7

7

7

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمال است جهان را / درین حال که نو گشت زمین را و زمان را

هم جمره برآورد فرو بسته نفس را / هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

بر مشهور بخاریست که در اواخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان
هر یک آن بخار را از زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه
روز است از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمرهٔ اولی هفتم شباط ماه است
از ماههای رومیان پس سقوط جمرهٔ دوم چهاردهم و جمرهٔ سیم بیست یکم باشد
از ماه مذکور گویند در سقوط جمرهٔ اولی زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود
و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان ره فهم میشود آنست که جمرات نفس بخار نیستند
بلکه ایامیند که در ایشان بخار از زمین برآید و گمان منجمین آنست که درین سه روز جمره

بالفتح

بالفتح و زبره بالضم و صرفه ایضا بالفتح که منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمرند
ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان عبارت ازین سه روز است که
این منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من التفهیم ایضا و تأثیرات مذکوره بر
سقوط اینها مترتب شوند و این قول مسامحه است از ایشان و الا سقوط منازل
قمر معنی ندارد و ظاهر نیست که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جزو شرقی
از فلک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اسناد
نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله
با فاخته مؤید اینست چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح به فی السامی فی الاسامی
و هزار بلبل را نیز گویند و رسمی است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند
مثلا عطارد و تیر مشهورند و موضوعند از برای ستارهٔ مشهوره و تیر را ورای
این معنی معانی دیگر هست از الجمله تیریست که اندازند و سپار باشد که عطارد گویند
و تیر با معنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی فرموده بیت چون از میانه
زنی عطارد مریخ هدف شود مرا [illegible] یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف
آن تیر شود و امثال این بلکه ظاهرتر ازین در کلام قوم بسیار است از الجمله حکیم اوحد
الدین خود فرموده اند بیت چون حرف آخرست ز ابجد که سخن وز راستی
چو حرف نخستین الجدست و بنا بر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته
چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل شرفنامه

کتاب ... بحث رسالة [illegible]

صاحب انوری است

عم که فرخ باشد ۴

بلبل را نیز گویند اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست   ای دل خصم کمینه ضمان را
در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفت تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر
فاعل تقاضا یا چمن خواهد یا بلبل پس ازین مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی ازانها
که فاعلیت بلبل باشد بنا بر نسخهٔ ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا فرموده یعنی پر از تقاضا
شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال باشد دیگر را
معنی ظاهر است اما فاعلیت اول بنا بر نسخهٔ ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخهٔ اول اظهر است
از احتمالین باقیین که معنی یکی ازیشان مذکور شد بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم
زین حال همی کم نشود سرو نوا را نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ
و رونق و نکوی حال نیز باشد گویند بینواییم و پر دلتنگیم و اینجا مراد لیکن از دو معنی اول است
و بمعنی سیوم نیز بینوان ساخت نوا متحرک و جنبان بالان و خمیده نیز آمده و
بمعنی سیوم که خمیده باشد چون مقام تعریف مناسب نیست مگر آنکه از خمیده
خمیده بسبب باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ مثلا
از نغمهٔ سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حال است و نسبت حال بسرو که در
لباس و آزادی با صوفیان شریک است خالی از لطفی نیست و در آداب الفضلا و فرهنگ
مسطور است که چون کسی پای بند کسی بماند یا بسببی بگرد باشد گویند فلان نوای
فلان است یعنی پای بند اوست و این بیت عفاف که   بنواییست هیچ کار مرا تا دلم
نزد زلف او بنواست مؤید این معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی مقصود
باشد

باشد و خنبلند محصل معنی بیت آنست که چون بلبل شیرین مقال همیشه دل خود را
که گرو گل دگر فتار اوست بزمزمه عاشقانه ادا مینماید سرو آزاد از استماع آن برقص
می آید آهو بر سبزه مگر نافه بینداخت کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را بان بپای تازی
درختیست از عنبر دیگر عطریات بغایت خوشبو و در یکی از نسخ فرس بمعنی بید مشک آمده
و در زبدة القلوب تألیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت کوییست
و آن دو قسم است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبو
و عرب آنرا حب البان خوانند آب بمعنی چاه و تاب و رونق است محصل معنی
آنکه مگر آنچه از سر سرو بر چمن افتاده نافهٔ آهوست نه بار سرو که خاک در
خوشبوی رونق عنبر و بان را برده است و بار سرو را بنافه مشابهت
تمام است و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی آهو بسر سبزه یعنی از
نافه بدل آهو بسر سرو بنظر رسیده گر خام نبست است صبا رنگ ریاحین
از عکس چرا رنگ دهد آب روان را ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر
صبا که نقاش بهار و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام نبسته است
چرا رنگ بآب داده اند چه هرچه را رنگ خام نباشد رنگ بآب ندهد
و رنگ دادن ریاحین بآب کنایه از عکس انداختن ایشان است بر آب
ادعا آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه خود تحصیل فرموده فاعل بدهد
ریاحین است با آنکه جمع است و ازین مقوله در کلام قدما بسیار است

فاما الحال متعارف نیست و در بعضی از نسخ بدل عکس گرد مرقوم است
و بنا برین نسخه نیز معنی همان است که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس است
چنانکه در شاهنامه واقع شده گلاه که خنجرش روز نبرد همی جان ستاند
ز گردان بگرد و اگر گرد را بمعنی عکس نگیریم نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که آن گرد را از عذار ایشان میشوید زان گرد رنگین
میشود پس رنگ ریاحین را اصباغ خام نسبته که بواسطه گرد رنگ با آب میدهد
و این توجیه در نهایت تکلف و بعد است کما لا یخفی و آنچه از کثرت اهل عصر در توجیه
گرد مسموع میشود که تخم ریحان پیش از کشتن بخاک گل آلوده کنند بعد از ان
در زمین افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک برروی آن افشانند ثانی را
بعد از ضم مقدمه آینه چند از توجیهی که ما در گرد کرده ایم وفقی که بمعنی عکس نباشد را
جمع توان ساخت و اول با این مقام ربطی ندارد خوش خوش ز نظر گشت
نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه از آب دیده
میشود از سنگ و ریگ و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت
بارندگی گل آلوده شده الحال دیده نمیشود و نهان شدن راز دل آب
بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر
سازد چه نهان شدن او بواسطه بارندگی است و بارندگی بواسطه روییدن
ریاحین تواند بود که مصرع اخیر برای انتهای مدت کند که راز دل آب

بیان فاعل

در المدت

در لطافت بیان است همچون تربیه که نام درخت است در سایه درود و گون نام درختی است در سایه
بید از کثرت در او بومی شاخ و برگ او نام درخت ان بلاست چنانکه نام درخت ان میوه بید در عالم
عالم نیست بادام جو مغز است که در خنجر الماس نادیده لیش همه سراپا رفتار اقران نکرمش کلی
پیشه کرد از آن جمیع ساز نمو بواسطه تیز ازان کار درد و مغفر گویند سنگی است که کار در باد آن تیز کنند مراد
از جمیع خنجر الماسی سبزه است کا جمع المشهور رضی الدین نیشاپوری گوید باغ غنچه از آن کسی را
که تیز گردستان خونریز را سر خنجر کشیده شد زبان و بادام جو مغز بود دف که از خنجر الماسی کار را
از برگ درخت از سبزه چنانکه بادام جو مغز بودن که در ظهر برست از مغز و مصرع دوم اینست خنجر الماس اینجا
سبزه با این وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته با این وصف که هنوز تمام از زمین
بیرون نیامده اول بنا بر سکون با در لفظ سراپای و ثانی بنا بر سکون او تواند بود که
مصرع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه
هنوز از زمین نرسته با از همه جای کوه از در پریز است و در اصطلاحات
الشعرا که بعضی آنرا نسبت بقدوة المتأخرین شیخ آذری میدهند مذکور است
که خنجر الماس تیزی کرانه برف است که در وقت گداختن بهم میرسد و این
رباعی که یکی از قدما گفته مؤید این معنی است رباعی تیغ تو بپا و عدوی بدخو
هرگز نشود جدا ز درع و مغفر چون خنجر الماس ز تابیدن خور می گدازد
شعله جان سقر مؤید این معنی است و درین صورت وصف مصرع ثانی
وا او را سکون با در لفظ مذکور و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برف
که از گداختن بهم رسیده باشد پری کوه از و مناسب مقام که تعریف بهار است

قرینه که

سر زده

و اینها

نیست و تشبیه کرده‌اند برف بخنجر الماس از جهت از تشبیه بسبزه با آنکه در صورت
اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در بیرون ظاهر است و بس [illegible]
در تشبیه برّی کوه از سبزه [illegible] کرده چه ظاهر کوه از [illegible] است [illegible]
دام را جوف از خنجر چه است یا آنکه در صورت سکون یا در کلمهٔ مذکوره نیفتد [illegible] که
که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پهنای جوف کوه باشد [illegible]
چه تشبیه برّی مطلقا کافی است و صحیح اطلاق فصان بر کوه یکی از جواهر است [illegible]
آنکه کوه [illegible] سنگ است قال خلاق المعانی در تیغ آفتاب نمانده است [illegible]
سنگ کوه نمیزند سر هیچ [illegible] ثانی آنکه در اشعار استادان بسیار واقع شده
که سبزه یا ریاحین خود را بکوه کشیده پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است
بر کوه کشیده شد و هر چه الماس بر او کشیده شود فصان توان گفت و اختلاف
معنی کشیدن در دو صورت مضر نیست چنانکه در جبره تحقیق آن شده [illegible] برف
برد از کتف کوه چون رستم نیسان بکف آورد کمان را ژاله با زای فارسی
تگرگ و رستم نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان اضافهٔ سپر به برف در
رستم نیسان بیانی است محصل معنی آنکه هر وقتی که نیسان کمان خود را [illegible]
در باریدن تگرگ کرد برف از دوش کوه برفت و ظاهر است که مراد از کمان رستم
نیسان قوس قزح باشد چه ائمهٔ فرس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده‌اند
و تواند بود که اثبات کمان از برای او بمحض ادعا باشد که بیضهٔ کافور زبان
گرد و گهر سود یعنی گوهر سوده است هر اینجا به زبان را مراد از بیضهٔ کافور برف

و ظاهر است

و ظاهر است که مروارید [illegible] باشد چه تگرگ را مروارید [illegible] تمام است
[illegible] صورت [illegible] خود هم [illegible] بر آنکه [illegible] سابق این
مفهوم [illegible] تگرگ آمد و از برف رفت [illegible] که مراد از گهر قطرات باران
[illegible] باشد و در احتمال اخیر اولی است که [illegible] از مروارید دیگر
٣ [illegible] که در بعضی مروارید [illegible] آمده چنانکه ظهیر [illegible] در ستایش سخاوت
[illegible] کان [illegible] ناتیزه ابر [illegible]
[illegible] عنان باز [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] که سوار [illegible] ظاهر است
اگر [illegible] قرینت [illegible] احتمال دارد اول آنکه ناتیزه
ابر [illegible] یعنی اگر ناکی که او را [illegible]
ابر شد [illegible] و سیلان میکند و از قطع نظر مبالغه که در تشبیه
٣ مبالغه فهم میشود [illegible] آنکه ناتیزه ابر [illegible] عنان بپیچد نهایت [illegible]
دارد ثانی آنکه عکس باشد یعنی تاک [illegible]
[illegible] از رگ تاک [illegible]
[illegible] سیلان تاک [illegible] یکی از فضلای عصر نسخهٔ صحیح
تاک بنای قرینت رامی دانست اما بکون کاف [illegible] خوانده
از برای ناتیزه ابر میکند یعنی اگر ناکس ناتیزه ابر [illegible] برده‌اند چه [illegible] آب
از [illegible]

اگر بارهٔ جهانرا در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره و هم باره مکتوبست
درج اولی آنست که باره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که
جهانرا نه باره بود که آن نه فلک است عدل ممدوح بارهٔ دهم شد یعنی محیط
آسمانها و زمین شد و خود در مقام دیگر فلک را بارهٔ جهان گفته باز از مصرع
ملک از مکان تو تا بارهٔ نهم زجهان رسته رسته باد و بنا بر نسخهٔ اصل حمل
بر این معنی ممکن است شاهی که چرخ کرده قران بیلک و دستش البته کمان
خم ندهد حکم قرانرا قران تیر و نزدیکی و اتصال از زمان مظنهٔ فوت و هلاک چیزی
بیلک بیا و کاف تازی قسمی است از تیر که پیکان دو شاخ دارد و صاحب فرهنگ
گوید این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات خم ندهد
دفع نکند آورده محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با بیلک قران کند این
قران و اتصال مثلا هر چه عزم و مراد اوست خلاف آنرا اندیشه نمیتوان کرد چه
جای آنکه واقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست اما خالی از تکلفی نیست
منعش بفلک باز دهد طالع بد را حکمش بعمل باز برد عامل جانرا اضافهٔ
عامل بجان بیانی است یعنی حکم او جان رفته را باز بتن میتوان آورد گر اراده
کنند راعی حزمش نبود راه جز خارج او نیز حدوث حدثانرا و در پرده
زند لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل او نیز ردیف سرطانرا این یکی از مشکلات
دیوان حکیم اوحد الدین انوریست و اشکال از جمیع میان جزو نیز
ناشی شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه و حصاری

بواسطه

بواسطهٔ حفظ عالم بکنند حادثات را بایست و روز اول بنا بر فتح و ضم حای مهمله
و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را شکسته دار بخوانیم و فتح دال اگر دال را بنا
بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی بنا بفتحتین که در اکثر راه نباشد الا در
خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث در داخل نیز راه نیست و در
بیت ثانی نیز از جز چنین مفهوم میشود که اگر لشکر عزم او صف کشند آن صف
چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم هر برجی را
ردیف او گویند در میان صف خواهد بود و از نیز خلاف آن ظاهر میشود بنا
بیتین ط — برین نیز را الجب معنی در آخر بیتین اورند تا مفاد اول آن باشد که اندیشه
او حوادث را هم از نزول در عالم و دخول در و منع میتواند کرد با آنکه منع نزول
در عالم از محالات است چه جای دیگر چیزها و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم
او صف کشند شیر فلک را هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای
دیگر بروج یا دیگر چیزها و رای بنده آنست که این خالی از تکلفی نیست و چون
در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی پس بعد و دیگر بسیار رسیده است از آنجمله حکیم سنائی
فرماید ولنش بر کسی که چشم افکنده نیز در ابروش نه بینی چین و سعد
سعد سلمان گوید در صفت رزم عمره و مرگ آویخته در یکدگر چون رزدب
ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون بود و بونار نیز جان جانرا نجست از هیبت تابنده
تیغ نیز کس کس راند بد از ظلمت تاری غبار و حکیم خود در عذر ادای خارجی

که درمستی کرده گفته هستم از نشو یر آن خارج که رفت تا اید با خویشتن در انتقام
حق همیدارند که زاندم تا کنون نیز بر نادرده ام یکدم بکام و در دیوان هیچ یک
از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اولی آنکه ما نیز درین مقام
برین معنی حمل کنیم تا ارتکاب و تعقید نکرده باشیم و در نیست که استعمال
نیز بمعنی من بعد استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد یعنی عمرو هم
آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص باد که آن من بعد است چنانکه گویند
دیگر چنین مکن و بنا بر قاعدهٔ مذکوره تواند بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته
باشند بمعنی خاص بر زیادتی نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ
که مطلعش اینست دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان
نیز هم این احتمال راه داشته اند که نبود چو عقرب لشدی ناقص و بی چشم
در قبضهٔ شمشیر نشاندی و بر انزا دبران بفتحتین منزل چهارم ماه است
و او ستارهٔ ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ برای چشم ثور
که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم
گاو فلک بکند و بجای جواهر در قبضهٔ شمشیر نشاند و اینکه این کار نکرده از بابت
ترحم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهور است
که عقرب بی چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقصی خود
نمی اندیشید چشم خود میکند و در قبضهٔ شمشیر او مینشاند جز تشنگی خنجر تو خواب

توگیتی [illegible] جز از زلال الطاف [illegible] بجز از من عقرب [illegible]

باشد که دیگر [illegible] گذشت [illegible] آنکه نیز و دیگر [illegible] بیک معنی صحیح باشد و حکم [illegible]

توگیتی همکاسه کی دید فنای عطشان را عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه
و الف فنا فنا با دو معنی آمده است یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگ چنانکه مرگ بخون مردم
تشنه است و تشنگی او بخون خواری بر طرف نمیشود تشنگی خنجر نیز از این قبیل است
و تواند بود که فنا یعنی مغنی باشد و معنی عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک
کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است معنی ثانی بر اول
از حقیقت تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فنا بر حال خود راجح است فافهم
در ابر سر تیغ سر تو بر که ببارد آبستنی نار دهد مادر کان را یعنی اگر ابر تیغ تو برکه
بباره در کان را بجای لعل و دیگر جواهر آبستنی بآتش کند یا آنکه آنرا از ان مقوله
آبستنی دهد که نار دهد یعنی او را انگشتر آبستن کند یا آنکه او را انبار قطرات
خون کند مانند نار در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ فهم تو گیرد وا رهند
خفقان را خفقان جستن دل سبب آن فساد خون است و از خواص لعل یکی آنست
که خفقان را برطرف میکند و بعد از دانستن مقدمات معنی ظاهر است در پیش گوزن
از پی داغ تو کند پاک هم سال نخست از نقط پهره را زیرا مشهور است که گوزن چون از مادر
بزاید نقطهٔ چند سیاه بر ران او هست و هر نقطهٔ از ان در سالی بر طرف میشود در کار
بامید قبول تو کند خویش آهن الم بیگ و خرا شطلسا نند کار آلتی است که کارگران
و امثال ایشان و دیگر آلات را بدان محکم گیرند دیگ و سوهان و غیره بران زنند سان گنگاش
که کار و غیره بران زنند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان آمده آهن در عرف قدما شامل

عطشان

استاد کارد

فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رسالهٔ جوهریه تصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسم است
فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان گفته ما همه لومیم لیک از ما ان کرامی نماست کو دانا
همه آهن ز جنس یکدگرست که همه از میانهٔ خارست نعل اسپان شه آنچه زیر قوایم است کو
تیغ شاهان شه آنچه در دهنهاست یعنی آهن و فولاد که در کاز قرار میگیرند تا گاه پیکها را بر آن
زنند و گاه بسان خراشند یا بر فسان زنند بامید آنست که شاید از اسباب و آلات
نر باشند و در بعضی از نسخ بدل و زدو زهست که بجای دال واو باشد و بجای رای مهمله زای معجمه
و ح اسناد الفعل بکار بادها آنست که چون کاز او را گرفته تا پیک برو زنند مثلا گویا این آزار
از و با آهن میرسد و در نسخهٔ دیگر در کاز که بجای زای معجمه رای مهمله باشد آمده و این اصح نسخ
چه در وقت کار و بر فسان زدن کاز را هیچ دخل نیست و کلیهٔ در کاز را طرف الم پیک تنها کردن
خالی از تکلفی بر عالم جاه تو که راز وی کند رماند چون مهر فرد شد چه یقین را چه گمان زاد در اصطلاح
الشعرا فرو شدن مهر و فرد شدن رد کنایه از زوال حیوة و بسر آمدن عمر است محصل معنی
آنکه با یقین یا بگمان توان دانست و هرگاه در طلب جاه تو عمر یقینی و گمانی بسر آید و بدان
نرسند دیگر کرا امکان رسیدن بهٔ بآن و دانستن آن است چشمه زره اندر دل گردان تیمار
بواسطهٔ دیدن شریان ضربان شریان رگیست که روح در و باشد شش الیین جمع کذا فی
الکنز اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شرائین که عروق متحرکه اند از بطن الایسر قلب رسته
در حرکت و انقباض تابع دل بند و آورده که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است
کذا فی کفایة المنصوری ضربان بفتحتین جستن زدن و جراحت اندرد و جستن رگ کرد بصحیح

کاف فارسی

کاف فارسی پهلوان و دلیر محصل معنی آنکه دلاوران بنوعی گرم جنگ شده باشند
که چشم زره یعنی حلقهٔ زره با وجود عدم بصارت جستن رگ را امتلا در دل ایشان
تواند شمرد یا آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این سر رگ را که در دل است استنباط
نمایند تا بار دگر باز جوان گردد هر سال گیتی و تدریج کند پیر جوان را یعنی تا عالم هر سال
بهار از نو جوان شود و تدریج و مرور ایام جوانان را پیر گرداند و در بعضی از نسخ بدل پا نیز
واقع شده و حمل او بمعنی متعارف و ضمیمهٔ بعد چنانکه گذشت ممکن است و بعضی نیز را
نیز بیای فارسی خوانده اند و حمل بر تصحیف آنکه از تکلف دور است اصطلاح و آنجا که
که محیط کف او ابر اکین برابر کند حاصل باران بنانها بنان سرهای انگشتها
و او جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب بر هم میریزد
که زمین تا ابر از آن پر میشود باران آهنگ کنان و قصد کنان رمح چوب
نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است و زن سنجیدن و از امیدل تا رسته
بفتح رای مهمله دکانها و خانها که در یک صف واقع شده باشند سکان بضم
سین و تشدید کاف جمع ساکن هنر نیز بکسر ها شیر درنده پیکار بفتح بای فارسی
و سکون یای حطی با کاف تازی جنگ سنان بکسر سین مهمله بیت باز افتاده
و در رسالهٔ وفائیه بمعنی بصر و طاقت نیز آمده سلب اسباب مقتول مثلا سلاح
و رخوت و اسب و در این مقام مراد از سلب لعل لباس سرخ است و لفظ لعل را

طراز اطراوه بنایه بر گرفت

مکسور الآخر باید خواند نه ساکن الآخر و اضافه ساکن لعل را اطراوه بیانی باید گرفت طراز
جامه ابریشمین کشیده که بر سر سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغات افغی فرمان
کمان کرکس ترکش تیر شیر علم صورت شیر که در پرده علم کنند ژیان خشمناک دشمن
دد جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آنها دام جانوران غیر درنده چون آهو و روباه
و غیر ذلک کنف بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان مرغ دان الوف جمع الف حصر
در حصاره دد دادستن عهد کران مهر دوری سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی
التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا و فرمان آیت نشان سخط بفتح و ضم سین
ناخوشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد و در مجمل التواریخ مسطور است
که اول پادشاهی است که رومیان او را قیصر خوانند اغسطس بود بضم همزه و غین معجمه
و طای مهمله و سکون سین مهمله و از آن روزگار نام قیصر بر ایشان ماند و معنی قیصر
آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکمش
بود حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش را بشکافتند و او را
بیرون آوردند و شیخ آذری در شرحی که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین
خاقانی نوشته باسناد آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی بدائره اسلام
خو نکار کردند خان در نسخه وفائی لقب پادشاهان خطا است و در شرفنامه آورده
[illegible] الفضلا لقب پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و که بلغت فرس اصل را
گویند

گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده و در مجمل التواریخ
مسطور است که این لقب از آل یقباد است ناگزران بزای هوز ناچار ای قاطع
تازه ز دست تو کرم را وی مرتبه افروز بنان تو قلم را بر جای عطارد بنشاندی
کردی سر منقار کشند جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس
خود ضرب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از
ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب ثلثه در نفس خود
حاصل میشود او را منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم
گویند و وجه تسمیه این عدد با صم آنست که هر چند از جذر او سوال کنند نمیشنود
و جواب نمی گویند پس گویا کر است و گاه باشد که اصمیت و منطقیت از نفس
جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل الدین منصور در کفایت الحساب تصریح بآن
کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم گویند و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا بر این
حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده انکه در آلای او را کنج بودی در عدد یعنی
جذر اصم را عیب گنگی و کری نسبت گنگی با صم بواسطه مقابله او است
با منطق و قدمای حکما را اعتقاد آن بوده که عدد را در واقع جذری میباشد
و بعضی از آنها معلوم نیست و الا واجب را چون جذر اصم در وقت تسبیح میگویند
سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق چنانکه مذهب متأخرین است
آنست که او را در واقع جذر نیست محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است

یا مجهول است بطریق که هیچ کنگی خود سازد یا انکه در سر مشغار جاده بمقصد انکه بنویسید
بحض همین محاورت و مجانست جانشین عطار دیعنی مدبر دبیر فلک شود که همه کس را
علم بوجود او حاصل شود یا انکه در نطق مناسب او شود و هر کلیح او را از محجد وشخ
یا از نقش او سوال کنند بحقیقت حال ناطق شود و در جمیع احتمالات ممکنست
که مفعول جذر باشد بدون اضافه با صح و ح محصل مصرع ثانی آنست که اگر قلم تو
تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او در سر مشغار کند در ینصورت سکون را
و در صورت اول کسر را در جذر اولی است آنضدر جهانه تو که در شارع تعظیم
همراه دو دیم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگر چه تو حادثی اما در راه تعظیم
بعد از قدم حدوث تست و همراه دو دیم اوست نه باینمعنی که همراه دیگر قدم است
راه است و حدوث ممدوح همراه دو دیم است بنحوی که در مرتبه سیوم باشد
بلکه باینمعنی که قدم و حدوث او دو همراه بند و همین حدوث اوست تا خاک کف
پای ترا نقش هستند اسباب تب و لرزه خداوند قسم را تجربه شاهدست
که قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر افروخته میشود و میلرزد و محصل معنی
انکه باینمعنی بواسطه عزت و مهابت مقسم که خاک کف پای تست لازم قسم
افتاده تا خاک کف پای ترا برای انکه خلایق بان قسم خورند بنیا فریدند و این معنی
لازم قسم نخشند و صحب شرفنامه بجای قسم نسخ نقل کرده بمعنی
بر قاف و ح محصل معنی آنست که کرم خدا بنوعی جل جلاله آنست که دوائی را
بیش از درد

بیش از درد خلق کند بنا بر این تا خاک کف پای ترا بیافریده اسباب تب و لرزه
بیماری نداد یا انکه تا مقرر نشد کجد که دوای دردها و علاج بیمار بها خاک کف
پای تو باشد اسباب تب و لرزه بیماری خداوند که بیمار را گرم کند و بلرزه آورد یعنی
چون دوا خاک پای تست مرض بیمار را در آنچه رو بروی آن گرم میکند و میلرزاند
یا انکه چون که دوا ضد درد است و دوای درد ها خاکپای تست بیماری از غلبه شرم خود
که خاکپای تست بر خود میلرزد و تا او خلق نشده بود درد را از هیچ دوای اندیشه
نبود انصاف بده تا در انصاف زمانه است غمخوار تر از گرگ شبان نیست غنم را
غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است که شبان
غمخوار تر از و نیست یا انکه در میان شبانان شبانی غمخوار تر از گرگ نیست و در
بعضی نسخ بدل نیست هست واقع شده و در ینصورت مصرع آخر بطریق
استفهام انکاری باید خواند گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست بدولت
در رشک بود هیچ حکمرا خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار شاهی دارد
باشد یا خواجه که پادشاه ازو بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف
بیکی ازین دو صفت در دنیا هست این خواجگی است داینمعنی از جناب وضوح
و روشنی بمنزله روز است و هیچ حکم کننده را رشک در دولت زین بیش
باندازه هر طایفه مردم آوازه اعزاز تو ی بود نعم را نعم بکسر نون جمع
نعمت است امروز در ایام تو آن صیت ندارد یعنی ره نعم تا زشتکی بکم را

مست بکسره صدا آوازه و فاعلی ندارد یا ضمیر است راجع بنجم که در بیت سابق گذشت
با امر یکجا شکوه است که بیچاره پا باشد و بنا بر اول مصرع ثانی بر تعجب بر حال نجم و در بعضی
از نسخ مصرع ثانی چنین است که بیچاره محکوم چون تو شدی سفته نجم را بفتح نون ازره
سُفتهٔ بضم سین در فرس بمعنی بحقه و تکلف آمده و ح معنی چنین خواهد بود که
بچنین تکلف نجم شدی یعنی تو بتکلف از عالم غیب نجم دادند و ا یعنی را بوجود
تو ممنون و مسرور ساختند کرم بیچاره را آن حیث نماند در آنکه بود که سفته باشد
بفتح سین مأخوذ از سفت بفتح سین و سکون فا که بمعنی سپار آشنا مبدل آب
و سیراب شدن از آن است و ح کنایه از شوق ممدوح خواهد بنجم کعقش در جواب
سائل و در اکثر نسخ این بیت نیست و ح بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی از
بیت مفهوم مخلص باشد یعنی از این عبارت که پیش از این نغمت را آوازه بود
الخ معنی باید فهمید که امروز چنین نیست روزی که دوران جبال آتش شمشیر
چون باد خرد شیر علم شیر اجم را در نعره خناقی آرد و در حلوه تیغ که پاس
تو باری ندهد کوس و علم را اجم بفتحتین بیشه نها داده و جمع اجمه است خناق
بضم خاء معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و تیغ بفتح تای قرشت و بیای تحتیه
وضم نون فراهم کشیدن پوست باس بفتح بای تازی مصدر و غیر مصدر
هردو آمده است یعنی دلیر شدن و دلیری دیبا فارسی بمعنی حفظ است یعنی
که از عقب شمشیر مبارزان شیر علم که عبارت از سر علیت که بصورت

شیر سا

شیر ساخته باشند با وجود عدم جنبه و امتناع صدور فعل از وی بنوعی کرم زنم
شده باشد که شیر را مثل باد بخورند و چه شیر علم مجوف است وجوف او مر باد راست
اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم نکند کوس را خناق بهم رسد و از آواز بیجا
و علم را تیغ بهم رسد و جلوه نکند یک ناله که کلک تو کند در هند ملک روزی که عهد جلوه
دهد بخت درم را با فایده تر که آنکه همه سال و بهر روز از شصت کمان ناله
دهد بیت بحر را درم بکسر دال و کسر را ای فارسی کمکین واند و کبش وا ایضا سیاه
و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود سنائی کند و در مقام مقابله در آید یک صریر قلم
تو از دفع او فایده بیش از آن است که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از شست کمان
ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه بر یک صریر قلم تو مترتب میشود بر جنگ همه روزه
مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل همه سال و همه روزه تیر روزه همه روز واقع است
و ح محصل معنی کما هو المشهور آنست که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد در ماه
رمضان است و پوشیده نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه
فهمیده میشود جنگ در ماه رمضان است و بعضی گفته اند که این جنگ بر جهاد بنا بر آن است
که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند و این ثواب
از جهاد بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ باوی و بر بازند
متفطن مخفی نیست بخت نه سمینی است که رکم کند اقبال کم نیل کند دشمن بد بخت
درم را سمین فربه و متعارف است که بر پیشانی و رخساره اطفال [illegible] اطفال فربه که نظر

مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطهٔ دفع چشم و زخم نیل کشند
درین بیت بخت ممدوح را الطفل سمین تشبیه کرده که به از خود جوان‌تر او و اقبال را
شخص که رغبت بدیدن الطفل داشته باشد محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را بجای
دفربهی انگاشته نیل چشم و زخم براو کشند و چنان ولیکن باید که مردم را به نیل منی رغبت
است یا انگه بواسطهٔ معالجه نیل بر ورم کشند که باز اقبال را رغبت بدیدن بخت و لفظ
افتاد و بخت ترا آن نوع خوش آمده که نیست که اختیار دیگری براو توان کرد و تواند بود
که ورم کنایه از فربهی خصم باشد خصم از کمال تو نشسته نکند به ثانی چه کند بازوی بیدست
حلم را یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را امثال تواند اند بازوی بیدست ثانی حلم
که کمالات تست نسازد و تواند بود که فاعل چه کند بازوی بیدست باشد یعنی تشبیه دشمن بکمالات
تو از المفقودات ملخص معنی بیت آن است که اگر دشمن خود را تشبیه و ثانی تواند نظر آنست
که بازوی بیدست حلم را شبیه خود داند و ثانی کرده اند به صحبان فطرت مخفی نیست که
چه ارتکاب یکی از دو جهتین که در اصل مذکور است خالی از قصوری نیست و باید دانست که
برین احتمال تشبیه مفرد بمفرد نشده تا تشبیه خصم بحلم و ممدوح ببازوی بیدست
لازم آید بلکه نسبت مرادست یعنی چنانکه ثانی ساختند بازوی بیدست حلم را مرتبت
نامعقول تشبیه دشمنی بکمالات تو ازین مقوله است و بر تقدیر حمل تشبیه بر تشبیه مفرد
محذوری نیست چه مثلیت دشمن که صریحا مذکور است ضمنا مثلیت ممدوح را لازم
دارد بنا بر آنکه مثلیت من الطرفین است و مصرع ثانی بنابر مصرعه است که ضمنا
فهم میشود

فهم میشود و در شرفنامه بدل ثانی چکند تا میچکند مشغول است و اکثر نسخ قدیم این وضع محصل
مصرع ثانی آنست که نهار بازوی بیچه حلم را چه میکند چه تا بمعنی زنهار است که در مقام تحذیر
استعمال کنند چنانکه اکثر مولفین فرس نقل کرده اند از شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره که فرمود
تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی   به خواه تو بر سکهٔ این تخته خاکه صفر است
که بشتی ننهد هیچ رقم را   سکه بضم سین و سکون کاف تا نرمی جای یعنی دشمن تو در روی
زمین صفر است که کار صفر هم از وی نمی آید و این بنابر مشهور است که صفر عدد را زیاد
میکند اما بنابرین تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبهٔ دوم ده است و در مرتبهٔ سیم صد خبر
اگر صفر او را ده و صفر کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که بیش ننهد هیچ رقم
صفت مخصصه نخواهد بود بلکه صفتی خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاک لا از لطفی نخواهد   خاکم
بود و چه اهل حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند تخته ترابی که محتاج برسم
شبکه است یا بر روی خاک یا بر لوح و مراد از تخته خاکی سپاهان که در اشعار اکثر قدما خصوصا
خاقانی بسیار واقع شده و هوائی که محتاج برسم شبکه نیست بلکه ضوابطه از برای عمل آن است
مثل آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است تا خاک
زآمد شد هر کاین دو فا سد پرداخته و بر نکند پشت شکم را   بر پشت زمین باد قرارت
بسعادت   کاندر شکم چرخ توی شادی و غم را یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن
موجودات بدایرهٔ وجود خالی نشود و بنحوی که دیگر نتیجهٔ از وی حاصل نشود و تا شکم زمین
بسبب رفتن موجودات بکنج عدم پر نشود بنوعی که دیگر موجودی بعالم نتواند رفت

نه بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر
دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطهٔ فطرت و انتظام ملک تو و علت غائی شادی
و غم توی در بزم تمت چهره بعیوق نموده ناهید فلک شعبدهٔ مثلث دیم را عیوق
کوکبی است روشن و بزرگ از جانب شمال با پر دین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو
نیزه بالا بود باز باره ناهید زهره است مثلث بفتح میم و لام و سکون ثا یمین مثلثین و دیم
بفتح باد و تار نداز او تار عود میتی قدمای ارباب موسیقی را پنج است چنانکه گفته اند
پنج تار ند متفق باهم حاد و زیر و مثلث دیم را و بعضی از متاخرین یک تار بر اینها
فزوده اند و او را نظر نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمهٔ مثلث دیم را چهره
بعیوق نموده باد و چهره نمودن نغمهٔ ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشان است بطریقی
که نغمه رسد و تغیر از نغمهٔ شعبده کرده معنی باشد با آنکه نغمه چنان غریب است گویا سحر است
خاک درت از سجدهٔ احرار مجدر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را احرار آزادگان
مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین معجمه و میم تب پرست صنم بت و کلمهٔ هیچ در
کلام قدما اکثر سود کلیت پس هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت
باشد و تا این بیت در تحت شریطهٔ اول است اما این بیت شریطهٔ دیگر است که جزا
ابر شرط مقدم شده این شعر بران وزن و قوافی و ردیف است کامروز نشاطی است
فره فضل و کرم را فره بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی این قصیده در
جواب قصیده ایست از ابو الفتح ردمی که مطلعش اینست امروز نشاطی است

فره فضل

فره فضل و کرم را و امروز و فاقیست عجب تیغ و قلم را شگفت بکسر شین معجمه و کاف فا
عجب اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده خشم خدمتکاران یوبه بفتح باء حطی و
و فتح یای موحده و یوبه بفتح یای تحتانی و فتح باء حطی هر دو بمعنی آرزو است و دشمن فخری تو که از عربی
نیز یای موحده باشد نقل که بشم بفتح شین معجمه و میم حوض خود و جوی خورد و ساتین
فضا تمتع بفتح تای اول و ضم تای ثانی برخورداری خاتم خضر انگشتری که از شیشه
سبز باشد خضر بکسر خای معجمه و ضاد معجمه انگشت خورد شن جم در شرفنامه مسطور است
که چون جم و جمشید یا نگین و اسب و باد و آصف و امثال اینها مذکور شود مراد از و
سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و هرگاه با آینه و تند و مثل اینها واقع شود سکندر است
و اگر با بیجا و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است بلبل خوانندهٔ نظم ارم بکسر همزه و فتح
را نام شهریست و قصهٔ آن شهر مشهور است مقاییس جمع مقیاس بکسر میم و سکون
قاف اندازه هم بکسر لام و فتح میم ممتها سبابه بفتح سین انگشت شهادت
حجاب بفتح حا و تشدید جیم در زبانان صبا بسبزه بهار است دارد بینی را نمونه
کشت جهان مرغزار جنتی را مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه امعروف
و مراد از مرغزار جنتی بهشت است صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی بنفشه
کرد شبی بنفشه سر چه در آورده این تمتی را حدیث عارض گل در گرفت و
گل بشنید بنفشه نامه بر داشت این معنی را چو دید نامه گیش یک در
تن ز لشکر او متابعت نمودند عقل تقویر از زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را

خواص نطق و نظر داد بهر اینهی را تعرض کسی را پرداختن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن آنهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه تا صبا در مقام رسوای بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که میانش واقع بود یعنی بزلف بنفشه دراز کرده بنفشه دروغ او را آرزو آن پنداشته سر بادو دراو آورده با آنکه او را آرزوی بنفشه نبود بنابرین متوجه و متعرض او شد بنفشه آرزوی او را بر آورده و بعد ازان صبا حرف رخساره گل بمیان انداخت گل شنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کلام خود ازین هر دو حاصل کرد با نفس نباتی که فرقه و بادشاه یا جنس است گفت که منی با دو کس از لشکر تو آشنا یا کدام چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالف عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف آشنایی ایشان میزند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب این مقدمه وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل لشکر آشنایی صبا بند یا مدعی آن و سلوک ایشان را چنانکه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ به گل شنید لاله شنیده است و حق قائل بر دو شت لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل شنید و غمازی کرد بنفس نباتی گفت چند شنیده که دیدی نسخه اینست که عدم متابعت گل را لازم نمی آید بمحض همین که صبا حرف گل را زده باشد گل را کفته هر بیت مادام که قبول نکرده باشد و قبول کردن او بنابرین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب آنست که اگر چه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او هم بنوعی که صبا در خور او این قسم ظنی برده چنین اراده کرده باز قبیحست از مخالفت عقل و تقوی

و ممکن است

و ممکن است که بواسطه تائید جواب مخالفت تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب ازین خدشه باز تکاب سکون ضاد عارض و حمل بر گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد و ایضا جواب با آنکه مراد ازان دو تن که متابعت عقل نکرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از و شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم ازانجهت که هرگاه شریک به بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی مُنهی که به بنفشه کماشته گل باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز وا رسند و حال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب بهر اینهی با آنها چاره است از حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و لفظ را مگر آنکه کلمه بهر را ساکن بجز اینهم نه مکسور تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق و نظر و بسوسن و نرگس نصیب داد انهی را یعنی از برای انهی اما مع ذلک حکم بزیادتی را اولی است چه را زاید در کلام هیچیک از قدما نیست که در عصر ایشان در محاورات جمیع مبالغه و بهر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی را قایل میباید شد و در همین قصیده رای ردیف حتی ازانجمله است

قافیه

لفظ عارض نیز در کار نیست صح

وابن بیت خسرو دهلوی نیز از همین مقوله است   بجرم اگرچه رنجیش خون بود گناه تو خون
منم برو برای ثواب را   و در بعضی از نسخ بدل بیت سیم قطعه این بیت واقع شده
چو نفس ناطقه قومی ز لشکرش را دید   که پشت پای زد اندر گزاف تقوی را و حال
همه دو بیت چنانکه سوسن و نرگس بخدمت اینهی مر تبند چه انکار را چه دعوی را
اضافه خدمت با نهی بیانی است یعنی خدمتی که آن اعلام است محصل معنی آنکه چنانکه
سوسن و نرگس مهیا آیند که هرچه از بنفشه و گل بشنوند خواه انکار آشنایی صبا و خواه دعوی
آشنایی او و اظهار تقدم و ملاحظه از نفس نباته اعلام کنند   زهی بتقویت دین
نهاده صد انگشت   ما ترید و بیضای دست موسی را   ما ترید بفتح میم و تا و مثلثه کارها
کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام ید بیضا بود که هرگاه دست از گریبان
بیرون آوردی پنجه او پنجه آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی
محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض بر ید بیضای نهاده
یعنی تو تقویت دین به از مسکنی   قصور عقل تصور کند جلالت تو   اساس طور
تحمل کند تجلی را   قصور مصدر رسیت بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر
اساس و اُس بمعنی بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس این بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر مصرع اول است   بخاکپای تو زهد
بار طعنه پیش زده است   سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را یعنی چون
خاکپای تو به از تخت سلیمان و تاج نوشیروان است فلک از این سبب

طعن بر انها ساخته شمس قیس بعد از آنکه در حدائق العجم عدول از جاده صواب در شعرها
متنوع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیم آنست در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن
چندان غلو کنند که بحد استحاله عقل رسد یا بانکه ادب شرعی مستلزم بود و این بیت
را مثل که خاقانی او همو بیت از آنجا شمرده متصل بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا زین
جنس بسیار گفته اند که اگر معجزی فلان بعهد چنان بود تو جلیلی کردی و بعد از این جمله
و ایراد امثله کثیره بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی
در مدح پدر خود گفته   نوح نه بس قلم داشت که بهر سری منبری   قنطره بستی
بقلم بر سر طوفان او   و این بیت مغربی   چون ما سر دی نیه بر د جای مالک اینه
مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به   از انجمله است گفته که این جمله نا شایست
و دلیری بر شریعت است و دلالت کنند بر بی اعتقادی شاعر و قصور قوت
صدق او و درین نعوذ بالله من الضلال من بعد الهدی   هرچه مفتی رایت قلم
بدست گرفت   قضا بر آب نویسد جواب فتوی را یعنی مفتی رای تو بهر
قصد که قلم بدست گیرد اگرچه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی
در دم آنرا بر آب می نویسد یعنی جواب در پرده آن صورت نمی بندد است آنچه
در معنی این بیت مشهور است و چون صاحب [illegible] اصطلاح حاجت بر آب را
بمعنی در حال آورده بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد قرار کریم تا محصل معنی
آن شود که هر چه اقتضای قبول رای تست در حال قبول میکنند و جواب

میبوسید هران مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای حق را یعنی حکمی
که خط تو براو نباشد از بسکه باطل و بیکارست زمانه او را در هم نمی پیچد الّا برای آن حنا
در پیچید یا آنکه او زمانه را طی نمیکند و روزگار نمیگذارند الّا در آرزوی آنکه حنا در پیچد واز
بسکه باطل است گمان این ندارد که کس حنا در پیچد و همیشه در پی آن آرزو روزگار را
میگذراند نفایت کرم اندر کلام تو نه نیست وجود نیست مگر در ضمیر تو وجه را
بهیچ لفظ تو نون هم به یانه پیوندند باعتقاد تو ضیق است نون نکره را یای رابعه
جمهور برآنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگرست چرا که مآل هر دو یکی است
و جمع ایشان از تناسخ است اما خلاف واقع است چه مآل بیت اول آنست که نکره
در ضمیر تو نه نیست که هرگز در کلام تو نه نیست و همیشه در جواب سایل نعم میگویی
و مآل ثانی آنست که نکره تو نرا و یا را ضد بین میدانی که هرگز جمع میان ایشان
نمیکنی یعنی نه همین در کلام کلمه نه که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این
لفظ اگرچه این معنی نداشته باشد در هیچیک از کلمات تو نیست مثلا هرگز
متکلم به نشاپور نمیشوی بواسطه آنکه نه جزو اوست با آنکه این نه آن کلمات است
که متکلم با و معنی نه کرم باشد وجود به کف تو تنگ عیش بود چنان که اهل
سلوت میخوانند من و سلوا را سلوات فراخی عیش و خوشی دل و عیش فراخ
و خورش و خورشتی من بفتح میم و تشدید نون گزانگبین و ترنجبین سلوی مر
غیست که بفارسی کرجو و بعربی سمانی بضم سین مهمله نیز گویند نبی اسرائیل

سمانی

سی سال در تیه ماندند و همه روز بر ایشان نُه ده از من سلوی نازل
میشد اما چون خورش منحصر دران بود بسیار ازان دلگیر شدند چنانکه
بموسی علیه السلام تکلیف میکردند که دعا کن تا عوض این مایده تره
از برای ما نازل شود و تفصیل آن در قرآن مجید مذکورست مصر
معنی آنکه پیش از دست کریم تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را
در تیه نسبت بحال خود فراخی عیش میداشت وجود جود تو رایج فتاد
اگر نه وجود به نیمه بار قضا میفروخت اجری را یعنی اگر وجود تمام عبله
جود تو که راتبه وادرار داد قضاست در میان وجودهای قلب عمل نمیبود
قضا اصل وماهیت وجود که از اقلیم عدم بتصرف در آورده بود به نیمه میفروخت
تا وجه آن راتبه بهم رسانده خود کند و بعضی سرنج را رایج خوانده اند که بدل
یای حطی یای موحده باشد و بدل جیم حای مهمله و خال از تحقی زنگ
کلک تو نیشتر فصد باد چنان که تیغ بید نماید بچشم حبشی را یعنی شمشیر آنچه
مهابت از نیش قلم تو چنان شود که در چشم حبشی که در کمال جبن ویدلی
که دارد برگ بید نماید یعنی هیچ از و اندیشه نکند زچرخ چشمه تیغ تو
نورد اشتن سیراب زخصم تا بره تو خلق بهر مجری را یعنی کار فلک آنکه تیغ
ترا ابدار کنند و کار دشمن آنکه گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام (مشد کلام ۲)
و در ردیف این بیت مثل ردیف انهی است ترا عطیه عمری چنانکه بلا بس

کند کمیتهٔ سالش عطای کبری را چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن
بعضی اصطلاحات ائمهٔ نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد
در هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب
خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق مغرب است سابع
و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی فلک بروج را به دوازده قسمت کنند
و این را بیت که جزو یعنی ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم
اوتاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد
مایل اوتاد گویند و آنچه در پی مایل اوتاد است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم
باشد زایل اوتاد گویند سهم السعاده جائی است از فلک البروج که بعد او از درجهٔ
طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول
حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد
بود جزو اجتماع جزوی است از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیز
که تحت الارض است در آن جزو باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده
گانه را با نحاء مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده گاهی یک برج یا دو برج
تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانهٔ آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانهٔ آفتاب گویند
و گاه هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت
کنند پس اگر هر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه را از آن وجه کوکبی گویند

که با دوله

که با دوله اند مثلا ده درجهٔ اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه
مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری
دهند و آنرا حد او گویند و حد نیز شد الا آخر متحیره را دیگر بدانکه حمل و اسد و
قوس مثلثهٔ آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی اند و جوزا و میزان و دلو
مثلثهٔ بادی و سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی اند ارباب مثلثهٔ در روز آفتاب
و مشتری و زحل ارباب مثلثهٔ خاکی در روز زهره و قمر و مریخ ارباب مثلثهٔ هوائی در روز
زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثهٔ آبی در روز زهره و مریخ و قمر اما در شب هر یک
از اینها اوسط را اول دارند هر یک سیارات اختصاص بدرجهٔ از فلک است
که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را اختصاص بآن درجه نیست و آن درجه را درجهٔ
شرف آن گویند چنانکه درجهٔ نوزدهم حمل آفتاب را و اصول دلایل کمیت ا جو کنید
عمر بر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای تن که بقای عمر بهر دوست
دلیل جانرا هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند هیلاج لغتی است یونانی
بمعنی کد بانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب
اول شمس است دوم قمر سیم سهم السعاده با جزو اجتماع مقدم چهارم
سهم السعاده با جزو استقبال مقدم مقدم پنجم درجه در وقت مقابله
طالع مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در بیت دهم یا در
یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از دست شمس اندوست شمس هیلاج است

والا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است
والا نظر کنند که مقدم براین تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع
مقدم کنند پس سهم السعادة اگر استقبال مقدم بوده باشد اول نظر بسهم السعادة کنند پس بجزو استقبال
مقدم هر یک ازینها که در وتد یا مایل وتد باشند هیلاج اند اگر هیچیک ازینها در وتد یا مایل وتد نباشند
هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند بعد ازان بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات
در هیچ صورت تفاوت نیست واما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وی است
مستولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد یا ناظر به شکلی باشد
یا وجوه آن دران برج باشد و ترتیب استیلا ترتیب ذکر است هر کوکبی را که کدخدا است عطیه است
کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیشتر از همه است صد و بیست سال است و از
زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال و کبری و عطیه وسطی عطارد که بیشتر از همه است چهل و
سال است و از نیرین که کمتر از همه است سی و نه سال است و نیم عطیه صغری زحل که بیشتر از
همه است سی سال و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال است و دیگر سیارات را عطایا ما بین
الطرفین است سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب فلک البروج را و این در مدت
سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما گفته اند و کم از ربع چنانکه
متاخرین یافته اند و کم ازین کسر هر چهار سال یکروز حساب میشود سال چهارم را سیصد و شصت و
پنج روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنابر انکه ورا بان روز زاید انباشته اند چه کبیسه را
در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که این روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و

پنجاه

پنجاه و چهار روز است و یازده جزو از سی جزو از روز که هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمسی و سدسی از روز و این کسر را
در هر سه سال روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه سال تقلیلی از یک
روزه زیاده میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز میشود محصل معنی آنکه تر آنکه خدای تعالی عمر ای
عطیه کند که هیلاج آن عمر کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت چندان باد که از کبیسه او عطای کبری بهره
شمس ۴ بود که — و چون مقام مقتضی مبالغه است ما این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبرای شمسی اراده
نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیش است تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج هزار و دویست سال شود والله
اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش موکب گروه سواران اردی بهشت بفتح همزه و بضم نیز گفته اند بسکون
راو کسر دال ماه دوم فارسیان و روز سیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه روز قربان دران اگر این قصیده
بکسر همزه ج — گفته اند عید قربان در اردی بهشت واقع شده مترصد چشم دارنده چیزی از بهر خود نوشتن ۵
شعری بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف
آنرا در ایام جاهلیت بخدائی پرستیدندی کذا فی الکنز اما به تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است آنست
که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار که یکی از صور جنوبیست و کلب اکبر نیز گویند
شعرای یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن خرد
و شبیه تر از و مایل بشمال چنانکه بعد میان ایشان دو نیزه بالا باشد با شعر یمانی بعد از جوزا طلوع کند
اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای است و شاخهای نوخیز کذا فی شرفنامه بلاغت تیز زبان
شدن و غنچهای سخنگوی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی درختیست در بهشت مانی
انفاس مشهور که دعوی پیغمبری و تصویر معجز ساخت مانویه اصحاب و بینه رایت
نقاش ۲

زمرد بضم زای معجمه و میم و رای مهمله مشدده زبرجد بفتح زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف
گفته اند افعی چون زمرد نگرد کور شود سنگ معروف در قدر و اعتبار و وزن و گرانی ذبول بفتح ذال
معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فربا فربه روائح جمع رایحه و بوی الطیب خوش ستیزه بکسر سین ناسازگاری
کستی بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله گیاهی است کاه معروف معیار بکسر میم آلت راست
کردن جنبها مقادیر جمع مقدار آلت اندازه شوری بضم شین شورت کردن احیا بفتح
همزه زندگانی موتا بضم میم مردگان لات عزا نام دو بت است که کفار در کعبه گذاشته بودند
مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا قیل و در لغت مدری بکسر میم آلتی است از چوب
که سر بدان خارند و [illegible] طلکان سوی عروس را بدان هموار کنند و بلغت [illegible] سرخاره گویند
و در اشاره بنامردی و خودرای دشمنان ممدوح خواهد بود ضمیر او درین بیت راجع بکعبه
ملک است چنانکه ضمیر شین در بیت لاحق النشا شعر خواندن راوی روایت کننده
و در زمان سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نخوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در
حضور ممدوح ایستاده شعر را باواز خوش بر وی خواند مسعود سعد سلمان گوید در خطاب
براوی خود ابو الفتح نام برمن این شعرها بعیب مکن ای خواجه بو الفتح راوی مهتر تو باواز
جانفزای بدیع [illegible] عیبهای که اندروست ببر بهوا افضا و آوازه جریر بفتح جیم و کسر رای مهمله
اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه هر دو شاعرند مشهور از فصحای عرب
بشری بضم با بشارت نصر فزاینده باد ناصر دین را : صدر جهان خواجه زمان و زمین را
نصرت یاری و فیروزی کردن و بخشیدن و یاری و بخشش آنکه بیسر و سکون یمین و یسار [illegible]

و نطق

نطق و نظر داده اند کلک و نگین را یعنی یمین او بسبب قلم نطق داده که آن صریر است و بیان و یسار او بسبب نگین
نگین را نظر داده که عبارت از بوزدن نگین است بر احکام و فرستادن باطراف تا اطراف را
به بینند و نسبت نگین بیسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را بدست چپ کنند و در روایه
فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند قلزم و کان را نه مستفید کنند کلک و نگین
یعنی آن یسار و یمین را یعنی کلک و نگین که در یسار و یمین او نطق و نظر قاییه برده اند فایده
برنده اول نیستند بلکه قلزم و کان را که بیسار و یمین اند و چند دیگر مستفیدان مقدم بر کلک
و نگین هست و این کنایه از آن است که ممدوح بیشتر از این منصب مرتبه وزارت فایده
بمردم رساننده است حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در تضمین کرد رشک در تضمین را یعنی خط ممدوح
را نظم و ترتیبی هست که در حسرت آن رشک در تضمین یعنی آنچه در تضمین رشک برا و برده و در تضمین
شده در رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح ببرد چنانکه در تضمین رشک برا و ببرد اما در نسخ
قدیم بجای رشک اشک بنظر رسیده و حاصل معنی آنست که در تضمین در حسرت ترتیب
خط او چندان گریست که اشک او در تضمین شد کمیاب شد و باخر رسید و بنا بر نسخه
اصل نیز مثل این معنی محتمل است محصلش آنکه حسرت ترتیب خط اشک در تضمین را کمیاب (یعنی نایاب) نایاب
کرده الحال جمع جزهای قریب و منظوم حسرت بر ترتیب خط او [illegible] رشک بر نظم در تضمین
کمیت کان چون بخون جود دلش برداخت . بحر عنان سوی لجه تافت زمین را یعنی چون
بحر و دریا دید که ممدوح کمیت کان را برداخت و الان نوبت باو رسید و کمیت او نیز برداخته

خواهد عنانِ خود بسوی لُجّه تافت تا درهای خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه
عنانِ دفینِ خود را بسوی لجه که دورترین مغاک‌هاست از دریا تافت و دُر را روانه آن جا ساخت
نامضبوط‌تر باشد شاید که دستِ ممدوح بدو نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هرچه در کیسه کان بود
بخشیده بود دید که دیگر چیزی نیست که او ببخشد و از سائل شرمنده گشت خواهد کشید عنان خود را
بطرفِ لجه تافت برای آوردن دُرّها که دفینه کرده بود تا ممدوح ببخشد فاتحه داغ عشق رز ما
همی خواست بیت سپهر از برای لوح سرین را گفت قضا کز پی اسباع نوشتست کاتب تقدیر
حرز روح امین را اسباع بفتح سین جمع سبع سَبُع بضمتین دد مثل شیر و پلنگ و غیر ذلک
حرز بکسر حای مهمله و رای مهمله تعویذ بیت ثانی از الطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی
که فاتحه داغ او دست از برای سرین خود از زمانه میخواست که داغ ممدوح بران او باشد قضا
در جواب او گفت که فاتحه حرز جبریل است و زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر است او را
ظاهر میسازد کاتب تقدیر که حرز جبریل را از برای اسباع بنویسد حصن هزار اسب اگرچه برج در
آنکه که سته حصین است حصنهای حصین را که اهل بزنده بدید فصیلش سجده کنان
بر زمین نهاد جبین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حای مهمله محکم فصیل دیوار
خورد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آنکه پادشاه عصر نه ماه در خراسان قلعه
هزار اسب که محکم‌ترین قلاع خراسان بوده حصار کرده بود سلطان فرود آمدن فصیل قلعه
بتصرف در آورده اراده قتل اهل قلعه داشته و زبیر مانع شده این قطعه اشاره بفرود آمدن
فصیل و سه بیت سابق برین که درین مختصر ایراد آن نکردیم اشاره بشفاعت وزیر است

نیال

نیال بکسر نون با بای حطّی نام پهلوان است تکین بفتح تای قرشت با کاف تازی نام پهلوان است
و پادشاهی اما صاحب شرفنامه اول را بتقدیم بای بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی
گفته و صاحب مجمل التواریخ نیال تکین را یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه ایلیغ است ایلیغ بکسر همزه
و سکون تای قرشت و کسر لام و سکون یای حطی و یای معجمه نیال تکین گویند و ایلیغ از بلاد
مشرق است اما موافقت با بیت سابق مقتضی آنست که دو نام باشد با واو عطف
کما هو الواقع فی النسخ تفحص کاویدن و جستجو کردن غث بفتح غین معجمه و ثای مثلثه
لاغر کسوت بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین
کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان اوصاف رزین بفتح
رای مهمله و کسر زای معجمه آرامیده و استوار و بلند خرزین بفتح خای معجمه پایه که زین بر بالای
آن نهند خنگ بکسر خای اسب سفید صرصر بدو صاد مفتوحه باد سرد و سخت که آواز کند
حنین بفتح حای مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن مثلثه بضم میم و سکون ثای مثلثه
گوش و بینی بریدن عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم
سنگسار کردن و انداختن اصطناع نیکوی کردن حبل رشته متین محکم
رنگ برار و یعنی خجل ای داده بدست هجر مارا خود رسم بود چنین شمارا هر لحظه عجب
نبی دگرگون کس در زند هدش ابن دغا را دغا بفتح با عین معجمه دغل و ناراست و بد
خلق یعنی هر لحظه زلف پر پیچ و تاب باز لف حیله گر ناراست را بنوعی دیگر از سر
و دوش فرو میگذاری اما کسی عنان اختیار خود بدست او نخواهد داد گفتم

که کنون زور که دل امید عیان کند وفا را یعنی وفائی که همیشه وفای آن میداشتم و هرگز از
کسی نمی دیدم حالا عیان خواهم دید خاک قدمش بقهر بنشاند در گوشه گوشش کیمیا را
یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را منسوخ کرد که از او الانام مردمی در گوشش مردم نمانده و از
گرد زمرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را یعنی هوا از کثرت گرد چون ظلمت نمی گذارد که از
آفتاب بر مردم بتابد تا روی بخطه خراسان آوری و مانند خطا را مانند یعنی گذاشته و صاحب
شرفنامه ملیدون با نقل کرده و گفته که حرف یا را گاه باشد که بقرینه حرف سابق حذف
کنند پس ماند بمعنی ندی باشد تا هیچ نسب بود ز ایمان در دیده مردمی حیا را یعنی تا حیا را
در دیده آدمی بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و نسب از ایمان است
پاداشش بهای فارسی جزای نیک و تاق بفتح واو با تاء مثلثه خانه بازی یعنی دراز که [illegible]
زدن منع کردن و با رونق ساختن پذیره بفتح پای فارسی استقبال در شرفنامه پذیر
بکسرتین همی کسی رفتن و از کسی قبول کردن و فاعل از این هر دو مصدر و غا بفتح واو و غین
معجمه آواز غوغای جنگ در خط شده یعنی متغیر و آزرده شده و بمعنی بیخود و بیهوش شده نیز
بنظر رسیده گرزه بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار بزرگ ماخذ و در
خلاصة اللغة افعی را مار گرزه تعبیر کرده لوا بفتح لام علم منکر بضم میم و فتح کاف [illegible]
کبریا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی سپهر رفعت و کوه وقار و بجو سنی بهای دین خدا
انجمن قدر و بها بضم باء موحده تابندگی و روشنی کنند ز کلک خطا بر رخ قضا
قدر نهند ز نطق حنا بر کف صواب و خطا یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب

مرتبه است

مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میگیرد و در تکلم و نطق قدرت دارد که گاه نطق او از هیچ کلام
و در کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید چه هر که را حنا بر کف باشد از وی
کاری نمی آید گذشته با تو مهر آزار بهر از کانون نهاده با تو مهر امروز وعده فردا آذر [illegible]
معجمه ماه اول بهار است از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان است از
سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوب است که گذشته
با تو مهر از سال آذر و کانون و مع کانون را بر کانون الآخر که ماه آخر زمستان است حمل باید کرد
چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول از سال رومیان است و در این صورت کانون الاول
بالتزام آنکه همان ماه مشخص را بعد و اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست مسند
بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید واو بلند شدن علو بر دن سمو
بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن و زدن غالب شدن و بالا مدار و سا
ناپدید شده و جامه کهنه شده خضرا بفتح سبز و آسمان پاسخ بهای فارسی و ضم
سین مهمله و خای معجمه جواب لؤلؤ بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد
هر دو آمده یعنی مروارید و مروارید لالا درخشنده و تابنده و ابن الآدر صفت
لولو مستعمل شده کذا فی شرفنامه نشو و نما بفتح نونین بالیدن و افزایش کردن
بادکاب تو خاک است یعنی هنگام سواری تو مهر و مطیع و آرام است کذا فی
شرفنامه با عنان تست هوا یعنی چون عنان تنزل نه در ختی چون باد شود بضا
[illegible] کاج [illegible] جیم تازیان [illegible] کوس بضم کاف تازی سخت

[illegible]

دوش بر دوش کسی زدن سپهر رفعت کوه وقار و بحر سخی علاالدین که سپهر است
از سنا و علا آسا بفتح سین روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن ز نور
رای تو روشن شده است راه و سپهر وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا یعنی اگر از نور
رای تو روشن نیشد آفتاب از ظلمت و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی با آنکه فلک
را از نور روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا براه رود چون
تواند جای را روشن ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاع اوست با آنکه [illegible]
زر و بین [illegible] اندر دغا بقوت جذب زدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا [illegible] کشیدن
ربودن یعنی تخم زمرد رنگ این است در روز جنگ مهرهٔ مار که در سر اوست از چشم
او بیرون کشد با آنکه رو بافعی ندرشته باشد بلکه قفا با و داشته باشد [illegible]
با آنکه در روز جنگ مهرهٔ چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفا بیرون کشد [illegible]
کار روزش از ابر انگیزی بعالمی بردت کاندرو بود فردا یعنی ابهی که مثل [illegible] روزگار
سریع السیر است و چون او ابر انگیزی جنبیاد از این گذشتن زمان و آخر شد [illegible]
تو بعالمی برد که امروز در سان عالم فردا بود یا بعالمی برد که فردا در ان عالم است چه در
علمیات مقرر شده که چون زمین کروی است تواند بود که یک روز بعینه نسبت به
شخصی پنجشنبه باشد مثلا و نسبت بدیگری جمعه و ظاهر است که اینچنین وقتی می شود
که میان این دو مسافت بعید از کرهٔ ارضی باشد [illegible] معنی آنکه اگر ابر و باد
بر انگیزی چندان مسافت قطع کند که هم امروز نسبت بساکنان انجا ای

دو شخص [illegible] صورتش

فردای

فردای ساکنان مکان [illegible] باشد مثلا اگر او را پنجشنبه از موضعی بر انگیزی بموضعی رسد که
همین روز بخصوصه نسبت بساکنان آن موضع جمعه باشد و بنا بر معانی اگر زمانه
نور دار اراده کنیم بر بعید نیست خدایگان بفتح خای معجمه پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین
مهمله گناه بر کسی بر گرفتن و سزا دادن نوال بخشیدن و بخشش بسیار بفتح
[illegible] فتح الباب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان
ایشان اتصال بود آنرا فتح الباب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال [illegible]
با آفتاب [illegible] فتح الباب باران و برف آرامیده خوانند و اتصال زهره را
بمریخ فتح الباب باران و سیل و تگرگ و برق و رعد و اتصال عطارد بمشتری
فتح الباب باد کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد ازو
اجتماع زحل با مشتری است و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ
اول به بیست سال ثانی بدویست و چهل سال و ثالث به نهصد و شصت سال واقع شود
ایضا فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد و اعتقاد آنست که از تاثیر
افلاک و عناصر نتیجه که حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد بنا بر این افلاک را
آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب
ادراک خلا بفتح جای که کسی درو نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه
شمردن و نوشتن و ضبط کردن و استقامت راست شدن و راست ایستادن
بسیط سطح کف الخضیب ستارهٔ ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورتی

دهم از صورتهای شمالیت وافضل المتحققین مولانا شمس الدین محمد جعفری در
شرح تذکره آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد
در آن وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم این که می بلیم به بید از نسبت یا رب
یا نجز اب خویشتن را در چنین نعمت عذاب حال من بنده [illegible]
بودی بتر حال وعد الحق تر باشد چو باشد بر رباب در جمیع نسخ وعد مکتوب است
و دعد بفتح دال مهمله نام زنی است از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان
ساوجی گوید همان قبول عروس طبع سلمانراست که [illegible] قبایل [illegible] دعد
و سلمی [illegible] اما انسب و الیق بمقام آنست که رعد باشد بفتح [illegible] که نام عاشق
رباب است بفتح را و باء موحده خواجه سلمان ساوجی گوید [illegible] چون رعد از
هوا نالد بسودای رباب باد چون وامق فدای غنچه عذار تو ملیح برگ بید و توی
از بزرگان در سکون دایم اندر عشرت از خود بر که چون سداب بفتح سین گیاهی است
معروف که برگهای خورد و سبز دارد و زنان آبستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما
مثل برگ بید لرزانیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصله که داشتند بگمان
آنکه دیگر از امراجعت واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت میگذرانیدند اما آخر
آخر عید انا چه میگوی خوش کار و پای اندر میان دارد متران خرد در خلاب خلاب بفتح
خای معجمه زمین گل ناک که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را
در غیبت ممدوح بعرض او مرسان چراکه پای جهد در میان است که صرفه در افتادی

رازنیز

راز ایشان و تعبیر زبان جمع کرده شمشان [illegible] بکا و گرده قطره باران از رو بر روی آب که چکید
کو کلاه بر سرش نهاد خالی از حباب بفتح حای معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی
تخته کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم دانستن آمده بنابر اول ضمیر در کلمه سرش راجع
است بآب و بنا ثانی بقطره محصل اول آنکه که ابر قطره بر آب چکانید که آخر آب تخته کلاه حباب
بر سر نهاد [illegible] و محصل ثانی آنکه ابر که قطره بخشید که آنرا در لفظ اعظمی نهاد از پی
صاحب غرض رفتم [illegible] زراه این شلوع شنیده باری اذا کان الغراب در روضة
الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوستتر داشتی
روزی نامه از خراسان به بغداد میبرد در اثنای راه او را برف و صاعقه فرو گرفت
چنانکه راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی
دید پیش او رفت [illegible] تعظیم حال خود بعرض رسانید زاغ را ثاهی مصاحب
دیرینه بود در قله کوهی که در آن حوالی بود و در کمین نشسته بود چون زاغ صیدی دیدی
آواز دادی تا ثاهین آمده صید شدی و بعد از صید را بدام او انداختی و خود هم از
بخورده او نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت خدا تعالی مرا ارکرده ما را این
بیابان باشم و گم شدگان را راه نمایی کنم پرواز کن و بر قله این کوه نشین که بغداد نمایان است
بعد از آن [illegible] بود کبوتر بیچاره فریب او را گوش گرفت خود را بدام ثاهین انداخت
انتهی و اشاره [illegible] حدیث در میان عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم
سبیل الهالکین یعنی هرگاه که زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مرگ نماید

دهر گاه که کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند شیب بکسر شین پیر شدن شباب
بکسر شین جوان بودن غریو بفتح غین معجمه بانگ و فریاد من غاب خاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب
و نومید شد قصب بفتحتین جامهای باریک مثل کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان است
که چون ماه برو تابد پاره شود و زوایا بفتح زا جمع زاویه کنج بفتح کاف فارسی کنجایش ایاب بفتح همزه و یای
حطی بسوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردن نهادن مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن
نپیچند مسیر مصدر میمی است یعنی سیر از بند و باز گشتن عقار بضم عین مهمله شراب
تبت بکسر تای قرشت و بای موحده مشدده نام شهریست نزدیک بخیر کذا فی سبیل الفرس
اما مولانا فصیح الدین بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین است ناب بمعنی سراب
بفتح سین آن زمین شوره که در صحرا مثل آب بنماید و آب نیست مدره بفتح میم و میرزا رزمه
بفتح رای مهمله و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه تنگ قماش معنی آماده است اما بگر
آورده ثیاب بکسر ثای مثلثه جمع ثوب ثوب جامه حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب
در حجاب عنا پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمان است علی نبینا و علیه السلام
غرغره بغین معجمه مفتوحه درون گلو که مسمی حلقوم است کذا فی شرفنامه عقاب بضم عین
پرنده است که او را آلو گویند بفتح همزه و ضم لام خضاب بفتح خای معجمه رنگ من عنده
ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خدا شرج بفتح
شین معجمه و رای مهمله و سکون جیم تازی بند خیمه کذا فی شرفنامه و درین بیت تشبیه منفی
بمنفی شده یعنی تا خیمه فلک شرج ندارد چنانکه ستون ندارد و تا طناب صبح ندارد چنانکه

تاب ندارد

تاب ندارد نژند بکسر نون و فتح زای فارسی غمناک و فرو مرده و پژمرده گشت از برهمن قرار
غایب کارم شود به از نوایب نوایب سختیها و مصیبتها هرستوی زوصل مقلوب هر متنبی
زبهر واجب یعنی مراتب سهل وصل متیسر نیست و راستیهای او با کجیها تبدیل گشته و مراتب
گشته از بهر که هر کس برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد بطالع من واجب شد مواظب بضم
میم و کسر ظای معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جانی جفا
کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون و ناکس بیوجود غاصب غصب کننده رسیل
قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم و عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق
و عایق مانع علایق جمع علاقه علاقه بفتح عین وابستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزهای بلند
قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله ترک آب کنندگان
بینند از آنکه سحاب شوند کلکه بضم کاف تازی و فتح لام مخفف مهری جمع کرده و بکاف نیز گفته اند فارسی
حاجب ابرو لاعب بازی کننده بسد بضم با و فتح سین مهمله مشدده مرجان و در نزهت
القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روییده است بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ
بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد ریسمان افکنند و بر کشند چون باد برو بوزد و
آفتاب برو تابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب عتاب کننده است تایب
توبه کار رجاس بضم کثیر الجثه و جثه در لغت بازی است و در معنی سست و دلیر و
شوخ نیز استعمال کرده اند کذا فی شرفنامه قلاش بفتح قاف مجرد و بیخرد الضایفه

ناهب غارت کننده نوادر یکباب نادره است غرایب جمع غریب عجایب
و خوب و عجیب صایب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتایب بفتح کاف تازی
باتای قرشت لشکرها و او جمع کتیبه است ایضا طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته محارب
بفتح میم جنگ کننده مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال مرغ مکنون
ظاهر و آشکار مشعوف آرزومند قادم از سفر آینده ذاهب رونده تجارب تجربها
مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح میم و کسر رای بزرگیها معاجم
بفتح میم بزرگوار بها قانون اصل متن فن هنرها نیک محی طب بضم میم و فتح خا گسترها
او سخن گوینده ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه مخاطب بضم و کسر طا سخن گوینده مطالع محلهای
طلوع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال و سکون رای مهمله صندوقچه که مروارید در او نهند
لالی بفتح لام و مد الف مروارید ماثر عطاره و مآرب حاجتها خازن خزینه دار نایب قایم مقام
مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن و بخشش راتب بکسر تای
قرشت وظیفه همه روزه مبادی جمع مبدء اول کار هر چیزها و مبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیل
است که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت آخر کارها ثاقب بنا شکافنده تابنده
ورنه لب لعل تو قیمت شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام لبت برده عیسی ز دم
نقطه نون خطت خانه آزر شکست جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک آزر بمد الف و فتح زا عم ابراهیم
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در بتکده مشغول بود مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است و از
نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قدم آزر را
شکست

شکسته و او را از شغل خود معزول ساخته یعنی آزر با آنکه به بتگری و تصویر بت مثلث چنین دهنگی
نماند سخت تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست عرض
موجودیست قایم بوجود دیگر چون سردی و گرمی و چربی و تیزی و امثال اینها جوهر موجودیست
قایم بذات خود چون آتش و آب وغیر ذلک این بیت در مقام تعجب گفته شده است محصل
معنی آنکه ببین چه گونه نوعی از عرض چه گونه جوهری شکسته است یعنی جنس سهلی از عرض مثلا که
آن حلکه و تیزی است جوهر عمده عظمی را که آن آتش است شکسته و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و
برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمی است از جنس
تیزی که از اجناس اعراض است یا تیزی که نوعی است از کیف که از اجناس عالیه عرض است
آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب گرمی بردن او را مغلوب ساخته و شکسته باشد
و بعضی نوع رابعی که آن کونه است اخذ کرده اند و در تقدیر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته
یعنی ببین چه گونه نوع از عرض جوهر را شکسته است فتأمل و پوشیده نیست که چون گرمی نیز از
اعراض است اولی آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد که گرمی است یا شکستن را هم
جوهر نسبت دهد که شمشیر است با آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی
و گرمی باشد بنا بر اول با اعتبار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی فتأمل و تواند بود که از گرمی آتش
رواج و رونق او مراد باشد حرارت گرد به تیر علم خانه خورشید و گرچه به تمثال چیز قدر دو
پیکر شکست تمثال بکسر تا صورت یعنی اگر بصورت چتر یک برج از بروج آسمان که جوزا است
قدر و منزلت شکست اما تبلا نی آن برج دیگر بر بروج افزود خانه آفتاب را و گر ... شرف فلک

که برج اسد است و همیشه خانهٔ او را بود دیگر شیر علم او که سر بفلک رساننده کبش فدا
برکن در از نهان گفته زهره دران رزمگاه حقهٔ زیور شکست کبش بکسر کاف فارسی
تردان و ملوک قدیم در رزم و جنگ کیسهٔ پر زر و جواهر در تیردان می نهاده اند که اگر مغلوب
و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای
انهزام بر ریزند تا او مشغول بجمع کردن مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بهمین
مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدا گفته اند و بعد زان علم آن کیسه شده خواه
در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد از راز نهان کیش فدا از زر و جواهر
که در وی است و بعد از دانستن این اصطلاح معنی این بیت ظاهر است اما آنچه موافق
نسخ قدیم است کبش بفتح کاف تازی و سکون بای موحده و مرجح این احتمال است آنچه خود
در قطعهٔ مدح طوطی بیک گفته تن دران خدعه مده زانکه زاغ زانسر بیت کبش توان
کبش فدا ساختن این دمدمه را و این بیت نیز از مؤیدات است کبش مغز در چراگاه
بهشت است هنوز ره باش تا داغ فدا بر نهدش ز اسمعیل کبش گوسفند نر را گویند کبش
فدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از کبش فدا خصمانند که مقتول و مجروح شده اند و غرض
از راز نهان ایشان خون است یا زر و جواهری که بواسطهٔ رستگاری با خود داشته اند
و بعضی کبس فدا خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله و بدل بای موحده یای حطی والله اعلم بالصواب
اسب سکندر نبود در خشش و چندانکه رفت در ظلمات مصاف گوهر اهرمن شکست در قصص الانبیا
مسطور است که از ستم ستوران لشکر اسکندر صدای برخاستی [illegible] بصدای ستم ستوران

کبود در سنگستان

کبود در سنگستان مانند حقیقت آنرا سؤال کردند در جواب گفت این صدا از چیزی است که هرکه بردارد
پشیمان و هرکه برندارد پشیمان جمعی بودند که از آن بر برداشتند و چون از ظلمات بیرون رفتند دست همه
گردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تا تف خوردند که چرا بیشتر برنداشتند و دیگران پشیمان بودند که چرا ۳ برنداشته اند
هیچ برنداشتند و مراد از گوهر اهرمن فام سرهای خون آلود و امثال آنست یا گوهر احمری
که حاصل از کبش فدا ریخته چنانکه گذشت مرگ زپاس تو بود آنکه بچشم عدو در شد و چون نایب دست ۳
بی برادر شکست برادر مرگ خواب است که در خبر است النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ
بدر چشم ستم رفته و چون فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب در آنجا ماند و بیرون نرود
تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوب است و حاصل معنی
آنکه عدوی ترا مرگ بخواب کرد آنچه بعضی گویند که بنابرین نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم
عدوی تو رفت و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون نرود مخلص آنکه دشمن را از ترس
تو خواب نبرد خطا از [illegible] نیست و لفظ مرگ از اینجا ابا دارد از حد فتح تو خصم تو
گرد اسب هیچو چی کند خدوک چرخهٔ مادر شکست چی بکسر جیم تازی و کسر حای مهمله مرد
خوش طبع و لطیفه گو که جوحی نیز گفته اند و خوش طبعهای او مشهور است صاحب شرفنامه
گوید که روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف آن سخن نرسیده شگفتگی نکردند
چی آزرده از آن مجلس برخواست و بخانه رفته چرخهٔ مادر شکست خدوک بضم خای
معجمه و دال مهمله در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا بمعنی غصه است و در نسخهٔ وفائی بمعنی خشمناک
آمده و گفته در اصل لغت بفتح خای معجمه است اما درین زمان بضم مستعمل است و این بیت

مؤید قول صاحب تحفه است کو هر خنجر چه سد لعل بخون گفته لعب جو ابر سر آب اخگر اندر شکست
لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف فارسی انگشت برافروخته درین بیت تشبیه خنجر بر سر
آب و قطرات خون بپاره‌های اخگر شده یعنی چون خنجر بخون شد داشتی که هوا بجهد و بازی در سر
آب خنجر بعوض آب آتش خون نموده هرچه رزان پس برید تیغ منفی برید هرچه رزان بس شکست
گرز تو رز شکست یعنی در چنین جنگ که گرز مغفرها خورد میکرد و شمشیرها بخون رنگین میشد من
حمله تو از خصم جای نبریده و نشکسته نمانده بود و بعد از حمله تو هرچه تیغ می برید دوباره می برید و
هرچه گرز می شکست مکرر می شکست چه پیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بود و بعضی گمان
کرده اند که شکستن و بریدن اول را از بیمی که جز قطعه رزیه است یعنی اینکه حمله تو تنگ کرد هر
موقف چنانکه سیلی گردان چو مال یک بیک اندر شکست بیرون ملباید آورد و بنا بر این منفی
برید تیغ بر اثر آن شکل شده چه درین بیت چیزی که شعر به برید آن باشد نیست و اگر چه شکستن
هرجا مذکور است و در توجیه آن چیزی چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و از آن
پنج نوبت نیز گویند زیرا که شبان و روزی پنج نوبت زده میشود یک نوبت سحر و یکی عصر و سه
نوبت شب که عسان متکفل آنند و واضع نقاره اسکندر است و در زمان او شب نیز یک
نوبت میزدند در زمان سلطان سنجر سه نوبت کردند چه بنیاد نوبت سکندر نهاده سه از روی
پنج سنجر نهاد و عشوه بکسر عین غنج و ناز کردن آزرم بمد الف و فتح زای معجمه انصاف و حیا
و نرمی و بمعنی حرمت نیز گفته اند شکن یعنی آزرده شو و تندی بر من مکن بذل بخشش کردن
لمعه بفتح عین و لام روشنی است دره بفتح دال مهمله که میان دو کوه که دره نیز گویند

بترشد و

منسوبه بدرای مهمله و کبک دری منسوب باوست حنین بضم حای مهمله و فتح نون
نام موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا با مخالفان
جنگ کرد و اول شکست بر لشکر اسلام افتاد تا آخر منصور گشتند و بعضی حنین را
چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و قتال و راحد است حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار
درخت و بکسر باری که بر سر و پشت باشد دیبا بکسر دال قماش است مشهور افسر تاج
و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی نازخه بفتح زای معجمه
بسکون خا مضطرب سازنا فم بفتح فا و سکون میم دهان حنجر بفتح حای مهمله و جیم گلو بند
مجمر بضم میم و تشدید یا باخفیا رگویند ستده آستانه فتح بفتح فا باطل کردن ناکرد
بفتح کاف تازی و سکون زای مهمله منقد ده داگر دیده و دا کردانیدن او حمله بردن فتح
بوتر ناکرد گرانجیش محور بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح واو خطیست مستقیم و اصل در
میان دو قطب کره و در اینمقام مراد از محور سحور فلک است حدت بکسر حای و
تشدید دال مهمله تیز شدن و تندی نمودن جوشن بفتح جیم و سکون زره و سینه صدم
بفتح صاد و سیم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند ادراج جمع درج و
درج بفتحتین و سکون جیم شاره‌ای که در گردن است نال نی باریک در ریشه اندرون
قلم و در شرفنامه بمعنی قلم و نافه نیز آمده آصف بمد الف وزیر سلیمان علی نبینا و
علیه السلام پسر برخیا مرزه بضم میم و فتح زای معجمه رواو تیز و بر گزیده شده افواه
دهنها چهار طبع چهار عناصر و مراد از زرد و گوهر درینمقام آب است و هوا طوفان

فرح اول است و باد فرح ثانی چنانکه خود تصریح کرده روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است
ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است در زمان قدیم ملوک هر سه شنبه جشن میکردند
بمی خوردن و عشرت مشغول میشدند در قطعهٔ فریده کامطلب که بحکیم اوحد الدین فرستاده
و گله کرده که چرا بعیادت من که درد بادارم نمی آیی اشعار باینمعنی واقع است چنانکه
گفته غم این غم است و لیکن زمن فوت میشد در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی درانسال
که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته
که بواسطهٔ تعظیم ماه رجب جشن نکنند و مجلس می نسازد خطاب باو کرده می گوید
اگرچه غرهٔ ماه رجب است اما روز سه شنبه است که ناف هفته است یعنی در وسط
حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را میگذرانیده اند انیست آنچه در اینمعنی
این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ والمعنی آنست
که گوییم حکیم درانمقام لفظ اگر را چنانچه رسم قدما است و الآن الیه نکته مذکور میشود بعوض یای ۴
تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامی است از هر که صلاحیت
خطاب داشته باشد درا خیتار احد الأمرین یعنی این روز ذو جهتین که از آن
وجه که ناف هفته است فراخور عیش و فراغت و از این جهته که غرهٔ ماه رجب است
مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهته خواهد بود ناف
هفته است یعنی این شق مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر رود و یا اگر غرهٔ ماه
رجب است و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر
مترشت

ملتفت بود غرهٔ ماه رجب در سه شنبه نشود غرض حکیم تحریص بر باده خوردن و
بزم آراستن خواهد بود و خواه آنکه بمعنی متعارف مستعمل باشد و خواه بعوض یای تردید
محصل معنی بنا بر اول آنکه اگر امروز بالفرض همه غرهٔ ماه رجب است که روز می خوردن است
چرا که ناف هفته است و بنا بر ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز باده خواستن است
یا غرهٔ ماه رجب است و این تجاهل کنایه از آن است که این وضع هیچ بدان نمی ماند
که روز عیش باشد بلکه شبیه بروز عبادت است چه روز سه شنبه که جشن قدیم است
چنین نمی گذرانند در جهان روزی چنین افسرده نمیباشد این عجب نیست لب ترنج
از لاله و خوید گفتی آهو بره بلبناسم بیجاده لبست یا رب الماس لبش باز که
گرد دشنبه سم یعنی این گنبد فیروزه که چون بوالعجب است خوید بضم خاء معجمه و سکون
یای حطی سبزه بوالعجب مشعبد و حقه باز یعنی این عجب نیست که ایام بهار بواسطه
خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود بواسطه گردیدن سبزه شمس سیاه بینمود عجب آنست
که از گردش چرخ مشعبد باز لبش سفید و شمس سیاه باشد این همان سکنه را
صحراست که گفتی ز سموم تربت آن خزف درستی این حطب است
خزد از سعی دخان بین و ز تاثیر بخار تا درین هر دو کنون چند رسوم عجب است
روز زان این همه بر ذرهٔ زرین زره است عرصهٔ آن همه بر دانهٔ سیمین سلب است
سموم بفتحتین باد گرم و آتش سخت تابنده تربت بضم تا و بای موحده خاک
خزف بفتحتین و سکون سفال بخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را در

در تابستان از گرمی باد خاک مثلا سفال بود یعنی از شدت گرما پخته بود و صحرا از سبزه
و اشجار هیزم خشک شده و امروز که زمستان است روزن خانه از سعی در دیر ارزانست
و عرصهٔ صحرا از تابش بخار پر برف است و باید دانست که چند رسوم اگر موافق روز تره
متاخرین نیست اما در کلام قدما متعارف است و امثال این در کلام ایشان بسیار است
خاقانی گفته شده دانسته که وقت ماهی و گاو زمین ۵ کل اجزا ماهی یعنی دل از هم گسیخته بود
شعلهٔ آتش از این روی که گفتم گوی در مفاد پر کتابت قلم منتخب است بضم میم و
سکون نون و فتح تای فوقانی و جیم برگزیده شده یعنی شعلهٔ آتش بوجهی بود که گفتم
پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت که آن دو حلقه شده در سطح هواست
و بعضی از این رو بر اشارت به بیت سابق دانسته اند یعنی بر آنکه گفتم دودها
حلقهٔ مفادیر کتابت است در سطح هوا پنداری که شعلهٔ آتش قلمی است در میان
مفادیر کتابت چرخ چون خون گوز شده از شکسته است از آن نوری که ماه چهره
چون چهرهٔ بادام چنان پر ثقب است گوز بضم کاف فارسی گرد گردکان ثقب بضم ثای
مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه ایضا بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گردش تو چرب بهم رسیده
کر آن کلف اوست و رخساره اش همچون رخساره بادام پر سوراخ شده فلک همچو گردکان
شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت است در مقابل نهمش نیز بیک وجه
روا است تو چو خورشید با راس و چو قمر در ذنب است راس بفتح را و ذنب بفتحتین
دو نقطه اند از فلک مقابل هم که از افلاک مایله و ممثلات با آن دو نقطه تقاطع کرده اند

راس سعد است

راس سعد است و ذنب نحس و هرگاه آفتاب در راس یا نزدیک راس باشد و ماه در ذنب باشد
ماه گرفته شود و از خواص ذنب یکی آن است که هر کوکب به او رسد اگر سعد باشد از سعود است و اگر نحس باشد
از نحوستش پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید زکال از دود خصمش عود کرده که ترنج از ذنب سعود
کرد در همه در ششدر عجز نزاد از هفت ضربه بستان و برد زانکه تمامی ندب است ضربه دار حیث در
نرد که بیجکت ربا بینه و شش ضربه و شش خوب نیز گویند ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که
افزونه گرو بازی نرد را گویند و در نرد بازی هر که را بازی چرب شود او یکی بدو کند چون تا بازیش
چرب خود یکی بسته کند برین منوال تا هفت افزونه بازی متواتر را ندب گویند چون از هفت تا
یازده بازی شود که نهایت بازی است آن را قامی گویند هر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی را
گویند عذرا برد از حریف یکی بسته آنچه گرد شده باشد بستاند و انکه چند ندب حریفی شده باشد بعده
حریفی دوم یازده ندب متواتر برد آن بازی را گویند وامق برد آنچه گرد رسیده باشد یکی بدو از
حریف دوم بستاند و انکه از اول حریف چند ندب شده بلا بعده حریف دیگر چند ندب برد بعده بازی
حریف نخستین تمامی ندب کرده آن بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه هر چه گرد باشد همه نقد بستاند
این مسموع است از امیر زین الدین هروی سلمان گوید به نرد در دو چو وامق بنود مرد حریف
هزار دست بیاید ببرد عذرا بین لجامعه از ماه چارده شب ای وامق تو من ماه از زر دهن برده
عذرا ستد چار دست ه محصل معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته
حالا او را نبرد و جلدی تمام از پیش ایشان بپیش خود کشی و بران باش که او را بیازده رسانی
که تمامی ندب است و عذرا باشد برگ ریزان خزان ستردن بضمتین در شرفنامه بفتحتین

زناکه نزاید غین بکسر عین و نون شده انگور جماع قادر نباشد عزب بفتحتین زنی بی شوهر و مرد بی زن رز
درخت انگور و اینجا مراد از دختر رز انگور است طارم بفتح رای مهمله در نسخهٔ میرزا و شرفنامه خانهٔ
چوبین مثل خرگاه و کنند و سراپرده آمده در شرفنامه یعنی بام خانه آمده تاک رز کنب گیاهی است
که در بعضی بلاد انگور را بآن آونگ کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله شراب ذهب زر لمعه
زبانهٔ آتش کانون آتش عصب پی لهب بفتحتین زبانه کرب غم و اندوه قد وجب
یعنی به تحقیق که واجب است حسب خوبیهای بد رو خود گذارنه المفتاح شهرت طلب طلا
غضب مرتفع منافرت و این بیت بنا بر رای حکیم است که فلکیات را شهرت و غضب
نباشد جیش بفتح جیم لشکر اجرب گرگین جرب گری هرب بفتحتین گریختن مهندس
بضم میم و فتح های و کسر دال بغایت دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت
فلک است تعب بفتحتین رنج کشیدن درع بکسر دال زره سر جمله مجموع منتخب برزن
و معنی منجب نغمه آواز نیک اقطاع بفتح گوشهای زمین و بکسر در لغت و دستور یی در
اصطلاح آنست که موضعی جدا نمایند و تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب او نوشته باشد
مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود زیاده را بدیوان رسانند اگر کمتر باز یافت نماید تنخواه
شنعت بفتح شین و عین سرزنش کردن و بد گفتن و رشت المنجنیق ای ترک می بیار که
عید است و بهمن است غایب شو نوبت بازی برزن است بهمن ماه دوم زمستان است
از سال فارسیان برزن کوچه و محله و در رسالة التقصیر یعنی صحرا نیز آمده آن خلعه جای
که کوی سپهر و مهر در منجنیق برجست و سنگ فلاخن است منجنیق بفتح میم و جیم تازی آلتی که بآن

سنگ

سنگ بقلعه اندازند و در رشیدی است فیه چاریدی مسطور است که منجنیق لفظی است معرب زیرا
که در لغت عرب جیم و قاف جمع نمیشود در یک جا و یک کلمه و در اصل من چه نیک بوده یعنی
چه خوبم من فلاخن بفتح فای موحده آنچه شبانان و شبستانان لرزان سنگ اندازند
و آنرا قلماسنگ نیز گویند یعنی چاه او قلعه ایست که کرهٔ فلک با آن عظمت و بزرگی بمنجنیق کرهٔ آفتاب هم
که صد و شصت و شش مثل زمین و ربعی و ثمنی ازوست سنگ منجنیق آن قلعه نمیتواند
شد و در جوف آن مثل سنگ فلاخن بینما به آن آبرد سست که خاشاک سیل او تاریخ
عهد آذر و خیبان و بهمن است مقرر است که هرگاه امری عظیمی در میان قومی واقع
شود خواه نیک و خواه بد و روز وقوع حادثه را مبدء ساخته تاریخ عهد خود سازند
محصل معنی آنکه چون های سهل را اعتبار تواریخ آن عمده و عظیم است که این سه ماه با وجود کثرت
فیض آنرا عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته با آنکه در جو رسهل تو فتوحات این
سه ماه مندرج است و از حقیقت و کثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه
از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد با آنکه
ابر دست تو و فیض او مقدم بر این سه ماه و فیض ایشان است این طرفه
که هست بر اعدا دست نیز تنگ یس چاه یوسف است اگر چاه نیز نبارست باید دانست
که لفظ چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند مطلع قصیده سابق از همین قوله
تواند بود چنانکه در تقریر اشعاری بآن محصل آنکه جهان اگر چاه شدنی است بواسطه
آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چاه یوسف است بواسطهٔ آنکه از کرمای تو بر تو تنگ است

در حدایق العجم مسطور است که یعنی پس چاه یوسف است شعر انوری سرخسی بوده است
وحرف ننگ بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است اما حق آنست که استعمال
اگر بعوض یای تردید و همچنین لفظ ار که مخفف اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه
قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید ستمکاره خوانیش
ار دادگر هنرمند دانیمش ار بی هنر خز بفتح خای معجمه و سکون زای مشدده کج ابریشم و جامه
که از کج بافته باشند ادکن سیاه رنگ ملون رنگین مخل تر بنات دختران
بنات رستنی مردم گیاه گیاهی است بصورت انسان در بلاد چین که خواص
بسیار از او در روس و فالی مسطور است که هر که او را بکند بمیرد و چون خواهند که
او را بکنند سگ گرسنه بر او بندند و نان پیش او اندازند چنانکه دهنش بآن نرسد
سگ حرکت کند و آن پاره را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند
نهنبن بفتح نون و بای موحده و ضم ها سر دیگ باشد رفایه یعنی سر نور آورده
دیماه اول زمستان از سال فارسیان عروق بفتحتین رگها و شاخهای درخت
رویین بضم را رودناس که چیزها بآن رنگ کنند ریاضت بکسر را جور بر کشی نهادن
و چاروای کره آموختن توسن اسپ سرکش مکمن بفتح میم کمین گاه الکن بفتح همزه کنگ نعت
آیات و احادیث برهان بضم با حجت و دلیل کاخ منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا
بمعنی کوشک و خانه بیرون آمده و در این بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعل و چهار
گلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حای مهمله و
سکون شین معجمه آکندن چیزی در چیزی و نیز هر چه در حرف چیزی باشد ترف

بضم تای

بضم تای قرشت و سکون رای مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده بهم رسد و آنرا قروت و
ترف نیز گویند از آنکه بهمزه بازای هوز مقابل کودن بالان و مردانه بزرگ جهاز خانه که رخت
و ما یحتاج خود در آن نهند جهاز بفتح جیم و کسر جیم بازای هوز رخت و ما یحتاج را گویند
تنکر به افراط و تفریط راسن بنج گیاهی است و در نسخه بخط قدیم بمعنی بنج فیل گوش
نوشته دیدم معتون جمع کرده شده چراغ دان جای که چراغ در او نهند تا باد نکند و بعربی
مشکوة گویند مکرمه بمیم مزین زینت داده شده و مراد از شعلهای آتش الوان نور
آفتاب و ستارگان است و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است آخر ای خاک خراسان
داد یزدانت نجات از بلای غرت خاک ره گرگنج و کات این قصیده را بعد از
معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشته است
گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بر خاقان بر
گرگانج بضم کاف فارسی خوارزم و کات با کاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه در فراق
در بیت بعد از این متعلق بعزت است یعنی نجات یافتی از غرتی که در ایام فراق
ممدوح بر گرگانج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غرت عزت است بضم عین
محصل
معجمه و فتح لای مهمله بمعنی قریب و ... معنی آنکه نجات یافتی از قربی که در مفارقت
از گرگانج و کات خورده بودی خصم را گو هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک این
مثل دارم خداوند که داند کل شاة گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مثل است
که کل شاة برجلها یعنی هر گوسفندی [illegible] خود و محصل معنی آنکه با خصم

بگو هرچه خواهد بکند و بهر دست و پای که تواند بزند که ملک تر التصرف نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون نخواهد
نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید در میان مردم مثل است که کل شاة برجلها سیناط معنی
لغوی این مثل آنکه هر گوسفند را از و باشد که بپای خود معلق سازند مثل آنکه هر کسی را
کاری از و باشد که بکند و خود گرفتار شود و اصمعی گوید مثل این مثل است که غیر کسی گناه
را بگناه نگیرد و هرگاه مثل را با بمعنی محصل بینی آنست که با خصم بگو که هرچه خواهد بکند که
آخر بد بهای او با و راجع خواهد شد نه بدیگری و تو انبغد رمیدانا که انتقام عاقبت را الهام اندر
میباید کشید و غیر را بجای او نمیباید گرفت و ایضا در مجمع الامثال مرقوم است وکیع ابن سلمه
علمای عرب او را بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه ساخته بود و نردبانی بر آنجا
گذاشته بر آن نردبان برآمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات میکنم و بگنبری
اخبار ناطق شدی یکی از صدیقین میدانستند در وقت وفات قوم خود را وصیت
میکرد و اینکه کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل
شد گرچه بعضی از قوافی یکسان است باش که عفو کنی وقت ادا وانه ندارم پس ادات
قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس رو از پی رونده قصیده شعرا گویند در
اصطلاحات عبارت است از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر
مصراعها و بیتها یا در جای که بمنزله آخر باشد چون الف و تا در این قصیده که بهمه جا
تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات نبات در مطلع در آخر مصراعها
و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقل اند بواسطه آنکه جزء کلمه دیگر اند و تا
حروف

حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکنند و اینکه مجموع کلمه کات و نجات را
مثلا قافیه میگویند مجاز و از مقوله اطلاق جزو بر کل است مگر پیش ابو الحسن اخفش و
تابعانش که ایشان حقیقت میدانند و قوم مراد در قافیه دیگر اختلافات هست که
مقام مقتضی ذکر ایشان نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه
مصراع اول که تکرار آن را در غیر مطلع ایضامی گویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست
و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آن است که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب
و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی آن است که تکرار ظاهر باشد
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و
فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین و گریان و دردی و رسمی و ایطای جلی از عیوب فاحش است
و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر
ضرورت ارتکاب اند که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا
یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار قافیه
در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما
متاخرین مبالغه کرده اند تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد و بالجمله
میباید که ایطای جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله
باشد که قبح تکرار ظاهر نشود و ایطا در لغت کسی را بران داشتن است که پا بر چیزی نهد
و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود این عیب را ایطا نام کرده اند شاعران

شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارتست از قافیه که مشتمل بر ایطای جلی باشد
و در لغت فرس چیز برا گویند که بسیار باشد و در اصل شایگان بوده یعنی شایسته شاه رشید
گوید ابیات بر صنایع دو شیزهٔ منت ده باشد یکان ولیکن به از گنج شایگان و بنابرین
وجه تسمیه ظاهرست اما شمس قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست
که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گوید مفرهای درویش را شایگان شمس قیس در
حدایق المعجم گفته که گنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهند یا گنجی که لایق شاهان است ٥
تواند بود و آنچه رشید گفته است که اشعار بر صنایع دو شیزهٔ منت بدش یکان
ولیکن به از گنج شایگان یعنی بی قوافی نادره است که حروف روی آن اصلی نباشد و
در وجه تسمیه آنچه میر عطاء الله نقل نموده و گفته در مقام دیگر از این رساله ابیات
رشید را که مشتمل بر بیت بیت منقول است ذکر کرده و گفته که چون شعرا در ایطای
خفی مسامحه کرده اند رشید از شعر خویش نفی ایطا کرده و چون بیشتر حروف که روی
ساخته از زواید و ملحقات است هر آینه شایگان نیز باشد خصوصا که مکرر کرده چنانکه
در پاسبان و دیده بان و مهمان و مهمانان و خدایگان و رایگان و شایگان الا آنکه واین
سخن را بر مذاق عامه شعرا گفته چه پیش ایشان قافیه شایگان آنرا گویند که الف و نون جمع
دران مستعمل باشد و در وجه تسمیه ایطا گفته اند که ایطا قدم بر جای قدم دیگر نهادن است
در راه و مواطات موافقت است در کاری و سخنی چون قافیه را بر جای قافیهٔ دیگر
نهند و قافیه در لفظ و معنی موافق دیگری آورند ایطا خوانند و وجه تسمیه برین تقدیر

آنست

آنست که این قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و جبر کرده اند
اینست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر کرده اما استاد
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در رساله که در عروض و قافیه نوشته معیار
الاشعار آورده که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه موضع تکرار یک معنی
آید قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد گنج شایگان گنجی را گویند
که در و مال بسیار باشد مثال قافیهٔ شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان
و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان و الف جمع در سرها و دستها
و یای نکره در اسبی و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال شایگان
در قافیه جایز نیست و تحقیق چنان اقتضا کند استعمال یک قافیه از شایگان روا بود
مثلا در قصیده که قافیهٔ آن نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسبان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیهٔ دیگر بیاورند مثلا گویند خران چه الف و نون در
خران و اسبان بیک معنی قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی
اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند که بحدی که آن یک قافیه هم که جایز است نیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در
شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند و در لغت عرب بالیستی که شایگان اعتبار
کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و در نصرت و ضربت در ضمایر و امثال آن
الا اگر قدما از آن غافل بوده اند و محدثان که شعرا آراسته گویند اعتبار انتهی و بر

معذلات ۴۰

صاحبان طبع سلیم پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار فهم میشود آنست که بیت ایکان
قافیه است مشتمل بر ایطا خواه جلی و خواه خفی از ادات بفتح همزه آلت حصول چیزی
محصل معنی آنکه در چند قافیه که ان کفات وجهات وصفات و ولات و تربات و
حادثات و رعات است شایگان کرده ام و قمن که راوی شعر بر تو خواند عفو کن که بواسطه
تنگی قافیه است چه دیگر قافیه با شایگان که طبع را مکروه نباشد و نبود و شایگان خوش
لفظ مثل حادثات به از قافیهٔ غیر مکرر که مکروه طبع است مثل موات و فوات و بنات بفتح
باء ستاره از جملهٔ هفت ستاره که گرد قطب گردند آن چهار باقی را نعش گویند و آن سه
بضم ها راست و راه راست نمودن اکفی الکفات کفایت مندتر از کفایت مندان عقل
کل عقل اول و او را عقل کل بواسطهٔ آن گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوای
عقل عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در ما تحت فلک قمر دانند مبدء فلکی از افلاک
تسعه دانسته اند عقل اول را مبدء فلک اعظم دانند فلک اعظم را با جمیع منسوبات خود حرکت
بکل کنند مثلا حرکت او حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند بنا برین عقل مؤثر در او را
عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل البرجندی فی حاشیة علی شرح الجدید للجغمینی اما در
ترجمهٔ که بعضی از محققین برسالهٔ معاد شیخ را کرده اند مسطور است که اوایل مبادی را
که نه جسمانند آنچه ازو متحرک فلک است بدان معنی که طلب کنندهٔ حرکت باشند و محرک
نیز بذات نفس خوانند و آنچه مباین حرکت است و محرک او مر فلک را چون تحریک معشوق
بود مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع کردند و آنرا عقل کل خوانند و آنچه از قبل اوست جمع

کردند

کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا کل را همانهاست و استقصات چهارگانه و آنچه از اینها حاصل شده
جزوی از کل است انتهی و حق آنست که عقل کل لفظی است مشترک میان عقل اول و مجموع
من حیث المجموع و همچنین نفس کل میان نفس فلک الاطلس و مجموع نفوس من حیث
المجموع نماء بکسره تا فعل امر است بمعنی اعطی یعنی ببخش و بیار غنا بکسر غین معجمه تنها
شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات جمع جهت
بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق و تحت و یمین و یسار و قدام و خلف و لات بضم
دال و جمع والی والی حاکم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور سومنات بضم سین
و کسر میم بتکده بود در گجرات هند که محمود سبکتگین خراب کرد نبی بضم نون و کسر بای موحده
مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی در قران این آیه است که اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سورهٔ نسا است ترهات بضم تای قرشت جمع تره بضم
ما راه خرد غیر جاده و چیز باطل و فات خورد مرده و از هم پاشیده شده فوات بفتح فا
گذشتن و نیست شدن و فرو افتادن از چیزی و دور شدن از چیزی فتیان بکسر فا و سکون تای
قرشت جوانان و جوانمردان فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمعش فتیات
بکسر فا رعات بضم را شبانان و نگاه دارنده گان و او جمع راعی است وحدان بضم واو جمع
واحد موات بضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که باخداوند باشد ممات بفتح میم مرگ
و مردگان قنات بفتح قاف کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت عرات بفتح عین مهمله
و تخفیف را نای مدور که در کارخانه و میان سرا در سختی سرما تا بیاتش زنان توبه کاره

عابدات زنان عابده سایحات هجرت کننده کان یا روزه داران ثیبات زنان شوهر دیده کان و
این آیه در سوره تحریم است اگر تحول حال جهانیان نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف قضا است
تحول گرداننده مجاری جمع مجری بمعنی روان شدن در این قصیده گرفتاری خود در امرض رشته
که مرضی است مشهور و معروف و دامار بیشتر از دیگر بلاد هندوستان بیان کرده زمانه را اگر این همه جفا است
بسیار است بجای من چه کزین صد هزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم که
دارم اکتفا کند و من بعد دست از من بدارد که باز بسیار است چه می گویم و این چه سود است
که ملبیزم صد هزار جفا از این مقوله برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا
انکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند که با زمین بسیار است چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفا است
و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که بجای من اگر زین صد هزار گونه هنر است و که معنی
ظاهر است ولیکن از زبون مرد و رنگ نیست چنان که خدمت تو کند جان باز مانده کجا است مرد
رنگ زبون و ناقص و بعضی مبرا است نیز آمده در این اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در
ناخدمتی بدن و تن عذر مسموع است در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او بمدح تو چه عذر است
طباع بکسر طا جمع طبع سرشت و مزاج و الا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از زوال طبع
مو البد فلک است مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشعوف بیغاره بفتح بای موحده و
رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین سرزنش استسلام بکسر همزه و تا گردن نهادن و چیزی
بکسی رسانیدن و سلام خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بضم جمع طیر اوج طرف بالا و در
اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و در تقویم طول است

که نقطه

که نقطه دو رخارج مرکز را هندوی اوچ خوانند ای بلندی انتهی و هر یک از سیارات اوجی دارند
عیال سو رحش و عروسی جوزا صورت دوم از صور تهای جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی
بزرگ منش بشکل مردیست کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت
مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی مستفاد میشود نه آن جوزا که یکی از بروج است
انشا بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جای که از و چیزی پیدا شود مقصد
محل قصد و رجوع دهنده کرایه یعنی میل و آهنگ کننده مسالک بفتح میم جمع مسلک ای بفتح راه
فدفد بفتح دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره اشک و عبور کردن دقیقه سخن باریک
و لطیف کدیه بکسر کاف فارسی گدائی روز عیش و طرب بستان است روز بازار رکل [illegible]
در اثر مراعات و لیکن خار عقرب جو میزانست مراعات بفتح رعایت کننده مکه گی مراد از خار
عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان یا مشتری است
که در آن سال در برج میزان باز هره که صاحب خانه میزانست محصل معنی آنکه نحس اصغر دوست
او سعد اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد ازین گفته بر فلک بر مکافات عدویش زحل خنده
زهره مثل کیوانست شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند است که بهندیش شیله گویند
با آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او اثر سعودیت برج میدهد با آنکه نیش عقرب خواه
عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن بر دوست او مثل گل در فصل خزان است یعنی پژمرده و خزان
زده بلکه معدوم است یا آنکه خار خشک یا عقرب که ماه دوم خریف است بر دوستان گل بهار است
چه ربا چین فصل خزان را مثل گل جعفری و دیگر گلها خار نیست تو زده خرمن کوچک شبه

نفحهٔ شین مهره سیاه معروف هالة دایره که در دوره ماه بهم برسد پیمان عهد ساعد بازو نشاط آنکه
آرایش عروسان کند و او را مشاطه نیز گویند عنوان دیباچه کتاب پسر عمران حضرت امیر المومنین
۴ و موسی علیهما السلام ثعبان بضم ثای مثلثه اژدرها خذلان شرمسار شدن طغیان بضم تا از حد در
گذشتن و گمراه شدن نشور بضم نون و شین زنده کردن نسبت نشور سوش بنفخ صور و نشور دل
بقلم ممدوح اشاره بترجیح قلم او است جاویدان همیشه تیر ستم فلک خدنگ است سعود شره
جهان شرنگ است خدنگ بفتح خای معجمه چوبیست سخت که تیر ازو سازند شره بفتح شین معجمه
و رای مهمله حرص و آز شرنگ بفتح شین معجمه و رای مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهره باشد
و بعضی گویند خربزه تلخ است و نسخه میرزا حنظل آمده بفتح مهمله و ظای معجمه در لغت بمعنی خربزه
که گیاهی است سبز و بغایت تلخ است در پنجه موش خانه من زین است که ناخن پلنگ است
کلمه زین اشاره به بیت سابق است یعنی بو العطا انکه بجای ردا پالهنگ در گردن برگزیدگان است
و بخت از ایشان برگشته است من از قبله ایشانم در پنجه موش خانه من پلنگ است و موش را کی
پلنگ میکنند در بعضی از نسخ بدل من امن یافته شده با همزه و مع محصل معنی آنست که خانه امن
خراب است و در پنجه موش خانه او ناخن پلنگ است تا آنکه بر ناخن او اثر بیشتر مترتب
شود و خانه امن را زود خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند
که این بیت بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم کند و اثر ناخن
او بر جای رسد موشان برا و جمع شوند و اگر مانع نشوند که موش بران زخم خورده بشاشد او
حال محصل معنی آنکه خانه امن در پنجه موش بواسطه آن است که ناخن پلنگ در آنخانه است

یعنی دست

یعنی وقت رحلت و برافتادن امن است انتهی کلامه تا تیره شده است آبم از سه انجم بخلاف
آن چو زنگ است زنگ بفتح معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب
من از سرچشمه تیره و غبار آلود شده انجم بر خلاف آب مثل شعاع ماه و آفتاب روشن است
شوخ فضول و بیشرم شنگ دزد دوره زن نیل رو راست مشهور در مصر شالهنگ
شین معجمه و نون با درنگ گردکان یعنی مرهون انقطاع قدم سالهنگ یعنی ملک از قدیم
الایام در گرو مانده باشد و ازو نفعی بصاحب نشده باشد شنگ بفتح تای قرشت
نیم خورده از باد درنگ بسکون دال و نون ترنج و ضیا رمغره اختیار برگزیده پالهنگ
بپای فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسپ رانند درنگ
بفتح آرام و قرار پوستین پکار ز عریانی و برهنه جمنگ بفتح الهوش و حلم سنگ در
موزه بخت من است یعنی بخت من ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه کسی را گویند
که در اثنا کا حرکت شود مانع کذا فی الاصطلاحات گر ضیح را از پی حرکت هیچ
مقصد است آن حضرت محمد بن الحنفیه احمد است چون حرف آخر است زابجد که حق
و زراستی چو حرف نخستین ابجد است یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف
آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تا ما فوق هزار نیست بلکه ما
فوق او همه اضافه بوسیله بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان
العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از
هژده هزار عالم هژده عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و

وافلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند
تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان چه عدد ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست
دو نیست که حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی
در مصراع ثانی اشعار بر این احتمال است و همچنین اگر حرف نخستین ابجد الف خواسته شود
نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف را زبرای آن موضع است تا محصل معنی
مصراع ثانی آن شود که در راستی یکیست و همتا ندارد و بر بعید نیست و تا از حرف آخر ابجد غین
اراده نمودن اولی است کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را بمعنی دیگر گفته آنرا در
اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جهان تو بیا و از و نیستی چنانکه اصل عدد
یکیست ولی نامعدود است عدد در اصطلاح علمای اهل حساب عبارت است از چیزی
که مساوی نصف مجموع حاشیتین خوانند مثلا هرگاه حاشیتین دو را که یکیست و سه است جمع کنند
چهار شود و دو مساوی نصف این مجموع است پوشیده نیست که بنابرین تعریف بلکه بر اکثر
تعریفات مشهوره مثل آنکه کثرتیست متألف از وحدات واحد و اصل از عدد و
اگرچه عدد است چه جمیع مراتب عدد متألف از وحدانند و منتهی باو میشوند فرزانه عاقل
نایب سزاوار درگاه بکاف فارسی تخت مدخل بضم میم و کسر خای معجمه بخیل و ممسک مقعد
بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا و یای حطی فوجی که شب پاس لشکر دارند تا
خصم شبخون نیاورد و منهزم گریزنده اسود سیاه اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و
شفقت و اندوه خوردن تمهید عذر خواستن و تمک گسترانیدن در است خواستن

وبصلاح

و بصلاح آوردن کارها ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهان تسدید سزاوار گردانیدن
حمید ستوده مجدد نو فرقدین دو ستاره روشنند بر سینه دب اصغر که صورت او است
از صورتهای شمال و هر یک از ایشان را فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش رفتار
مجره بفتح میم و جیم و رای مشدده کهکشان مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو
ریسمانی که در مهار یا لجام بندند و آنرا بفارسی پالهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله
و قاف و سکون رای مهمله سپری که از پوست نقط خته باشند مزرد بضم میم و فتح
زای معجمه و رای مهمله زره تنگ حلقه مکاتیب بضم میم و فتح تای قرشت بیکدیگر بافته
و نشستن آرمد کسی که چشمش درد کند ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان
زیر نگین ملک آرام گرفت سایه یزدان که تابش خورشید بقهر دامن بمعیت او در انجام
کام گرفت یعنی زمین اول در تحت تصرف پرتو خورشید بود و تا حال بمعیت او دامن
گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده
و در تحت تصرف خود در آورده ملخص آنکه امروز روی زمین بالتمام با و بیعت کرده
اند و آفتاب بمعیتش بر همه جا تافته اینمعنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر کام
با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام خلایق را پرتو خورشید حاصل
میکرد چه ظاهر است که مصالح از رسانیدن غلات و طبخ و نضج میوه ها و باقی مطالب
و مصالح منوط به نیر اعظم است و الحال کام ایشان را از مطالب و مصالح
بمعیت او حاصل و مهیا می کنند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته بار عدل

دو یکشانه همی تنه که جهان گرگ را در رمه ز جمله اغنام گرفت یعنی حصار عدل تو هنوز پای
استوار و عرض و طول که امروز است نبود که جهان گرگ را از جمله گوسفندان می‌شمرد نکیف
اکنون پس چنین خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت لب لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت
ایادی جمع ایدی بفتح همزه لغت تجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست
چپ را که خنصر گویند بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام خوانند بدهن
برد و مکیدن آغاز کند محصل معنی آنکه چون طفل پا بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از
مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن چه در علم
عقود چنانکه ان شاء الله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که از اصابع خمسه
یسری خنصر و بنصر و وسطی بازای الوف و سبابه و ابهام بازای امهات موضعند و
لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود دلالت از دست چپ ابتدای شمار چنانکه درین بیت
و این بیت خاقانی که عاشق بکشی به تیر غمزه چندان که بدست چپ شماری و یکی از متتبعین چون
اطلاع بر مقدمه مذکور تجربیه و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن علم
نداشته این بیت را چنین معنی گفته اند که طفل با وجود شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از
مرتبه احاد و عشرات معنی ندارد و بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه ثالث الوف است هر
گاه از خنصر دست راست ابتدا و شمار کنند چنانکه متعارف است و اعتبار مراتب
بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار نعمت ترا ابتدا می کنند بعد از آن در ابهام
مکیدن شروع می نماید و انصاف آنست که هیچ از وقوف بر مقدمتین مذکورتین این بیت را

بهر از این

بهر از این معنی عنفوان گفت و بر صاحب تأمل ظاهر است که چون در علم عقود ظاهر شده که
وضع خنصر چپ بنحوی که سر انگشت بر اصل اصبع باشد هزار و بنوعی که مایل بوسط کف باشد هفت
هزار است اگر گوییم که مقصود ابتدا شمار از هفت هزار است نیز بعید نیست بلکه مخصوص بقدر ماست
بهرام تیغ کار آز حرص و آرزو تفیده تافته با آتش و غیر آن اغنام جمع غنم و جمع در دار حام
شکمها خام چرم دباغت نکرده تایید قوت دادن هنگام وقت ای ملک بهمن رکن ترا کلک
وزیر است کلکی که قدر قدرت و سیاره مبر است گو خواجه کمال که همی لاف علی زد باری عمری گو
که به از صد چو مجیر است این قصیده در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمال از اکابر
قدمات مداح مجیر الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف اشعار مطلعش اینست
شعرهای کمال آن بنخوده های طبعش پیر ده فرق کمال یعنی خواجه کمال کجی است و با چند
از علی ممدوح خود لاف میزد باری از جلال الدین عمر لاف زند او را ستایش کند
که بهتر از صد مثل ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده گنج باد نظیر و هر چه
یافته باشند فردوس بستان و ایضا با علیت در بهشت کذا فی الصحاح سعید و زخ
و آتش کرم و نام بعی است صبر بر آمدن از قلم اثیر کره آتش اطلاق فلک بر غیر او از غنام کرده اند
و جهن در شرح تذکره محقق خفری مذکور است فارجع الیه زریر بفتح زای معجمه در شرفنامه
بکسرتین مسطور است گیاهی زرد باشد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند و بعضی زرد
چوب را و بعضی زعفران را گفته اند نشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن
و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطر بارنده رضیع فرو مایه عذیر بفتح غین معجمه و کسر ذال

مهله پاره از آب باران که جای مانده باشد و آبگیری که آب باران در وا ایستد بنوشان بکسر نون
وضم یای حطی سنوان [illegible] کلمه عفو را درین بیت و قهر را در بیت بعد ازین بکسر باید خواند
ضلیب اسپی و رای اسپ سواری که با خود دارند و آنرا کتل نیز گویند بضم کاف تازی و فتح
تای قرشت یوز بفتح یای حطی جانوریست صیاد که پیش از این از سه جستن از عقب صید برود
اگر درین سه مرتبه صید را گرفت فبها و الا دیگر از عقب صید نرود و از صید جب خود خشم کند و تا مقدار یکی
نیز بنیش بزند از خشم باز نیابد منصب از منصبت رفیع تر است هر زمانیست منصب دیگر است
پای تشریف صاحب عادل که جهان از بعدل چون مخر است گاه باشد که تعبیر از چیزی بچیزی از
اسم او کنند مثلا تشریف گویند و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن مراد است صریح بیتی از فغانی
گردش آفتاب سایه تست زیر فیضی که آسمان زیر است یعنی سیری آفتاب که این صفت در رد
که سایه تست زیر قدر تست که فیضی است بالان آسمان هبا بفتح اغبار هدر بفتحتین باطل
شدن و به قصاص نشدن خون خطوات گامها رسن گاو ابله و احمق کون خرمشده میل ثلث فرسخ
که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمد الف و سکون خا و کسر شین معجمتین با جیم تازی ضدان و عناصر را
بواسطه ضدیت آخشیجان گویند ملک مصون است حصن حصین است منت و افر خدا برا که چنین
نعمتی از مستحق گریز ندارد که همه در طینتش لقمه طین است یعنی لغمت او مستحق میجوید و اگر چه
از مزاج آن مستحق با مزاج ممدوح مشتی خاک مانده باشد نام ترا در کتابه سکه صحیفه است
نعت ترا در قرینه خطبه قرینه است کنایه پوشیده سخن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت
تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور

سازند

سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطریقی گویند که تصریح بموصوف آن نشده
باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصرع
ثانی این باشد که وصف قرینه وصف تو چیزی که در مقابل آن توان نوشت خطبه است
و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه است بتای قرشت و معنی محصل مضمون مصرع
اول این خواهد بود که محل کتابه [illegible] نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه
مینویسند و بنابرین نسخه حمل بر معنی اول است و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق
کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی و نقوش را چپ نقش کنند
عجین خمیر عروه و ثقی در اصل لغت دسته کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد
و زود از جای خود کنده نشود اما بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد
و تمسک باو توان جست اطلاق کنند مستمند بضم میم و سکون سین مهمله ملحمه که
بجا نوران شکاری مثل باز و شاهین و غیر آن دهند عرصه مملکت عو رصه نامحدود است
که در آن عرصه چنین لشکر نامعدود است نامحدود ربط به نامعدود بیشمار تیغ شان گر افق
صبح شود غوطه خورد در زمین خلق زمین کان ابتدا محدود است بدانکه در عالم ریاضی
مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط ممدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه
مقابل آفتاب است اگر آفتاب در تحت الارض او فوق الارض که نسبت از ان است
و بر عکس محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از
روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده یا

ازنهایت اوظل زمین که همیشه مدور است دبر طرف می شود وبر زمین فرو رود وشب در عالم نماند و توانند بود
که مدوریت ابد وصف تیغ این نباشد نه وصف ظل ارض عرق بکسر عین برگ وشاخ درخت
معهود قرار رفته وپیمان کرده ویاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تعالی فاستقم کما امرت
الآخر آیه ففضل بفتح فا زیادتی وباقی یغما بفتح یای حطی وسکون غین معجمه غارت رضوان بکسر رای
مهمله خازن بهشت منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی وساز معروف که بطنبور زنند محمود کسی که
بروجه برند معقود ذکر کرده شده اغلوطه بضم همزه ولام مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند
شاهد گواه مشهود آنچه براو گواه شوند منقاد سه گروه شده محصور شمرده شده رواداشته ۵
هرکه را در برون کردن ذکر مقصد میرود یا سخن درستی این صرح ممرد میرود یا حدیث آن
بهشتی چهره که زبود وجود هیچ خاتونان در این فیروزه مرقد میرود یا دران حوران لب کودک شیرینی
میکند گز تصنع که مخطط گاه امرد میرود یا چرا گویدهمی برگل انسان بر دوام از تحرک مبین فی کجا
مجدد میرود صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده وهموار و بلند مرقد خوابگاه تصنع بفتح تای قرشت
وصاد مهمله وضم نون خود را برآراستن وحیله نمودن تحرک حرکت فرماینده و در مقام اول
از او یا فلک اعظم است یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی هرکه از حرکت فلک
با آفتاب که از تبدیلی آفرینش دین خوابگاه کبود که آسمان است حرکت میکنند یا از راه
که گاه از حیله که دارد مخطط است یعنی گرد اگرد رخساره او بواسطه عدم مقابله آفتاب واقعند
نور از روسیاه وکثیف وگاه امرد است ونورانی چنانکه در شب چهاردهم یا سؤال کنند که چرا
مراحله طبیعت این نزاکت دیگر میبرده و بخود دیگر حرکت می فرماید بر زبان دور گردون در

جواب هرکه هست ذکر دوران علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این سؤالها را جواب که زمان علاء
الدین محمد است وحرکت افلاک وسیارات بلکه وجود ایشان برای نظم ونسق ملک او وبطفیل ایام
اوست آنکه هیچ سایه او سایه وخورشید را در نشستن گفتگوی صدر و مسند میرود یعنی
ظل الله آنی که در مجلس سایه او آفتاب وسایه بر سر بالا نشینی جنگ میکنند با آنکه
نسبت آفتاب بنوعی تیره است که سایه او لاف بهتری میزنند وتقدم بر آفتاب میجوید ۵
خاکپایش را زغیرت آسمان برسنگ زد تا نگاه خرج میرزون یا معتد میرود گفت صراف
قضا ای شیخ اگر ناقد منم در دیار ما تفرقه فرق فرقد میرود ناقد ممیز زر نیک و بد از هم یعنی
آسمان از رشکی که برخاکپای او داشت با آنکه قیمت در رواج می دانست برسنگ محک زد
تا ببیند که بوزن با عدد به نحوی که باشد بخرج میرود یا نه قضا بفلک گفت که اگر ناقد وصراف
منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقدین دارد و بهای اوست حاجت با متحان
نیست ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه گفتش آیا تا حدیث لعل مفقود میرود
آسیب پهلو به پهلو زدن منطقه بکسر میم وفتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره باشد
یعنی چون من سمند او را بآسمان و رفتن او را بر تیغ کوه بر رفتن آفتاب باوج تشبیه کردم
ماه پهلو بر پهلو منطقه زد وگفت چون آسمان را بآن آسیب وحرکتش را بحرکت آفتاب
تشبیه کرده وایشان بواسطه این تشبیه شرف یافتند آیا باشد که تا سخن بنعل و
بر رو ببا آنکه از نعل ومفقود وسخن مذکور شود با آنکه نعل و را این ور لیسانی که مطلوبم کنارم
او بسته بتو تشبیه کند حافظ الله ای حفظه الله خدیو محلد همیشه مهتد مهندی مولا

بضم میم ملون بلون لعل کرد دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد نیز گردون چو عکس
شیر در آب جبین شیر علم ستان باشد در اخبار رسیده و بتجربه ثابت است که شیر و امثال او هرگاه
که عاجز شوند اظهار عجز ایشان بآن است که دست بر زمین گذاشته پا بالا کنند یعنی شیر بر شیر فلک که اسد است
غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب
صورت اشیا النقیض واقع مینماید اگر چیزی راست ایستاده باشد نگون و ستان وانماید و بر عکس خواجه
حسین ثنائی گوید هوا معتقد مرکب است آب کشت مگر که سرنگون شده است را بامتحان برد رشک یعنی مگر در چرخ بی
نقیض واقع وانمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون وا مینماید و الا در واقع سرنگون است
ترجمان بفتح تا و ضم جیم ترجمه و تفسیر کننده ای رایت سر علی که بصورت کنند لباس خفته باشند روح
الامین جبرائیل که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال گویند میزبان بکسر میم مهماندار
چه میز بلغت فرس مهمان را گویند خام بی تجربه قلتبان بفتح و نا و سکون لام دیوث و قرطبان نیز او
و طای مهملتین نیز گویند تا ملک جهان زیار فلانده و شهریار تا تیغ جهاد کش نشود کاری از بجه ذو الخمار
باشد ذو الخمار بجه بفتح جیمین و سکون میمین روایتیست که معجز زن عوف ابن عوف ابن ربیع در سفر
کم شد جمعی از سواران عرب آنرا یافتند عوف بعد از اطلاع بر تبعیق تعاقب کرده چون بایشان
رسید پیش از انکه معجز طلب کند چند کس را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از ایشان حالت پرسید که
من طعنک یعنی از که ترا نیزه زده که تو مارا طعن نیزه میزنی گفت ذو الخمار یعنی کسی که معجز
زن من بر داشته و الحال صاحب آن است ایشان مطلب را فهمیده معجز را باز پس دادند
بعد از آن عوف در میان عرب بذو الخمار مشهور شد محصل معنی آنکه از لطف سر ذو الخمار که بجای عجب

مثل است نمونه با تیغ او هست یعنی ذو الخمار مقتول او است فزع بفتحتین ترسان و ترسیدن و بانگ
بردن و فریاد رسیدن تحمید نیک ستوده شدن مجوفه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا ظرفیکه خاک از خانه
بدان بیرون اندازند سبز تازیانه بخشد یعنی چندانکه اهتمام بآن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم
شود سبز تازیانه این را بسائل کند که منصرف هیجا بفتح ها جنگ ارتاد میخها و مراد ارتاد باد زمین
کو بهاست نکبا چون رو بمشرق بایستد بادی از عقب آن آید دبور و از مقابل او آید صبا و
قبول و آنچه از دست چپ آید شمال و باد دست راست را جنوب گویند و در جمیع این اسامی
حرف اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب دو تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون
و سکون کاف تازی و فتح با و غیار بفتح غین معجمه با یای حطی نشانه که بواسطه رفع التباس
و اشتباه یهودان و امثال ایشان بر کف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر را چون در سفر غار
جبل ثور با حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام رفیق بود یار غار گویند و شعرا هر کس که در مضایق
و مهالک با کسی رفیق باشد او را یار غار گویند وقد بفتح واو و سکون فا جمع طرم لازم سازند و
الزام دهند مسمار بکسر میم میخ آهنی نزار بکسر نون لاغر جوار بکسر جیم همسایگی خسرو املک بر
حرم باد کل گیتی ترا مسلم باد پس شکر تو بازبان سنان شد همراه حروف معجم باد حروف معجم
ابت ث گذارنده الاسنه تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال تا بمعنی حتی در قدما
بسیار است در قصیده ردیف شکست مثل این کثرت و این بیت و از این مقوله است
در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بید کلگون باد محصل معنی آنکه بعد از آن
که رفته را از زبان خامه تو کلک کند هرچه او را زبان گوید حتی زبان سنان شکر تو مشغول

بادوکسی بازبان خوانده که بدل تای متوحده باشد وهمچنین کسی که از حروف معجم حروف مفتوحه خوانده
سهو کرده از شهب اسپ سفید واز ادهم اسپ سیاه و در این بیت شب و روز مراد است
معلم بفتح لام وضم میم جامه که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غیر آن داشته باشد و آنرا
مطرز نیز گویند قلمدان بفتح قاف ورای مهمله کارد قلمی و در این بیت مراد از قلمدان تیغ و
مقصود از ترجمان قلم است همکوشه همنشین و همچشم در دین چو اعتصام بحبل متین کنند
آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند این قصیده را در مدح رکن الدین متقی عمر خود
گفته در وقتی که با تاج عمراد که مقطعات در هجو او وارد و این بیت از آنجمله است تاج
عمراد ازکجا برخواسته آخر بگو اینچنین همو هجی این دشمنیها با منت نزاع و دعوای داشته
وحکیم را آن بوده که مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمراد میل بمجلس دیگر داشته اطراف
مدرسش بزبان صدا چه دید هرشب مذکر شهور و سنین کنند باید دانست که قدماء
که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع وایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند
مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی رفتم که گل بچینم از باغ
گل دید موصت ببوی یعنی مست شدم در خصوص اشعار حکیم اوحدالدین امثاله
این بسیار است در مقام خود اشعار بآن خواهد شد اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن
قصیده که ای داده بدست هجر ما را تصریح بآن شرفنامه نقل شد و این بیت از قسم
حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هرشب بزبان صد مذکری مدد
میکنند با انکه اطراف مدرسه او را چون شهور و سنین دیدای دیدن در جمیع اوقات سال

ماه هرشب

ماه هرشب مذکری بزبان او صدا میکنند و بنا بر احتمال این اخیر بن از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع
باشد که از خصایص ایشان است بافراد فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و ذوالثانی تکلف ۵
صاحبقران شرع بجای توان شدن کانجات بالخنث و مطرب قرین کنند در این بیت
کلمه هست محذوف است و این نیز از خصایص ایشان قدماست یعنی رکن الدین
که صاحبقران شرع هست و با وجود او بمجلس دیگر که پر از اهل فسق و فجور است بعنوان
رفت مجلس پرورش گریه نگاران چرا شوی چون نسبت بخدمت شرع کاعرض کنند
مجلس محل جلوس رود در نه مقام مکلو فرش است یعنی با وجود شرع بیشه که رکن الدین است
چرا روزش محیلان و زبان گیران که مفتیان دیگرند باید شد اعتصام چنگ در زدن و باز
ایستادن تهاون خوار و در اشتن و سستی کردن خیره نکبر خای معجمه بیهوده عبث
پوستین غیبت مکاوحه بضم میم و فتح دال و حای مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن
ای نوادر راز سپهر لاجورد گشته از نیز چون سپهر از گرم و سرد در تعریف عمارت
ناصرالدین گفته در سال پانصد و چهل و دو از هجرت پرده و آهنگ مطرب را صدا
کرده ترتیب از طریق عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع شعر است و این صنعت
چنان باشد که مصرع را بار دیگر وا گویند بنحوی از تصرف مثل و تاخیر چنانکه در این دو
بیت مدد حیات بادت قدحی که نوش کردی قدحی که نوش کردی مددی حیات بادت
ساقی قدحی در ده در ده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده باده چه کنی پنهان یعنی هر صدا از مطربان
مثنوی صدری تو آنرا موزون و مصنوع باز میگوید با انکه مکرر باز میگوید چنانکه

خود در تعریف عبارت گفته در تور از مشکلات موسیقی هرچه تکرار کرده موسیقار گردانان
پس مکرران صدارت هم دران پرده رود نا مکرر با آنکه هرچه از مطربان میشود از آخر گرفته
تا اول باز میگوید چنانکه از مجموع قول مطرب و صدای عکس او طرد بهم رسد و ممکن است
که عکس و طرد را بر اصطلاح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی جامع و تابع یعنیه
دا میگوی بلا زیاده و نقصان نه آنکه چیزی کم میکنی و نه از خارج چیزی برا وی افزای
والاول انسب بالمقام پرده در نقش فرح نرد بکام تا فرح تاریخ این نقش است و نرد
یعنی انکه تاریخ این قصیده کلمهٔ فرح است و کلمهٔ نرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد
دو در نقش فرح نرد بکام ببری نرد بفتح نون تنهٔ درخت و ساقهٔ او که شاخ ذکره ندارد
باشد برو بفتح بای موحده یعنی از راه دور شو هش خورد اندک طعامی که پیش از
چاشت خورند و در نسخهٔ مبرز المعنی سلم فروخته نیز آمده تا گزرو با چار ای عبید زین
دو دولت عید سخته باد از آیات از خوردن ایام رسته باد از کیوان موافق
نزار کر جگر خور دنسرین چرخ جگر جدی بسته باد کیوان زحل نسرین چرخ نسر واقع که سه
ستاره است یکی روشن و دو تاریک تر از او و عوام او را سه پایه دیگ خوانند و نسر
طایر ایضا یکی روشن تر در میان آن دو دیگر و عوام آنرا شاهین ترازو خوانند جدی
برج دهم از بروج که خانهٔ کیوان است و نسرین که از جملهٔ کواکب و بیند در
حدایق النجوم مسطور است که سته عبارت است از خورش مرغان شکاری
که بوقت حاجت بدان ندهند گرکس از جملهٔ شکره سته خوار نیست از نجته

این بیت

این بیت بروی گرفته اند فتامل و در مشتری جوی زهوای تو گم کنند یکباره مریخ
را از فلک خوشه رسته باد یعنی اگر مشتری بجوار دوستی تو کم کنند سراسر
برج فلک سنبله باد تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال مشتری
و مقابل خانهٔ اوست که حوت باشد و همچنین خانهٔ وبال هر کوکبی آنست که مقابل
او باشد با آنکه اگر مشتری جوی از دوستی تو کم کند عمر و فلک لب آید چه مرغزار در آخر
ایام بهار که ایام خزانست خوشه بری آورد و مکان بفتح میم وجود خوض بفتح
خای معجمه شروع خفیا کر بضم خای معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود
زن و مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیدن و سترده و در اصطلاح مدت
اجتماع ماه است با آفتاب چه درین مدت نور او سترده است تهنیت
مبارکبادی گفتن ایام زیر رایت رای امیر باد ایام او همیشه چو رایش بلند باد
آنجا که ظل دامن بخت جوان تست از جاه جیب پیرهن چرخ پر باد یعنی از جاه
و رفعت سایه دامن بخت تو سروری و میخا دی کریبان چرخ باد از زیاد تو چو تیر
و کمان تو جان خصم دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان فلک قوس است
که خانهٔ وبال عطارد است یعنی از باد تو همیشه جان تو در وبال باشد چنانکه از باد دشمن
تیر و کمان تو در وبال است یا آنکه از زیاد تو جان دشمن دایم در وبال باشد چنانکه
تیر و کمان تو در وبال است وجه کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره
بآنکه کمانرا دایم در کشاکش و تیر را در انداختن دارد یا آنکه از باد جان دشمن مثل

تیر عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تواند یعنی جرم تیر
در کمان فلک صادق است و ممدوح مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی
از آلات حصار گیری است تواند که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر
معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده ایست شبیه بایهام که از عبارت محتمل المعنیین
یا لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام اینان واقع شود در
هر موضع یکی از معنیین اراده نماید چنانکه درین بیت خلاق المعانی شود
دیوان سیف اسفرنگ مشحون باین قاعده است و این بیت در تعریف قلم
قلم ممدوح و از انجمله دریا چو مار بر خط حکمت نهاده سر هم زان دمی که جیب
دریا دمیده مصرع ثانی آنکه از ان افسون که خوانده و آن افسون را بدریا دمیده و او در
اینمقام هر دو معنی را اراده نموده کما لا یخفی فتامل و مراد از اراده کلا المعنیین آنست که هر دو
معنی مخطور خاطر و منظور نظر ایشان است اعم از آنکه اراده نماید کلا المعنیین در افاده اصل معنی
شعر کافی باشد و اخذ دیگر از انست و ترتیب حسن نظام گردانیده و بواسطه مناسبتی که بمفاد دارد
او را طرفی از اطراف کلام داند چنانکه در بیت منقول از سیف با آنکه در افاده اصل معنی از اخذ
معنی ناچار باشد و شعر با اخذ یکی بدون دیگری تمام نباشد چنانکه در بیت حکیم بنا بر معنی ثانی
که فی الحقیقه مقصود حکیم اوست چه اخراج معنی اول از الفاظ این بیت خالی از تکلف
نیست چنانکه درین بیت خلاق المعانی شود که سر هم چو چوب معلم است تیر چرخ از ان باشد
چه ظاهر است که مراد از بی سپر شدن چوب معلم کند شدن اوست بر کف پای اطفال و

آن و غرض از بی سپر شدن فلک پامال شدن و نایاب گردانیدن او و ایضا چنانکه درین بیت از
خلاق المعانی اگر نیست اندر چمن پیر بیسه چرا زاغ را می نهد بر شکوفه صاحب اصطلاحات
پیر بیسه را بمعنی علامتی که بر کنار زراعت نصب کنند تا باعث وحشت طیور و آنرا ز اهل
بعضی بابزکوبند آورده و این بیت هم از خلاق المعانی مفید این معنی است در خانقاه باغ
نه صادر نه وارد است تا پیر بیسه گشت حریف گران بهرف و بر نهادن را بمعنی کسی را بی آب
کردن و آواره نمودن گفته محصل معنی آنکه اگر شکوفه ز اهل نیست چرا زاغ پر می نهد و پوشیده
نیست که غرض از زاغ بر نهادن ز اهل رمانیدن است زاغی را که از جمله طیور است و مقصود از
بر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن اوست درخت را که در زمستان بال و پر
و برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار کرده بودند و الحال باز شروع در شکوفه
نموده و صاحب بال و پر شده ابو الفرج گوید کی که در نگ غرابش نماند از پی سر زدن
عقل نباشد برادر دلیل شباب چگونه شد که جوان شد از ان سبب که نماند درخت را
بسر شاخ بر زدن غراب و تواند بود اضافه پیر بیسه بیانیه باشد و مراد از زاغ گوشه
کمان ندافان چه در لغت گوشه کمان را زاغ گویند و از پر نهادن خواه و شبه که شکوفه باشد خواه
درشته به که پیر بیسه است صاحب بال و پر خلق مطلب باشد و بالجمله طبع مستقیم حاکم
است با آنکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی اخذ کلا المعنیین در موضعین
لازم است و مراد از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر در کمان فلک است
که تیر و کمان یعنی عطارد در برج قوس یعنی دیگر صادق است فافهم تیر ماه اوایل تابستان

از سال فارسیان و روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در وی جشن میکرده اند چه قاعدهٔ اهل فرس آن بوده
که روزهای هم نام ماه مشتمل بر آن روز را عید میداشتند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده و در اصل لغت
دو دبیر بوده یعنی دو دارا که در حفظ چه کاتب را چنانکه گفته اند دو دارا که میباید یکی بواسطهٔ
جمع کردن معانی در دل و دیگری برای جمع حروف قلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یکی دارا که
کافی است ادبار پشت کردن دولت مشیر اشاره کنند قصیر کوتاه عمر دشوار مباد کی اندیش
اثیر طبقهٔ دوم از هوا که چون آفتاب از زمین منعکس شود بدو نرسد آفرین بر حضرت دستور
و بر دستور باد جاه و بیداران چشم بد از جاه جلالش دور باد حضرت درگاه و آستان و نزدیکی
دستور بضم دال وزیر و بفتح طرز و طریق زهره گرد در مجلس عیش نباشد بر فلکی در میان اختران
چون زادهٔ الطنبور باد بربط بفتح باء موحده عودی که مینوازند مثل است که هرگاه چیزی بغیر موقع
و لغو واقع شود گویند زادهٔ الطنبور نغمه چه زیادتی نغمه از طنبور بی آهنگ و خارج
ساز یعنی اگر زهره ساز نکوتر اخته باشد در میان ستارگان لغوی و بی موقع مثل باد چنانکه
زادهٔ الطنبور درین معنی مثل است تفویض کار بکسی و اگذاشتن مقصور منحصر و الی عقرب
مریخ دیجور تاریک مهشا بضم میم گور احظ بفتح حای مهمله نصیب و حصه موفور وافر کرده شده
سقنقور در رسالهٔ جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار که مثل او
دو آلت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده را فرج دو سوراخ بود و خاصیت سقنقور
آنست که چون بخورند قوة باه چنان غلبه کند که تا چیزهای ساکن باه مثل کوک و شولهای عدس و
امثال آن نخورند ساکن نشود او را در نیل مصر گیرند گویند نهنگ بر کنارهٔ نیل خایه نهد در ریگ

و چون

و چون مرغ در زیر بر گرفته بچگان بیرون آرد هر چه باد به نیل رود نهنگ و هر چه بماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکلست که چون صیاد او را بگیرد بکار در زنی بکشند و مهر نهند
و در مصر بهر ایشان نیابند اعتماد بر و نکنند و از دو سقنقور بس نقل کرده اند که در هند و ترکستان
هم بر کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد و در عالم برای رود نیل و رود مهران جای دیگر سقنقور
و نهنگ ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران در میان ریگ خایه نهد اما
در زیر بر نگیرد و کشتی بانان آنرا جا بینند و بچه نما بینند و بگیرند اما بسیار تفحص کرده اند
سقنقور نشناسند و از آن نشان خبر ندهند و این دلیل است بر آنکه سقنقور بچهٔ نهنگ است
کافور معروف و قاطع باه است وفاق بکسر واو با کسی ساز کردن خفاش شب پره کهف
غار و مراد از هشتم کس درین بیت سگ اصحاب الکهف است بنا بر آن قول که ایشان
هفت کسند ساج بجیم چوب بست در کردن کنند زور دروغ باحور در لغت سخن گرما
و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم تموز است ایام باحور گویند
و باحور ماخوذ از بحران است یعنی حکم چه حکما تجربه کرده اند ایام سبعه حکم بابهای زمستان از
باران که و باد و غیره می کرده اند کذا فی التفهیم مقدور آنچه قدرت بر آن باشد کاین موجود
منشور بابهای مثلثه پراکنده شکور پسندیده و ستوده و جواب داده باغ سرمایه دیگر
دارد گان شده از لیکه سیم و زر دارد دیو چند از زنده علم که بنی که به اسایه عمر دارد
مسطور است که اهل سنت از سعد ابن ابی وقاص روایت کنند که حضرت رسالت
علیه السلام خطاب بعمر کرده فرموده که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا

فی الاسلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی برود دلخ چغری که برا عد اقهرست
اعجاز لا تذر دار چون نوح از قوم خود مایوس شد و دریافت که ایمان نخواهند آورد
مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین
از کافران یکی را انبار ذخیره کرده شده که در اصل مستقر بضم میم قرارگاه ازی بکنبد و حرف چو بهار گشته دار دیها
بهار معروف و بتخانه و در ادات نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در ... نیز گفته است
و در تحفه خانه منقش پر نگار و در زفاف گویا گلیست که گاه وچشم گویند و در لسان الشعرا خطه ایست در
هندوستان یکدم از طفل و بالغش خاله دایه انشورا نبوده کنار یعنی نهال و اشجار آن باغ همیشه از نخل
و کنار دایه نو یکدم از زایشان خالی نیست گوه را با طلایه حلت گشته قایم خزانهای وقار زمین و قار کوه
علم تو و حفظ او مصون و محفوظ شده و در بعضی از نسخ بدل خزانها جهادها واقع و تحصل معنی آنست که علم تو
و کوه قرین و نظیر همند و هیچکدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج قایم شد هیچکدام از
حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بیت مانند مجنون از خیالش بقایم رخت لیلی با جمالش
تا بود بزم زهره دیر الگل تا بود تیر عقرب را خار یعنی تا در بزم مبارک مسعود منسوب زهره که بهره بنوالت
گل هست و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان هست و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است و تحصل
معنی آنکه تا گل از برای بزم سعود است و تا خار از برای آزار ربا شد دشمن منحوس است ۵
انجار بکسر یا در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفای راه گذشتن و در برابر آن رفتن است گویند
برینجار میرود و در شرفنامه باینمعنی و بمعنی تخت نیز آمده و در اشعار براه واقع شده ۵
گرتست گو ثابت عقار بضم عین مهمله شراب کرگ بفتح کاف تازی و سکون را
مهمله و کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن

کرگدن نیز گویند یکشاخ بر میان پیشانی دارد و گویند که او فیل را بشاخ
بر گیرد و در بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته اند که هر جا او مکان سازد
جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان بگریزند و صاحب مجمع الفرات گوید که
جمعی انکار وجود کرده اند و او را از مقوله عنقای مغرب دانسته اند قار
قیر خور بفتح قصر عشار بضم عین مهمله با ثای مثلثه بر زود آمدن و این بنا بر
نسخه ایست که فتنه را در مطبقها بعشا مکتوب است اما اگر بدل فتنه قیح
باشد کما فی اکثر النسخ فا فیه غبار خواهد بود و بعضی معجمه و بای موحده
کذا کذا چنین چنین اسرار بر معصیت البشادن عشی بفتح عین مهمله
و کسر شین معجمه مشدده آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام
تا صبح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده و برین تقدیر
زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق کنند ابکار بکسر همزه
اول که وزرست زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر زمان زمان سوی
این بنده غریب اسیر سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب مسموم
حادثه از خفت از بکر داده بیچاره چرخ که در جنب قدرت قصیر با بنغام
تو شکافت اگر قضا و قدر بهانه جوی بلور بینه ورد و هندش سپر سپر در
لوز بنه دلوان کنایه از شادی با غم آمیخته است کذا فی الاصطلاحات
بوی بیچاره و در بیغ باو مسموم اثر ناقص هست محصل معنی آنکه بیچاره چرخ

باد سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک باد شمت
گرفته بانتقام تو شادی ایشان را بغم آمیخته کند زدست آن بد رفیح کزبد تعریف ردیف
کنیت او شد زابتدا دو امیر بمن رسید زبهر نام چشم و چشمهٔ مهر بقدر جزو نخست از دو
جزو لفظ حریر یا نصد دینار از صله دانم ام انوری پیش وکلای پادشاه عصر باقی مانده بود بلطف از آنکه
بمجاوبت ممدوح صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابو الفتح فرستاد باقی را طلب میکند محصل
معنی آنکه از دست پدر فتح که ابو الفتح باشد داد را امیر میران یا میران کی قبل میکرد یعنی بنام
چشم چشمهٔ آفتاب که زر باشد چه این ثلثه را در لغت عرب عین گویند و از دو جزو لفظ حریر
که صاد و را باشد یا آنکه باد و راست بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و باشد و دو
جمل صد است یا بمقدار جزو اول از ان دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست
و نود است بمن رسید و مؤید احتمال اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر
حرف نخست از دو جزو لفظ حریر چنین نمود که جزو دوم عی آرند دبیر دو حصه بفرمان شاه
و امر وزیر با هتمام خداوند کز عنایت اوست هزاره هیچ تو فارغ دل از یعنی ابو الفتح چنین
گفت که با هتمام و عنایت کسی که هزار هیچ تو از خرد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دهش
فارغ باشند جزو دوم از لفظ حریر یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار یا دویست
و ده دینار باشد خواهند آورد دعات کوم و جای دعات برد الحق در ان مضیق که از
چراین بند تدبیر یعنی در تنگنایی که انتظار زر تدبیری نبود ترا بواسطهٔ دوستان زر دعا گوم
با آنکه در تنگنایی که داشتم ترا دعا گفتم چرا که در ان تنگنایی و پریشانی فراخ ناکی تو دیگر تدبیری
نداشتم

نداشتم و کاری از من بر نمی آمد الا دعا ای زرای تو ملک و دین معمور وز رسوم
تو مکرمت مشهور حال من بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشابور
گویند در نیشابور گدای سفیه بود که هر چه از گدایی تحصیل کردی بیخ دلوی و در جوالی
کرده بر دوش گرفته کو بکوچه و بازار گردیدی و هیچیک با و سودا نکردی تا آنکه
یخ آب شد از جوال بیرون رفتی و باد جود این وضع روز گار با زبهان کار مشغول
بودی بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته بهازار
آوردی و هر کس بتکلف پاره از ان بردی و از هیچیک نفعی باو نرسیدی
و مؤید قول اول است آنچه ابو ایوب ابو البرکه که یکی از ظرفای خراسان است گفته
بر دوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد کسی نخرید آخر کار بیخ آب شد از گون
جوالش بچکید با کون تر دست تهی دا گوید و مؤید قول ثانی است این دو بیت
که حدیقهٔ حکیم سنایی غزنوی واقع شده مثل تست ای غرور مثل آن یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش کس خریدار نه و او درویش آنچه داشتم
حساب مراد کان شد چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور بر خلاف ضرب
صحیح است چنانکه در علم حساب مبین شده کمتر از مضروب فیه است مثلا هر گاه
دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده
حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح است که چون دو را در سه ضرب
کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در بهره دادی که حساب مراد خود کوم

خصمان گویم وچنانکه من گمان داشتم چنان نشد آمدهام با سخن که طیره شوند از غلاف
از بیرون گویم طنبور طیره بفتح طای مهمله وسکون یای حطی خشم وغضب وبکسر با
خجل طنبور از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات محصل
معنی آنکه به سر سخن آمدم چراکه افشای راز و مذمت اهل عصر باعث خجلت یا باعث
غضب و آزار ایشان است واما اختیار آن نسخه که اکثر نسخ بیان است که آمدم
با سخن که نتوان کرد از جوال سره بردن طنبور با آنکه مآل واحد است بنا بر آن گویم که اصطلاح
بعبارت در مذکور بود نک قصاب حرص آزرد استخوان زنیره بر قفا ساطور
این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل معنی آنکه مطبخ و مغلوب حرص را
طعام دیگری با آن می آزرد که چنین آزار در عقب آن بکشد یعنی با آن نمی آزرد
صادر و وارد رونده و آینده گنجور بضم کاف فارسی خزینه دار متانت محکم
[illegible] که سبا شهر بلقیس بارنامه بوزن کارنامه تفاخر نازش و در [illegible] نامه
بازای معجمه بمعنی لقب نیک نهادن ودلیل فخر کردن و منت نهادن آمده انتهی
گستاخ شدن یعنی دانشدن ودکن ده روی شدن رسن بفتح رای مهمله
مفسد آزور صاحب آنند و حرص حذر بفتح حای مهمله حذر کننده غیور بفتح
غین معجمه وضم یای [illegible] دارنده دهور بضمتین جمع دهر دهر بفتح دال مهمله
زمان ودرزمان و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد ای در پیغمبر مقدم اعیان روزگار
در نظم ونثر اخطل وحسان روزگار این قصیده را در مدح رشید الدین

شاعر

شاعر گفته اخطل بفتح همزه وطای مهمله وسکون خای معجمه حسان بفتح حای مهمله وتشدید سین
دو شاعر مشهورند از فصحای عرب لقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل چراز
ترچه لقمان روزگار یعنی او را لقمان گفتم پیش عقل مذمت ودشنام
او بود بنا بر این گفت که لقمان انوریست واین نام سزای اوست سرتیز کرد دست
حوادث از آستین چون دامنت تو دید گریبان روزگار آستین سرتیز کردن
عبارت از دست دراز کوتاه کردن است کما فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث
جاه تو دید دانست که رفعت تو پیش از روزگار است بجوی که دامن تو گریبان اوست
دستی که بتطاول گشیده بود کوتاه کرده و در خود دزدید کمانه بفتح کاف تازی منجمان
دبستان مکتب بدندان خورش آمدن کنایه از محفوظ بودن است کذا فی الاصطلاحات
کوبه در ابیان مکر وحیله الف اپرا یعنی از ینجهت طفیلی بضم طا منسوب بطفیل
وطفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی او را
طفیل الاعراس خواندند کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف وفتح میم
اسپی که رنگ او میان سرخی وسیاهی و یال ودم او سیاه باشد واگر یال
ودم او سرخ باشد آنرا اشقر گویند کذا فی الصحاح یکران در نسخه ادفایی
و شمس فخری اسپی است که رنگ او میان زرد وبور بود و در شرفنامه
کر بشکل اشقر باشد اما یال ودم او سفید باشد خلقان بفتح کهنه کستان
مکر وحیله برهنه آمد خورشید نیکران شب گیر نفد چه سرو بلند و برخ چه بدر منیر

مرا بگوی چه باشد بود نزد دوق شغل چو در معامله بگذرد توفیر توفیر در لغت تمام کردن است
و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی بمبلغی یا مقداری معین با کسی قطع کنند
و در واقع حاصل آن چیزی زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیاده را توفیر خوانند
یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که ترا میبایست داد و داده و بواسطهٔ نظم احوال من خلق
و انعام مشوش از صد داده دیگر مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب دیگر
رونقی ندارد و از تو طلبی نمی توانم نمود و ترا چیزی نمی باید داد و درقب نگهبان زمی
بنده عشر ده یک عشیر جز اندک و نشانه ده یک حقیر خواند جمهور بر آنند که لفظ
در در این بیت و امثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تصریح بآن نموده است
که در امثال این مقام بازاء دیده دانند و در او و آنچه از جانب جمهور توان گفت آن است
که چون باد در امثال این مقام از کلام قدما در رد وقتی که بالفظ در مستعمل است یعنی درست باد وقتی
استعمال شده نیز بر همان معنی حمل کرده حکیم نیز باد ده در کرده اند قایل جواب چه نوشته یعنی چه صورت
وجه وجود دگر که نشو جز انفعال بر ریخت حکایت کننده نقابه بضم نون با فا زبون
شدن چیز از چیز بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله جهیدن از جای و کشادن دهان بضم و بفتح نفس کشیدن
فرجات بضم میم و سکون زای معجمه با جیم اندک خرده بضم تای معجمه و فتح نون خلعت
خیر بکسر خای معجمه بیهوده وقار ریف و این لغت زنگی است چراند در ایران این ... زمانه
داده ترکیب عناصر نیز برج ثور و شاخ انگور و در موجود نیز از یک مایه صادر چرا پس خوشهٔ
انگور و پروین یکی صورت پذیرفت از مظهور پروین شش ستاره اند معروف در برج

ثور یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا پروین که جزو آن و هر خوشهٔ انگور که جزو
اینست از مبدا فیاض بیک صورت فایض شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولا یکی قابلیت
متخلف باشد صور مختلفه بر وفایض خواهد شد ز سهمش گویا اقرار حشو است بدیوانش
درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش بجوی انکار میکند که از همان انکار
میتوان فهمید که او را مجرم است چنانکه گویا خود اقرار بفعل زشت حشوی که از سر زده
نموده بشعر آن را مقابل کی توان گفت و لیکن شعر نکوتر ز شاعر یعنی حقوق مکرمات تو دیگر
آشناکی بشعر ادا میتوان کرد اما چون من شاعرم بهتر آنست که شکر من در لباس نظم باشد گفته
بفتح کاف تازی شکافته زاهر روشن کرد بفتح کاف فارسی و سکون را و دال گرد اندک رباب
فاتر سست بر بکسر با تشدید را نکوی کون فتوت جوانمردی فاجر دروغ گوی بر
گوینده از حق و از طاعت او مقاتل قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال
کننده زایر زیارت کننده فاخر خوب موثر تاثیر کرده شده در دو بکسر تا تاثیر کننده ماهر
کسی که بغایت استاد باشد در کاری مبشر بشارت دهنده دوشی از درم در آمد است
و بیقرار همچون [illegible] هفته در هفت که یار بر هفت زیب و آرایش هفتگانه که زنان
کنند و هفت در هفت و آن اینست حنا و وسمه گلگونه سفیداب علق که زرورق نیز گویند
غالیه سرمه ز جای پیش بود بدم سلام گو و ا در دوش چو شکر شد گنه را این بیت
از جملهٔ مواضعی است که در ضمیر متکلم را بقرینهٔ سابق حذف کرده اند یعنی پیش دو بدم و سلام

کردم آثار فتح و ال و نشده به پای کی زمام بکسر مهار فرقر فتح بره و فا شتاب نوشتن و خواندن اهتزاز
جنبیدن و ای باد او عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بتا بید روزگار القصه بازگشتم
و آمد بخانه زود در باز کو و باز جست از پس استوار یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و بستم
در یک نسیم خلق تو بر چشه بگذرد از کاخ ضم شبر نافه به دآهوی تتار تتار شهریست در ولایت
چین مشک خیز و دمان مشبر در نهایت تقص و بد بریست این خود فسانه است و همین است
و پیشنه کر خجلت کف تو عرق میکنند بحار اگر قافیه را بحار بخوانیم بمعنی دریا ها کما هو المشهور
و از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع است و اگر بحار دانیم بضم بای موحده با خای معجمه که مقصود
از وابرست چنانکه بعضی از متتبعین گفته و هو الاولی محتاج بتشبث باین مقدمه نیستیم
به آبروی دست تو هر کسی که دست یافت از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار چون
چنار در نهایت برودت است و جستن آتش از وامریست غریب بلکه محال بنابرین
در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش
از چنار جست کذا فی الاصطلاحات یعنی هر کس که بمدد و همعاونت تو رفعت و رونقی از
فلک یافت بسیار غریب بود مثل جستن آتش از چنار نحو ما هو المشهور که جستن آتش از
از چنار باشد بکسر جیم فارسی نامحصل معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک بی مدد
دو تو دور است و هر هزار سالی یکبار است چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش میجهد از
صواب دور است چه در بسیاری از مواضع با نیمعنی راست نمی آید از انجمله خلاق المعانی
گوید

گوید در توحید لطیفه کرم اوست انکه هر کس رستعی ابر بهار آتش جهد ز چنار و این
بیت شمس فخری نیز از ان جمله است بیداشت دشمنت که باند شه محال باشد که آتشی
بکاند ز فاد شوچه فاد شو در لغت فرس چنار را گویند و از نکات بتعیض خالی از
سماحتی نیست ز بربت مبانه ز برآب زبون و میان رفته سک سک تضمینی
اسپی ناهموار براه رود و ند جمله خوش طبعی تن نزده خاموش کوک بفتح کاف
تره ایست معروف که کاهو گویند و او را در آوردن خواب طبیعت گذارت
یعنی اهل کسوف کردش آفتاب صحیح نه دیا یان چیزی مستعار حارث
کرفته شده اقتدار توانا شدن دی چو لشکست شهنشه فلک نوبت بار
وز سرا پرده شب کرد جهان کرد حصار کهف در دلو بربن منطق و هیئت
آسمان که در حوت بران الجدی و هو ز دشوار هرگاه وقت ولادت
برج دلو طالع باشد و سنوله بر دلو که گدخدا گویند و تفصیل در آوایل این
رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و شغل او
تحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد است
و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنیت و بلاهت مولود کند توامان باد بکم
و فاصله موسیقی هم زاباد شده و ندره موسیقار توامان دو فرزند که یک
شکم متولد شده باشند و تدقیق در علم ادوار عبارت است از لفظی

که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثالث متحرک باشد و ثانی ساکن انرا وتد مفروق گویند
فاصله عبارت است از کلمهٔ که مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که انرا فاصلهٔ کبری گویند و نسبت
وتد فاصله بموسیقی بنابران است که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد
البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده گفته که اما وزن بحث
از ماهیت ان و از استعمالش در ایقاعات تعلق بنفس خاص دارد از علم موسیقی و از
استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد و هم از آن فن از علم موسیقی
باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل
هر لغتی تعلق بصناعتی منفرد دارد که انرا علم عروض گویند انتهی تا زبان قلمش تیر فلک
بگشاده است عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار یعنی تا عطارد مرتبی قلم
او شده و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام
کشیده ترک کعت و کوکه بر بالا سقف کم عقل استظهار یاری خواستن و یاری جستن
و پشت و پناه شدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب به سغد که قصبه ایست
از ما وراء النهر حضیض نقطهٔ مقابل اوج یعنی نقطهٔ از فلک خارج مرکز که اقرب
نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک شش جهت پنج حس چهار
عنصر عسکا بفتح عین و سین مهملتین غبار که گذشت یعنی نشانه که اهل ذمه بر کتف دوزند
چیز بکسر جیم فارسی غالب کبک در شلوار مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات خوشتا

نواحی

نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور در بعضی از
نسخ بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم است که چه خوش بود که بدان جای جان دهد کشور
یعنی چه خوب است که اقلیم مطلق با قلیم مشتمل بر دو جان خود را بهمین که چندین از منسوبات
اوست بر او نثار کند فرو گشت عناب عنبرین سنبل فرو شکست بخوشاب سبدین
شکر مراد از عناب سر های انگشتان است و از عنبرین سنبل گیسو و مقصود از
خوشاب در خوشاب است که دندان باشد و از سبدین شکر لب یعنی او با انگشتان
می کند و لب بدندان میگزد همیگرفت بلولو عقیق در یاقوت همی نهفت بفندق
بنفشه در مرمر یعنی از فرو شکستن سبدین شکر بدر خوشاب لولو عقیق را
در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون بیرون می آید و از فرو
گشتن عنبرین سنبل بعناب فندق بنفشه را که مرمر نهان میکرد یعنی بسر
انگشتان کف دست را از گیسوی خود که میکند بر میکرد با شبهای دجوات الطبن
ترکیب با بتدای مقولات آخرین جوهر یعنی بحق فلک اعظم و عقل اول
چه وجودات آشنایی که ایشان را بحسب مکان ابتدا و انتها باشد منتهی بفلک
اعظم و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لاخلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود
ثابت شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده او است و موجود متقدم بر او عقول لهذا که از مقولات
بسیط نیند و از مقولات عشره یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف
و انفعال که اشاره به ترتیب در بیت نمود کرده است مرد و زرک بیگر خاکم بشهر روزی ناخواسته نشسته دراز

خوبش پیروند اول چیزی از واجب الوجود صادر شد عقل اول است که قریب است از معلولات جوهر سلسلهٔ
معلولات و مجردات ممکنه با دشمنی منتهی میشود و او جوهریست در آخر سلسلهٔ ممکنات و بنا بر این تقریر
که کردیم ظاهر شد که حکم بکسر تا در لفظ مجردات و معلولات خطاست و صواب سکون آن است پرند
حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند سپهرست و مبرهن تقدیر به کسر آخر و سکون او محتملات
عبیر مرکبیست که یک جزو از دو زعفرانست و بعضی گفته اند زعفران است کذا فی الصحاح
خلخ بفتح خای اول و ضم لام نام شهریست در کوهستان حسن خیز و مشک خیز رحبه بفتح عرصه
خانه کشتی محقق کشتی زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه شرف آفتاب بدرجه نوزده
وهم اوست بام بامداد یعنی صبح غالیه مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مذکور است
که عبدالله جعفر شیشهٔ از آن تحفه پیش معاویه آورد سوال کرد که چند خرج این کرده در جواب
مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گران است و این نام برو ماند مجمر بکسر جیم
وضم میم اول و فتح میم ثانی آنچه جمرهٔ آتش درو کنند و داروی خوش بوی چون عود و غیره تا بوی
نا بوی خوش دهد هکه بشد بر کاف مرغیست که بزبان گیلانی انرا کشکرت گویند سار مرغیست
سیاه سخن گو گویند مرغ ملخ خوار نوعی از انست سوک بضم سین نام عنبر نرگس و بعضی
بستان افروز را گفته اند کمان برج قوس از بهر روش مشکر بفتح میم و کسر شین شکار
ملکن بلیم بضم میم و فتح های مهملهٔ نوعیست از قماش بطلیموس حکیمیست معروف و دولت
یونان پادشاه را بطلیموس خوانند و معتبر حکیمست بلخی کما در اتصانیف بسیار در علم احکام
و اقسام ریاضی هست همیون شتر جمازه و در نسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده عزه غا و بفتح
عین

عین معجمه و سکون زای فارسی با غین معجمه ایضا به بستانی سرکا کل و به جیم که انرا کنزکاو
نیز گویند و ایضا نام قسمی است از گاو است مدغم و مضمر بضم اولین پنهان قوام چهارده
و یا لوی توند بفتح نون دو او است مصنفات تصنیف کرده شده ایدر بکسر همزه و فتح
دال مهمله اینجا توه زبکی از پهلوانان ایران داود حاکم شرح کیفر بفتح کاف تازی و فا جزای
نهاق بکسر نون کرنا ج بفتح جیم فارسی آلتی است معروف که لخی گویند و شمس فخری
گوید سنانی است سرا او د دشاخ دارد و در شرفنامه بمعنی بره کوچک نیز آمده
که زوبین گویند شرزه دندان برهنه چون مراد خویش را با ملک ری کدام قیاس
در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم با دموخود
بودند که با هم بسر شهر روند ایشان بی انکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را
در نکوهش ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود را که دوری طهران می
پنداشت با بودن در شهر ری که در کمال بدهوائیست قیاس کردم و سنجیدم ترجیح
بودن دوری ونرفتن با آنجا کردم و بسبب مقصود گفته تازه در ملک خراسان
رحل اقامت انداختم چون غنیمت را مقابل کرده شد با بمعنی عقل سی و در
قطع راهی بود را سنا بر اسی یعنی چون غنیمت و مال را که از سفر ری هم
میرسید با ایمنی و تندرستی که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم حکم
عقل که تقاضای صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت داشت سر بسر شد نه طمع
بر عقل بچربید تا از نرفتن بری آزرده باشم خراسیم گفتم که دست و طمع

او بجز ندوکان عقل کفت این مدح باشد نیز کر با من هم پلاس کوبند وزی
مفلسی از تقاضای قرض خواهان بپیش یکی از آشنایان شکوه کرد او کفت
اکر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد کفت فلان مبلغ از زر
کفت اکر خواهی که خلاص شوی واز تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را
بجنون شهرت ده هرچه از تو سوال کنند در جواب هیچ جواب مکو الا پلاس
آن شخص این نصیحت را کوش کرده چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان
به در رسید سلام کرد در جواب کفت پلاس وهم برین قیاس جواب طلب قرض سایر
کلمات قرض خواه پلاس میکفت تا انکه مابین ایشان نزاع انجامید بجانب
قاضی رفتند چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی پرسید که ترا
در جواب این دعوا چه سخن است کفت پلاس وهمچنین در جواب قاضی
همان میکفت که در جواب خصم کفته بود تا انکه قاضی حکم بجنون او کرد خصم را طعن و
تشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه من آورده القصه آن شخص بکفتن پلاس از کمند قرض خواهان
خلاص شد چون ناصح نجات او شنید بخدمت آمده کفت چون نصیحت من ترا بکار آمد موعوده
وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل کرد ناصح ازین معنی بسیار آزرده شد و کفت
با همه کس پلاس با ما نیز پلاس والحال مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب
نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار فهمیده میشود که پلاس بمعنی مکر وحیله آمده خلاق
المعانی فرماید که انداز سیه کسی قومی با همه کس پلاس و با ما نیز وج ظاهرت انظرونا نقتبس من نورکم
ماکرت

با کفت چرخ کافتاب از آفتاب همت کو اقتباس این کلام از مصحف مجید در سورۀ حدید اقتباس
که قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم
فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مؤمنان را بر صراط
نور دهند ومنافقان را تاریک کذارند وهرکاه مؤمنان روی باز پس کنند همه صراط روشن کرد وبعض منافقان
از ایشان التماس نور کنند وبدیشان نرسد واین آیه اشاره باین مضمون است ترجمه آنکه یاد کن انروز که کویند مردان
منافق وزنان منافقه مر آنها که کرویده اند که شما نظر کنید با ما کریم سوی شما از نور شما کفته شود یعنی کویند
مؤمنان یا فرشتکان منافقان را باز کردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را که در محشر نور
توان واز دنیا با خود باید آورد منافقان فهم معنی کرده بتصور آنکه در عقب ایشان است روی باز
پس کنند پس زده شود میان منافقان ومؤمنان دیوار بزرک چون بارۀ شهر مراد او دری باشد
که مؤمنان بدان در آیند باطن او یعنی داخلش که مؤمنان در وی میروند رحمت بود زیرا که بهشت است
وظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقان است عقاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ محصل معنی آنکه ای
آسمان که از پرتو جمال التماس نور کرده تو که نکاه بروی کسوی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرده آفتاب
آفتاب شد با آنکه آفتاب از آفتاب همت تو نور کرفت وفایده برد اینکه من خادم می پردازم اکنون
ساحر بت ساحری کو تا بپا بد کو ثمال لا مساس چون موسی این طرفه زر کر بت معروف
واو را سامری نیز کویند منسوب بقبیلۀ سامره از عظمای بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت
نموده بکوساله پرستی مشغول کرد موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد
که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالب است موسی او را کفت که چون مرا از قتل تو منع کردند
از میان ما بیرون رو و ترا از عقوبت دنیا آنست که هرکه نزدیک تو آید بکوی لامساس یعنی مراد
دور شو چه مقرر شده بود که هرکه نزدیک وی شود او را و آنکس را هر دو تب کیرد قال الله تعالی فاذهب

قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنابرین مردمان از وی متنفر بوده‌اند و تنها چون وحشیان در صحرا
میگشت و هر که از او رسید به مبالغه میگرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان
همان حال دارند و از رسالهٔ سلطان المحققین نصیر الدین محمد طوسی در خصوص مسئلهٔ امامت و مذهب حق اثنا عشر نوشته
چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آنست که سامری هنوز در حیوة است و در جزیرهٔ سپیده در عمان خواهد است چنانکه
ناصح خسرو میگوید احاد و ام سداس قال المتنبی احاد ام سداس فی احاد لویلتنا المنوطة بالتناد یعنی شب یک
مرا که شنیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثلا یک یک میگذرد یا آنکه هر ساعتی از او شش شش
ساعت مندرج شده و شش میگذرد داخل طور طریقها و جاها و در عجائب نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقت
که یک پای بر میجهند و بلغت فرس دیو مردم گویند و در نزهة القلوب مسطور است که در سیر النبی و قصص الانبیا آمده
که نسناس نوعی از حیوان است بر هیات آدمی ایشان را مألوف میجویند شکل زیبا دارند اما ناطق و ممیز نیستند مردم
ایشان را گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما بی عقل و در ولایت مصر نوعی بوده است شبیه
بانسان و ایشان را نسناس گویند و در مجمل التواریخ مسطور است که خدا بغضب ذریت عاد بن عوص بن ارم بن نوح
بن سام را مسخ گردانید و ایشان را نسناس خوانند نیم تن دارند و یک پای چنان دوند که اسپ در نیابد و ایشان
سخن گویند بسیار فصیح ولکن عقل ندارند حواس بفتح حا جمع حس و آن ده است پنج حس ظاهر که سامعه
و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله و متفکره که اش نیز گویند
و واهمه و حافظه باشند سکسار یعنی بیوقاری سپاس بکسر سین شکر گزاری از سپاس بنا کند
یعنی شکر بسیاری گفته نشود کمی نمی بضم نون ابن صاعقه بکسر عین آواز مهلکی که از رعد بیرون آید با آتش
و ترکی آن یلدرم گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح مادهٔ برق چون غلیظ شود چنانکه زود نگردد و بزمین رسد صاعقه
خوانند احتباس در بند گون نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدح است یعنی خوب بئس بکسر با و سکون
همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بضم میم مس کننده و ساینده هراس بکسر ها ترس و بیم و فتح بفتح
واو بیرون کون عطاس بضم عین مهمله عطسه و مشهور است که چون کسی در میان حدیثی عطسه زند گویند
شهادت دلو و ابن حجاج فی الحدیث العطسة شاهد حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و از اعاظم
یکی از نجبا و فصحای عرب است که هرگز متعرض کسی نشد لاتس ابریشم پرده دار نه سواق یعنی سین و کسر
نون جمع سانیه ناقه که بدان آب از چاه کشند و سیر السواقی مثل است در سفر لاینقطع کذا فی الصحاح خراس
بفتح خا آسیایی که بدواب و چارپایان گردد یاس نومیدی مثل است که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی
در مطلب راحتی است ناگذ راحت اول آس بمد الف آسیا ای شادی جان آفرینش وی که هرکان آفرینش در

صح

در مدح زین العابدین صوفی که از قبیلهٔ عبادی است و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین که هم
از ان قبیله است گفته وی نازده آفرینش را عبادی آن آفرینش دان در فرس حارس جنبرید
گویند مثل باغبان و کلادان و غیر ذلک که اطفال آن بهای تازی مستعمل است نازد لون کنایه از لعب
اطفال خورد مطبوع است چنانکه امهات ایشان را بردری گیرند و بالا اندازند کذا فی الاصطلاحات یعنی
آفرینش که حارس و پاسبان سلسلهٔ نازده آفرینش است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بدل لفظ
نازا بابا مکتوب است و وجه هر یک از مصراعین وضعی و صفی خواهد بود براسه مهمل مصرع اول اینکه آفرینش
راه تراز نده و تو سر با آفرینش فرد بادروهٔ مقدوری نه به آلت بقدرت مطلق کند ز شکل نجاری
چرکنبد ازرق ازرق کبود و هر صانع و بنیش باشد حوات در طلب آب لطف تو ملون قلم
زهیبت نام بزرگ تو فرشش در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله
محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمهٔ طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت تا بروز
قیامت که قلم خیری نتواند نویسد تا سرش نشکافته حرف بفتح با و رای مهمله قلم تفق بضم تا معرب
تفک کشنگیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوت دارد
های آتشی سازند و این کلمه در اصل مرکب است از کنگ که مخفف کوشک است و گیر که سوراخ
کننده است کذا فی ترفنامه چرخ بجیم فارسی کمان حکمت که از آلات حصار گیری است و تیر چرخ
بدان اندازند انصافه و منع کننده جوستق بضم تازی و فتح سین مهمله کوشک و مراد از دوازده جوسق
دوازده برج است معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام بکون آویخته مبدع بپیدا کننده چیزی از
هیچ کسی بسیار خلق ساده و کهنه و بلغت فرس سوار را گویند گاه قیل غسق تاریکی شب
ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوان دو درهم و دنیار و گوسفند و پاره خون که در

به زمین افتاده باشد و آن نفس علق بفتحتین پاره خون فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا معرب
کرته بضم کاف تازی پیراهن یلمق بفتح یای حطی قبا یق پشه سندس بضم سین
و دال مهمله دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و رای مهمله دیبای سبز ستبر
جانوریست معروف و بتازی او را ابن عرس گویند لقلق مرغیست معروف که لک لک گویند
سبق درس کنام بیشه سباع و دو خوتی و خوابگاه ایشان و بعضی مطلق بمقام نیز آمده عقعق بفتح
دو عین و سکون دو قاف مرغیست که کلاغ نیز گویند سار آ فالص زنبق بفتح زای هوز و سکون
و سکون نون و فتح بای موحده روغن یاسمین هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس را
حضرت رسالت ص نقل کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلو
قات هست قال الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه
زمین را تاویل هفت طبقه عناصر نموده اند بنا بران مذهب که طبقات عناصر هفت است
نه نه اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیم طبقه ارض مخلوط که نباتات
و معادن است در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط بخار است
که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره
نار جمعی که طبقات عناصر را نه دانند هوا را چهار گفته اند هوای کثیف را باعتبار انعکاس
نور آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث

انها و

انها دو طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور
در جام جهان نما این نوع تاویل را با آنچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده اند و گفته اند که بعد از
تکلف هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر میرسد آنست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده قدر
مکشوف زمین را بهفت قسم مختلف کرده که هر یک از دیگری بآب و هوا و طینت و صفا و قبول
آثار انوار سما و تولید موالید مختلفة الانحا ممتاز و مستثنی است نطق سخن کفش جوزق فوزه
پنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه آنست که چوبی
که میان مجوف باشد و تیر در آن نهاده اندازند و بران تیر تیر اطلاق کنند حدق سیاهیهای چشم
مغلق مشکل رشیدی واسپ صابر و بعضی گویند شاعرند از بنهادان شعرای ماوراء النهر اول
اول از سمرقند دوم از ترمذ سیم از بخارا و مراد از آب دریا بیت آب جیحون است دق بفتح دال
کذا فی شرفنامه بلغه بضم بای موحده و فتح غین معجمه المقدار از عیش و روزی که بآن اکتفا کرده
شود منطق بکسر و فتح طا کمر که برمیان بندند ابرش اسپ برد ابلق اسپ سیاه و سفید ودش
سرمست آمده بر ناق باحریفی بهم دفا دو وفاق و فاق بفتح واو موافقت رفتنش بغم کان
و دو بار را چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی علی رغم کان و در با همت او کان در یارانه طلاق
داده که رجوع بجاصل او نکنند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت پیش
اهل سنت چهار تکبیر است پرده نشین شب مقدم بر شب دو دشی نانخانه خانه که در آن شنشه
بندی باشد که هر چه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در آن افتد و از انجام نه

نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه
آویزند لامع درخشنده براق بفتح با و تشدید را مثل نهاده اند در آهوی و عراق یکیست
از دوازده مقام که ایشان را از زنگوله در مادی و مجلسی افروز نیز گویند ترتیب لف و نشر سیحون
شعب ذو شجون یعنی صاحب شعبها و اطراف احراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع
سیارات را با آفتاب احراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق سوزانیدن
نمود بر کرۀ ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در دو مرکوز است نطاق اهل هیات
دوایری را که تما و پر و افلاک خارجة المراکز گویند بجهات قوسی مختلف قسمت کند و هر قسمی را
نطاق گفته اند براق بضم با اسپی که حضرت رسالت صلعم در وقت رفتن معراج بران سوار شد
ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخۀ دفایه و حلقه یعنی سخت اسپ باشد مطلق جناغ
بضم جیم و دال بهمین که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود دامن زین و در آداب نوعی از
اسباب زائدۀ زین باشد که برای زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق
بفتح همزه جمع عنق عنق بضمتین یعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد گردن نهاده
ملکت ترا ای میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و گردن کش الحاق در رسانیدن و با آخر
چیزی پیوستن و در رسیدن ساق دشوار بکبریت احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیا ست
و در مجمع الامثال یعنی زر سرخ آمده و در شرح موجود کازرونی مرقوم است که کبریت احمر جوهر
معدنیست و معدن او در وادی النمل است که سلیمان بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید

که معدن

که معدن او در شهر تبت است سبع المثانی سورۀ فاتحة الکتاب هفت آیت و بعضی گویند سورۀ
اول قران است که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی از اعتبار گویند
که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا فی ترجمة الکاشفی مخراق بضم میم و سکون خاء معجمه کره که بیاره
کاران نیز فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد مهر و کابین احداق بفتح
همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق آب با باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن
خواستن و از کسی سخن و کشیدن ای سپاه است را ظفر لشکر کش نصرت بزرگ نه یقین بر طول
عرض لشکر است و اقف نه تنگ بزرگ فتح یای حطی و زای هوز قلب لشکر در به بزدن تقصد
کرده است سلطان واجب است شاه و الا به نهد چون حق نگو کرده است رخ رخ بفتح
دال مهمله زمین سخت که چو بر گیرد و پای بست دیوار که چینه بران بالا گذارند یعنی اگر شاه
در بزرگ ساختن پیروی واجب تعالی نموده این پای بست برا واجب هر گاه خدا بیغا لے
پای بست دولت ترا مستحکم و خوب نهاده باشد شاه رفیع قدر ترا پای بست را بلند تر خواهد
کرد و بعضی بر را تر خوانده که بدل بای موحده تای فوقانی باشد و فتح مرا دا زه و الا رفیع بلند خواهد گرد
و الا تر متعلق بدک خواهد بود یعنی شاه دک را رفیع تر و بلند تر خواهد نهاد و در رساله حفظ قدیم از ایشان
فرسنگ متوقف آن معلوم نیست بنظر رسیده که و الا آنست که دیوار را بنیاد نهند و اینده نهادیم نیز گویند
خسته گویم بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و فتح تای مثلثه معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست دیوار را با زمین
سخت را که در بر شکوه نیکو یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد و مصرع آنرا بر طرف فرض شاه غافل بران زمین

بنامی دیوار می نهد و در زیادهٔ این حرف میکوشند سماک بفتح سین دو ستاره است
یکی سماک که انرا سماک رامح گویند و دیگری جنوبی که سماک اعزل گویند که یکی از منازل قمر است و جمع سمک
نیز آمده و سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و او را
لیوثا گویند بکسر لام و ضم یای حطی با ثای مثلثه فوج بفتح فا گروه همین بالکلیه است که در مقام امر
بشتاب استعمال کنند اینانج بکسر همزه و بعد ازان یای حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص بادشاه
را گویند خود اعراب فرموده و گفته که بلکاه خاصبک و الف در کلمهٔ بلکا الف اشباع است
و بعضی از متتبعین اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند اما حق آنست که اینانج در لغت مغول
بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ بلند مرتبه اما بکثرت
استعمال مادحین در جمیع از ملوک سابق ککش شاب بن علی بن فرامرز بن علاء الدین و له المطلب
ببانج بلکا خاصبک درین قصیدهٔ ممدوح حکیم است و مهجة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از
حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جملهٔ مؤلفات اوست از انجمله است بمنزلهٔ علم شده
عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده که مشتمل بر تضمین و ضعف سوال و جواب که مطلعش اینست
چون است حال من بی امرد زیار گفت گفتم که هست بیتو مرا حال زار گفت از زبان معشوق
در خطاب بخود گفته دی سروری که مهترین روزگار گفت بلکا اتابک آنکه بنزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور هم نامدار گفت و تضمین بر دو نوع است اول آنکه بیتی یا مصراعی مثلا از
شعر دیگری با شعر خود در میان گفته خود درج کند و این نحو تضمین اگر بنوعی واقع شود که باعث
استحکام شعر و زینت نظم گردد از جملهٔ محسنات و صنایع شمرند باید دیگر آن بیت مشهور باشد تا

بتضمین

تضمین نکنند و اگر مشهور نباشد اشعار کنند و ثانی آنکه بیتی مثلا بگوید که در اتمام معنی خود موقوف ببیت
دیگر باشد و قدما بنا بران که گفته اند شعر چنان میباید که هر بیت بنفسه خود مستقل باشد و ابیات
الا در ترتیب معانی و سبق سخن بیکدیگر محتاج نباشد این قسم تضمین را از جملهٔ عیوب شمرده اند
و متاخرین از جملهٔ صنایع دانسته اند و انصاف آنست که این قسم را علی الاطلاق داخل عیوب
یا صنایع دانستن خروج از جادهٔ انصاف است بلکه صواب آنست که اگر بر وجهی اتفاق افتاده
باشد که مستحسن مستقیم باشد از جملهٔ صنایع باید شمرد چنانکه در قصیدهٔ عمید لویکی قریب
پنجاه بیت در نهایت فصاحت و بلاغت و ابیات بر هم موقوف تا آخر شرایط
اش نیست باد الهیئه بر همه کس شادمان گفتم که باد بر همه کس کامکار گفت گوا همچنین که باد
ورا جاودان بقا گفتم هم آنچنان که مر آن نگار گفت و چنانکه درین ابیات سوزنی
که الحق بسیار ظریف نه گفته در هر مصراع بر مصراع دیگر توقف دارد تا آخر شادمان باد
مجلس مستوفی مشرق حمید الدین جوهری آن صدر که جواهر الفاظ او اهل دانش و دولت
تفاخر کنند و جای تفاخر بود زانکه زبان جواهر طوق مرصع شود بگردن آب نای ارباب فروز
نیت و در دل آنها طوق هر که یافت برات حساب دیوان و دین بر دست وی با اقبال
و جاه و مجلس میمون او ازان که کلک اوست صنوبر بستان نظم و نثر معانی صد
صد ملک و دین و از هر یرغ که جوی در دست جمله و تازه بیان است مثل او مستوفی
زهی خط و خاته تو مثل سیل و مشکین چو زلف لعبت نوشاد و نوشاتی بخط تو دیوان شاه نوا

شادی تو گرزند بعنوان مذکوره باشد چنانکه درین خود بیت نخواهم که باشد تراخان و مان نه تیزت که باشد دده و
دمان جز اکنده از لغت سیم و زر جز آراسته از کهان و مهان از جمله عیوب ناپسندیده باید شمرد و دیگر عیب
فظ زلت قافیه مینج پوشیده نیست که روی دران حرف آخرین اصل قافیه است درین بیت کاف
فارسی و در باقی ابیات کاف تازی و این قسمیت از اکفا که عیوب ناپسندیده قافیه است در کشف تکمیل
الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی در مخرج با و نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و ازین است
جمع کردن میان حرف عربیه و عجمی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص بزبان عجم است با حرفی که نزدیک
بوی باشد در زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چیب را با ظرف و سراچه با دواجه و کنز کرد رنگ
با زد با شنگ قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و سکون کاف تازی
با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را بر می گرداند
از مقصود که اتیان روی در بیت او را بدین سبب اکفا نام کردند خشینی بفتح خای معجمه گیاه خشک چک
بضم جیم فارسی و سکون کاف تازی برات درج بفتحتین مرتبه درک بفتحتین منزل و درج خشک
معروف و نیز الجه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند کان عضو و این جزو دانسته یعنی این
عضو از تن و این جزو از تو محصل آنکه وقت مرگ من برود دفعه مرگ من هر یک اجزای
خود میجستند که از هم جدا شوند و این بیت مقدم برین بیت باشد شرطیه مراد از ضمیر خواه فاعل
لفظ بنده انداخته شک دام قدمش یعنی تحقیق که در گذشت و مرد قدمک یعنی تحقیق کمال ک

نند

خبش بفتح خای معجمه و سکون بای حطی در اسامی اللغه و کنز اللغه جامه کتان که زبون و بد باشد
آمده در نسخهٔ میرزا قسمیت از جامه که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال
رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست او را پوستین کنند و همان پوست را نیز
فنک گویند عنقا بضم حبیبی سیمرغ از خلیل منقول است که او را عنقا بواسطهٔ آن گویند که در گردن او خط
مانند طوق بوده است و ابن کلبی که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف به دمخ بفتح دال مهمله و
سکون میم و خای معجمه مرغی در آنکوه مقام داشت ملون بجمیع الوان و او را گردن درازی بود از مرغان
دیگر طعمه ساختی روزی جوع بر او غلبه کرد و بمیان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد و بنابرین بعنقای مغرب
مشهور شد بضم میم و سکون عین معجمه و کسر رای مهمله زیرا که هر چه گرفته آن چیز ناپدید شدی و غروب
کوی و روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خورد بود در میان دو بالهای خود گرفته و اهل آن شهر شکوه پیش
پیغمبر خود حنظلة بن صفوان بردند بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه او دعا کرد که خدایا
نسل او را منقطع گردان و آتشی بر او مسلط ساز و صاعقهٔ او را فرو گرفته بسوخت کذا فی مجمع
الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس منقول که واجب تعالی در زمان موسی علیه
السلام مرغی ماده خلق که صورتش متشابه صورت انسان که از هر جانب چهار
بال داشت و ایزد تعالی انهر چه در دنیا خوبست نصیبی بوی کرامت فرموده بود
نامش عنقا و بعد ازان جفتی برای ان مرغ آفرید و وحی کرد بموسی علیه السلام

که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده‌ام و بهرات رزق ایشان بر وحوش حوالهٔ بیت المقدس کوشته
ایشان نیز الفرانس و لوم تا باشند زیاد نسل تو باشد به بنی اسرائیل و در زمان حضرت موسی علیه السلام
الحاصل نسل سر میزند و نسل ایشان بسیار شد بعد از آن که موسی علیه السلام فوت شد از آنجا نقل بنجد و حجاز
کردند و از وحوش آن خود را قوت می‌کنند را بند و گاهی که طعمه نمی‌یافتند اطفال را طعمه می‌ساختند
تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بودند که یکی از اکابر است و زمان او ما بین زمان عیسی
و خاتم الانبیاست علیه الصلوة والسلام و بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح
مقامات حریری از جوهری منقول است که عنقا را جمع سیمرغ گویند زیرا که هر یک از او
بمنزلهٔ سی مرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است
چنانکه فیل را با آسانی در رباید و پادشاه مرغان است چرا که چون صید کند بقدر کفاف خود
و باقی بدیگر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده نرود و این صفت پادشاهان است هزار
و هفتصد سال عمر کند و بعد از پانصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خانه
بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیهٔ او را بمغرب چنین گفته‌اند
با سلیمان علیه السلام دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت که نگذارم که دختر پادشاه مغرب بعد از عقد
به پسر خسرو مشرق رسد و دختر را با آشیانهٔ خویش برد و پرورد اتفاقاً ملک زادهٔ مغرب
عازم سفر دریا شد کشتی او شکست و موج او را بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود
دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان

کرد آنگاه

و آنان تا کار بزرگ شد و فرزند آورد و جبرئیل سلیمان علیه السلام را خبر داد سلیمان دختر را طلب داشت او دختر را
بر سلطان نیمروز آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان آورد دختر با فرزند از آنجا بیرون
آمدند و عنقا از شرم ناپدید گشت از آن روز باز او را عنقای مغرب خوانند کرک • بفتح کاف
تازی و رای مهمله و سکون کاف تازی الف بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست خورد و فضل ابن ربیع
شاعر است صحیح مشهور با حطی رای لقب پادشاهی هند تنگ بفتح بای حطی لقب پادشاهان
ایغور که از ممالک چین است جیندا کار خانه ارژنگ ای بهار از تورنگ ابن قصیده را در تعریف
ابوالحسن عمرانی گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که من به آسمان خواهم رفت
و بعد از یک سال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و پیش از که غش ابن یحیی قوت یکساله بغاری
کرده آن جا الملبد برده با نقاره رفت و یکسال در آنجا بود تصویرهای عجیب بر لوحی نگاشته
و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و بغار از آن لوح با ارژنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در
نسخهٔ حسینی و خانه ارژنگ بنای مثلثه آمده و گفته که معنی صورتهای مانیست و باید دانست
که در لغت فرس ثا معجزه و در لغت نغ دارژنگ نیامده و بدین سبب ثای ارژنگ را بزای
فارسی تبدیل کرده اند ارژنگ گفته‌اند انتهی ملخص کلامه و ابلک سیمهش در اینقام حسو
ناف آهو کنند زکام نهنگ نهنگ را مخرج السفل نیست و دهن او در نهایت تعفن است
هر که نکبت های مرده هیولای باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند سایه

انگکنده روزه در روز تحویل روز مسعود مبارک و میمون و جلیل و این قصیده را گفته
که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شود جلیل بفتح جیم بزرگ انتقام تو نه
آن اخگر اخترسوز است که در امعای شترمرغ پنبه برد تحلیل امعا بکسره همزه روده تحلیل کردانیدن
یعنی انتقام تو آتش است اما چنان آتشی نیست که اگر شترمرغ از او خورد تحلیل رود در روده او را مثل دیگر
آتشها نسوزد چه شترمرغ آتش و آهن و امثال اینها میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز گفته
کمال الدین جمال الدین عبد الرزاق گوید غم آتش است لیک دل من بدان خوش است کاهم و دلم چون
شترمرغ آتشی است ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کشیدن الکلیل تاج غنچه
آستان تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن اصابت تمریره صواب کعقل و صواب در سخن
بالتن و خواستن تمو بفتح میم و ضم لام بر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور
کردن و چیز برا تعهد نکردن و خرابه ساختن زمین و صل این مصرع که در دو مح خلا کنج تا به
تعطیل بدو طریق ممکن است اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است
دوم آنکه در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع محال است و حکما بر امتناع ان برهان اقامت
کرده اند خطبه بر مسرع نام تو کنند یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خوانند تبجیل بزرگ داشتن جواز بد اوان
و گذشتن در فهمی که مسافران از حکام گیرند تا راه دار مزاحم ایشان نشود سعایت بکسر سین
بد گویی کردن و دیدن کار کردن جمیل نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب
نیکو داشتی تاویل تفسیر کردن باز آشکار را بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی
یا مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان آنچیزیست از ابواب جمع

باخرج

باخرج و محتاج بشرح باشد و در طرف یمین محاسبه نویسند ترقین بفتح تای قرشت
و کسر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد
که در میان کلمه که حروف از انتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا
اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که در و مد قاف و را میتوان کشید و کلمه دیگر زر بود
که هیچ کدام از حروف او را نتوان کشید در میانه زا و را خطی کشند بدین
صورت [illegible] نقره تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفائس
الفنون مسطور است که ترقین در لغت نگاه داشت و باصطلاح ارباب این صناعت
عبارت است از مدی بصورت [illegible] که استقامت در هیچ کشند برسر مبلغ که باطل
شده باشد و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد
صیقل شغاف در روشن و این بیت بنابران مذهب است که نور جمیع کواکب
مستفاد از شمس است رحیق رحیقی موتمن اسعد ابن اسمعیل ابن القدوه
و شرف ندیم و عدیل مونس بضم میم و فتح تا و میم آنکه بر او ایمن باشند
ندیم و معدوم عیسی این بیتی نه که بوده است دخل از خرج دبه و در هیچل
مراد از دبه دبه و از هیچل قبیل است کما صرح فی الاصطلاحات و بسیار باشد
که لفظ کو و امثال او را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه

کویند زنند مثلا مرتکب معاصی میشود و غرض و عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من نیست
ازین بیت که محتسب در بوت نیستم و دخل از خرج کون و فرد حشن قبلی در بر
غاشیه بالا پرش و درین بیت کسر لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما
بسیار است ظهیر گوید نثار مجلست از خرج گوهری بادا که در حساب نیاید بهای جهان
گوهر کلیل بفتح کاف تازی کند اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله
الا الله کهفش محکم آیات ظاهر المعنی تنزیل مصحف مجید ست پیرایه جهان مو البد
ثلاث و در بعضی از نسخ بدل پیرایه جهان و جهانیان مکتوب است سنگ بر
بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیشش و بجز رحاصش اوست معیل
شخصی بسیار عیال عویل با آواز بلند گریستن کحیل و سرمه دار اسلاف گند
خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال جمال داد جهان را بجود و جاه کمال
ایا مراج نو نقشش و بیا می مدنو وقف گشته بر اقوال یعنی مصرع آخر آنست
که ای اقوال وقف بر می مدنو این طرز فصحای عرب است چه ایشان گویند
شهنک بالعبادة و قصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص میسازم و با
اینکه ظاهر این کلام عکس این معنی است و امثال این در کلام ایشان بسیار است
و اگر عبارت

و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود باید که ارند باز معنی محصل دارد و هیچ نقصان نیست
که محتاج به توجیه باشد و از حدائق العجم مسطور است که بایستی که گفتی اقوال وقف گشت
بر می مدنو تا تتمه اقوال بدان معروف بودی نه آنکه معنی چنانکه وقف باشد بر اقوال جز
قبول محدث انگشته مگر لفظ وقف بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغت
عرب دستینه چیزی باشد که زنان در دست کنند یعنی می مدنو لازم اقوال گشته است
همچنانکه دستینه لازم دست باشد تقدیر کلام چنین باشد که ای می مدنو دستینه گشته
بر ساعد اقوال و لطفی ما فی السؤال من السخافة و ما فی الجواب من الرکاکة والسماجة
ببین که میر معزی چه خوب میگوید حدیث همات پینود شکل کعب غزال پینو کرهای
فارسی و ضم نون کشک و کعب غزال نام حلوایی است و در شرفنامه نوعی از شکر و شراب
نیز آمده و در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال ... دقیق چنان میشکند
که قند را بقوام می آورند پاره پاره میبندد و بکار میبرند و امیر معزی در قصیده که در مدح
ابو سعید هند و گفته فرموده است چه کعب الغزال است پینو ولیکن نه با لعل کعب الغزال است
پینو همیشه تا که بود لغت زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در امثال یعنی مصرع
آخر آنست که تا خال در امثال مذکور میشود بسیاهی او مثل میزنند و انکار آنکه سیاهی
خال مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانکه در حدائق العجم مسطور است که در امثال وصف
خال و غیر آن از اوصاف شعر نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد

ومراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران امثال بسیار است ناشی از عدم تتبع
و تدبر شده است والا این بیت محتاج باین توجیه سخیف نیست چنو بفتح جیم فارسی و نون
مخفف چون او است مهب بفتح میم و های مشدد محل وزیدن قیفا بکسر قاف رکیست
معروف و قیفال در لغت طرف سر را گویند و چون این رگ در طرف ذراع واقع است
او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است مشتق از کیفا است بمعنی
سر و وجه تسمیه اش باین اسم آنکه فصد او سر را از مواد پاک میکنند کذا فی شرح الاسباب
و قیفال از دست مردمک دیده زدن کنایه از خون گریه کردن است تسح بفتح سین
نا دو تن تهجی یعنی گوهر حرف ای رشته رفیعت بنیاد عالم وی گوهر شریف مقصود
نسل آدم در مدح شمس الدین احمد گفته که پادشاه عصر بود و خراسان را از تصرف طایفه
بعد از آنکه دو مرتبه قبل و غارت کرده بود بیرون آورده از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد
تالیف آیه آنرا است از حروف معجم حروف را واطلاق است گاه آنرا مطلق حروف تهجی
اراده نمایند چنانکه سابقا از سامی فی الاسامی نقل کردیم و گاه از حروف منقوط
خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقا
به تفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از آن جمله است چشمت بجادوی ببرد هر کجا دلیست وانگه بچشم وا دهی
با مهربان دهد بهند و ندیده ام که چو ترکان جنگ جو هرچه آید بدست بتیر و کمان دهد چه ظاهر است که دیده
در بیت ثانی یکبار بمعنی بردن و یکبار بمعنی دادن و چیزی خریدن مستعمل شد محصل معنی آنکه آیت فتح
از حروف تیغ تو مرکب است یا مل حرفهای تیغ تو همه حروف معجمه یعنی حروف منقوطه اند کنایه
تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف آیه از حروف معجمه میباشد یعنی حروف تهجی مطلق زنی
یعنی سوی نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال منقوطه و مراد از تیغ عمده توحید و نماز و روزه
و زکوة

والین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و جمیع خانه بزرگ که برانکه در بلخ ساخته بودند و بدین بها آراسته
آمده و فاش نبود در خور در بیت بعد از زمین فلک است بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شب چهارم ذی الحجه سنه
تا سنه تا میم یعنی پانصد و چهل از هجرت نماز دیگر و یکشنبه از سه بهمن که باد و ال اسفندارمذ بعد از تقویم باد
یعنی چهاردهم بهمن و اسفندارمذ مشترک کند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بنای او بر رصد
بطلمیوس است و ابتدای او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که از اول آن عهد یزدجرد شهریار گرفته و آنرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع ماههای میان این
دو تاریخ مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع
روز را کبیسه را زد بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ بجوی در فصول دوره میکردند بخلاف تاریخ
ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در این بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ
ملکشاهی و اسفندارمذ را بر اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید نمود تا جمع میان هر دو ممکن باشد و اینکه بر
عکس این حمل نکردیم بنا بر آنکه در بیت سابق جمع میان ماه را با ذکر آنکه بهار است از سال در میان و بر
ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ ماه باشد از تاریخ ملکشاهی بیره ماه قدیم دوم
تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فافهم نهضت بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن
عظیم تا زاینده الیم دردناک حطیم رکن مغرب کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و بریده
و کهنه بشیزه بفتح بای فارسی و زای معجمه تازی درم کوچک که شصت و یک درم باشد شیم بکسر شین ماهی
مانند کوچک که بر پشت او نقطهای سفید باشد و بعضی گفته اند نام ماهی دریاست که از این قسم ماهی در دریا
و این ماهی را اضافه با دو ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه معروضه منطقه

[illegible] الافلاک [illegible] نمود [illegible] بعد [illegible] نوح [illegible] عیسی و مریم [illegible]

لئیم بخیل و ناکس و نسبت بخیل بباد و مروان و نسبت کریم بباد بهار [illegible]

خلاف باد خزان خاقانی در تعریف مسکین طفل شیمه از زبان [illegible] خزان حاتم [illegible]

عقیم آذری بابو واسطه آفت که حق که باد بهار [illegible] بیاد خزان از زبان ن

مسکین دروازه او میشناند کوثر حوض [illegible] و [illegible] نشده ندیم هم صحبت

من که این حلقه همایونم دایه خاک و طفل کرد و [illegible] حقه [illegible] که [illegible]

ملقب بمخلص الدین در خطاب بجز کو [illegible] از صفه نیز [illegible]

مخلص الدین که نام و اتش را حوت کرد و [illegible] ذو النون یعنی [illegible] حوت [illegible]

مشتری است یعنی نام سعد او را که در سعادت [illegible] و نام [illegible]

کرده اند چنانکه ماهی یونس علیه السلام مکان [illegible] مکانی [illegible]

میانه برادرانیم تو نه گرگی و من نه شمعونم تا که گوید [illegible] که مطعون شمعون

یکی از برادران یوسف علیه السلام که بهمین گرگ [illegible] یوسف علیه السلام ساخت

یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میانه برگیریم و نه تو گرگی یوسف که از گناه بری

باشی و آنچه گویی حق باشد من شمعون نیستم تا تهمت [illegible] که گناه [illegible]

نسبت [illegible] مطعون [illegible] شده کناره [illegible] مصرع اول

چنین است

چنین است که [illegible] صاحب

[illegible] باشد یعنی تو گرگ [illegible] که از گناه بری [illegible] خود صادق

و صاحب اجر و ثواب [illegible] یعقوب [illegible] گرگ یوسف را [illegible] در حق او

دعای [illegible] کرده گفت خدا [illegible] و [illegible] نسخه اصل [illegible]

که بیت [illegible] ثانی [illegible] یعنی آنانکه میگویند [illegible]

که من مطعونم و گناه کارم یعنی هیچ کس این نمیگوید و گوید این احتمال است [illegible] یعنی

از نسخ قدیم [illegible] در [illegible] چنان بوده ام که [illegible]

تو چنان بوده که [illegible] یعنی [illegible] بوده ام [illegible]

فال در ورق چهره [illegible] هر قدمی فرق ملک [illegible]

یعنی تن و در [illegible] بنیاد و رسم آمده [illegible]

[illegible] معنیونی [illegible] رسیده مکنون [illegible] در [illegible] و پنهان در [illegible]

عرض [illegible] مکنون [illegible] مجلس [illegible] چنانکه در بیت بعد از این [illegible]

کرده و [illegible] آینه فام [illegible] دستور [illegible] علام فام رنگ صاحب

ذو الجلالتین که [illegible] ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و

تفوق او در خلایق از جانب خداست نه خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی مکتوب است که [illegible]

[illegible] ذو الجلال و الاکرام [illegible] معنی ظاهر است [illegible] گاه [illegible] مدام همیشه [illegible]

[illegible] انعام جمع [illegible] چهار پا [illegible] میم و ضم [illegible]

بمعنی بلینا نیز آمده اینست آنچه اهل فرس ذکر کرده اند تا حکیم فاضل زردشت [illegible] عالم را منقسم بر
دو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانی است و گیتی که عالم جسمانی است مجرد است پرده نشینان
صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع
شده و آرزو قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل
مریخ است ماهی مشتری برج حوت که خانه مشتری است و در میان ماهی مشتری از دام
واقتادن دلو که منزل کیوان است در چاه کنایه از غروب ایشانست لا احصی یعنی نمی
توانم شمرد قال النبی ص لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنای ترا
نمیتوانم شمرد ترا آنچنانکه تو خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق
ممکنات کرده در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامیست
افتخار زمان و فخر زمین بو المفاخر امیر فخر الدین قهرمش از مهر بر حواس نهند نقش با مهر گل
فرستد طین مهر گل بضم میم و سکون را و کسر کاف فارسی قیمت از گل که عطاران دارند و
ادرا گل مختوم و گل بنفشه نبشته نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روم است
و شیخ ابو علی سینا گوید طین مختوم را از بنه سرخ آرند که آنرا بحره گویند بضم بای
موحده و فتح رای مهمله و سکون یای حطی و آن زمینی است که در او گیاه نروید و هیچ
سنگ نباشد و من از کسی که آن موضع دیده بود شنیدم که آن طین را کاهنی خوانند
چه در قدیم از انجا گل برنگرفتی الا زنی کاهنه معروف بارطمس که انجا که بر خاک
بر گرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا نشستی

دابد

و آب از سری او ریختی و هرچه سطبر و تیره بودی از و بینداختی و آنچه در میان بماندی چرب و سرشته بودی
بگرفتی و از آن گلی کردی همچون موم و مهر خود بر آنجا نهادی و در بسیقوریدس گوید که آن گل از شکاف
کوهی است و چون سرشته کنند انتهی کلامه کذا [illegible] الجوهری للمحقق الطوسی یعنی اگر قهر او مهر حواس
نهد و نخواهد که حواس [illegible] شند گل قالب آدم نقوش حواس چون گل مختوم میپوسنند و نقش خود را
بر مینهند تا از نقش حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است بفارسی [illegible]
آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده ترک حواس میکند فتامل زرفین بفتح زای هوز و کسر فا
و [illegible] آنچه در چارچوبه در کنند که در وقت بستن در قفل را از آن بگذرانند عوام
[illegible] است گویند این بیت مشتمل بر دو وضع است تجنیس تام و رد
العجز علی الصدر [illegible] بدیای حطی آسمان هفتم و ذوالمعنی بلندی آورده که نهایت
[illegible] فی الکبر [illegible] فهمانیدن و سخن بزبان کسی دادن ساز ساختگی کار [illegible] بفتح
های حطی منزل نهم از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد آذر برزین بضم با
آتشکده ایست که آنرا [illegible] دین ابراهیم زرتشت ساخت و حین وفای بفتح با آورده و در وجه
تسمیه اش که روزی کیخسرو سوار شد صاعقه بر زین مرکب او فتاد آن زین را با تشکده
بردند و تا زمان ولادت حضرت پناه ص نگذاشته که آن آتش منطفی شود رخ بضم را و زای
بکسر فا دو مهره اند از مهرهای شطرنج پسر رخ را لت و پسر فرزین کجت گو آصف

جم گویا بلقیس بر تخت سلیمان راستین در مدح پرویز شاه گفته والتزام کرده که هرچه سلیمان علیه السلام
از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به از آن یا مثل آن برای ممدوح ثابت کنند چون صراحی ممدوح شراب
صرف بچه و رز سش الفناف ماه و طین صرف بکسر صاد پاک و خالص و مراد از انصاف ماه و طین
اعتدال و سازگاری ایشان است با هم با امتزاج بهم رسید یعنی سلیمان خانه زا آبگینه به امتزاج
ماه و طین داشته ممدوح هم شراب خالص که مثل دیگر نزاید را از امتزاج و اعتدال ارب
بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد در بزم دارد و رفتن نتوان تو
اگر بهر روز در حال کند از قفا جبین قصهٔ فوت شدن نماز از سلیمان برگشتن آفتاب با امر
ملکهٔ سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند والا
چنانکه آفتاب با امر سبحان برای او برگشت تا نماز را ادا کند برای ممدوح تیز قفای خود را
جبین میکند یعنی روی باز پس میکند و بر میگردد عین بکسر عین فر چنان عرش سبا تحیت
که از شهر سبا با بلقیس بخدمت سلیمان آورده بود ندر ضیع یعنی طفل شیرخواره ضیق
بفتح ضاد ضامن و فی بفتح واو و کسر فا تمام بسیار با رکین بپای پارسی و تازی نیز گفته اند
آبگیری که آب حمام و امثال آن در و جمع شود و این بیت بطریق استفهام انکاری باید
خواند آبتین بوزن باکیدین پدر فریدون دختر بختیتی جله گمان طنین بفتح آواز حشره
بضم حای مهمله چاه خشن بفتح خای معجمه و کسر شین درشت سخنین گرم بطنین نکمیر کرا ::
ای از قدر تو آسمان در کوه آفتاب از تو در خجالت ضوابا دار ز درون او معکوس دلو

از برون

از بیرون او در کوه ناو چوبیت مجوف که از آنجا در دهن آسیا میریزند و در دلو آسیا که آنرا دول آسیا گویند
آن چیست که بار در او میریزند و ناو به و باز بسته است دانه از ناو و بنا و از ناو به آسیا رود و محصل معنی آنکه ناو
آسیا بیرون آسیا میباشد و ناو آسیای دهن اشتر کلولیست و در درون آسیاست و لیکن معکوس
یعنی بر عکس واقع شده چه از ناو دانه به آسیا میرود و اینجا از آسیا که دهن است دانه در ناو کلو
میرود و دلو این آسیا که تو بره است بیرون آسیاست و آن دلو در کوه است و آسیا بر او مشرف
بخلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف و از او مرتفع میباشد غو بفتح عین مهمله آواز و بانگ
و مراد از آن آسیابان در این بیت اشتر است ارتفاع بر داشتن حصول ای سرا پرده سفید و سیاه
ای بلند آفتاب و والا ماه در تهنیت عید و مدح صاحب ناصرالدین گفته و مراد از سرا پرده
سفید و سیاه روزگار است هرچه این بگشود بند قبا او فرو میکند بر کلاه چون آفتاب برادر
گستاخانه نگاه کرد خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از نگریستن برادر
باز ماند یا آنکه خواست تا رشتهٔ خود را با آفتاب وا نماید و دیدهٔ آفتاب صفای او را ادراک
کند شروع در گشودن بندن قبا کرد تا برهنه شود هر چند رای او بند قبا میگشود آفتاب بواسطه آنکه
چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم رخ را میکشد شناه شناوری کله بکسر کاف تازی و تشدید
لام پرده ایست تنک که عروس را در زیر آن آرایش کنند اخبار خبر کردن باد داوه
خنده باد راش یعنی جزای بد کار آگاه منهی که خبر مردم رساند عبده و فدا یعنی قضا در کتابی
که بند بر تو نویسد نام خود را در آن کتاب بندهٔ تو برتو و فدای او بنویسد و استعاظم حیث
کرده مقام تا تف کو بند ای نهال ملک از عدل تو نوبر یافته وی همای سلطنت از جاه تو فر یافته

در جهان داریست کردن فتنه در سود ارشته و زملک هیئت عالم رونق ز تو یافته یعنی در ایام پادشاهی
فلک فتنه را در قوه متخیله باز داشته و نهان کرده و بفعل نیاورده و در مدت هم نام تو از سعی تیغ
وکلک تو از ثبات عمر تو بدر روز یافته یعنی شهای دو ده اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر
وقلم تو بدانکه روز محشر شود ملک دا مشهور که سعی تست زنده شود روزگاری پادشاهی او را بدست
آورده تا همی در بزم گیتی باشند از جنس نبات باده فسن از دل وجان جام ساغر یافته یعنی تا می مدح ترا
در دنیا هست و عقل دل وجان را ساغر او میدانند و می بینید دار زبرای ظرف او دل وجان را
بعد اسکندر الثانی معین یعنی خدایاری دهنده است این عبارت سجع نگین محمد بوده ای پادشاه سابق
تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز نظر از فضل یزدان یافته ای ز رشک رونق مملکت
سلیمان اعدای از تضرع کردن هب لی ملکاً یافته بعد از انکه نگین سلیمان هم بنابر وجهی که در تفاسیر
مذکور است فوت شده بدست دیو افتاده مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفصیل که
مشهور است باز نگین بدست آورده مناجات کرده گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی یعنی پروردگارا ببخش بمن پادشاهی که هیچکس تحصیل او را نتوانند کرد از عجزه
من باشد با انکه ملکی بمن داده که از نهایت عظمت حصول آن دیگر را صحیح و ممکن نباشد
کذا فی تفسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است حق آنست که حکم در این بیت
چنانکه در بعضی ابیات مشروحه در صدر رساله عدول از جاده صواب نموده کما
لا یخفی منجوق بنون و جیم بروزن مهجور قبه که بر سر علم و خیمه نصب کنند حبذا بخت
مساعد که سوی حضرت شاه مردمی کرد رهم داد پس از چندین گاه در وقتی که برد از شاه

حکم را

حکیم را بپایه تخت خود طلبیده در مدح او گفته از مطلع تا شریطه اکثر مکالمات که واقع شده با
بخت است که او را از امثال و اشباه خود فرض کرده و رفیق دانسته اند از آن عهد
که تعلیم همی داد آنجا داوری چند که هست مدخل ماشاءالله داوری بگیر دال ثانیه و
صاحب شرفنامه بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح میم و خای معجمه کتابی است در اقسام نجوم
از حکیم فاضل ماشاءالله مصری یعنی تو در ایام کودکی پیش برادر مدخل ماشاءالله مصری
میخواندی بسیار از جوی آب و چاه بر مجستی و از بیم اندیشه نمیکردی و من انیمنی را
در قوت مده کرده بودم یعنی بر تقدیر صحت که مصراع اول بیت سابق چنین باشد
که ای بس جسته زمن دیده ز جوی و ز چاه که در اکثر النسخ اما اگر چنین باشد ای بسا
جستن من دیده ز جوی و ز چاه کما فی بعضها و هو الاصح معنی آنست که بخت در الجوی
شناوری کرد و گفت که شناوری مرا بین ای آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری
و دیری مرا دیده و باید دانست که این بیت بطریقی که درین مختصر نوشته شده موافق
نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدیده چنین مکتوب است که اندران عهد
که تعلیم همیداد آنجا چند گشت بزبان راند که ماشاءالله و گویا معنی ظاهر است زین قدم می
چه روی گفتم و بخت چو ردیف حالها نیز بگردد ز نی گاه بگاه روی چنانکه گذشت حرف
آخری اصلی قافیه را گویند مثل حرف لام درین قصیده و قید اصلی بواسطه آنست که
اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه پیوندد اگرچه قافیه است اما چون جزو کلمه است
و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه غم علیم و جیم بای موحده روی

خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست والا بعضی قافیه را با روی متحد میدانند و مراد آنکه این
مذهب مؤیدات هست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و در ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در لفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ
من در بیت بنده سوخت محرومی دیدار جانان پیکر من که زهم ریزد اگر دل بجهد اندر بر من و مثال
ردیف بر حکم مستقل هر بیت که قافیه او معمول بتصرف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق
المعانی در قصیده که ردیف است از آنجمله است خصم تو دولت را قربان همی کند زانروی سعد ذابح
آمیخته کارد است و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از شعر ذو قافیتین و غرض
از تقیید قافیه باصلی خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع شده باشد در لفظ یا در حکم مستقل
و بیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی
میرمعزی حاجب واقع شده صادق باشد ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان
داری سخت حمله سبکباری و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت و حق آنست که
تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانکه
صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند و جمیع استادان اکثر معنی
ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است هر شب منم ز جور پریشان و دیده تر دل از
برم رمیده و من زو رمیده تر و باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای عجم است
و در کلام فصحای عرب نیست و اگر بنادر در شعر عرب مردف یا محجوب یافت شود یا آنست که آن
شعر از عجم است یا متاخرین عرب تتبع عجمان کرده اند و حاصل معنی بیت آنکه در وقت

دخول

دخول در دولت سرای ممدوح بخت از پیش من بوده و من از پی او چنانکه درین مصرع
که در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت تصریح بآن کرده و در وقت خروج من
پیش بودم و بخت از پس بلی گاه هست که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب خود
میگردند قضی الامر فقلم یعنی کار گذشت پس بر خبر بلغ السیل زباه ماد کلمه زباه بهاء تانیث
که در حالت وقف کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی با الف و لام است بدون بگوید
بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر یعنی کار بانتها شده است کذا فی خلاصة اللغة و در
مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم های هوز و سکون بای موحده
و فتح یای حطی و زبیه حفره است که بواسطه صید شیر کنند و اصل زبیه زابیه است
یعنی زمین بلند که آب زود بر او مستولی نشود و هرگاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ
خواهد و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بیکسو شدن اشباه امثال
میاه بکسر میم جمع ماء آب استکراه بکسر همزه بزور بکاری داشتن او معرق بضم میم و
فتح عین و رای مهملتین ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج نباشد زمین معرق
یعنی زمینی که طلای اندک مثلا با او ممزوج باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند
سدرة المنتهی بکسر اول درختی است در آسمان هفتم که عقل و علم خلایق بدو منتهی شود جباه
جمع جبهه جبهه پیشانی و یحک یعنی وای ترا و این کلمه ایست که در محل ترحم استعمال
کنند صایم مازاغ یعنی روزه داری که بچپ و راست نگاه نکند و از حد نگذرد یعنی
در نگذرد و این کنایه از حسن ادب است تیه بکسر بیابان فور ساعت بالیث

کاشکی ما صبوح فتح و ظفر کن خراب خواه نزد ندیم و مطرب و چنگ لیکن در باب خواه این
قصیده را در سالی گفته که در آن سال از اجتماع ستاره کان در برج میزان که بادیست
حکم بطوفان کرده بود ظاهرا باد و از نیمه جوین از جهان بعدل طوفان باد نیمه خود
از خراب خواه یعنی کره خاک از تست و کره هوا از باد آنچه از تست بعدل آباد
دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن نیست با نیمه خود که کره هواست هرچه خواهی
بکن و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است که آباد دار ملک خود را بدار از طوفان باد
باد ملک هوا کو خراب خواه و الالف واحد صبوح بفتح در صباح شرب کردن خدنگ بفتح
خای معجمه رخساره مرد را لقب پدر ممدوح باب پدر را بیلمانان فغان از جور چرخ
چنبری و از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن
گویند فتوحی شاعری که یکی از معاصرین حکیم است باغوای حکیم سوزنی قطعه
مشتمل بر تعریف نیشاپور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا
نموده نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ معجز بر سر او کردند و در بازار تشهیر
گردانیدند این قصیده آن تهمت و مدح سید سادات ابو طالب نعمه
وحید الدین اقضی القضات و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن
محتسب و نظام الدین احمد مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته گویند
که قطعه

که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست که بنابران تهمت در دیوان حکیم بالفعل می نویسند و مطلعش
اینست چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمساحت کم صد از نیست
احتساب تقوی او گردان کاندر کسوف آفتاب لم زر حجاب شد از باجادر کی یعنی چون
آفتاب احتساب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد
تا آنکه بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نبینند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست
که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل چون مراد از واضع خرنامه کرد رشتی کاو
کاو او در خرمن باشد از کون خری مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده
در هجو شخصی که او را بجو کرده بود گفته و همه جا تعبیر از هجو بخرمطلا خرخانه کرده و آن
القصاید را مسمی بخرنامه ساخته یعنی چون حسود را که فتوحی است سوزنی برانگیخته
کرده و احمق فرا گرفته و او را از احمقی گوش بخش او کرده کاو در خرمن است و مراد از تهمت
بهجو بلخ ساخت آنکه گر الای او را گنج بودی در عدد یعنی جذر اصم را غبن کنگی و کری
تحقیق جذر اصم در اول این رساله گذشت و کلمه یعنی در کلام قدما بمعنی بودی
متعارف و شایع است یعنی خدای که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی
جذر اصم مغبون بغبن کنگی و کری نمی بود بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت
و آنکه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را گنجیدن در عدد
و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست
محتمل دو معنی است و ثانی آنکه او را امکان دخول در عدد و در شمار و نیست را

معنی صحیح بهم رسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شده هر دو معنی از زر اراده باید نمود ٥

داد یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین یا رنگی منور بهترین شکلی کری

یعنی ستارکان را بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود

ثابت شده که احسن الالوان مستنیر و افضل الاشکال مستدیر دشمنان را پایه

دادن نزد من دانه که چیست جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری بربر نام

شهریست معروف و پلنگ او در آن حیثیت جسته و در تندگی به پلنگان دیگر

همان نسبت است که موش دشتی را با موش خانگی و سابقا مذکور شده که چون کسی را

چون پلنگ مجروح سازد دو موش بر او بول شد آنکس بمیرد یعنی ترتیب

بدگویان من از اسباب هلاکت است یا آنکه اعتبار دشمن با وجود حضور من

مثل آنست که موش را مثل پلنگ دانند و با او سنجند شان حال و کار طیلسان

بفتح طا و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند زغن بفتح زا و غین مرغیست که اورا

خاد و غلیواج و چرزه و باز گویند و در بعضی بلاد او را کور کوره خوانند مشهور است

که سابقا ماده و سالی نر است به بیوسی یعنی امیدی در شغل چه بیوس بفتح بای

موحده و ضم یای حطی در لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن

بفتح غین شاخ درخت تمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بفتح لام (بضم [illegible] بدل)

در کنز زبان و در سامی فی الاسامی الموضع از زبانست که سخن از وی بر می

خیزد بربری یعنی سر باری لانه لاغر و ضعیف و بعضی خربزه آورده اند ٥

زر جعفری

زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر برمک که

کیمیاگر بوده کذا فی رسالة الفرس اما آنچه در تواریخ

مشهور است که قبل از وزارت جعفر برمک زر را

مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکرده

اند چون او وزیر شد حکم کرده طلا را خالص کنند

و بعد از آن بسکه زنند و بهذا زر خالص را منسوب باو

ساختند افزا دروغ بر کسی بستن منحول سخن که

بر خود بسته باشند چوبک بفتح جیم فارسی و قید با

بضم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون

کاف تازی سخنان دروغ که بموجب زبانی و چاپلوسی

خاطر کسی کنند طری بفتح طای حطی تازه

شفق معروف و در این بیت اضافه گوشن

شفق بیانی است و مراد از زلف عنبرین شب است

و همچنین در مصرع اول اضافه سایه شب بیانی

می باشد بنابر آن نسخه که شب باشد اما اگر مصرع اول

چنین باشد که تا زلف سایه فکند خاک را زمین ندارد و مراد
از سایه سایهٔ کرهٔ خاک است که شب عبارت از وست
چنانکه گذشت تنگری بفتح تای قرشت و سکون نون و
کاف فارسی بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله
شیاطین بفتح جمع شیطان و شیطان دیو و این
بیت بنا بر مذهب اهل شرع است و آنچه حکما است
او را شهاب گویند در کرهٔ آتش حادث میشود ۵
ایشان ستارگان دانند که بر جم شیاطین
که بواسطهٔ اطلاع بر حوادث کون و استماع آن
از فرشتگان بآسمان روند مشغول‌اند قال الله
تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم
ما ستارگان را زنندگان دیوها وقتی که به
جهة استراق سمع قصد آسمان ۵
کنند سمندر مرغیست که در آتش پیدا شده در

نزهت

نزهت القلوب مسطور است که سمندر مانند موش کنند اگر در میان آتش بود
و او را ضرر نرسد از پوست او لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند
تا پاک شود و در عجایب المخلوقات مکتوب است که بعد از زمان پیغمبر ما
دیگر آن مرغ در جای بهم نرسید چه تا هزار سال در جای آتش نسوزد آن
مرغ بهم نمیرسد توشتر شهریست و در قدیم الایام دیبا را در آن شهر
خوب میبافتند خوز بضم خا خورستان و شکر آنجا معروف است عسکری
قسمی است از قند معروف اخت بضم همزه رود ها رافت مهربانی عصی آدم قال
الله تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی
خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از جادهٔ
صواب انحراف نموده نافرمانی کرد بنابرین از مطلوب خود که عمر جاوید است
بی بهره ماند بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نموده حضرت خاتم النبیین را
شفاعت آورد پس برگزید او را بمزید کرامت خدای او پس توبهٔ او را قبول کرد
و مغفرت با او ارزانی داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد بر محافظت
شرایط عصمت خلت بضم خا و فتح لام مشدد دوست داشتن از پیچ یعنی
پامال و بی سپر و معدوم دق قماشی است معروف که در مصر و روم بافند
حبذا از افعال مدح است یعنی ای نیک خاوران الکه ایست از خراسان
و مهنه که مولد حکیم است از توابع اوست بختری بضم با و سکون خای معجمه نام

شاعرست معروف خربط بط بزرگ محصل معنی این بیت آنست که کار زه
پوستین عقاب از خربط نمی آید یا آنکه خبث و غیبت عقاب بخربط نمیرسد چه
پوستین در لغت فرس بمعنی خبث و غیبت است یعنی بی سدان نمیرسد که
متعرض من شوند یاجوج آورده اند که یافث ابن نوح که او را شیخ گفتندی
دو پسر داشت یاجوج نام در اقصای اراضی شرق قریب بجایی که امروز
سد ذو القرنین است اقامت نموده اند از ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه
عدد آن نمیدانند گویند بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک
جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند
هر یک از ایشان بچهار فرقه منقسم میشوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر
نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف اند اول جماعتی اند هر یک
از ایشان صد و بیست گز طول دارند و عرض مثل آن بود صنف دوم
گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع کند
و صنف آخر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند
وحوش و سباع ضاره هرچه بینند خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را
دینی و شریعتی نباشد ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی از ملک تو تا ملک
سلیمان سر مویی در حدایق السحر مسطور است که بعضی از راه آنکه در اول بیت
ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر کم از ملک سلیمان گرفته آنرا

متناقض

متناقض پنداشته اند و بعضی از راه النزول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از رتبه
مدح پاره کم کرده است و هیچیک ازین دو نیست بلکه مراد انوری آن بوده است
که از ملک او تا ملک سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن
دیو و پری و این را نسبت با ملک او اندکی نهاده است و این از اغراق و
مبالغت شاعرانست و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصراعین
بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس قیس گفته فاما در مصراع اول بکسر میم بمعنی
متصرف فیه و در مصراع ثانی بضم میم پادشاهی بخوانیم اصلا اعتراض در نمیشود
وظنی الجواب من امثال هذا الاعتراض کالشفاعة لمن لا عصیان له
بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند لیکن مثل است اینکه چنار و کدوی حکیم
نمود مثل چنار و کدو را درین قطعه نظم فرموده شنیده که زیر چنار کدو بنی بر جست
و بر دوید برو بر دو زبیست پرسید از چنار که تو چند روزه گفتا چنار عمر من
افزون تر از دویست گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام این کاهلی بگوی که
آخر برای چیست گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث کاکنون نه روز جنگ و نه
هنگام داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
مرکو گرباس ای جو عقل اول از الالیش نقصان بری چون سپهرست بر جهان از
بدو فطرت برتری فطرت خلقت گزیند دیو بندت بند آهن بشکند
ورع داوی گند در رستها زین پس بری مشهور است که دیو از آهن گریزان است

و اثبات باس از برای آهن اشاره بآن است که در قرآن مجید در وصف حدید فیه
باس شدید واقع شده ترجمهٔ آیهٔ کریمه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها
که در جنگ بکار آید برای حفظ چون زره و خود از وی سازند محصل معنی آنکه فرمانروا
تو باس از آهن بردارد یعنی که ازان گریزان است و در بازار بازرگری مشغول شود و
همیشه او را سر و کار با آهن باشد رایت بفتح را و سکون یای حطی قلب رزبون ای بر آورد
بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا ز ما شنی کند آن کس را که مردم شعری ای بجای در
سخن دانی که نقطت در سطر است هر کجا منتظم عقدی ز چه از ساحری این خطاب
برو بهتر از شعر است گنج قارون گنج آتش شد اگر شدی از پا تحول چندان کم
بهار امشتری یعنی آنکه پادشاه بود مدح دوی است مثل گنج قارون حرام
نصیب خاک بود که صرف شعرا شد و الا بر او بواسطهٔ سخن در زدیده بر خوابتبه
چند چندان شعر از اعتبار رعایت میکرد و درین بیت قصد کنایه بر
جمعی از شعرا که رسید و طوطا مدح آنست که حکیم رافع الجمله از روی مزاح است
از الجمله است بوده مهران با شین شعر بذار رند کشتی چنین ملتفت با قصهٔ محمود
ذکر عنصری یعنی نام شعرا برکت نام ملوک و اکابران بر صفحهٔ آفاق میماند نام پادشاهان
بواسطهٔ شعرا چنانکه ایشان گمان برده اند و گفته اند شاعران را عزیز باید داشت
که از ایشان بقا پذیرد نام شاهان یعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصهٔ
سلطان محمود غزنوی مذکور شوند و مذکر بذکر عنصری مداح او باشد کور نبین مرد

مرد منصور

مرد منصور آنکه در هفتاد سال شعر نشنید و نگفت اینکه دلیل مهتری
تواند بود این بیت بمنزلهٔ برهانی باشد بر دعوای سابق که گذشت
یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیلهٔ شعر مذکور شدی منصور رئیس
مرو که هفتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کس نشنید و خواهم نگفت و
نام او بر زبان همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بوسیلهٔ شعر
و شاعری در میان هست کلیزه بفتح کاف تازی و بای فارسی سخن زشت و نا
مربوط مقنع بضم میم بفتح قاف و نون ساکن العین مهمله حکیمی بوده در شهر
نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی است و طاس مملو از سیماب
در آن چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع از آن بر آوردی کذا
فی عجایب البلدان و آن ماه را ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند گری بکسر کاف فارسی
و فتح نیز گفته اند جریب بفتح جیم که مقدار زمین است معروف از زمین صاع
پیمانه ایست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شایع بود و صاحب
صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل بوده باشد و
فلانسی که از اصحاب ثبت است صاع را چهار من گفته و چون لغت و
طب بیان نموده اند که من دو رطل است میان این دو قول موافقت
خواهد بود نه مخالفت بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا ای بدرگاه
تو بر تقصیر رسانی صاحب ری ره نیافت کرمت حاتم طی در مدح سیدا

سرگوی

الت ذات محمد جعفری علوی گفته چونی چون تو گنی باد بیبر چو لبابا ز اگر او کند این لطف
چه جعفر چونی ابی بفتح همزه وکسر با یعنی پدر من بنی بضم با و فتح نون وسکون یا یعنی
پسرک من محصل معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب با نحضرت خواه بنی بگو
خواه پدر واگر آنحضرت شفقت نماید و ترا فی طلب نماید چه جعفر بگوید که نام قست
و چه پسرک از روی تعزز و مهربانی نیل خواهد نخورشید اگر وقت زوال قصر ممون
ترا ناقص از آن گردد ناقی بفتح فا پس بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب
که سایه قصر مبارک تو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن سایه را ببرد تا بدان نیل
چشم زخم بر رخساره کند بخلاف بدرست سر چو نیاورد فرود بوزارت که
کند رای ترا قانع که این بیت بنا بر رای حجة الاسلام و غیر اوست از محققین
اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر با ۲۲۲ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را
دانند و گویند که خلفای ثلثه باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری و تا
کسی بود که امر خلافت ظاهری از او خواستنی شود آن عالیمقدار راس بنا
خلافت و امور دنیوی فرو دنی آید و قاضی میر حسین در آخر فواتح
شرح دیوان ایمای باین مذهب کرده وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور
کند عقل صرف که نظرت مطلبای سوای بمطلب ای چنانکه در مقام
خود مبین شده یا از افضل است که ممیز ذاتی است یا از خاصه که ممیز عرضی است
و ملتبادر از سوال بمطلبای فرد اول است یعنی سوال از ممیز ذاتی تحصل معنی
الی بیت

این بیت آنکه تو عقل محض و مثل عقول نوع منحصر در فردی و هرگاه که بمطلبای از
افراد نوع تو سوال کنند او را فرد دیگر نیست که با تو در فضل مبارک باشد تا
میان تو و او نامرد در سوال بمطلبای جمع کنند فضل در جواب گفته شود بلکه وحده
که نوع تو دارد بمطلبای منحصر در شخص بیباز دو نظر تو پیدا نمیکنند یعنی
هنگام سؤال از ممیز ذاتی تو خواهد گردد و بس بلا مشارکت اغیار و امثال تو
بر حواشی کمالات تو آید بید اگرچه در اصل کشیدن طرازی پیدی بدانکه هر چه
لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در قران و احادیث
تعبیر از آن بدست راست واجب تعالی و هر چه کثیف و عنصری است بدست
چپ او واقع شده و چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانی است برزخیت
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانی است ملک جلیل در تنزیل
در حق او فرموده است قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت
ان کنت من العالین وقال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فاخرج
منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه آنکه گفت حق جل
وعلا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده نکنی چیزی را که من بدو دست
خود خلق کرده ام آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی داری
گفت شیطان با ختیار حق تعالی از سوال که من از بزرگانم و بهتر از وی هستم چرا که
مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانی است و او را از گل آفریده که کثیف و

و ظلمانی است گفت خدا تعالی ابلیس را بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا از جنان
ملائکه پس بدرستی که تو رانده شده از رحمت و بدرستی که بر تست لعنت من
تا روز قیامت و در حدیث آمده که خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
یعنی سرشتم من طینت آدم بدو دست خود چهل صباح محصّل معنی بیت آنکه گر
خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو الآباء آدم صفی یاد ر
حقیقت وجوهر نوع انسان واقع شده اما حقیقت این مضمون در کمالات تو
بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته دست قدرت شد جدی بضم جیم و فتح دال
مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال خرس کوچک ستاره ایست روشن
او را جدی خوانند تصغیر او بزرگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در
زمان ما هیچ ستاره روشن تر بقطب نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف تازی
پوشیده داشتن راز و گواهی و غیر آن طی نوردیدن و انباشتن علی بر منش عنان
جست کرد یعنی عنان بر طرف بالا و بودی نخود کشید لاشی معدوم رشد بضم را
راه راست یافتن غی بفتح گمراه شدن و نادان و بی بهره شدن کی بفتح داغ
مشهور است که آخر الدواء الکی یعنی آخرین دواها داغ است و در مجمع الامثال
مسطور است که قایل این مقدمه لقمان است ای تیغ تو در سرافرازی ملک ترک
و ملت تازی تیغ تو تیغ حیدر عرب کوس او طبل حیدر رازی حیدر شخصی است
از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی طبل بر
در آن

داشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر میروم و احیانا اگر شیری بلکه روباهی دیدی طبل
از دوش فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم بنواختی در آوردی چون او را از نواختن
این دو طبل سؤال کردندی جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه آنست که شیر بترسد
و نواختن شکم را علت آنست که من نیز میترسم ای زر خزانه کف مجاهر کان کرده با آفتاب
انبازی مجاهر بضم میم کسی که رخت و مایحتاج باو سپارند یعنی از خزانه کف تو کان در غیرتست
با آفتاب شریک استعداد او را هیچ چیز نمانده بلکه کان با آفتاب شریک شده و باهم در پیدا
کردن زر تند که تو خزانه کنی جراره بضم جیم تازی و تشدید رای اول قسمی است از عقرب بغایت
کشنده که در اهواز باشد از بسیار باشد و اهواز بفتح همزه شهریست در خراسان که هر کس
یکسال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی منسوب
به پرواز و پرواز کننده و فاعل کرد در این بیت لفظ کث ده است یعنی کث د
داد پرواز کان و پرواز نیست فتح ترا است طناز بفتح افسوس دارنده و فن طنز کننده مجتاز
بضم میم و سکون جیم از صدد رکذ ششلی را نده نهمت کمال همت خراز بفتح خای معجمه موزه
دوز شکک دوز بکرار ری یعنی بخرامی ای پرده زن نام سبق شاهی با تو همه
در راه هوا خواهی در مدح برو زن ده گفته هنگام که از ترس آب جیحون باد
بخوارزم نرفته و در بلخ باز مانده در عزم ره راست روی مهری از جمله
چپ و راست روی ماهی نسبت چپ و راست روی ایهد بنا بر آنست که ماه
از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف

آفتاب که ملازم منطقة البروج است و برش در تحت اوست ای روز بداندیش تو آورده
در گردن رشت و شب زبکاهی بکاه بکسر کاف فارسی اول روز هنگام سحر و در حدایق
العجم مسطور است که بکاه را بمعنی زود استعمال کنند از این جهت تا شرابط قطع است
محصلش آنکه اگر هنگام ملاقات حالکه الحال در پلخ دارم کمان بیرم از زر و دیجون بالکال
خونی که دارم اندیشه ناکرده اختیار سفر میکردم و در خدمت بخوارزم می آمدم ساهی
غافل و فراموش کننده حبّذا بزمی که زو هردم دیگرگون زیوری آسمان بر عالمی بندد ز زیبی
بر گنوری هست مصری جامع هستی از آن خارج نیافت روزگار از عرصه او یک عرض
را جوهری یعنی این بزم شهریست جامع جمیع موجودات که حقیقت هیچیک از جواهر
و اعراض از انواع رواج و طعوم و الوان خارج از و نیست آفتاب که گر نخواهد بر
کن آید نور او جاودان از نیمروز ماند در شب کیتی فروزی یعنی اگر این عمارت با نور این
عمارت با فتاب بود ندراضی شود و خواهد که آفتاب شود همیشه از نیمروز ذری در شب
میکشاید تا مدام در عالم از نور او نیمروز باشد عنصر بضم عین اصل عرعر درختی است
معروف و در خواص الاشیاء مرقوم است که عرعر سرکوهی است و انرا نیز ارزی دیگر گویند
معن بضم میم و سکون عین مهمله نام شخصی است مثل حاتم بکرم معروف ابریق اللبن
معنبر بفتح میم و شین معجمه کرده زهی بکرفته از مه تا بماهی شکوه دولت پیروز شاهی
زهی کلمه ایست از زه بکسر که کلمه تحسین است و لفظ ای کنند اعدای ملک از رنگ
عصیان زبد گویان کجا شد بیکناهی تن تیغ ترا از تن قبای سر رمح ترا از کلاهی

مصرع

مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان از ننک آن عصیان تو ورزیده
نادمانی که تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزهٔ تو میکنند یعنی خود را کشتن
میدهند تا از ننک مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در جنگند و
تأسف بر بیکناهی و عدم عصیان می خورند مباهی بضم مباهات و افتخار کننده
اختیار سکندر ثانی زبدهٔ خاندان عمرانی در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت به
تشریف پادشاه عصر گفته در نیفتد حدیث مصحف و بند گردی او را در پس
سمت ثانی عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل که گفته
تشریف طغرل است و گر نه بگفتمی مصحف ز بند از تو دم جنت افزای طاق تست لب
ریز از شراب محسن داد ند و نکوی کننده از در بفتح همزه و سکون زای هوز و
فتح دال بسته و فراخور مزید بفتح میم و یای حطی و کسر زای هوز و فتح دال
ای قبله کوی خاک آلوی فخر همه قبله آیته در مدح میر آب مرد گفته و مراد از
قبیلهٔ آیته میر آبست که ممدوح باشد اجرام ز رشک پایهٔ قدرت پوشیده لباس
سیماهی یعنی ستارگان از رشک بلند قدر تو بر خود میل زده اند بوزن
عدد مجهول و در آداب الفضلا بمعنی عدد مجهول است که میان سه و ده باشد
سطرلاب آلتی است معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تفهیم
مسطور است که سطرلاب یعنی آینهٔ نجوم پس سطر آینه و لاب ستاره باشد
محال خط قلّاب بفتح قاف کسی که زر ناروا سکه کند محصلش آنکه در قول

آنکه در قول تو و فعل تو خطا نیست منظر آنکه بکسر میم تعلیم کسی را چیزی

آموختن و مراد از تعلیم رسن تاب پس روی و برگشتن است انست

آنچه بعد تأمل در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای صواب

نمای صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعه شریف ایشان

میرسد آنست که چون اول تالیف است که در اوایل سن توجه

بترتیب گماشته و بواسطه بعض موانع که لازمه ایام ۵

شباب است فرصت تفحص و تسکت ف و عرض کردن

بر یاران صاحب انصاف نداشته ام و بیش از آن که

بانتشار آن راضی شوم منتشر شده خطای این فقیر کثیر الخطا

را بذیل اصلاح بپوشند و در اعتراض بر کسی که خود معترف

بخطا است نکوشند قد حرر فی شهر ربیع الآخر فی سنه ١٢١٥

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید حقیر

الفقیر المحتاج الی الملک الغنی الکبیر و هو صاحب

العصیان الکثیر و ذی ذنب الزیاد

من العباد و لا جهد له من الجهاد و لا زاد له

من الزاد الا ان الله تعالی لیغفر ذنوبنا

جمیعا و یجعل القرآن منعا فی القیامة

بدیعا و نبینا شفیعا اللهم بلغنا الیه

ذریعا و اجعله لنا فی دود ا

وجیبا و نکون تحت جاله الضیبه

7

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنا بیش از حد ثنای را که فاتحهٔ کتاب او مفتاح مخزن ابواب بهشت است و ثنای بی‌قیاس مر حکیمی را
که اسما و لغات او مقالید نامهٔ لاریب است ... شاکر باد و تقدس ... حروف و حالیک
ظروف که قلوب سالکان راه طریقت را مخزن اسرار معرفت و عاشقان حقیقت مطالع انوار
فنا گردانید فحمدا له ثم حمدا له علی ما ... والکرام و شکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا ما
لشکر النعم معرفت آموز شناسندگان معصیت آمرز ... بندگان عفو کن ای
دل هر غمکشی ... سینه هر ناکسی صلوات و ظرف تسلیمات نثار روضهٔ
مطهر و زین مرقد منور راهبر سپهر رسالات و بدر فلک جلالت تیر اصطفا محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آن سلطان هفت اقلیم جهان و آن
... هشت جاویدان که علما بحول لطف فضل بیان او بر مسند علم تکیه زنند و فضلا
بمتابعت باروان او بر بساط نقل انبساط کنند بیت محمد کامل ... دوش
[illegible] ... کلید نه فلک در آستینش طراز خلعت محمد کیش
... از دهان ... منشور و خاکش نور بل نور که علی نور هدایت را ...
... درش حاجب ولایت و بر صحابه و علما و مشایخ دین رضی الله عنهم اجمعین و اهل
و عترهٔ ... اما بعد چنین گوید ریزه چین خوان علما و جرعه نوش ساغر فضلا ضعیف
عبدالله القوی محمد ابن قوام بن رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه البلخی المعروف بکرسی
غفر الله ذنوبه و لوالدیه و احسن الیهما و الیه که چون دیدم رغبت بیشتری از فضلا و ظرفا و ابناء و هر
در مطالعه نظم فایق و نثر رایق است خاصه کتاب مخزن الاسرار الحکیم الحقیقی خواجه نظامی
گنجه رحمة الله علیه رحمة واسعة که مجموعهٔ جهان و نادرهٔ گیهان بود چنانکه صاحب ترک کلاه
امیر خسرو ترک الله که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی است در شعر ... فرموده
نظامی کان بجیون ریخت در ظرف همه عمرش درین سرمایه شد صرف جهان ...
که با مبلغ شاهی بست بنیاد نظامی چون سخن ناگفته نگذاشت ز خوبی گوهر ناسفته نگذاشت
احسنت زهی سخن ... گر گفته دلان عالی است ...
با ما نگذاشت ... او زان همه فکر گوهر آمد ...

و هم او در آینه اسکندری گفت ۳

انصاف و الزامست باری گر بهیچ گکم چنین نگاری صد جهد ملامت سخن چو شکر و شهد
شنود مکر مثنوی جدید هرنکته به یک فرزندش نه چنین یک فتنه بود شد یگانه هم
برو در گنجه کو یابی پیشش که گنج هنر داشت زاندازه بیشش نظامی چون بپیمانه جام صهبا
گماشت شده حاضر و زد برما گذاشت چو بگذاشت او می نشسته در دل
من از شیشه شوم چو آید بیرون اما از سبب آنکه طبع بدرستی عالی و زباده هر فاضلی
با وجود کلام بدیع و معنی عجیب او نمی رسد بعضی مشکل می پندارند و طایفه مهمل می
انگارند و بنا بر ذکر مثنویات او که از مواهب الهی است از کمال او فصاحت
از انها است که فکر هر فصیح نکته بلاغت آن نرسد بلکه هر غواصی که در بحر معانی
شروع کند به اعانت مدد کامل و بغیر ارشاد ارباب فاضل در سر از قعر آن
محیط نتواند کشید بلکه در بحر فصاحت او سیاحت نتوان نمود که فارس میدان
فضل در شاعری ساحری نموده است و گوی فصاحت از شهسواران بلاغت
ربوده و بعضی مثنویات از آنهاست که هرچند دقت معانی آن بتفحص و تصحیح در غربال فکر بیخته
آید بعضی دیگر از آن دقیق تر روی نماید بلکه اشکالی دیگر پیش آید که اصلاح آن جز بتکلیف مسامح و
نتواند بود چنانچه غواص نظم و نثر افضل العصر مولانا المغفرت الدین [illegible] که در فن عروض علم
و فضل بی نظیر و در معانی و بیان با بدل بود و در ربیع الحکایات گفت بیت [illegible] تر د
شناسنده مثنوی از آنهاست این نکته معنوی که کس کام در ربیع سراد نزد
نه نظامی و نه غیر او نظامی که استاد این شیوه بود دمش طوطی فضل را میوه بود
به بسیار گفتن مگر جهد داشت که آمیزش موم با شهد داشت سخن را بتفحص بغایت نکرد
به سنجیده گفتن کفایت نکرد ولی چون بنطق قبولیش بود به همه خسته ها پیش طبعها نقص
حذر کرده بودش قبول عطا که از زیر آن برنیاید خطا حذر برده بودش است بر بیرون [illegible] نمود
بودش خطا مشکلی ولی بعض ابیات با نیمه که عقل است درون [illegible] از آنهاست حقا
که

که آب حیات شود زنده و زود که جرعه‌ای بود مات اگر [illegible] بیگمان داده بود راست
داد و در بعضی وقت بعضی از فضلاء آن را شرحی ساخته و دیگری حواشی پرداخته اما بغیر محیط فضل درر معانی
غالب را تعلیقا حاکم نتوانسته لاجرم بیشتری ابیات به شکل لا ترک داده و نکات لطیف
را بغیر تحقیق نشسته و هر چه در ابیات گذشته بقید کتابت آورده و در الفاظ معانی سهل مبالغت
نموده و از غرض اصحاب بازمانده و آنچنان بضاعت مزجات را که در بازار فصاحت کساد تمام دارد
در اسواق فضل عرضه داده و بر دست کم دانان ناقص [illegible] لعل فاحش فروخته اگرچه در شیئت
فضل بحقیقت بیع آن معانی فاسد است و شرح آن عبارت ناجایز و سخن دانایان کامل
از مفتیان این قسم است بمجرد التمحیص [illegible] آن حکم کنند و [illegible] عشرت [illegible] بهلند
مثنوی اگر نقره اندود باشد غالب تواند حرف کردن بزبان شناس من چنان آب [illegible] زر
بر شیر که قلاف دانا بگیرد بحیز المقصود طایفه از یاران محرم و دوستان همدم باعث شدند تا
چنانچه بعضی ازین حواشی دو قسم سکندر نامه و شرفنامه [illegible] بنا بر تفحص تتبع از بیت
و چند نسخه مخزن اسرار که [illegible] آن مظنون [illegible] به سه هزار رسیده دو بیت مثنوی کتاب
مذکور یکهزار رسیده و نه بیت مثنوی که اشکالی داشت بر اندازه قریحه جامده و طبیعت
فاسده شرحی نوشته آید و جمیع مثنویات را در التقاط نهایت بر سخن نسخ صحیح ثبت کرده
شد ملتمس از ارباب فضل و بلاغت و [illegible] تعیب نکو شنند و بنظر الطاف و کرم
قبول منظور و مقبول گردانند [illegible] اختیار و ترک [illegible] بیت
[illegible] صاف و [illegible] گذشته و [illegible] اللهم اغفر لمصنفه الکتاب
و [illegible] و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بالنبی و آله
و آله اجمعین نظم خداوندا قبول اقبال خویش کن یار ز چشم قبول الفتی نگهدار توصیف
[illegible] بیت کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم در افتتاح کتاب
تقدیم مصرع اول بر بسمله بسبب آن بود که بسم الله جار و مجرور است و در کلام عرب
جار و مجرور البته متعلق بفعل باشد و آن فعل مذکور است یا نه بعضی گویند بسم این کتاب
[illegible] بسم الله که بسم الله کلید در گنج حکیم است و بسم الله در اصل باسم الله بود بسبب کثرت
فعل مذکور [illegible] مقدر باشد در لفظ بسم [illegible]

مغفیان ظ
۳ خواجه نظامی مذکور [illegible]
[illegible] مخزن الاسرار [illegible]
[illegible]

الستعان بمزه بود حذف کرده اند و بسبب دیگر آنست که عادت فصحای عرب است که چون خواهند
که چیزی عظیم الشان را بیان کنند از برای اظهار رغبت و تشویق و مسرت سامع و افاده او بیاورند آنکه
تا در دل سامع تشکّلی گردد و بگفت لفظ آن چیز کنند بعده آن چیز را بیان کنند خواجه نظامی
و راست که افتتاح کتاب بر بسم الله کنند و آن عظیم الشان است بگفت لفظ آن کرد که هست کلید
در گنج حکیم تا شوق و رغبت قاری و سامع زیادت گردد که آن کلید کدام است پس گفت بسم الله الرحمن
الرحیم و نیز برای تفصیل بعد اجمال اول بگفت تشبیه کرد بسبب مبالغه که در شرح تلخیص است و لاشک ان
الکلام المتضمن للاجمال اولا و التفصیل ثانیا فیه ضرب من المبالغة لان الشیء اذا ابهم
ثم فسّر کان فی النفس اوقع لما انّ الله تعالی جبل النفوس علی الشوق الی معرفة ما ابهم ثم فسّر و لانّه اذا ذکر الشیء مجملا ثم
مفصلا ثانیا کان مذکورا مرتین بعبارتین مختلفتین و ذلک ابلغ و بسبب دیگر آنست که مصرع اول بمنزله ابتدا است
و تسمیه مسند و ابتدا بر مسند مقدم باشد چنانکه در جمیع ادعیه است یعنی اول ابتدا دعا بود بعده دعا بنویسند و بعضی گویند
مصرع اول بمنزله تعوذ است و درین نظم است و مراد از این گنج حکیم قرآن عظیم است و روا باشد که فاتحه مراد باشد که گفت پیغمبر
صلعم الفاتحة کنز من کنوز الله و فی روایة من کنوز العرش و نیز در تفسیر امام زاهد است که سبب نزول فاتحه آنست که صفت
کاروانی پر مایه از اهل کفار از سوی شام مرآمد و در وقت پیغمبر صلعم دید تمنا کرد که کاشکی این مومنان را بودی تا کار دنیا
بسر خشنودی و بی چینی تمنا در دل کافر زدا بود پس این صورت نازل شد و درین صفت آیت است تا ثواب خواندن آن زیادت
تر از آن باشد که صفت کاروان گنج از وجه حلال تصدق کنند چون بمقابله آن گنج است که در تفسیر امام زاهد در تفسیر سوره کهف
است فی قوله تعالی و کان تحته کنز لهما و آن دیواری شکافته بود و میل بافتادن کرده که خضر و موسی علیهما السلام آن دیوار را
مرمت کردند تا نیفتد و گنج ایتام ضایع نشود و آن گنج تخته بود از زر و در آن پنج کلمه نصیحت نبشته کلمه اول عجبت لمن ایقن
بالموت کیف یفرح و کلمه دوم عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن و کلمه سیم عجبت لمن ایقن بالثواب کیف یکسل و کلمه
چهارم عجبت لمن ایقن بالعقاب کیف یعصی و کلمه پنجم عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها و بروایتی کلمه پنجم
لا اله الا الله محمد رسول الله و این در قصص خالدی است حق سبحانه و تعالی آن نصایح را گنج خواند پس روا باشد که مواعظ
را گنج خوانند و کلید آن تسمیه و حکیم از اسما و صفات حق تعالی است معنی محکم کننده کارها بسزا و دارنده هر چیزی بر صفات
و قال الجوهری الحکیم العلیم و صاحب الحکمة و معنی بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا میکنم بنام خداوندی که او موصوف برحمت کذا
فی الزاهدی و معنی الرحمن رحمت کننده بر جمیع بندگان و بدان رسانیدن رزق در دار دنیا و معنی الرحیم بخشاینده مومنان

٣ روا باشد که گنج خوانند
و تقریر دیگر آنست که گنج حکیم
حکم و مواعظ و نصایح
که درین کتاب خواهند
گفت و حکم و نصایح
گنج اند که در هم

در دار

در دار آخرت و الرحمن خاص اللفظ عام المعنی و الرحیم عام اللفظ و خاص المعنی در لطایف المثانی منتخب ام المعانیست و بروایت
امیر المومنین علی رضی الله عنه پیغمبر صلعم فرمود چون اول بر آدم ۴ نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم آدم گفت از عذاب ایمن اند ذریت
من مادام که در خواندن این تسمیه باشند باز تسمیه را برداشتند بعده بر ابراهیم ۴ نازل شد و او در میان آتش بود که خواندن آتش فرو دو بر وی
بوستان گشت باز تسمیه را برداشتند بعده ۳ کمال گرفت بعد آن بر حضرت مصطفی صلعم نازل شد و پیغمبر صلعم گفت که هر که از امت
من ۳ عهده است قال النبی صلعم اذا اقرا الصبی فی المکتب بسم الله الرحمن الرحیم خففت عن ابویه هر کرا این نوزده
زبانیه ایمن باشد و فضیلت تسمیه بسیار است درین مختصر از برای تبرک چیزی آورده باشد و این کتاب تمام در بحر سریع مسدس همه
اجزا مطویست و وزن او این است مفتعلن مفتعلن فاعلات و در آخر جزو در محل فاعلات فاعلن نیز جایز است اما بیت اول توحید
بسم الله الرحمن الرحیم درست باید خواند چنانکه سبب استقامت وزن شده در مخفف باز ند بسیاری را خوش مرکردانند نباید کرد
که ممنوعست و الله اعلم بیت فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن الفاتحه اول کار و الختم مهر کردن و قرآن تمام کردن
و اینجا از فاتحه اول آغاز مراد است و آن ز ختم آخر تمام یعنی در ابتدای فکرت برای قول و فعل او قرآن ز ختم تسمیه که نام خدایست بدانکه
ختم کن که در خبر است از خیر البشر ۳ هر که در ابتدای کلام و در مجلس و بوقت برخواستن و از مجلس تسمیه گوید آنچه مالا یعنی گفته باشد
مواخذه نشود و نیز هر که در ابتدای کار ابتدای تسمیه نکند آن کار را ابتر گردد قال النبی ۳ کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر و ختم
اول یعنی آخرست و ختم آخر یعنی پسندیده کردن و تمام کردن و آن صنعت تجنیس است بیت پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پایندگان
پیش یعنی قبل است و پیش دوم یعنی زیادت و این صنعت تجنیس خطی است و لفظ آیندگان و پایندگان تجنیس زاید است و پیش
وجود همه آیندگان یعنی الله تعالی که واجب الوجود است وجود پاک او پیش از همه موجودات و پیش حقیقتا همه پایندگان یعنی
بعد فنا همه کائنات شده و از پایندگان طول مدت مراد است که جهانیان تا قیامت خواهند بود و یا چند چیز که پاینده باشند و فنا
نپذیرد مراد بود چنانکه ارواح و بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و آنچه حق تعالی باقی دارد و تقریر دیگر آنست که این
بیت در صنعت تسمیه است و اسم الله تعالی قبل الموجودات بود و بعد فنای ایشان باشد که اسما و اوصاف حق تعالی همچو ذات پاک
او ازلی و ابدی اند بیت سابقه سالار جهان قدم مرسله پیوند گلوی قلم سابقه سالار پیشرو قافله و سر لشکر و امیر کاروان و
مقدمه لشکر را گویند و القدم همیشگی و قدم همیشه و المرسلة گلوبند این بیت در صفت تسمیه است سابقه سالار جهان قدم است
و قدم بمعنی قدیم نقیض حدیث است اگر بسبب طول مدت مراد دارند بطریق مجاز باشد چنانکه از خلود عذاب مرتکبان کبیره موجودات
طول مدت مراد داشته باشند والله و یا از جهان قدم کلام الله مراد بود و سابقه سالار وی تسمیه که کلام الله ازلی است و تسمیه

[illegible]

٣ نازل شد بکمر بر سلیمان ۴
نازل شد ملایکه روز [illegible]
در درود [illegible] ۴

٣ گوید بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
بر [illegible] حسنات [illegible]
تجمیع [illegible]
تفسیر [illegible]

برجمیع سُوَر سابق که تمام هیچ سورتی پیغمبر صلعم را معلوم نشدی تا جبرئیل علیه السلام تسمیه نخواندی و نیز در تسمیه اسم و صفت الله تعالی است
و صفت آن قدیم و باقی اما تسمیه که بر سوره قرآن می‌نویسند از قرآن نیست جز در میان سوره نمل که نازل شده است و حضرت مصطفی صلعم در ابتداء
امر می‌نویسانیدند باسمک اللهم تا سوره هود نازل شد بسم الله مجریها و مرسیها آنگاه فرمود تا بنویسند بسم الله تا آنکه این آیه نازل شد قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن الآیة آنگاه بسم الله الرحمن الرحیم چنین که نوشته‌اند تا سوره نمل نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه نوشته شد
بسم الله الرحمن الرحیم و این در تفسیر ثابت است و مرسله چون قلم گلوی قلم بر صحیفه نسبت است که تسمیه آراینده قلم است و مرسله از برای زینت بند بند
و کتابت جواهر معانی از قلم برکت نسبت است و گلوی قلم محل گرفتن او با صابع است بیت پرده گشای فلک پرده دار پردگی پرده شناسان کار
پرده گشادن عبارت از اظهار سرست مظهر اسرار فلک و اسرار حرکت فلک و کواکب و تاثیرات و خواص آن که در آن حق تعالی نهاده است
و درازی و کوتاهی و اعتدال روز و شب و آب و نباتات و هواهای سال و بحران و آنچه جاری بر حرکات افلاک با وقات معینه مربوط است
و با مر الله تعالی در وقت ظهور ظاهر میگردد چنانکه ادریس پیغمبر ع بیان کرده و حکماء آن را بطول مدت تجربه معاینه دیده اند و در نهایت
الافلاک و خواص آن کتابها پرداخته در بعض اسرار فلک در آن صفت فلک و در آن صفت کواکب اند و فلک هشتم را در آن مجموع ستارهای
ثابت اند فلک نهم محیط است و آن را فلک اعظم و فلک الافلاک و فلک اطلس نیز گویند و در آن هیچ ستاره نیست و حرکت او در هر شبان و
روزی که آن بیست و چهار ساعت است یکباره است از مشرق بسوی مغرب و هشت فلک را با خود میگرداند و بعضی که بر فلک نهم قایل
نه اند فلک هشتم را گویند که هر هفت را با خود میگرداند والله اعلم و پردگی پرده دار خانه کسی را گویند پرده شناسان کار یعنی محرم
اسرار خود شان و خویشتن را از خلق پوشیده میدارند ایشان زاهدان و بباطن میدانند و پرده مطیعان و فرمانبرداران و خاصگیان
و بعضی این بیت را نیز در صفت تسمیه گویند که تسمیه الله تعالی گشاینده اسرار او است نهانیها فلک و ایشان [illegible] و ادراهست و درین
بیت صنعت اشتقاق است بیت مبدع هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست الابداع نو کاری آوردن و اصل البدیع
فی کلام المجید و الاختراع نیز نو کاری کردن و چیزی از خود نهادن یعنی حق سبحانه و تعالی مبدع است ای خالق هر چشمه که در افاضت است
و خالق هر که در وجود است یعنی خالق و رازق جمیع حیوانات و جمادات است و درین بیت صنعت تجنیس زایده است لعل طراز کمر آفتاب
حله گری خاک و حلی بند آب الطراز بافتن و علم و دستکاری که جامهای گران مایه بافند و از طراز بافتن و نگاشتن و صنعت کردن
مراد است بود و سنگ قابل در کوه از تاثیر آفتاب لعل گردد و لعل بر حقیقت هم آفتاب نیز جابر است پس کمر آفتاب وسط
و اوای جسم او مراد بود و این معنی تصور نیست و ادعای که آفتاب را کمر تصور میکند و لعل و جواهر برای زینت در کمر ترکیب
کنند حق تعالی لعل را نه آفتاب خاصیت لعل ساختن نهنده در دی او است حله گری خاک ای جنب انواع نباتات و اوراق
و اشجار

و اشجار از زمین حله و حله در وضع لغات ازار و برا ابهی است و آن بجز دو جامه را گویند و این در محل است و در عرف کسوت باریک
و رنگین را گویند که از حریر باشد و نباتات را اطلاق این روی لطف کرد روی زمین را می پوشند و می آرایند و حلی بسکون لام پیرایه و حلی
بند آب ای سازنده در و لالی از آنکه معدن در و لالی آب شیرین است و آن در و در است صنف است و آن در آب خیزد و بعضی حلی بند آب
آن نقوش را گویند که از وزیدن باد بر روی آب پیدا آید و روا باشد که صفت مردم و حیوانات دیگر باشد که خلقت ایشان در آن عالم از آب
و رنیت آب و خاک از مردم است بیت پرورش آموز درون پروران روز برآرنده روزی خوران درون پروران اهل صفا و سالکان
راه طریقت است که درون هر ایشان بنور معرفت و محبت منور است و دلهای ایشان بذکر حق تعالی قرار گرفته و تربیت یافته قال الله تعالی
الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را پرسیدند که بچه شناختی پروردگار
خود را گفت عرفت ربی بربی او را بدو شناختم که بفضل و کرم شناسا خود گردانید روز برآرنده روزی خواران روز نو پیدا کننده
از شب و شب را بروز و نقصان و زاید کننده روز و شب قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل قوله جل ذکره
کل یوم هو فی شان و روزی خواران جمیع حیوانات بلکه نباتات نیز مراد اند و قوت ملایکه تسبیح است بیت مهره کش رشته باریکی
عقل روشنی دیده بینای عقل حق سبحانه و تعالی اکرم عقل را شریف آفرید اما چون در ذات مردم نهاد قوت بینی و عاقبت
اندیشی داد و در رشته علم و حکمت کشید زیبا تر شد که هر مهره و جوهری را که در رشته در آرند هموار و زیباتر نماید چنانکه گرچه
منور نیکو بود چو منظوم گردد نکوتر بود بگوهر همی نکوی را آزموده که با رشته چون [illegible] رشته چون و باریکی عقل صفت
عقل است که آن عقل طریق او دو صد است روشنی دیده بینا عقل ای منور دیده بصیرت عقل است یعنی عقل با بصیرت
دور بینی و فکر تامل کار او بخشیده و منور گردانیده بیت داغ نه ناصیه داران پاک تاج ده تخت نشینان خاک داغ علامت نشان
را گویند و ناصیه داران پاک عابدان و مخلصان درگاه حق تعالی اند در نواصی پاک ایشان داغی است آن بعلامت اثر کثرت
سجود است قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و هر که وسمه عجب دارد گویند فلان داغ عجب فلان دارد چنانکه بزرگی
گوید بیت بنده خاص ملک باش که با داغ ملک روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس تاج ده تخت نشینان خاک یعنی تاج
اسلام و معرفت و کرامت بنده بنی آدم را که تخت نشینان ای مقام ایشان خاک است و روا باشد که سلاطین و هر مراد که
باشند که ایشان را بر روی زمین تاج و تخت داده است و با چندان عظمت داغ عبودیت او دارند خاصه همچون سلطان
ابراهیم ادهم و سلطان ابراهیم و سلطان محمود و سبکتگین و سلطان ناصر الدین حلیم و امثال ایشان نور الله مرقدهم
بیت خام کن پخته تدبیرها عذر پذیرنده تقصیرها التدبیر اندیشه بپایان کار کردن و العذر بهانه یعنی تدبیر بندگان

که بقوت عقل خود کار کنند خاصه ملوک جبابره و فراعنه هر چند کار را بقوت عقل و دستگاه خود و تدابیر حکما و سرانجام داده کاری پخته
کردن آن هم خام شده و از پای درآمده اند و هر تدبیری که موافق تقدیر نباشد لاجرم خام شود که کارها بمشیة الله است یا رادت
غیر عباد و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند بم عرفت ربی قال بفسخ العزایم و نقض الهمم یعنی هر چه در شب اندیشیدم
روز دیگر خلاف آن واقع دیدم بحقیقت دانستم که کار بمشیة الله است نه بتدبیر عباد عذر تقصیر را یعنی هر که از معاصی خود پشیمان
گردد مستغفر شود و بعذر پیش آید عذرش در پذیرد و بدان گناه نگیرد اگر چه کبیره باشد قوله تعالی جل ذکره لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال النبی صلعم التائب من الذنب کمن لا ذنب له و قال لا کبیرة مع الاستغفار بیت شحنه غوغای
هر هستندگان چشمه تدبیر شناسندگان الشحنه بسر کردی که شهر را نگاه دارد و الغوغا هیچ کم ترکس پراگنده باشد و بر سته الغوغا
من الناس و الغوغا شیء یشبه الجراد البعوض در مصراع اول تقدیم و تاخیر کرده است ای شحنه هر هستنده غوغا و شحنه در شهر او دیها
برای محافظت و آرام خلق است و مراد ازین غوغا تخلید شیطانت و نفس و طبیعات و بهیمات و عقبات حقی و هر هستندگان کسانی
اند که از بیم حق تعالی در هراس اند و این فیض خائف اند ایشان را در دنیا و آخرت در حفظ خود نگاه دارد که خوف حق تعالی از و چشمه
تدبیر شناسندگان لفظ تدبیر را با اضافه و مقطوع الاضافه توان خواند اما با اضافت یعنی خدای تعالی رحیم و نافع و مدبر و مجازی عارفان است
و بغیر اضافه یعنی حق تعالی چشمه تدبیر شناسندگان است ای منبع حکمتها در دل حکمای وقت ستیدی اول آخر بی وجود صفات است
کن و نیست کن کائنات با جبروت کهن دو عالم کرم است اول ما آخر ما یکدم است در شرح مشارق است الاول پیدا کننده
آرنده وجود والاخر فنا کننده موجود و قبل اول همیشه بود باشد و ذات حق سبحانه و تعالی همیشه بود و همیشه باشد و اول را بدایت
و نهایت نیست هست کن ای آفریننده و پدید آرنده از عدم و نیست کن ای برهم زننده و فنا کننده و کائنات موجودات اند و
الجبروت بزرگواری و العالم نامی است مر جمله موجودات را جز خدای عز و جل و قال بعضهم العالم ما یحویه الفلک الاعلی یعنی
العرش و قال العالم این جهان و قال صاحب الکشاف العالم اسم لذوی العلم من الملائکة و الثقلین اما اختیار خواجه تعالی
معنی دوم عالم این جهان و آن جهان است یعنی با عظمت و بزرگواری حق سبحانه و تعالی هر دو عالم حقیر است و اول و آخر جهان
بمنزله یکدم است بیت کیست درین دائره دیرپای کو لمن الملک زند جز خدای این دائره اشارت بر فلک است و دیرپای از سبب طول
مدت خلقت او می گوید که آفرینش آسمان و زمین بر قول حکمای اصحاب زیجات و صاحب کفایت یک لک و هشتاد هزار
و صد و نود و شش سال است و این در سال سنه خمس و تسعین و سبعمائة من الهجرة بوده و بر قول حکماء هندسی و هشت لک و نود
و دو هزار و چهار صد و نود و پنج سال است و فلک تا قیامت خواهد بود و بدین سبب دیرپای گفت و اگر قطع نظر از اضافت

جمع ملوه است یعنی کننده رست قال الشاعر مقام الخائفین مقام امن تخف تامن و لا تامن فتهلک و حیث ح

لفظ

لفظ الجبار دایره کنند معنی آن باشد که درین دایره دیرپای کفت و اگر قطع نظر از اضافت کنیم پس ای خلو دائر است یعنی جز خدای تعالی
ملک کرا است قلمه در تفسیر امام زاهد است اذا زلزلت الارض زلزالها ای حرکت الارض تحریکا شدیدا تا شکسته در یزه گردد و ذر آنکه
ملشیه است شود و این زمان در جنبیدن خواهد که یک جنبیدن همه خلق بمیرند و در دیگر جنبیدن زنده گردند جنبیدن اول را نفخه
خوانند و دوم را رادفه که یوم ترجف الراجفة چون بنفخ اول که در صور دمند خلق بمیرد و بعد آن چهل سال مرده بمانند ابر و باران
و نبات و آفتاب و ماه بر حال خود باشند که هیچ جای یک جنبنده آن ناگاه ندای خدای تعالی در آید این الجبابره و این الملوک الفراعنه و این
المتنعمین بالکواز رزقی عبد الغیری لمن الملک الیوم و خود جواب دهد لله الواحد القهار درین بیت قیاس این آیه است بیت بود
نبود آنچه بلند است و پست باشد و این نیز باشد که هست ای حق سبحانه و تعالی بود و نبود آنچه بلند است و پست ای آسمانها و کوهها
و زمین و غورها و دریاها که حضرت عزت پیدا فرمود و موجود گردانید و باشد خدای تعالی عز و جل که گرد فنا برد این کبریائی او نشیند و این
نیز باشد که هست و خدای تعالی فنا ایشان را فنا گرداند مگر آن را که خواهد قوله جل ذکره کل نفس ذائقة الموت و قوله تعالی کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پرورش آموختگان ازل مشکل این حرف نکردند حل کرد دانش علم چو در یافت این تمامد بنش
ملکه چو تو است این پرورش آموختگان ازل انبیا و رسل و ملائکه صلوات الله علیهم اجمعین که ایشان را حق سبحانه و تعالی بکرم خود
تربیت کرده و الهام و ادب علم آموخته است و مشکل آن را گویند که فهم نشود و حرف یکی از حروف تهجی است و کلمه را معانیست که ترکیب
بر معانی باشند و دلالت بر معنی در نفس خود نکند حرف گویند و الحروف و القراءة الحرف کرانه شمشیر و کرانه کشتی و کرانه چیز کار دیگر
سر کوه و کناره شتر لاغر و حرف باصطلاح محاسبان در سیاقت قسم را گویند و اینجا باب مراد است و بیان آن حرف مشکل در بیت
ثانی میگویند و این حاصل موقوفات ای علم الله تعالی که از ازل است و از ابد همیشگی که از ازل ابد است نیست و هر چه شده است و میشود و خواهد
شد آن همه ملک علیم گو خداوند کریم حلیم کرده و بعلم خود دانست و میداند و می بیند تا جنبش پر پشه ضعیف و حرکت پای مور
نحیف در شب تاریکی سوراخ و ظلمت شب ابر و علم وی است نبی یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل و یری
عروق نیاطها فی نحرها و المخ فی تلک العظام النحل اغفر لعبد تاب عن فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول تا ابد نیست ملک لا بدایة از آن
نهایت نیست و ملک خدای تعالی ابدیست یعنی پادشاهی جل و علی همیشه خواهد بود و در تفسیر امام زاهد است چون موسی با یوشع علیه السلام
بفرمان خدای تعالی مجمع البحرین بملاقات خضر علیه السلام برفت و این قصه مشهور است تا روزی که خضر در کرانه دریا نشسته بود و دید که
گنجشکی در کرانه کشتی نشست و قطره آب دریا بنوک خود برداشت خضر موسی را گفت علیهما السلام نیست علم من و تو از علم باری

تتبعها الرادفة ح

علم خدای عز و جل که مثل آن آب چونک بی گنجشک از دریا هرگاه که علم انبیا قطره از دریای علم حق تعالی باشد علم دیگران چه توان داشت

بیت کش مکش هر چه در و زندگیست پیش خداوندی او بندگیست یعنی هر که ذی الروح است و مامور و منقاد امر خداوند است

روضه ترکیب او را زنده است نرگس بینای ترا نور از وست الروضة مرغزار و بستان را هم گویند و الترکیب نهاد و الحور جمع

حوراء و آن زنی را گویند که سیاهی چشم او نیک سپید و این در زنان کمال حسن است و از روضه مراد قالب آدم است و حور کنایت

از روح یا قالب روح بود و این را صنعت مقلوب خوانند و نرگس چشم را میگویند از آن روی که گل نرگس میان مشابهت بدیده

مردم دارد یعنی چشم ترا بینائی او بخشند و ذکر روضه و نرگس و حور از سبب تناسب و تلازم کرد که در ریاض جنت حور باشد بیت

منت او راست هزار آفرین بر کمر کوه کلاه زمین المنة سپاس و نعمت و اینجا سپاس مراد است و در مصراع ثانی در بعضی نسخ

بر سر کلاه واو عطف است و در اکثر نسخ نیست بغیر واو و معنی آنکه چون حق سبحانه و تعالی زمین را بیافرید در جنبش آمد کوهها را

بیافرید زمین را بکوهها میخ دوز کرد انید تا آرام گرفت مانند قوله تعالی جل ذکره والجبال اوتادا آلو تد میخ و از شان میخ است که نیمی در

میان زمین و نیمی بیرون باشد و کوهها نیز همچین است و گویند آن مقدار کوه که بیرون است همان مقدار درون زمین است چون همچنین

بود سر زمین برابر کمر کوه باشد و جای کلاه سر است پس کلاه زمین کمر بود و این یکی از بدایع خلقت خدای تعالی است و هزار آفرین

حق تعالی راست کمر کوه را آن معادن جواهر و اشارت است و بر خلقت کلاه زمین یعنی زمین که صدر همچو کلاهست که زمین چون کلاهست

و بر جمع نباتات از آن خیزد و حیوانات از آن خیزد و مساکن باشند پس جای سپاس بود و بعضی شعرا کمر کوه آفتاب و کلاه زمین

ماه را گویند و تخصیص این هر دو بسبب روز و شب و تربیت حیوانات و نباتات اما معنی اول درست تر است تا کرمش در تتق

نور بود خار همه نقش بی زنشکر در بود چونکه بجوش کرم آغاز کرد بند وجود از عدم آزاد کرد الکرم بزرگواری و تتق پرده را

گویند یعنی کرم جل و علا تا در تتق مستور بود و خلق را نیافریده کی قال صلعم حکایة عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف خار زگل و نی شکر از نی شکر در بود یعنی نباتات را هم نیافریده بود و با قدر و قیمت هم

ندانسته شدی که گل از خار و شکر از نی تمیز کرده شدی و ندانسته شدی نباتات چه کار آید پس خلق را بیافرید و از بند عدم وجود

آزاد کردانید بعلم الله تعالی بود که خلق را بوجود خواهد کردانید پس وجود بقید عدم بود و در وقت ظهور از کرم خود ظاهر کردانید

بیت در هوس این دو سه ویرانه ده کار جهان بود گره بر گره تا نکشد این گره و هم سوز زلف شب این نشد از دست روز

استعمال دو سه برای تقلیل است و این دو سه اشارت با قالیم سبعه است و ویرانه باعتبار آن میگویند که بخشی از زمین خراب

بود

بود و نیز طرف جنوب هم خراب است که آب گرفته است و این اقالیم سبعه است که در شمال اند بعضی معمور اند و انکه آباد نیست

بعاقبت آن همه خراب گردند فال الشاعر هر جا که عمارتی بیابی بشد پس پیش آن خرابی و گره بر گره پیچیدگی کار فلک

یعنی پیچ در پیچ بود قوله تعالی ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما الرتق بستن و الفتق گشادن و در زاهدی است

کانتا رتقا ای آسمانها و زمینها متصل بودند و فاصله در میان شان نبود حق تعالی هر یکی را جدا کانه گردانید و فاصله در میان

پدید آورد و پیش از آن کار جهان پیچ در پیچ بود یا گره و هم سوز عبارت گردش افلاک و اختران است که او هام در وی حیران است چونکه

از آن علم مراد در پس پیغمبر صلعم نازل شده بود و حکمای جهان او هام خود در علم هیأت کماشته و جگر خون کرده

و هم کمال او نرسیده در هیات افلاک سخنها گفتند هر یک سخن چو در مکنون سفته و زلف شب عبارت از شب است و

دست روز از روز و این معنی را ادای قصوریست یعنی روز از شب جدا کرد و کواکب سیارات که همه یکی بودند هر یکی را الحق

دیگری از شب و روز را کاه کاهی بزرگ کردانید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل حاصل آنست که پیش از روز

شب پدید کردانید بیت چون گهر عقد فلک دانه کرد جعد شب از گرد عدم شانه کرد گوهر در گهر یک معنی است بسم جنس اند و

عقد بکسر عین سلک و رشته دارید را گویند و در مصراع اول مقدار است ای گهر عقد فلکی را دانه کرد چنانکه مولانا ظهیر فاریابی

گوید بحلقه در رسیده و

وار سپید و سیاه اگر قبا بارا با چاک وجه عنه چاک می باشد قبا کرد یعنی چاک کرد و از این باشد مراد است چنانکه امیر خسرو زاده
در هوای دیدن آن روی پاک کوت جرم قبا دار است چاک وجه و قبا لباس و کله دار از سبب بر ایشان میگویند
شکل ایشان مکروی است و سپید و سیاه از آن گفت نزدیک حکما جرم شمس مضی است و جرم قمر همچو سنگ سیاه
مصقول و عکس می برد روشنی او از ضوء آفتاب است زهره میغ از دل دریا گشاد چشمه خضر از لب خضر آگشاد میغ ابر
و زهره میغ کنایت از قافت ابر است و بقول حکما آب باران از دریا عذب است و هم این است که در فصل برشکال آب دریا
نقصان میگردد و این را معاینه دیده اند و بعضی گویند باران از آن آب دریاست که در میان آسمان و زمین حق تعالی معلق داشته
است و بعضی حکما گویند از بخارات عفونت است که از زمین متصاعد میشود و در کره هوا منجمد گردد و از حرارت کره آتش
گداز شده بارد و اختیار خواجه نظامی قول درست است و از چشمه خضر آب حیوان مراد است و آن میان ظلمات سایه جبال
و درختان انبوه آب میان سبزه ظاهر شده است و خضر علیه السلام در وقت ذوالقرنین از آب حیوان خورده است و هر که از آن
آب بخورد تا قیامت نمیرد و نیز حق سبحانه و تعالی در خضر خاصیتی نهاده است هر جا که بنشیند از زیر او در فور سبزه روید و این در مشارق
و مشروح است جام سحر در گل شب رنگ ریخت جرعه آن در دهن سنگ ریخت جام سحر با اضاءت است که آن موجب صحت مریض
در لغت صحیح است و درد ابا شد که جام سحر شمس را گویند که آن وقت نزدیک طلوع است و گل شب رنگ اثر کار ان ها با آفتاب سنگ
رساند تا لعل شود و لعل از تابش آفتاب و مدد باد و عفونت زمین است و عفونت هم از حرارت آفتاب است
ز آتش و آبی که بهم در شکست پیه در دگر ده یاقوت بست از آتش حرارت تابش آفتاب مراد است و از آب نم و یا آب باران
نیسان که در دریا از آن می شود و لعل از آفتاب و هم در شکستن آمیختن است و در بیت سابق گفته که جرعه آن در دهن
سنگ ریخت یعنی از حرارت شمس و مدد عفونت زمین یاقوت گرداند و از پیه در سپیدی که در جوف بعضی احجار است شد
مراد است و آن را رنجان سنگ می گویند و شمس صباغ جواهر است چنانکه قمر صباغ اثمار است و بعضی فضلا این بیت را صفت
چشم گفته اند که چشم از پیه است و پیه در گرده نیز می باشد و در چشم ملحق است یکی را جلیدی گویند و رطوبت جلیدی
آبیست همچو قطره نم که بامداد بر برگ گیاه چکیده باشد و از رطوبت بسته شده و بدان آدمی بیند و آن را یاقوت
ترجمه ابداری و نور و لطافت چشم میگویند و در سپیدی چشم و این معنی مستقیم است اما در ابیات دیگر لعل است
هم این بعضی پیه در دو گرده یاقوت بست میخوانند پیه در دو یعنی در معدن یعنی حقتعالی امتزاج و از حرارت شمس عفونت
زمین لعل در معدن شد و بعضی پیه در دو تا با دو نقطه نوشته اند و پیه تا پایان عالمست و کوه که معدن یاقوت است

[illegible] حصلنا الليل [illegible]

7

چشمه‌ای در بیابانهای هالک باشد و هم ازین یاقوت نیک قیمتی باشد و درین بیت دو معنی نظر است بیت خون دل خاک
ز بحران باز در جگر لعل جگرگون نهاد مولد خون غذا است هرگاه که طعام در معده پخته شد و کیلوس گردد چهار مرتبه شود و
ازان اخلاط چهارگانه تولد گردد و آنچه ازان صاف تر باشد بالا آید ازان خون متولد شود و آنچه ازان فرودتر باشد بلغم گردد
و هرچه ازان فرودتر باشد صفرا گردد و آنچه ازان فرودتر باشد سودا گردد و باقی ثفل شود که طبیعت آن را بیرون اندازد و اینجا از
خون عفونت بخار مراد است که از زمین تصاعد میکند و بجوف حجار میرسد و ترتیب لعل از تابش آفتاب و مدد عفونت
زمین او بالا است و بحران در اصطلاح اطبا تفاوتی را گویند که میان طبیعت و مرض غالب آید و اگر آن غلبه بعد فتح باد باشد
بعد آن روز بروز در نبض قوی تر شود و مرض فتور پذیرد و این را بحران محمود گویند و اگر مرض بر طبیعت غالب آید بعد آن
روز بروز مریض ضعیف تر شود تا هلاک گردد و این بحران نامحمود گویند چنانکه ملک الشعرا خاقانی گوید بی فتح دولت او
سرمایی است عالم گرفته هرز نامش بحران تازه بینی و درین بیت بحران محمود مراد است که از تابش شمس و مدد باد عفونت که در سنگ
قابل که بجوهر رانیست که ماده او فتح بادیست بحران شود لعل گردد و از لعل جگرگون لعل بدخشی یا عقیق مراد است که یاقوت
بدانها نازل میماند و جگرگون باشد بیت باغ سخن را چو فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد از باغ سخن همان سخن مراد است
که اضافت بیانی است فلک آوازه کرد یعنی همچو فلک بلند آوازه گردانید که سخاوت در همه ادیان ستوده است و تشبیه بفلک
از علو مرتبت و عظمت رفعت او می کند و سخن را استعاره بمرغ کرد از سبب بلند پری و رسیدن او از اطراف عالم بیت
نخل زبان را رطب نوش داد در سخن را صدف گوش داد الرطب فیه ما تر و این استعارت است زبان را نخل تصور کرد و ثمره آن
سخن گفت خاصه سخن نیک که شیرین و روح افزا است و نوش آب حیات و چیزی لذیذ و گوارا گویند و سخن را در تصور کرد چنانکه
در از صدف خیزد همچنان سخن از دهن و در بعضی نسخ است که در سخن را یعنی در سخن بود در صدف گوش محل تعیین کرد بیت
پرده نشین کرد سر خواب را کسوت جان داد تن آب را یعنی خواب را در دماغ جای داد که منشا خواب ابخره و رطوبات بخارات
غذائیات که در دماغ میرسد و اگر معده تهی باشد تا خشکی را قوت بود خواب نیابد و پرده نشین گفت ازین سبب می گوید که خواب
از عوارض است و آن جز مرئی است و نیز در خواب پلکها را بر هم بندند و کسوت جان داد تن آب را ازین دو مصرع صنعت
استعارت است یعنی آب را آب حیات حیوانات و نباتات گردانید تن آب را جرم آب از لطافت بیت خون جهان در
جگر کاف و نون نبض خرد در مجلس دل کرد جان بکسر جیم صفت خون است یعنی خون جهنده و خاصیت خون است اگر منفذ
یابد در حال بجهد چنانکه از عروق در حالت فصد و نیز در عروق جاریست و جگر خانه خون است که از جگر خون بهمه اعضا از ذی روح رونده است

و آن عرق

و آن عرق رگ اصلی است که هر یکی بسیار شاخ جنبانه از همه اعضا و از جگر کاف و نون آدمی مراد است که از خاک است و نبض آن موضع
است که طبیب از دست مریض بگیرد و المجس موضع المجس و جس رگ جهنده است و این هم نبض است که طبیب گیرد یعنی خرد را در
دل مردم اختراع داد و جمیع رگها جهنده که آن را شریانی گویند از دل خاسته اند و جای عقل نظرگاه بتحقیق نزدیک حکما معلوم است
اگرچه بعضی در دل و بعضی در دماغ گویند و بعضی خون جهان بفتح خوانده اند و گویند بحذف مضاف است یعنی خون اهل جهان که در
خاک خفته اند بیت پای سخن را چو دراز است دست سنگ سراپرده او سر شکست درین بیت صنعت لزوم است پای سخن
این بود گفته که از اطراف عالم میرسد و دراز دستی ازین وجه که قدرت بیان دارد یعنی بآنکه اطراف عالم میرسد و قدرت سرمایه
جز نادار و از ادراک عظمت حق جل و علا بیان آن عاجز و قاصر گشت و هم زبان پایی در نوشت هم دورش دست تهی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت الوهم گمان و راه فراخ و الضمیر اندیشه و چیزی مضمر و النظیر مانند
یعنی او تمام اصحاب عقول بمبالغت تمام بسیار میرفت که نوشتن و چیدن دره نورد بدین است و از ادراک هویت کمال اوصاف
او دست تهی باز گشت باهتمام و دیدن است و نیز بر بساط عزت الفیلی و موزه شوان رفت که اخلع نعلیک و راه بسی رفت
یعنی وهم راه بسیار قطع کرد و بکنه حق جل و علی نرسیده و دیده بصیرت بسیار دید و نظیر او نیافت و در حدیث مناجات
علم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک و قوله جل ذکره و لم یکن له کفوا احد بیت عقل در آمد که طلب کردمش ترک ادب بود که بود
گو مشو یعنی چون وهم و دیده بصیرت از ادراک او عاجز آمد عقل بجوی معرفت در ایستاد و این ادب نبود او را توبیخ کردم این
روی که بکنه معرفت او نتوان رسید و ضمیر در مصراع اول بر حق تعالی است بیت نقطه زمین در بر عالم فکند خال عصی بر رخ
آدم فکند نقطه زمین شب را می گویند ازین

سودا گردد یا در سفل شود که طبیعت آنرا بیرون انداز د و اینجا از خون عفونت و بخار مراد است
که از زمین متصاعد میکند و بجوف آنجا میرسد و تربیت لعل از تابش آفتاب و مدد عفونت
زمین و باد است و بحران در اصطلاح اطبا مقاومت را گویند که میان طبیعت و مرض غلب آید
و اگر آن غلبه بعد از نضج ماده باشد بعد آن روز بروز در تخفیف قوت شود و مرض فتور پذیرد و این را
بحران محمود گویند و اگر مرض بر طبیعت غالب آید بعد آن مریض روز بروز ضعیف شود تا هلاک
گردد و این را بحران نامحمود گویند چنانکه ملک الشعرا خاقانی گوید بیت نضج دولت او رسید بهر علم
ز فتنه و ز بدانش بحران تازه بین و درین بیت بحران محمود مراد است که از تابش شمس
و مدد باد و عفونت که در سنگ قابل که آنچه مراد این است که ماده او نضج یافته است بحران
شود لعل گردد و از لعل جگرگون لعل بدخشی و یا عقیق مراد است که یاقوت بدایه نازل مرتبه و جگرگون با
بیت باغ سخا را چو فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد از باغ سخا احوال سخا مراد است
که اوقات بیان است فلک آوازه کرد یعنی همچو فلک بلند آوازه گردانید که سخاوت در همه
ادیان ستوده است و تشبیه بفلک از علو رتبت و عظمت رتبت او میکند و سخن را استعارت
بمرغ کرده بسبب بلند پرواز و رسیدن آواز او باطراف عالم بیت نخل زبان را رطب نوش داد
در سخن را صدف گوش داد از رطب خرما مراد این استعارت است زبان را نخل تصور کرد
و ثمره آن سخن گفت خاصه سخنی نیک و شیرین که روح افزا است و نوش چیزی لذیذ و گوارا و آب حیات گویند
و سخن را تصور کرد چنانچه در از صدف خیزد و احتمال حفظ از وی و در بعض نسخ است که در سخن
و در بعضی در سخن بها دور صدف گوش محل تعیین کرد بیت پرده نشین کرد سر خواب را
کسوت جان داد تن آب را یعنی خواب را در دماغ جا داد که منشأ خواب از رطوبات بخارات
غذا است که در دماغ میرسد و اگر معده تهی باشد از خشکی راه قوت بود خواب نیاید و پرده نشین
کرد از این سبب میگوید که خواب از اعراض است و آن غیر مرئی است و نیز در خواب پلکها را برهم
بندند و کسوت جان دادن آب را و درین بیت صنعت استعارت است یعنی آب را آب حیات حیوانا

و نباتات را گردانید تن آب را از جرم ابر را از لطافت بیت خون جهان در جگر کار گرفت
نبض خرد و رحجس دل گرفت جهان بکسر جیم صفت خون است یعنی خون جهنده و خاصیت خون است
اگر خروج می‌کند بشدت در حال بجهد چنانکه از عروق در حالت فصد و نیز خون در عروق جاریست و جگر
خانه خونست که از رگها خون به همه اعضا از وی رونده است و آن هفت رگ اصلی است که هر یکی
بجوارح شاخ شاخ شوند اندر همه اعضا و از جگر کار تن آدم مراد است که از خاک است و نبض آن موضع است
که طبیب از دست بیمار بگیرد و المجس موضع الجس و جس کسب جهنده و این هم نبض است که طبیب بگیرد یعنی
حرکت او را در مردم اختراع داد و جمیع رگهای جهنده که آن را شرائین گویند از دل خاسته اند و جای عقل نفس
بحقیقت نزدیک حکما معلوم نیست اگرچه بعضی در دل و بعضی در دماغ گویند و بعضی خون جهان بفتح خوانده
و گویند بحذف مضاف است یعنی خون اهل جهان که در خاک خفته اند بیت باز سخن را چه دراز است دست
سنگ به پرده او در شکست در این بیت صفت لازم است باز سخن از این روی گفته که از اطراف عالم
باطراف عالم برسد و درازدستی از این وجه گفته که قدرت بیان دارد یعنی با آنکه قدرت بر بسیار چیزها
دارد از ادراک عظمت حق جل و علا و بیان آن عاجز و قاصر گشت بیت وهم تهی پای بسی ره نوشت
هم ز درش دست تهی بازگشت راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت
الوهم گمان و راه فراخ و الضمیر اندیشه و چیز مضمر والنظیر مانند یعنی اوهام ای بسا عقول ابلغ تمام
بسیار مسافت طی کرد که نوشتن و پیمودن و ره نوردیدن است و از ادراک هویت کمال او معارف
او دست تهی بازگشت با ابهام و دیدن است و نیز بر بساط عزت با نعلین و موزه نتوان رفت که اخلع
نعلیک و راه بسی رفت یعنی وهم راه بسیار قطع کرد و بحکمت حق جل و علا نرسید و دیده بصیرت بسیار دید
و نظیر او نیافت و در حدیث مناجات است تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک قوله جل ذکره
ولم یکن له کفوا احد بیت عقل درآمد که طلب کردمش ترک ادب بود طلب کردمش
یعنی چون وهم و دیده بصیرت از ادراک او عاجز آمد عقل بعزم معرفت درآمد و این ادب نبود
او را توجه کردم از این روی که معرفت او نتواند رسید و ضمیر در مصراع اول بر حق تعالی است و در مصراع

ثانی

~~تا نبرد عقل و خرد و گوید~~ در که گوید که من از عقل ثنایم حق را ~~بغیر دیده بینند بر و می‌رود عقل جهد~~
عقل با انگیخته است بدان صدر رسید ~~که ره سخن بر کنگره قدرش کشید بیت زلف زمین در بر عالم فکند~~
~~خال ز مشکین رخ آدم فکند زلف زمین شب را کعبه~~ از این سبب که شب است از عکس زمین
در عالم اظهار میکرد و زمین جرم شی را حائل می‌شود و باز از زلف زمین مراد بود از این روی که خاک
کثیف بود و بعضی سیاه نیز باشد و در بر عالم فکند یعنی در وسط عالم داشت که زمین نقطه دایره فلک است
و مرکز در وسط دایره و خال عصر یعنی و سمت ذلت قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی اما از خال تجلی
رخ است و او را این ذلت و انداختن در دنیا متضمن اعراض بود تا قبول توبه و در بعض نسخ خاک
عصر است یعنی گرد و غبار ذلت و خوردن گندم و آن قصه مشهور است اما خال بر رخ النبی است بیت
لوح زر از صورت خواری بشست حیض گل از ابر بهاری بشست لوح زر جسم زر مراد است که آنرا
نزد جهانیان خاصه اهل دنیا عزیز گردانیده بسبب عزت زر تا الست چون حق سبحانه تعالی زر را بیافرید زر گفت
یا عزیز فرمان شد چون تو مرا بدین نام خواندی ترا در جهان عزیز گردانیدم و در بعض نسخ لوح تن است
یعنی تن بنی آدم را عزیز گردانید از این روی صندوق امانت مودعت و جای دل و محل جان و معدن
اسرار معرفت است شیخ سعدی گوید جان دریغی نیست ولیکن این ضعیف صندوق عزت تو خواهم
که بشکند خاصه تن اولیا که از مسلمانم اخلاق صفت روح میگیرد و حیض در اصطلاح عیسوی خونی را گویند و گل را
غنچه بنماید و از ابر بهار بشگفد پس زیب عیب گل ابر بهار بشست و باز از این سبب گرد و غبار از رخ گلها
ابر بشوید و نیز چون ابر بهار بسیار می‌بارد در خوی بر رنگ خون است پرورده و صاف می‌شود که بسیار رنند
خواجه نظامی بیشتر در باغات بود در این معنی گفته بیت زنگ هوا را بکواکب سترد باد صبا را بریاحین سپرد
زنگ هوا ظلمت شب مراد است که شب بسخت تاریک بود و از روشنائی کواکب ظلمت شب
نقصان شود خاصه شبهای مقمر و ستردن حک کردن و محو کردن است و صبا بادیست که آخر شب از سوی
مشرق بوزد و ریحان اسپرغم است و ریاحین جمع آن و اینجا از ریاحین انواع گلها مراد است
و گلها از باد صبا بشگفد و تازه گردد بیت سبزه نشین را سوار او برد عرق سوار نیز جهان در رزند

ورکش فراخ است که سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم یعنی عرش که میوهٔ او همچو میوه بزرگ است
و برگ او همچو گوش پیل و از اصل آن درخت جویها بیرون آمده و سدرة المنتهی مقام جبرئیل است و ملایکه
مقربند یعنی ملایکه سدرة المنتهی و حملهٔ عرش همین دم زنند یعنی طالب میرسند و از ادراک هویت او
عاجز و بایکدیگر گویند هل عندکم من علم و هل عندک امر نیست خدا نه جبرئیل از کلش تحقیق او بوس اگرچه برواز
سدره جای جیبت دارد حاصل آنست که اهل افلاک و زمینها هم در طلب او بیند و از ادراک هویت او عاجز
بیت دلی که زجان دعوی پاکی کند بر در او دعوی خاکی کند رنج از دل لطیف ربانی مراد است
نه غنچهٔ صنوبری و آن خلاصه جسم و جان است چنانکه خواجه نظامی در مطایبه دلیم درین کتاب گفته و حاصل
این است دلی که از جان دعوی پاکی کند این عظمت از کجا یافت از نکه بر در او دعوی خاکی میکند بیت
رستهٔ خاک در او دانه ایست از گل باغ ارم افسانه ایست یعنی که نظامی جا بیابید اوست
مزرعهٔ دانهٔ توحید اوست رستهٔ خاک در او دل را گویند که از خاک در وی پیدا شده است
دانه ایست یعنی ثمره است ازین رو که مغز توحید است و در معراج دوم صفت دل میکند یعنی چگونه دانه
که ارم از باغ او افسانه ایست ارم داستانی است و ارم بوستانی و بهشتی است که شداد عاد بنا کرده بود
و قصرها از زر و نقره و خاک او را از مشک و سنگ ریزه از جواهر ساخته قوله تعالی ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و خاک نظامی روح وجود او و التأکید استوار کردن والمزرعه جای
زراعت از وجود او منبع توحید است یعنی دام درکشتن توحید است مناجات اول ایکه بار رب
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیرنشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات ای همه هستی ای همه موجودات از تو در وجود آمده و از خاک ضعیف آدم مراد است
توانا شده ای برافعال و افعال قادر گشته زیرنشین علمت ای تحت نشین علم تو و این عبارت است از بودن
و سایه و پناه جزو و کاینات موجودات است و ما متعلق بود و مراد واحد حق سبحانه تعالی واجب الوجود و قایم است
بذات خود و جمیع موجودات بدو قایم است ای بقوت و قدرت و اراده اکر منحه همه و جمیع زیرنشین علمت
با تار خط برابر است و درین صورت انکه لاینیت ای در ظل علم و حکمت و رافت تو کاینات اند اما میان

مردمان از زیرنشین علم بیرونی خطاب متداول است و اکثر بعضی مائمه در اول معراج نامه است بمعراج اول
متعلق میدارند بعده استیناف میکنند بدین معنی که زیرنشین علم کاینات مائیم و درحال که ما بتو قایم چنانکه تو بذات
خویش قایمی اما معنی اول صحیح تر است بیت هستی تو صورت پیوند نه تو بکس نی و کس بتو مانند نه الصورة
پیکر مصنف قوله تعالی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد است آنچه تغیر نپذیرد توی و آنکه تغیر پذیرفت
نغیر توی التغیر از حال بحالی گشتن و این صفت مخلوقات است که از حالی بحالی گردد چنانکه از نطفه مضغه پس صورت شود
پس جنین گردد و بعد تولد است طفل و صغیر و امرد و جوان و کهل و پیر شود و بمیرد و همچنین نباتات و معدنیات
و مخلوقات دیگر هم از حالی بحالی گردند جز ذات پاک باری عز اسمه که او خالق حیات و ممات است بیت
ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست فانی ناچیز شده التعالی بلند شدن و برتر شدن
و التقدس پاک شدن بتابس تراست بعضی بسیار است یعنی بی نهایت و بعضی حد دارند بعضی دوام یعنی تمام است
بس هست خاک بفرمان تو دارد سکون قبهٔ اخضر تو کنی بی ستون نزد یکی بعض حکما کرهٔ زمین همچو کره
فلکی در حرکت است و این قول درست نیست که اگر چنین بودی اگر سنگی را انداختند تا آن زمانیکه بزمین رسیدی
زمین نیز سیر کرده بودی بایستی که آن سنگ عقب می افتاد چنانکه در جهاز تیری را اندازند عقب می افتد از سیر
جهاز و چنین نیست و نزد اکثر حکما زمین مرکز دایرهٔ فلک است ساکن است و حرکت ندارد و خواجه نظامی
همین قول را اختیار کرده است و قبهٔ اخضر فلک را گوید که حق سبحانه تعالی بغیر ستون معلق داشته است و اخضر بسبب کبودی
او میگوید که ظاهر میشود والله اعلم بیت چون قدمت بانگ بر ابلق زند جز تو که یارد که انا الحق زند
القدم بکسر قاف همیشگی حق عز و جل قدیم و ازلی است همیشه بوده و همیشه باشد و جز ذات پاک وی و صفات
او هرکه و هرچه هست حادث است ای مخلوق است و ابلق روز و شب را میگویند از سیاهی و سپیدی و بانگ زدن
دور کردن چیزی است و آن عبارت از قیام قیامت است و در قیامت روز و شب نباشد جز تو که یارد که انا
الحق زند یعنی که تواند از ملوک دنیا و فراعنه و جبابره که لاف انانیت زنند هیچ در جهان ملک و مالک نماند جز حق
تبارک و تعالی که مالک برحق و پادشاه مطلق است مولانا مجید تو گاه گوید ملک تو ملک ثابت است ملک تو ملک
راستین ملکت ملک منقلب ملکت نه ملک مشترک پس حق تعالی فرماید لمن الملک الیوم و خود جواب فرماید لله الواحد القهار

و این معنی بالا ذکر کرده شده است بیت رفتی اگر نامدت آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو یعنی رفتی یعنی
طاقت و طاقت اینجا مقدر است بدلیل سیاق کلام و بقیام قرینه طاقت دوم و این از استادان معلوم است
حاصل آنست که طاقت مردم رفتی اگر آرام از نام تو نیامدی که طاقت عشق خالق بنده مخلوق خدا را نباشد
جز بنام او و یا بتوفیق او جل و علا بیت تا کرمش نام جهان برگرفت پشت زمین بار زمان برگرفت
گر نه ز پشت کرمت زاده بود ناف زمین از شکم افتاده بود نام جهان برگرفت از جهان پیدا فرید
و تسمیه کرد و در بعضی نسخ راه جهان برگرفته است یعنی کرم تو در جهان آمد و جهان را ظاهر کرد یعنی آفرید
پشت زمین بار زمان برگرفت و زمان سه است ماضی و حال و مستقبل و این همه ... بود در جهان ظاهر شد
گر نه ز پشت کرمت زاده بود یعنی اگر جهان از پشت کرمت نزاده بود از آنجا چه دانسته بود ناف زمین از شکم
افتاده بود ناف زمین جرم زمین مراد است بسبب تناسب و لزوم میگوید که هر بچه که متولد میشود در ناف
او عضوی پیدا شده که بدان لفظ غذا بدو در شکم میرسد یعنی اگر زمین از کرم تو نزاده بود از شکم افتاده بود
از سقوط شده یعنی اگر خود حادث شده بودی و آن خود هرگز نبوده و نیست پس ناچیز و معدوم بودی
بیت ساقی شب دستکش جام تست مرغ سحر دستخوش نام تست ساقی شب استعاره است
از شب و دستکش قاندر را گویند که بدست چیزی کشند مرکب چنیت و حرکات و از جام ماه مراد است
یعنی قاندر شب ماه است که زینت و روشنی از ماه و کوکب است و از مرغ سحر مراد است یا معنی حقیقی
مرغان سحرخیز و یا عابدان سحرخیز که ایشان همه ما ستایند نام خداوندی تعالی میشنوند و در بعضی نسخ دستخوش نام است
دستخوش در اصطلاح شعرا و فضلا متقدم عاجز و زبون را گویند یعنی عابدان سحرخیز و مستغفران اسحار
و عاشقان شب بیدار زبون و اسیر نام خوش تو اند بیت پرده برانداز برون آی فرد گر منم
آن پرده بهم در نورد عجز فلک را بفلک وانمای عقد جهان را ز جهان واگشای پرده برانداختن
عبارت از ظاهر کردن چیزی است یعنی قیامت ظاهر کن تا از آنچه در کمان بودند بعین الیقین معاینه ببینند
گر منم یعنی اگر حجاب آن پرده منم یعنی اگر جنس آدمیان و مومنان موحد و موقنند هم در خور دیدن
و پیچیدن است عجز فلک را الخ ناتوانی و بندهان از دوریه و افلاکیه و بعضی نسخ ان از جاهلیت امور جهان

مربوط

مربوط بگردش افلاک و تاثیرات کواکب میدانند و کواکب و افلاک در کار او هیچ مخلوقات دیگر
عاجز و مامور اند و ملایکه ایشان را بفرمان خداوند عز و جل میگردانند و تاثیرات همه با مراد او در جهان
پدید می آرند امر خدا و تدبیر الهی گویند فلک هست در حیرانی سرگردان که عجز خود در آن حضرت
بعد ضعف شکسته آن چنان گوید بفلک وانمای یعنی بیچیدن افلاک و ریختن کواکب و انمای عقد
جهان سوال العقد گره و پیمان و بیع بستن و شیرازه گشتن و اینجا انتظام جهان مراد است واگشای
از فسخ عقد کن و از انتظام حال بگردان یعنی دنیا را ناچیز کن و قیامت راست کن بیت نسخ کن این
آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را النسخ منسوخ کردن و زایل کردن و آیت نشان
و المسخ گردانیدن صورت زشت تر از آنچه بود و باطل گردانیدن و اجرام جمع جرم اما در اصطلاح اجرام
کواکب را گویند حاصل آنست علامت روز و شب را نسخ کن و صورت اجرام را مسخ گردان یعنی قیامت آر
که در قیامت روز و شب و کواکب بر حال خود نخواهند بود بیت حرف زبان را بقلم باز ده وام زمین
بعدم باز ده حرف زبان عبارت از سخن گفتن است که بواسطه زبان حاصل میشود بقلم باز ده از بهر آنچه
رانده باز ده یعنی قیامت قائم کن و وام زمین آدم و هیچ انسان است که از خاک زمین بر بیامده اند همه
بران و معدوم گردان و نیز زمین را حق سبحانه تعالی در روز قیامت معدوم کند و بدل گرداند بغیر آن یعنی
زمین را به پیچید و همچو نامه سپید سازد و آن نان را با جگر پاره بزرگ که خداوند عز و جل آفریده است
نزل اهل جنت گرداند بیت ظلمتیان را بتنه به نور کن جوهریان را ز عرض دور کن این بیت
رد قول بد مذهبان است و ظلمتیان قومی اند که دو خالق میگویند خالق نور و خالق ظلمت و خالق موت
و خالق حیات خالق نور و خالق حیات یزدان را گویند و خالق ظلمت و موت را اهرمن میگویند
و یا از ظلمتیان مراد کفار بد مذهبان و اهل دنیا باشند که دنیا مظلم است و تنه رخت و اسباب و خیمه
و خانه را گویند ظلمتیان را بتنه یعنی اسبابی که بدان تفاخر میکنند و آن دنیا و عیش ایشان است بلیبور کن
یعنی معدوم گردان و جوهر ذات هر موجود را گویند که در مکانی بود و در وجود محتاج بذات دیگر نباشد
یعنی قائم بذات خود بود و عرض نقیض عالی و آن هر موجود را گویند که در محل بود و در معنی که وجود آن

از جواهر و جسم باشد که بنفس خود قائم بود و نیز فرقه برند هبا حق تعالی را جسم جوهر میگویند تعالی الله عن ذلک صاحب ایمان گوید وما ان جوهر ربی وجسم ولا کل و بعض ذو اشتمال و بعضی جوهر یان اجرام علوی را گویند که ذاتی اند و عرضیان ذات کواکب را گویند و حاصل آنست که سموات و کواکب و دنیا و اهل آن را فانی و قیامت آن بیت کرسی شش گوشه هم بر شکن مهر شش پایه بهم بر فکن کرسی شش گوشه زمین را گویند از سبب جهت سته و مهر شش پایه فلک را و شکستن و فکندن عبارت از گسستن است از انتظام و به پدید آوردن قیامت و این ذوق فیتن است بیت حقه مهر بکل این مهره زن سنگ زحل بر قدح زهره زن از حقه مهر چشمه یا مهر ادا است که در بعضی شبها در اوائل و اواخر ماه همچو حقه مرشایبه و نیز تکحل صور کواکب القصور کشد اند ماه را برادر که حقه بر دست دارد و زحل را بر دست راست سنگی و بدست چپ عصا و بر کمر زنار بسته و در مکان رابع صاحب چنانچه زهره صورت خنیاگر بیک دست و بر دست دیگر نای برند و بعضی حقه مهر آسمان را میگویند و از گل مهره زمین مراد است یعنی کواکب را بر زمین افکن سموات را بهیچ و قیامت قائم کن و بعضی از سنگ زحل نحوست او و از قدح زهره سعدی مراد داشته اند یعنی نحوست را بر سعادت زن حاصل معنی همان است بیت ودار کن این عقد شب افروز را بر شکن این مرغ شب و روز را دانکن عبارت از پراکندن است یعنی کواکب را انتظام بکردان و از افلاک بریز قوله تعالی و اذا الکواکب انتثرت العقد گردن بند زنان یعنی سلک ستاره را از ریه و چون مرغی را بر شکنند از پر یدان باز ماند و بعد فنا عالم روز و شب نخواهد بود و مرغ روز و شب استعارت است از شب و روز بیت از زمرای رشته گل بر تراش قالب یک خشت زمین گو مباش گردش بر جمله گردون بریز جمله هفت اختر گو بر مخیز از رشته گل حیوانات مراد اند که از خاک پدید آمده و بر پشت خاک اند و بر تراشیدن و حک کردن و پست کردن نا چیز کردن است و قالب کالبدایست که بدان خشت زنند و حیوانات را قالب باعتبار آن گفت که از یکمشت خاک اند و اتصال و قرب بیکدیگر دارند و در بیت دوم از گرد شب ظلمت آن مراد است که گرد و غبار تاریک بود و بعد روز قیامت شب نخواهد بود و جمله عبارت از قوم و پیشانی و جماعت مردمان و منزل ماه و آفتاب را گویند و اینجا از جمله گردون ستارگان مراد اند که در شب مرئی شوند یعنی شب را معدوم گردان و از جمله هفت اختران منزل جمله مراد است

ومنازل

و منازل از ثابتات اند و آن در فلک هشتم اند و هرگاه که جمله از فلک هشتم که محیط این هفت فلک است بر نخیزد یعنی طالع نشود پس افلاک را آن حرکت نباشد قیامت آید و یا از جمله هفت اختر آفتاب مراد بود و نیز چون آفتاب طالع نشود قیامت آید و در بعضی نسخ است سعد یعنی الخبیه گو بر مخیز سعد الخبیه هر دو منازل اند بجای سعد السعود گویند در آخر برج جدی و در اول دلو است و الخبیه در برج دلو گو بر مخیز یعنی طالع مشو بیت آب بر آتش پدید آور زیر تر از خاک نشان باد را آب در آتش زدن تسکین دادن و فرو نشاندن آتش است و از آتش پدید آوردن اهل جهان مراد است و خاک سرد و خشک و ثقیل است و مرتبه او فرو تر از عناصر ان است و آب سرد و تر و خفیف است و مرتبه او بالا تر از خاک است و باد گرم و تر و خفیف است و مرتبه او بالا تر از آب است و آتش گرم و خشک و لطیف است و مرتبه او بالا تر از باد است و انتظام بقای عالم بدین مراتب است و هرگاه که باد که مرتبه او بالا تر از آب است زو تر خاک نشسته خاک زیر و زبر شود قیامت پیدا شود بیت صفوف این برج زجاج هلال باز کن این پرده زمشت خیال تا بتوا در خانه کنند بر عدم خویش گواهی دهند القصر خانه و علامت برج حمل صفوف یعنی خانه ای و البرج کوشک یکی از بروج کواکب و حصار و اینجا اشارت بر فلک است باز کن این پرده ای افلاک سبع و احکام نجوم باز کن تا ظاهر گردد تا عین الیقین بینند زمشت خیال یعنی مشت اهل خیال یعنی جمع بد مذهبان و کافران که ایشان بعضی منکر بعث و قیامت اند و بعضی ازین احکام در شک و افلاک و کواکب سخنهای باطل میگویند تا بوحدانیت و بکمال قدرت تو گواهی دهند و بر بطلان و نا چیزی خود معترف آیند بیت بد دیت است انگه تو خون ریزیش بد بدل است انگه تو آویزیش الدیه خون بها یعنی کشته تو را خونبها غیبت که قصاص شده عادل در حق قوله تعالی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون بد بدل است انگه تو آویزیش یعنی به نظر و به مثال است در صفوت عظمت هر که وی را تو بخود بر خوانی و تعلق بحبل المتین خود دهی اللهم ارزقنا آمین بیت روشن عقل بجان داده چاشنی دل بزبان داده یعنی جان آدمیان را صفای عقل و روان عارفان را از انوار معرفت بخشیده و زبان کردید و ترجمان دل است چاشنی دل بدو داده که هر چه مردم در دل دارد البته رمز از آن بر زبان آرد

که کل آنا و بیتر شح بمافیه قال الشاعر ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان
علی الفؤاد دلیلا بیت منزل شب را تو در از آوری روز فرو رفته تو باز آوری
کاهی شب از روز کوتاه تر کنی و آن از اول درجهٔ آفتاب در برج جدی است تا آخر درجهٔ قوس
که روز کاه میگرداند و شب مدافزاید و گاهی بر عکس این و این از اول درجهٔ برج حمل تا آخر درجهٔ جوزا است
و در شبانه روز بیست و چهار ساعت است و در هر ساعت مستوی دو نیم طال و غایت درازی روز
که در آخر درجهٔ جوزا است و غایت درازی شب که در آخر درجهٔ قوس است سیزده ساعت و پنج دقیقه است
و این شب و چهار طالع سی و شش دقیقه باشد و غایت کوتاهی روز که در آخر درجهٔ قوس است ده ساعت
ده دقیقه است و این بیست و پنج طالع بیست و چهار دقیقه باشد و در اول درجهٔ آفتاب در حمل و میزان
روز و شب برابر بود و بیت مذکور مقتبس از معنی قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل است
و از روز فرو رفته کوتاهی روز مراد است باز آوری یعنی باز دراز کنی و روا بود که از روز فرو رفته آفتاب
مراد بود که در غروب او روز برود و در طلوع او پیدا شود و روا بود که این بیت متضمن دو قصه باشد
مصراع اول متضمن قصهٔ خواب مصطفی علیه السلام و تأخیر کردن شمس آفتاب را از طلوع و مصراع ثانی متضمن
قصهٔ سلیمان پیغمبر علیه السلام بوقت غروب و طلوع شدن آفتاب بدان وقت تا نماز بوقت ادا کند
بیت چرخ روش قطب ثبات از تو یافت باغ وجود آب حیات از تو یافت یعنی گردش و بیان
گردش پیش از این کرده شده است و نیز در محل گفته آید و قطب فلک دو نقطه یکی قطب شمال دوم قطب
جنوب و در اصطلاح حکما هر دو محور فلکند و محور آن قطعه ای که بنداکر که بر او بگردد و در طرف آن دو قطب
محور را قطب خوانند و دو قطب بروج نیز گفته و آن هر دو قطب محور فلکند هر دو ثبات دارند و همیشه
از جای خود نگردند و این از صورت گردان دائره معلوم شود و در کتب هیئات است گردش فلک محور است
چنانکه در مدح سلطان قطب الدین امیر خسرو گوید فلک گردان بدو قطب است دائم زمین مقیم بیک
قطب علا دائم است و باغ وجود ترا و آب حیات جان را میگوید که بقای ترا بجان است بیت
غمزهٔ نسرین نه باد صبا از اثر لطف تو شد توتیا غمزه در اصل حرکت چشم و کردانیدن پلک معشوق است

چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید از غمزه پیش چشم صف برکشیده ملک جهان بگیر که لشکر کشیده و اینجا
شکفتن گل مراد است که بزمان خداوند نه از باد صبا شکفد و نسرین گلی است که نسرین هم گویند و این
در فرهنگ نامه است اما گل دیگر است چنانکه امیر خسرو در عشق نامهٔ خضر خان گوید بر آب نسترن نسرین
شکر خند چو روی حسنیه نزدیک مانند و برگ نسرین و یا گل و بر چشم که از غلبهٔ خون سرخ و درد آید نسبت
دارد و درد ورا تسکین دهد و بصر بیفزاید یعنی گل نسرین نه از باد صبا بلکه از اثر لطف تو شکفته شده و توتیا
چشم گردد و توتیا دارو است که بصر را قوت دهد و در بعض نسخ از اثر خاک تو شده توتیا یعنی از
اثر خاک تو است یعنی از اثر خاک آزید است و در خاک این تاثیر تو داده بیت بنده نظامی که
یکی گو شست در ره جهان خاک سگ کو شست خاطرش از معرفت آباد کن گردنش از دام غم آزاد کن
بنده موحد و موحد یکی گو را گویند که التوحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن است و خاک
سگ کو از جهت تحقیر نفس است و عجز خود گوید و معرفت شناختن حق تعالی است و دام غم یعنی غمهای جهان
بیغم کردان و بیغم جز در بهشت نباشد حاصل آنست که بهشت برسان مناجات سلام در تقریع و سپاس
و بخشایش ایزد تعالی ای شده ازل بوده نابوده ما وی شده ابد زنده فرسوده ما ازل همیشگی که آن را ابتدا
نیست ابد همیشگی بود یعنی خدای تعالی و نابوده ما در ازل و تقریر این ای شده ازل ای بعلم الله و قدرة الله از لی بوده نابوده ما
یعنی بعلم او موجود و معدوم ما بوده از جمیع مخلوقات بعلم او بود خاصه آدم جل منها و الابد ما لانهایه بوجوده
یعنی الله تعالی زنده و پاینده است و فرسوده ما و فرسوده یعنی ریخته و خاک گشته وجود ما بیت دور جنیبت
کش فرمان تست هفت فلک غاشیه گردان تست الدور گشتن و الجنیبه اسپ کوتل که پهلوی
امیر برند یعنی بارگیر و از دور گشت فلک و روزگار مراد است و از جنیبت ابلق روز و شب مراد است
که ظهور روز و شب از گردش فلک و کواکب است یعنی فلک و روزگار مرکبان تو مسخر کرده اند و هفت
دوش را گویند یعنی دوش فلک غاشیه گردان تست اسم فعله و مأمور و منقاد تست و در بعض نسخ سفت
فلک است و از آن فلک مراد است اما معنی اول شایع است بیت حلقه زن خانه فروش تو ایم چون
در تو حلقه بگوش تو ایم حلقه زن محتاج و گدای را گویند که از حاجت حلقهٔ در کسی جنبانند و خانه فروش

تا رسک وجز از دنیاست که ملا در دهد و خانه را بزد شد و غارت کنانند واینجا انبیا و اولیا مراد اند که خود را
خانه فروش می‌گویانند از سبب ترک و تجرید چون در تو حلقه بگوش توییم در تخته در حلقه می‌اندازند تا چون
حاجتمند بجنباند صاحب خانه را معلوم شود که کسی بر در است پس گفته در گوش و نیز حلقه بگوش بنده را
هم گویند که در گوش غلامان حلقه بود یعنی چون در تو که همچو غلام توایست حلقه بگوش از آن توییم همت داغ
تو داریم سگ داغدار می‌نهند زنند شهان در شکار یعنی داغ تو داریم یعنی داغ عبودیت تو داریم و یا
داغ کثرت سجود بر پیشانی چنانکه شیخ گوید سالها سر بر در تو سوده‌ام این که این داغ است بر پیشانیم
که عادت پادشاهان کامگار است و ملوک جبار که داغ دیگری قبول نکنند و نیز داغ البته از علت باشد
وآن معیوب بود خاصه سگ داغدار بیت هم تو بپذیر که زیبای توییم قمر طوق سگ داغ توییم که در
خراسان سگ را اندازند جز از برای محافظت مواشی یا باغ و زراعت را و در باغ و زرع و مواشی البته
سگ را امیدارند قمر طوق دار توییم که در گلو می‌ری و فاخته طوق میشه و سگ داغ دار یعنی سگ داغ دار
توییم اگر کسی گوید که داغدار بود معیوب و معیوب چون درگاه سلاطین دنیا راه نیابد درگاه خداوند تعالی
و تقدس را چگونه باید داغ تو داریم یعنی علامت سعادت که آن علامت سعادت و مفاخرت است نه داغ
غیر که وسمت کوالت و شقاوت بود و نیز اگرچه معیوب بداغ معصیت است چون تائب شد
و بدرگاه حق التجا کرد البته مقبول شود که التائب من الذنوب کمن لا ذنب له و نیز معیوب
و مردود خلق را حق تعالی ضایع نگذارد و آنکه خود را سگ گفت بدان گفت خواجه احمد معشوق رحمة الله
علیه سالها مشغول بود تا روزی [illegible] پرسید که بااین مشغولی سالها ترا چه حاصل شد چند سال دیگر
مشغول شد تا آوازی از هاتفی شنید که تو سگ درگاه مایی مبتهج شده بریاد در آمد و گفت مرا سگ
خطاب شد گفت مردان سعی آن درگاه را تعین کرده‌اند تا توانی مشغول باش تا ترک تا مرتبه تو بزرگتر علاتر
شود بعد چند گاه آواز شنید که تو عاشق درگاه مایی چند سال دیگر مشغول شد بعد از آنکه از خلوت بیرون
آمد خلق او را خواجه احمد معشوق خواندند و عظمت سگ اصحاب کهف جهانیان روشن است بیت
دل ز گیجا وین پرده برنگیر جز که تعظیم جلال ازلی جان بجه دل را ه رین بجز برد دل که گستاخ [illegible] جنم خورد

دل ازلی

دل ازلی جایی آن مراد از نجا که این تعظیم و جلال باشد که سگ درگاه او شویم یا این در بر ازلی این
برو باب یعنی این بلندی و علو مرتبت ازلی بداغ عبودیت و موحدی و بخطاب یا ایها الذین می‌خاطب شوم
و بتعظیم و جلال شرف آن نیست مشرف گشته راه بدین بحر برد یعنی بحر علم توحید و معرفت و ولایت
و چشمه نیز یعنی بحر است والله اعلم بیت چون خجلم از سخن خام خویش هم تو بیامرز بانعام خویش
تو کرم با سر و پا آمدیم هم باید تو خدا آمدیم جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت
دست چنین پیش که دارد که ما زر نه [illegible] پیش که دارد که ما در که پناهیم تو بخش ای نظر درگه کرم
تو دستگیر در کنند از هر جان که خواهنده‌ایم چاره ما کن که پناهنده‌ایم در صفت گنگ فرو مانده‌ایم
من عرف الله فرو خوانده‌ایم روی عن النبی صلی الله علیه وسلم من عرف الله کل لسانه هر کس حق تعالی را
شناسد زبانش از بیان فرو ماند پس توحید چنانکه شایان آنحضرت است که تواند گفت چنانکه
امیر خسرو رحمه الله گوید چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین آلوده که ذات مقدس
ثنا گوید اگر مردم صفات و صف او گوید بدان ماند که در وی بانگشت مور حدوث آشنا گوید بجا
جای که لا احصی ثناء میگوید از حیرت که از دگر بیان آن کمال کبریا گوید همت قافله شد والی با ایمان
از کس ما بکجا بینیم رشرف نام نظامی بتو خواجه اوست غلام تو منزل تحقیق بزبان شرح
معرفت خویش بجان شرح قافله شد یعنی رفت و از قافله یعنی انبیا علیهم السلام و اوصیا ایشان مراد اند
و مشایخ دین رضی الله عنهم اجمعین مراد باشند که ایشان [illegible] و ما آخرین همه ایشانیم چنانکه بزرگی گوید
فرمایدز [illegible] رالیت آخر کسی [illegible] خواجگی اوست [illegible] برنظامی است غلامان
آن درگاه خواجه [illegible] خواجگان گویند [illegible] خواجه خواجگان از خواجگان است خواجگی او
خواجگی از بنده است و نزل سوز [illegible] از بر او [illegible] مهیا دارند و بر او [illegible] پیش آرند
و این بیت لبیب در آمدن نعت گفته است تا این دو اشتباه اول منتظم کرد و نعت اول
خواجه عالم رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] تخته اول که الف نقش بست بر در حجره احمد نشست
تخته لوح محفوظ را گوید یعنی اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نبشت الف بود چون خداوند تعالی و تقدس لوح

وقلم را بیافرید فرمان شد اکتب یا قلم قلم از هیبت آن امر در خروش شد قطرات از زبان بر لوح محفوظ
چکید الف بدید آمد پس سیلان را که قلم در لوح محفوظ میرفت و کتابت میکرد لفظ الله مرتب شد
المقصود الف در لوح المحفوظ بدید شد و در لفظ احمد حرف اول الف است و خواجه نظامی غرض آن دارد
که چهار حرف لفظ احمد صلی الله علیه وسلم ذکر کند و مجموع پرده بسته و چوبها که در پیش در زنند از برای استوار
انجا آن چوب مراد است و آن چوب را از راستی الف میگوید الف است باشد چنانکه مشهور گویند راست
راستی است چون الف در میان جانها والوار کرش احد هیئه بود در میان خوان حاصل آنست که در از
برای بستن و کشادن است یعنی افتتاح اطعام و امور که در لوح محفوظ شد برای احمد صلی الله علیه وسلم
و بدایت آن از الف شد و در احمد حرف اول الف است تا آن الف چگونه از در آمد و این در باره
دارد و برای [illegible] و امتنان اجابت این در را گشاده دارد والله اعلم بیت حلقه حا را الف
اقلیم داد طوق ز دال و کمر از میم داد حلقه حا را یعنی آن الف که تخته اول نقش بسته است اقلیم داد
یعنی اقلیم محبت و نبوت و عظمت داد و معتاد ملوک است کسی را که اقلیم و اقطاع دهند او را
خلعت و کلاه و کمر دهند آن خلعت طوق از دال و کمر از میم است و طوق بر دال او و میم بکمر مشابهت
تمام دارند و تاخیر میم از دال بسبب استقامت بیت است بیت لاجرم او یافت از آن میم و دال
دایره دولت خط کمال لاجرم یعنی حق است و این در ظاهر لیت و یعنی لابد نیز آمده است
و او اشارت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم است یا اشارت بر مقطع است و آن مقطع حالت از آینه
بیت در صفت چهار حرف نام احمد است صلی الله علیه وسلم که با احمد تو مثل لفظ و معنی دارد و رسول
علیه السلام را در آسمانها احمد خوانند و در تاریخ است که حق سبحانه تعالی از کمال شفقت و رافت احمد
خوانند تا حروف و کتابت با اسم احد قریب باشد چنانکه امیر خسرو گوید بیت میم احمد که در احد
غرق است کز خلعت ز [illegible] فرق است میم احمد را احد که غرق داشت در خلعت [illegible]
آن فرق داشت احمد اندر احد کمر بند است یعنی این بنده و آن خداوند است دایره دولت گفت
تا محیط دولت باشد و خط کمال محبت و استوار گوید بیت بود درین گنبد فیروزه خشت

تازه ترنج

تازه ترنجی ز سرای بهشت رسم ترنج است که در نوبهار پیش دهد میوه پس آرد بهار گفت
نبیا که علم پیش برد ختم نبوت بمحمد برد بود یعنی پیغامبر صلی الله علیه وسلم و گنبد فیروزه خشت آسمان
گویند از شکل گردون و رنگ [illegible] و ترنج از اثمار خریف است و در خریف میوه دهد آنگاه در ربیع گل و شگوفه
کند و این نظر است که پیغامبر علیه السلام نخست پیغامبر بود و آخر انبیا در وجود آمد ختم نبوت بیت ذکر نماید
این است قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و ایضا قال علیه السلام انا خاتم
النبیین و نیز ترنج از آن تشبیه کرده که ترنج را برگ و شاخ و گل و ترنج و بار خوشبوست و میوه هم خوش طعم
و هم نافع بیت مه که نگین دار زبرجد شده است خاتم او مهر محمد شده است نگین دار انگشتری
گویند که بدان مهر کنند که نگین در وست و [illegible] انگشتری را خاتم گویند و خاتم از آن گویند که بدان مهر کنند یعنی ختم
که در روی نقش کنند برای حفظ در محجوره و صندوق [illegible] و جز آن و هم از این است که [illegible] انگشتری
رخصت [illegible] است و در که محتاج بمهر کردن بود او را [illegible] و زبرجد جوهر سبز رنگ است مهر را نگین
دار زبرجد باعتبار آن میگوید که حکما گویند که ماه [illegible] حاصل آنست که ماه همچو انگشتری زبرجد از برای
آن شده است تا نقش رسالت را بدان مهر کنند و یا اسرار غیب را و یا پیغامبر [illegible] بدان ختم کنند بیت
گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست یعنی گوش اهل جهان بحذف مضاف
و حلقه کش یعنی حلقه دار و حلقه در گوش غلامان باشد یعنی اهل جهان غلام و مامور میم احمد اند و از این اسم
احمد یا محمد مراد است و میم همچو حلقه میان تهی باشد باز میگوید که خود دو جهان حلقه تسلیم اوست یعنی این
سخن خود چه باشد که حلقه کش میم اوست بلکه هر دو جهان و اهل هر دو جهان حلقه تسلیم اوست از مطیع و مامور
و منقاد اوست همچو شی که در حلقه بود از این روی که هر دو جهان [illegible] و نیز میم [illegible] گویند
و از این احادیث شوق انگیز او صلی الله علیه وسلم مراد باشد که [illegible] لطافت و صفت آن مستند بیت
خواجه مساح و مسیحش غلام آنت بشیر ابنت بشر بنام [illegible]
بسیار پیمانه و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را مساح باعتبار آن گفت که در شب معراج از افلاک و حجابها
در زمان لطیف درگذشت و مسیح صدیق یعنی دوست و هم از این است که عیسی علیه السلام را مسیح گویند و این در وجه

شرح مشارق است و ضمیر در سیحش راجع به پیغمبر است صلی الله علیه وسلم غلام او دیک و چون تو خواسته
با قوت را گویند و این نیز در شرح مشارق است و اینجا عیسی علیه السلام را غلام خوانده میگوید در مرتبه فروتر از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مراد دارد و هر چند عیسی در مرتبه نبوت معظم است اما محمد صلی الله علیه وسلم مرتبه از همه انبیا بالاتر
دارد و غلام در اصطلاح فقرا مطیع و متابع را گویند چنانکه خواجه نظامی در خلوت اول گوید گفت چو من بنده با ادب
غلام آن ادب آموز پیرا کردنم و پیغامبر علیه السلام در شب معراج همه انبیا را سوی علیهم السلام امامت کرده است
و نیز چون عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید دجال را هلاک کند کار بر شریعت پیغامبر ما کند مسیح کذاب دجال را
گویند و در بیت در هر دو مصراع اشتقاق و استعارت مراد است الفت یعنی آن تو بدان و این اشارت
بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آمینت یعنی این تو بدان و این اشارت بر عیسی علیه السلام است و بشیر و بشر
یعنی مژده دهنده است بشیر پیغامبر صلی الله علیه وسلم سو میگویند قال الله تعالی ان انت الا بشیر و مبشر
عیسی علیه السلام سو گویند قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی بیت چون الف او راست
به عهد و وفا اول آخر شده بر انبیا وارث رتبت پیغامبر علیه السلام است صادق در عهد و در وفا
همچو الف که الف راست است و در لفظ راست معنی است یکی ضد کژ دوم صادق و درست است اول آخر
شده بر انبیا لقوله اول ما خلق الله نوری و قوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آخر از آن
رو است که بعد انبیا در وجود آمد که خاتم انبیاست و اول آخر لفظ انبیا الفاست بیت اخر گویا
به زبان فصیح از الف آدم میم مسیح الامی نا خوانده فاش دینه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را امی از آن
گویند که نبشتن و خواندن از کسی نیاموخته بود اگرچه حق سبحانه تعالی بدان قدرت خود داده چنانکه آورده اند
روزی خواست تا چیزی بنویسد الف لفظ الله آغاز کرده بود که سایه دست مبارک وی بران حرف افتاد
و کتابت ترک داد و گفت روا ندارم که سایه بر سر اسم الله افتد و بعضی گویند در اصل نسبت است که ام القری
نام مکه معظمه است اما قول اول درست تر است گویا بزبان فصیح که پیغامبر علیه السلام مخصوص بجوامع الکلم
و افصح العرب بود کما قال علیه السلام انا افصح العرب بید انی من قریش از الف آدم میم مسیح یعنی آدم علیه السلام که اول انبیا بود
تا مسیح از عیسی علیه السلام که جمیع انبیا علیهم السلام از آدم تا عیسی علیهما السلام مبعوث شده اند و بعد از عیسی علیه السلام

ابجد ا

پیغامبر علیه السلام مبعوث شده بیت [illegible] کبر جهان گرچه بر برنگرد سر ز جهان هم بجهان در نگرد
اکبر بزرگوار و مقدار اصحاب جهان را کبر و نخوت باشد او اگرچه صاحب جهان و جهاندار بود هم کبر برنگرد
سر بجهان برنگرد یعنی سر بملک جهان در نیاورد و دنیا خوار پنداشت با سر بجهان در نگرد یعنی بدار بقا خرامید و در بعضی
نسخ در مصراع اول در نگرد و در مصراع ثانی برنگرد و معنی اگرچه بسر در نگرد و سر بجهان هم برنگرد که برگردان عبارت از
سر و جهانداری و انانیت است بلکه گفت الفقر فخری بیت عصمتیان در حرمش پرده گی عصمت از و یافته
پرورده گی عصمتیان انبیا و ملائکه علیهم السلام اند که ایشان از معاصی معصوم اند و الحرم گرد بر گرد کعبه و با صطلاح
اهل خانه را گویند و اینجا از حرم شریعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم مراد است که انبیا و ملائکه اند پرده گی آن پرده که پرده دار
یعنی ... ند که اول او امام انبیا و رسل است و ناسخ شرایع همه شده باشد که حجرات طاهرات که امهات مومنین
رضی الله عنهن باشد و ملائکه حافظ عصمت ایشان و عصمت از و یافته پرورده گان عصمت تربیت از و یافته که
از وی هیچ زلتی قبل النبوه و بعده در وجود نیامد صلی الله علیه وسلم تربتش رسیده جنابت فرشتگان غیرتش از
تکیه جنابت رسته التربه خاک و گور را از این جهت تربت گویند والجنابت بکسر الجیم گناه ای روضه مقدس
پیغامبر علیه السلام ... باشد است که در خبر است چون نظر کسی بر روضه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا بر خانه کعبه افتد
جمیع گناهان او بریزد و پاک شود غیرتش از تکیه جنابت ستان الجنابة خراج یعنی اگرچه ملکیان او را از تکیه بر
کردند و در غربت شده یعنی بمدینه رفته در غربت قوت جهان گرفت که خراج از تکیه ستد و لفظ جنایت و جنابت
تجنیس خطی است و این بیت ذو قافیتین است و در بعضی نسخ جنایت است بحرف یاست و الجبایة بفتح
الجیم و با المنقوطه من تحت بنقطه میان پیکانکان فرود آمدن من حد نصر ینصر و الجبایت خراج ... والخ
صنعت تصحیف باشد یعنی اگرچه اهل مکه او را دور افکنده بودند و بیان آن همکانکان شده بمدینه بر عکس
تقیع آن دور رسید و در ارض ملائکه و آدمی یکه دعا کردند تا حضرت پیغامبر علیه السلام باز بمکه بر نیت آمد والجنابه
بفتح الجیم جنب شدن من حد کرم یکرم و آن مراد نیست بیت فتنه ز و کشتن او و لسه بر فتنه شدن نیز برو
تا زیر الفتنه آزمایش و عذاب و آشوب و محنه و فتنه اول یعنی عذاب و آشوب است که هم جن و دعا
فرو نشسته و ... و خواهد نشست و فتنه دوم یعنی آشفته شدن و مکانه است و این با صطلاح

فضل بسیار است که باستشهاد حاجت نیست یعنی از روشنی او کسی را هیچ چاره نیست والله اعلم بیت
شمع آسمان بدل افروخته   مدرس ازل ابد آموخته   شمع آسمان عبارت از نور معرفت و علوم ربانی است که حق جل و علا
او را کرامت فرمود و مراد از مدرس ازل خدای عز و جل است که در دل مبارک او الهام کرد و مراد از علم ابد آخرت
و خلقت آدم و قصص انبیا و احکام او و خلقت انبیا و موت و بعث و قیامت و حساب و صراط و بهشت
و دوزخ و حور و قصور و رؤیت است و جز آن که حق تعالی او را بدان علم داده والله اعلم بیت   داده فراخ
نفس تنگ او   نفس زده خنک شب آهنگ او   مطلوب به آمدن در صفت معراج وارد یعنی از فرط
محبت و کمال شوق دل گرفته شد و تنگ نفس که تنگی دل است قصد عروج کرد و نفس زدن عبارت از ساختگی کردن است
برای سیر در شب آهنگ شب و ستاره نصف آخر شب که آن را ستاره کش و بعض کاروان کش گویند و از خنک
شب آهنگ صبح که روشن از فجر است مراد است و با همان ستاره شب مراد است و شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در شب بیست و هفتم ماه رجب بود والله اعلم بیت   وز پی باز آمدنش بار بست   موکبیان سحر ابلق بدست
چون تک ابلق بتمامی رسید   غاشیه داری بخطا رسید   ضمیر در باز آمدنش به پیغمبر علیه السلام است
بار بست یعنی منتظر و مترقب و الموکبیان سواران خاص که کسی را در کار باشند و اینجا ملائکه متوجه مراد اند که همه منتظر
و مترقب جمال پیغمبر علیه السلام بودند و در بیت دوم ابلق شب را از جهت رنگ او میگوید یا که معراج در نصف
آخر شب بود و مخدوم غاشیه دار بزرگتر نیز سرور نقال میگوید و درستکه اختتام منسک میداند در صفت معراج
نیم شب آن کان ملک نیم روز   کرد روان مشعل گیتی فروز   خود فلک دیده عماری کرد   زهره و مه مشعله
داری کرد   ملک نیم روز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را و نیم روز ولایت است در ملک ما و گویند
سیستان ملک نیم روز است که از اقلیم ثالث است و هم در عهد دولت حضرت رسالت اهل آن بشرف ایمان
مشرف گشته بودند و ملک نیم روز آفتاب را گویند از بهر آن که آن وقت بر رفعت اوست و قیام او در نیم روز است
بعده زوال میشود و حضرت رسالت مبعوث بر کافه امم علی العالم الله و تخصیص نیم روز آنست که ملک نیم روز
همیشه معظم بود در خاصه در عهد دولت حضرت رسالت بشرف ایمان مشرف گشت و ذکر نیم روز از سبب تناسب
نیم شب و مشعل گیتی فروز ذات مطهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید که حضرت معراج روح را با مبارک جسد او

او

بود اگرچه گزارش روح مقدس او را معراج بغیر جسد مطهر او میسر شده چنانکه در محل گفته آید و این معراج در شب بیست
هفتم ماه رجب بود والله اعلم قدره پیش از هجرت از مکه مشرفه بیک سال بود و این در شرح بخاری است خود از فلک اندر دیدها   دیده فلک گویند نه
عماری کرد فلک ستاره را گویند چنانکه بزرگی گوید بیت گردون نهاد دیدهای ستاره کشاده چشم هر حکم را که
رای تو امضا همی کند و چنانکه بزرگ دیگر گوید آسمان با صد هزاران دیده آخر کور نیست تا ترا ایسپند بدست
دیگران نه بهد از دیده عماری کرد از کمال شوق و یا مضاف مقدر باشد یعنی اهل فلک از غایت شوق که اهل
افلاک و بهشت از ملائکه و حور و اشیا روان انهار و قصور همه منتظر و مترقب و چشم داشت و مشتاق معراج
مبارک او بودند و تخصیص ذکر زهره و مه از آن است که کواکب شب و سطحا و روشن اند و معراج در شب بیست
هفتم و شبهای آخر ماه مظلم باشند و دنیا نیز تاریک است یعنی فلک از کواکب یا ملائکه از دیده عماری او ساختند
و عماری در اصل بفتح عین و تشدید میم است منسوب بعماره اما مصطلح خاص عام عماری بکسر عین و تخفیف میم باشد
بیت   گرد سر او در حرم کاینات   هفت خط و چار حد و شش جهات   گرد بر گردیدن و اینجا از حرم کاینات جهان
مراد است و هفت خط هفت فلک که محیط جهان اند و چار حد مشرق مغرب و شمال و جنوب و جهات سته
پیش پس راست چپ زیر و بالا و بعض هفت خط اقالیم سبعه را گویند اما قول اول درست تر است
بیت   دور شده باقدمش در عروج   راه دورش آمده شب در بروج   گشت فلک اما دور فلک هم گویند
بسبب تندی و او و گشت او و ضمیر عائد بر پیغمبر است صلی الله علیه و سلم فلک با قدم او در دو شده یعنی از غایت
سیر او دور که سریع السیر است در و دایم بود که او بالاتر عروج میفرمود و شب در بروج بود یعنی از غایت
خورش در سیر و وجا آمد بیت   با قفس قالب ازین دامگاه   مرغ دلش رفته بار الگاه   این بیت رد
قول بدمذهبان است که ایشان میگویند معراج روح را بود نه جسد را و قول اصحاب تفسیر و احادیث
و علما دین آن است که معراج روح مطهر پیغمبر علیه السلام را با جسد مبارک او بود و در بیداری بود نه در خواب
و بیداگکه در منهج الباری فی شرح البخاری است که پیغمبر علیه السلام را معراج چهار بار بود یکی پیش از بعثت در خواب بود
و این صحیح بروایت صحیح و وسیع است از حدیث شریک رضی الله عنه و سه معراج دیگر بعد بعثت در بیداری بود یکی تا بیت
المقدس و از آنجا تا آسمان و آن حدیث انس و حدیث ابی سعد است رضی الله عنهما و سیوم این است که

که مشهور است و ازین داکهه دنیا مراد است و ترا کها عالم علوی که مکان انبیا و اولیای مقدس است
و یا روح انسانی مراد باشد که دل ازو عبارت است بیت مرغ پرانداخته یعنی ملک خرقه در
انداخته یعنی فلک پرانداختن عاجز شدن است از پریدن یعنی بالاتر از مکان خود ملائکه از هیبت
نتوانستند پریدن که هریکی را مقامی معین است که ما منا الا له مقام معلوم و هر که مقدار انگشتی
از مقام خود برتر پرد پرهای او بسوزد و این در تفاسیر است و ملائکه مقربه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مقام خود
مصاحب بودند و هریکی در مقام خود ماندند و فلک خرقه را در انداخته یعنی از غایت وجد و فرح خرقه در
انداخت که معتاد اهل تصوف است که در وجد خرقه ایثار کنند و خرقه فلک از جهت کبودی رنگ او تصور
میکنند و یا از فلک اهل فلک مراد است که از قدم حضرت نبوت پناه در وجد و فرحت بوده‌اند بیت مرغ
الهیش قفس پرشده قالبش از قلب سبکتر شده کام بکام او چو تحرک نمود میل بمیلش
به جگر بر بود از مرغ الهی روح مطهر او مراد است و یا جبرئیل علیه السلام باشد و در نفحات است چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم از آسمانها بگذشت و ملائکه مقربه از صحبت او باز ماندند هفتاد هزار حجاب نور [illegible] که در میان
هر حجابی پانصد ساله راه بود [illegible] که دست پیغمبر را گرفت و بالاتر برده قالبش از قلب
سبکتر شده بود یعنی قالب مطهر او از غایت صفوت سبکتر شده از قلب سبک روح بود در عروج
که با روح برابر نمود کام بکام او چو تحرک یعنی چون قدم پیشتر می‌نهاد و میل [illegible] مراد است و در میان
چهار هزار [illegible] مراد باشد [illegible] بیت چون دو جهان دیده فرو داشته سر ز پی
سجده فرو داشته دو جهان یعنی اهل دو جهان و آن را جهان عالم ملکوت و جبروت مراد باشد و یا اهل سموات
و جنت که حضرت پیغمبر علیه السلام را از زمین معراج بسوی بالا بردند و اهل سموات نظر بسوی زمین داشته بودند
هر آینه همچو سجود باشد و یا ازین سجده نظر فرو افگندن و یا تواضع پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراد است و یا از ذات
جمال مصطفی خدا [illegible] شرم گذاری [illegible] و در تفسیر زاهدی در سوره والنجم است جبرئیل علیه السلام
در افق ایستاده بود نزدیک آمد بمصطفی فتدلی ای [illegible] الیه حتی قرب منه [illegible] الوحی الیه باز سر فرود آورد
سوی مصطفی علیه السلام و این تواضع مصطفی را بود [illegible] است که ملائکه مقربه از دیدن مصطفی صلی الله علیه وسلم
[illegible]

از حضرت عزت اجازت خواستند اجازت یافتند در سدرة المنتهی همه جمع شدند بر صورت ملخ زرین
تا هر سدره نشستند و از کثرت [illegible] در سجده بودند و پیغمبر علیه السلام بدیشان [illegible]
و [illegible] قوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی بیت رخش بلند اختر اش افگنده بیت غاشیه [illegible]
کتف [illegible] که [illegible] رخش بلند اختر براق مراد است و غاشیه سلاطین [illegible] بر دوش میگیرند یعنی [illegible]
غاشیه داری خود وا داده [illegible] مصاحب خود را از ملائکه او هم از مصاحبت او باز ماند که از مقام خود بیشتر
نتوانست رفت و یا از رخش بلند اختر همان عروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراد باشد که بالاتر نرفتند زیرا
که براق [illegible] داشته بود چون بالاتر رفت والله اعلم بیت [illegible] بجز زمین کان شده او کوه [illegible]
سپهر [illegible] تاج سرش او [illegible] بر پیغمبر علیه السلام و [illegible] کوه [illegible] بر [illegible] در سرش
رابع بسوی سپهر خلاصه [illegible] کوه است [illegible] خاک [illegible] آن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیت کوه شب [illegible] کوه زمین گاه و فلک برده گاه و زمین کوه شب پیغمبر علیه السلام [illegible] میگوید که
جمال [illegible] شب [illegible] روشنی [illegible] ظلمت شب از نور طلعت میمون او بود روشن
عنبرین صفت معراج است که در آن شب از زمین تا افلاک [illegible] معطر کرده بودند و در بعض نسخ [illegible] شب
[illegible] است [illegible] صفت شب باشد [illegible] عنبرین از [illegible]
و کار فلک [illegible] میگویند که [illegible] از جهان [illegible] برون زدن
و بره دست [illegible] مشرق [illegible] بروج و ثابتات
دیگر در فلک [illegible] چنانکه [illegible] مشهور است [illegible] از زمین بر فلک هشتم
که بالاتر رفته بیت [illegible] پیشکش [illegible] سلطان تاج [illegible] بر مصطفی است
صلی الله علیه وسلم و [illegible] خدمت [illegible] که پیش بزرگان و عزیزان آورند و برای تعظیم کشند
و [illegible] مراد است و سلطان سیزده ستاره اند [illegible] داخل [illegible] خارج [illegible] داخل
[illegible] که میانه [illegible] ماند که [illegible] برج سرطان [illegible] تصور کرده‌اند [illegible] شده
جوزا دو کودک [illegible] ماند [illegible] دست بر کتف [illegible] مانند [illegible]

ورا از سبب باریکی میان جوزا بکمر تشبیه کنند بیت خوشه که از سنبل تر خواسته سنبله را
بر اسد انداخته سنبل گیاهی است خوشبوی منسوب بهندو سنبله خوشه و برج سنبله را گویند
و برج سنبله صورة را ماند سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بجنوب آورده و در یکدست خوشه
گرفته آن سه ستاره است و در دوست سماک الاعزل و برج اسد شیر را ماند تمام خفته و نه
ایستاده و روی بمغرب آورده حاصل از خوشه برج سنبله مراد است سنبل تر یعنی خوشبو را
که سنبل خوشبو است سنبله را بر اسد انداخته از سبب آنکه برج سنبله بعد برج اسد است و نیز در
هجوم سوار سلطانی کامکار شکر و نظارگیان تو بر تو افتند خاصه چون جانداران صف فراخ کنند
و خلق را کشاده گردانند تا راه گشاده شود یعنی هجوم ... و داراست ... سنبله را
بر اسد انداخته بیت تا شب او ... چه قدر قدر است زهره شب گنج ترازو بدست
اکنون ذکر برج میزان میکند و المیزان ترازو و برج میزان ترازو را ماند پله سوی مغرب و مشرق نزد حکما از
... کیهان را ماند و میزان خانه زهره است چه قدر ... قدر است از عظمت و اعتبار است و زهره
... حاصل آنکه ترازو بدست گرفته یعنی در برج میزان علو رتبه آن شب قدر پیغمبر
علیه السلام ... سنگ ... را کرد ترازو بجود زانکه بمقدار ترازو نبود
سیکته نوش از دم سیسنبر ... بر دم این عقرب نیلوفری زهره که سعد اصغر است با ملائکه
دعا پیغمبر علیه السلام از دم سیسنبر یعنی در نفس خود ... و بدانکه بعد برج میزان عقرب است
و برج عقرب کژدم را ماند روی بمغرب نهاده و دم بر داشته سوی شمال و ستارگان وی ...
هشت یکی داخل و ... خارج ... و نوش آب حیات و تریاک ... شکر ... زبان ... است
و سیسنبر گیاهی است برگ او ... سبز و خوشبوی میباشد که خوردن و بوی کردن آن کژدم زده را
نافع است ... کند گویا قطره ها ... سنگ مروارید ... پرتو
نوش سیسنبر شود چون عقرب زهردار است و شب معراج با عظمت بر دم عقرب از دم سیسنبر
نوش ریخت ... چون زنگیان ... زهر ز برغاله ...
گرفته

گریخت کمان برج قوس است و قوس ... بر غاله ... تیر بکمان
نهاده و این ... و ایشان او را ... خوانند و تیر عطارد را گویند و وبال عطارد در قوس است
و وبال ... کوکب است ... بر غاله ... برج جدی است
و جدی حیوان ... اول ... وجه ... زحل است و ... است و این
بیت متضمن قصه ... است که ... پیغمبر علیه السلام ... برغاله ... بودند و آن چنان بود که زینب ...
یهودی برغاله را زهر آلود کرده بریان کرده پیش پیغمبر ... آورده ... چند لقمه تناول کرده بودند که پیغمبر علیه السلام
گفت که دست از این ... بردارید که ... برغاله ... آمد و گفت یا رسول الله
لا تاکل منی فانی مسموم ... و ... زهر ... است ...
... پیغمبر علیه السلام ... زینب یهودیه ... تا ... سینه ... برغاله
... گفت ... تا ... پیغمبر ... است ...
پیغمبر ... و ... عقوبت ... مستقیم است و بروایت ابو سعید ... است
چون برغاله بسخن آمد پیغمبر گفت کلوا بسم الله ... برکت تسمیه و معجزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
برحق ... زهر ز برغاله ... خوان ... برغاله ...
... خوان گریخت ... اول ... است بیت ... چون آفتاب ... بونس ...
چون دلو آب برج دلو ... ماند ... و ... است ... گونه آب
... چنانکه آن گونه ... بدست دیگر ... و برج حوت ... ماند ...
... چنانکه ... بهم پیوسته و این متضمن قصه ... است ... یوسف علیه السلام که برادران در چاه
انداخته بودند ... از چاه برآمد ... یونس پیغمبر علیه السلام که ... ماهی بود ...
دریا ... و ... ظلمت ... قصه مشهور ...
... خشک ماند ... رحمت ... حوت که
در ... پیغمبر علیه السلام

بر فلک هشتم بر منطقه بروج محاذی برج دلو رسید یوسف دلو شده چون آفتاب یعنی جمال همچو یوسف دار او چون
آفتاب شد و معنی دیگر آنست که یوسف علیه السلام دلو شد یعنی یوسف علیه السلام که برای ملاقات آمد چون آفتاب
در دلو شده که وبال آفتاب در دلو است یعنی از جمال پیغامبر علیه السلام شرمنده شد یا یوسف دلو را زدید آن
جمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غایت رحمت همچو آفتاب روشن شد یونس حوت شد چون دلو آب یعنی چون پیغامبر
در محل برج حوت برسید با دو فور علم همچو دلو آب ... علم شد و یا از غایت علو رتبه حوت گشته و معنی دیگر آنکه
یونس حوت با ستقبال و ملاقات آمد از دیدن جمال پیغامبر علیه السلام همچو دلو آب چشم کشاده ماند یونس پیغمبری
سخت معظم بود چنانکه در مشارق در باب یازدهم در کلمات قدسی است لا ینبغی لعبدی ان یقول انا
خیر من یونس بن متی و احادیث دارد در مناقب او بسیار است بیت تا بحمل تخت ثریا زده شکل حمل خیمه بهرا زده
الحمل برج گوسپند و برج محمد ... بر پس کرده بود در پشت نهاده بود دست ز وخفته از این دو است
خواجه نظامی ذکر حمل از دو برج اول و حمل که از همه برج مقدم است آخر ذکر کرد و سبب آنکه حمل از بروج شمالی است
و در جهت شمال طرف مشرق است حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از جنوب بجهت شمال بود ... ترتیب باشد و نیز ادب
اهل فضل است که از ادنی با علا روند که صنعت ارتقا است و سبب دیگر آنکه حمل آتشی است و رتبه آتش بالاتر از
طبایع دیگر است و نیز شمس را حضرت و سیاره است و در حمل شرف است و چون آفتاب در برج حمل رسد جمیع
نباتات بروید و گلها بشکفند و اینجا از رسیدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آسمانها اهل افلاک همه شاد و بوجود آیند
بودند مراد از کواکب باشند که همه ثابتات در فلک هشتم اند ثریا زده هم مضاف و هم منقطع الاضافه خواننده
درست است مضاف باعتبار آنکه در آخر برج حمل است بسبب ثریا زده که ربع ثریا در آخر برج حمل است و شش ربع
در اول برج ثور است و فاعل آفتاب باشد و یا قصد مراد دارند و منقطع الاضافه یعنی آنکه تا بحمل تخت ثریا زده
و خلد کی بهار تازه برج حمل است بیت از گل آن روضه رنگ ربیع ربع زمین یافته رنگ ربیع
آن روضه اشارت بر فلک است ربع زمین یعنی ربع مسکون است ربع زمین در آب است و ربع چهارم خشک است
که جای سکونت خلق است بیت عشر ادب خوانده ز سبع سما عذر قدم خواسته از انبیا عشره آیت سبع
گویند و در مصحف هر ده آیت علامتی میکنند یعنی قواعد ادب سماوات آموخت روی عن النبی صلی الله علیه وسلم

انه قال ادبنی ربی و نیز ملائکه سماوات بیشتر در سجود و بعضی در عبادات و تسبیح و ذکر بوده اند یکی همچنین در م
از کلام خوف و ادب از حق بمیرد و از عمل خود بجا در نیکرده و فرهنگ و ادب علم را گویند و معنی آنکه
ادب خوانند یعنی علوم آسمانها آموخت عذر قدم خواست از انبیا ارواح انبیا به تعظیم و استقبال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمده بودند با هر یکی ملاقات کرده و هر یکی دعا کرد و هر یکی را عذر خواسته و در آن شب همه انبیا را امت کرد
بیت سر کواکب قدمش میدرید سقف ملایک علمش میکشید الستر پرده و پوشیدگی و اینجا از ستر اسرار کواکب
و سیاره ها در افلاک مراد است که بر حکمها مشتمل است و هر یکی در آن شروع کرده و در غور آن رسیده قدمش
یعنی قدم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدرید یعنی در تحت قدم می آوردند که از آنجا بالاتر میرفت و آن اسرار هم
برون ظاهر میگشت و سقف مه دوش را گویند و علم سلاطین را بر دوش می برند یعنی ملائکه علم آلات او بر دوش
کرده می بردند بیت ناف شب آگنده ز مشک لبش نعل مه آگنده سم مرکبش و در شب تاریک باین اتفاق برق
شده چو به پای براق کبک دری گشته ای باز کبوتر نماش فاخته رو گشته ز فرق همای ناف شب مراد است
و آگنده یعنی پر کرده و از مشک لبش یعنی طیب نفس مبارک او که هم نفس میمون و هم عرق مبارک او معطر
کرده اند که در خبر است الورد الاحمر من عرقه و در شرح مشارق است انس بن مالک رضی الله عنه گوید
میان روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه آمد و قیلوله کرد و هوا گرم بود اندام مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
غرق عرق شد ام سلیم مادر میمونه قاروره آورد و عرق مبارک را میگرفت و در قاروره میکرد پیغامبر بیدار شد
گفت یا ام سلیم ما ذا تصنعی ام سلیم جواب این که یعنی ما هم گفت ای پیغامبر خدا عرق ترا بطلاب
و عطریات خوشبوی آمیزیم تا آن را بغایت خوشبوی کرده اند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبت یعنی نکو کردی
حاصل آنست که شب از تنفس مبارک او مشکبوی شده بود و نعل مه سم اسب او آگنده بود که از آن
بالا عروج کرده و براق که مرکب او بود همچو برق در سیر سرعت میکرد این بیت صفت بود صفت است
یعنی آن براق همچو باز بود در بلند پرتر و تیز پرتر در راه از شکل و لطافت و در شکل مثل کبوتر منظم
نیک مطبوع باشد و فاخته رو در سرعت رو یعنی فاخته مثل ... و فرق همای یعنی از فرق همای که از آن نیک
با فر و حشمت و مبارک باشد و این از صفات ذات براق میکند باز از طیف ذات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

در ذات او این جمال و خصال جمع شده بود که آن براق و آن محمد را داشت چنانکه در قصص مسطور است
بیت سدره شده صدرهٔ پیراهنش عرش گریبان زده در دامنش القصه بالای سینه مردم و پیراهن گویند و
کسوه قرب ترسیان را و اینجا پیراهن رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد است که در وقت عروج با سدرة المنتهی
برابر بوده و سدرة المنتهی درختی است در آسمان هفتم که مقر ملائکه است چنانکه بالا گفته شد و یا سینه مبارک او
مراد است که از سدره گذشته بود و ضمیر در پیراهنش به پیغمبر صلی الله علیه وسلم راجع و عادت است عرش
گریبان زده در دامنش یعنی پای مبارک او بوسیده و از زیر روی که از گریبان عرش بر آورده و گریبان از سر عرش
به دامن او یعنی پای او رسیده و آن شب [illegible] را بهتر از آنکه بود و برکت گرد نعلین مبارک او قرار گرفت
بیت شب شده روز از پیش با رشرف کمر شده مروایت سوار در شرف شب روز شده
از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب بیست هفتم ماه رجب بود و شب بیست هفتم تاریک شده اما از انوار معراج
رسول صلی الله علیه وسلم آن شب روز شده بود یعنی همچو روز روشن گشته و یا بدان سبب شب روز شده که در زمستان
شب دراز می‌شود و در تابستان روز دراز می‌شود و اتفاق زمان در بهار است که در اول بهار شب و روز برابر
باشد پس شب در روز در آید که روز می‌افزاید و شب می‌کاهد قوله جل ذکره یولج اللیل فی النهار و یولج
النهار فی اللیل و در از قصه روز بهار است و شکوفه چیزی است که با حشمت و عجیب بود گویند و ایت یعنی آن
نوجوان چنانکه پیش از این ذکر کرده شده است و کمر شده روایت سوار در شرف کمر [illegible] شده باعتبار آنکه
غالباً کمر بر شاخ می‌شکفد و شاخ بلند باشد و سر و مه قوم و مرد بزرگوار را سر گویند و درخت سبزه است
راست که قد را بدان تشبیه کنند و سوار در شرف [illegible] را میگویید بیت زان گل زان نرگس کان باغ داشت
نرگس و سرمه مازاغ داشت باغ جنت المأوی سدرة المنتهی میگوید و گل نرگس ملائکه را گویند همچو
گل [illegible] شده و به سدرة المنتهی رسیده بود و جبرئیل علیه السلام نیز خوشتن بصورت گل آراسته شده است بر
پیغامبر علیه السلام نمود با چندان ملائکه مقرب و تجلی نبات ذکر و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشه چشم نظر [illegible] و بر
نکرد و نرگس و سرمه [illegible] چشم را گویند قوله جل ذکره ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] گردانیدن چشم را میگویند و بعد
کردن ام و این آیت در صفت چشم مبارک او نازل شده است که بدان چیزی نگرد بیت ام سوال [illegible]

بال

بال شکسته و پر انداخته   چون علم از پایه فرو زده وش   دست بدست آمده تا ساق عرش   ام سوال
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و رفرف را گویند صلوات الله علیهم که هر یکی در مقام خود ماندند که فرشته را مقام معین است
از آن مقام سر گذشته بیشتر شود و معلم پر و بالش بسوزد و پر انداختن عبارت از عاجز شدن است از کار و در بیت
ام مثل تشبیه ذات پیغمبر علیه السلام شده و چون از کرسی بگذشت هفتاد هزار حجاب پیدا شد و از هر حجاب دست پیدا
بیت [illegible] و آن گل درخت بهشت و خلعت بدست بالا تر بود بیت چون همه حرف قلم در کشید زان سخن عرش علم بر کشید
چون پای شه از رفرف ملائکه مقربه بگذشت و عرش و کرسی در نوشت زان سخن عرش یعنی از آن سخن عرش علم بر کشید
از [illegible] شده و این بیت قاب قوسین است حاصل آنست از رفرف و ملائکه بالاتر رفت بیت تا نفس اسم دم جان
خسرو خواجه جان راه بادی صحب   چون به نشیمن عرش پیامبر رسید   کار دل جان بدل جان رسید [illegible]
زند کاف و وجود اسم را گویند یعنی [illegible] بود و خواجه کاینات علیه السلام با جسد مبارک بیرون شود و چون بر عرش
رفت و مسوب حضرت لامکان رسید کار دل جان بدل جان رسید یعنی جان آن را به مقصود رسیده بیت تن بکوه خاک
[illegible] شد گفت دیده چنان شد که خیالش نیافت کرد خانه اصلی تن خاک کم شده که خلقتش از آن است یعنی
همچو خاک پست شده که تن را جای آن [illegible] نماند و نیز خانه اصلی تن عدم است که از عدم در وجود آمده است یعنی
وجود خود در [illegible] معدوم پنداشت که خود را در میان ندید که در نقل است موسی صلوات الله علیه چون گفت
ارنی فرمان شد لن ترانی چرا که گفت ما را [illegible] او فرو خوانند که خود خود [illegible] تست دع نفسک و تعال
نقطه دیده چنان شد که خیالش نیافت و جا بدیده دانست که دماغ را سه بطن است یعنی [illegible] مقدم
اوسط سیوم موخر و بطن مقدم دماغ جای حس مشترک است و این قوت را از آن حس مشترک خوانند که حواس خمسه
را با یکی خاصه اند و این قوت بآن حواس اشتراک دارد و خزانه حس مشترک خیال است تا در صورتی که در حس مشترک در آید
بخیال بسپارد و خیال آن را نگاه دارد و آن صورت را بعد غیبت بعینه وقت تصور باز نماید و مقام قوت خیال موخر بطن
اول دماغ مقام قوت وهم است و بطن دوم دماغ مقام قوت واهمه است و بطن سیم مقام قوت حافظه است   شرح کرده ایم
و این را در [illegible] العقلا گفته ام در تجلی تمام شرح آن گفت مقصود این است که دیده خداوند عز و جل را [illegible] بصفت
که قوت خیال از آن دریابد که خیال مخلوق را دریابد نه خالق را بیت چون سخن خود بدر آید تمام   تا نمکش یافت قبول السلام

بجوی لیلی بجلوه جهان چشم خیال که رسد   بهشت بخت که دل جلوه [illegible]   [illegible] با صفت تو عقل [illegible] که رسد

یعنی چون زبان بسته شد خانه‌ها بحجاب خود در حجاب زبانی نگشاد و از دو هشت نور حضور زبان نبوت بسته شد بود زمان رسید
دهن بگشا چون بگشا قطره بگذاشت بکلید صاف گشت شد الله وحشی بر آن کافور و شیرین تر از عسل زبانش تحیات برگشاد
و در قول جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی زبان او که تحیات بگو او بشنید گفت التحیات الخ و جواب قبول سلام آن بود
که از زاد اوقات جلال او از در سمع مبارک رسید السلام علیک ایها النبی فرمود که در ضمیر مبارک سلطان انبیا و قهرمان اصفیا
که از تحفه این سلام و ملازمان این رحمت و برکت نصیب ایشان الخ اجابت و حظ بندگان صالح باشد که امرا و کبار و سلاطین
کامکار باشند با خاصان خود خوردند و بر ایشان بقیه فضله از آن برند خاصه تعظیم را زو انعام زیادة گفت السلام علینا وعلی عباد
الله الصالحین المقصود یعنی او را قبول سلام این بود والله اعلم هست پرده بر انداخت زر و رو مطالب از در تعظیم راب
جلال آیت نوری که زوالش نبود دیده چشم کی خیالش نبود دیدن او باهوش چه درست کز هوش جهد از این سوز
باز شد آمد بر انداخته جان بتماشا نظر انداخته مطلق از آنجا که پسندیده نیست دیده خدا را و خدا دیده نیست دیدنش
از دیده نباید نهفت کور رنگی پسندیده مکیفت المقصود پرده بر انداخت الحجاب پرده و آن حجاب خدای را او
بود که از آن بگذرانید و میان او و رجا ها باقی داشت بود دانست جلوه گوینده و آنچه کنز پنهان جل و علا است
دیده چشم کی خیالش نبود یعنی در خیال او نبود که بدین چشم در دنیا بتوان دید و در دیدن پیغمبر شب معراج حضرت حق جل
وجود را اختلاف علمای است اکثر علما و صحابه بر آن اند که بیچون و بیچگون و بی شبه و بی گونه و بی غیر جهت و بی مکان بدید در این
نیز اختلاف است قول ابن عباس رضی الله عنه آنست که حق تعالی بصر پیغمبر علیه السلام را در دل کرد و دید و دل او همچون بنا دیده
بکیفیت دید و قول منکران آنست که او بچشم خارجه دید و این قول انس و عکرمه و حسن رضی الله عنهم است و خواجه نظامی این
قول را اختیار کرده دوم مومنان بر آنند و مرتبه خود خواهند دید و در این قول بسیار است در تجلی با تمام نتوانند رسید دیدن او چه
عرض جوهر است حق منزه و عرض نیست و جوهر و جسم نیست از انسو تر است یعنی از این معنی بعید است که در حضور آنحضرت
متقدس نیست و در کتب عقاید در این باب سخن بسیار است باز شد آمد بر انداخته از سر نهادند و از قدم رفته
که در آنحضرت مطلق بدین اقدام نتوان رفت چنانکه بزرگی گوید ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان : راه بجائی نبرد هر که باقدام
رفت. بعضی گفته اند معنی آنست که بار که بدان اقدام شدن و آن بار سر هم بینداخت که سرمه مکان نبود و جای که از عالم
علویت بتماشا نظر انداخته مشغول بود و نیست یعنی جائز الرویه است که اگر دیدنی نبود موسی علیه السلام که رسول و صاحب
وصراران
کتاب

کتاب بود التماس رویت نمودی که گفت رب ارنی اللهم ارزقنا و لانه دیگر بسیار است ز آتش عشق بناز آمده
در نفس رفته باز آمده نیاز حاجت و نفس را بردن است ناز آمده این نیاز حاصل آمده که عاشق نیازمند محبوب بود
در نفس رفته باز آمدا و در نقل است حضرت مصطفی علیه السلام که از معراج باز آمد هنوز بستر مبارک او گرم بود و در آن
زمان لطیف مسافت بسیار طی کرد و عجایبات بسیار بدید و بهشت و دوزخ و سموات دید و با انبیا و ملایکه ملاقات کرد
و امامت انبیا کرد و چندین احادیث قدسی شنید و نماز فرض و از آنجا به پنج فرض استقامت یافت آن زمان همچنان طویل
گردانیده بود و یا بقدرت الله تعالی این همه کارها در زمان لطیف بوده نهمت این سخن که در زبان ما بود
تو جان و از روح جهان را سخن از کفتن و شریعت تو هم در زبان ما یعنی ختم شد زبان محمد همه فقها و بلغا
که همه مجتهدان قاطع و قولهای ایشان استوار و درست است و کسی را در این کار سخن نه و از ارباب صحبت است یعنی بوسیله
محبت تو و شریعت تو و از روح عشق و عشق را آمده و پرورنده ارواح ما است در نعت اول در بیان خاتمت نبوت
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شمسه نه مسند هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران احمد مرسل که خرد خاک
اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست شمسه قرص مدور را گویند که در دیوار و محراب و گنبد و طاق و دیگر اماکن
خانه سازند و در نگار آمیز کنند برای زینت مقام را و نقوش مدور با آن گیرند و طاقها را نیز شمسه گویند نه مسند
نه فلک را گویند با جهات سته و ابعاد ثلثه و در خمسه و هفت اختران هفت ستاره سیاره را هفت فلک
یعنی زینت نه فلک و به زینت این جهان با اعتبار جهات سته و ابعاد ثلثه و آرایش کواکب آن ذات بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که از سبب او آفریده شده اند و مرسل آن را مبعوث به رسالت خرد خاک اوست الخ یعنی
دست و طفیل اوست از آن سبب که عقل با چندان کمال بخواص شریعت او نرسد بلکه متابعت شریعت
او کند که لب احکام بعقول الحکمت وی است. سنبل او سنبله روز تاب گوهر او لعل گر آفتاب
مراد از سنبل گیسوی مبارک وی است و سنبله برج گیاه خوشبوی است بو وی مشک بیت تمام دارد و سنبله خوشه
و برج بر فلک ششم است چنانکه بالا گفته شد و برج سنبله مرکب از ستاره است بیست و شش داخل و شش خارج و ستاره
در شب تابد اما سنبل او ستاره روز تابان است که از کثرت نور در روز می تابد گوهر او از ذات او کرد ذات در
اصل معظم را گویند لعل گر آفتاب است دهنده و پرورش آفتاب وقت طلوع و غروب دهنده با خاصیت لعل

صلی الله علیه وسلم

کردن به تتابع خنده که در کار نبود اشارت بخنده قابل از تابش لعل میکند بزرگان گویند سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن بیت خنده خوش زان نزد سخن کش تا نبرد آب صدف گوهرش

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هیچگاه قهقهه نبوده است جز تبسم بسیار بوده اند و خنده سه نوع است [illegible]

کم ضحک تبسم قهقهه آنست که در خنده او آواز شنیده شود و آن در شریعت ممنوع است [illegible] در خنده

دندانها نموده شود و تبسم آنست که لب جنبد و [illegible] و از خنده خوش تبسم و ضحک مراد است یعنی ازان سبب اینچنین

خنده نزد سخن کش او یعنی لبهای او تا نبرد آب ازین اعتبار صدف گوهر صدف بجهت کمال [illegible] تا بدارد [illegible] او

آب نبود در روز قهقهه راست نبود که من ضحک قهقهة فقد مج مجة من العقل وقال الله تعالی

فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا بیت گوهر او چون دل سنگین نرفت سنگ چرا گوهر او را شکست

این هر دو بیت متضمن حدیث احد که در دندان مبارک او سنگی رسیده بود و شکسته شده گوهر او یعنی دندان

مبارک و دل هیچ سنگی نرفت و ازین سنگ کافر منافق مراد است یا لعل که ذکر در جوف سنگها باشد

بشکل مطلق اما لعل [illegible] بقرینه ابیات دیگر یعنی چون هیچ پیغمبر صلی الله علیه وسلم دل هیچ سنگ را نخست سنگ پای این

حرکت از کجا باشد تا بدان را تحمل شد [illegible] معلوم گردد و [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حی

دست داد و تا قیامت است خدا همراه او این بیت آری از آنجا که دل سنگ بود خشکی سوداش از آهنگ بود

[illegible] سوداش بر سنگ غالب است یا بر دل سنگ و سنگ بالخاصیه مزاج خشک دارد و خشکی سودا با زاید

و آهنگ قصد کردنست و مقصد سبب آن بود تا لعل گردد و خشکی از مزاج او دفع کند بیت کی شد این گهر

[illegible] گر نشد [illegible] لعل [illegible] آن [illegible] بر لعل [illegible] کنند [illegible] کاف

وزان شکننده یعنی شکننده [illegible] و در بعض نسخ [illegible] است و گر [illegible] است

یعنی مائل [illegible] بود [illegible] یعنی شکننده دندان مبارک او لعل [illegible] یعنی رسنده بر لبهای مبارک او

و لعل [illegible] کنند [illegible] و در [illegible] که لعل و [illegible] از آن کمال [illegible]

نبود بیت فتح به دندان و [illegible] جان کنان از [illegible] شده دندان کنان بدندان و [illegible] دندان

مبارک و جان کنان از طلب جان یعنی بقصد جان و در [illegible] کوشش و این [illegible] است و بعض جان

کنان

کنان بفتح کاف خوانند یعنی بکمال قصد و جد [illegible] بیت [illegible] از بن دندان و دندان کنان و کلمه

بر زبانی ندارد اینهمه عبارت [illegible] بکمال [illegible] چنانکه حضرت شیخ [illegible] خاقانی الحقائق گوید بیت

و زپی دندان [illegible] ز نقش آه دل چو [illegible] سوخته دندان کنان آورد [illegible] امیر خسرو ترک الله

گوید بیت [illegible] پیدا [illegible] لایق [illegible] دندان کرد بیت [illegible]

سخن خار [illegible] رشته [illegible] خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران با حضور [illegible]

باغ [illegible] یعنی او [illegible] مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] و مکارم اخلاق

و معجزات اوست سخن خار [illegible] کافران و منافقان و [illegible] دندان مبارک او [illegible]

چو [illegible] ماند [illegible] در [illegible] داشتن شریعت بر جمهور خلائق [illegible]

جان پاک روح تو پرورده روحی فداک از تصفیه اعمال و تهذیب اخلاق و خلوص اعتقاد و کثرت

ریاضت [illegible] انبیا و اصفیا [illegible] لطافت [illegible] ارواح [illegible] ایشان با روح [illegible]

تکلیف وجود پاک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که [illegible] مکارم اخلاق بود [illegible] پاک [illegible]

عادت است [illegible] روحی فداک [illegible]

خوانند و صحابه کرام رضی الله عنهم [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] بیت

نقطه گر خانه رحمت توئی خانه بر نقطه رحمت توئی [illegible] که نقطه مرکز دائره است

وآن در میان باشد و وسط خانه [illegible] است [illegible] رحمت [illegible] است قوله تعالی وما ارسلناك

الا رحمة للعالمین خانه بر نقطه رحمت توئی [illegible] نقطه [illegible] لفظ رحمت [illegible]

رحمت [illegible] رحمت [illegible] رحمت [illegible] و در بعض نسخ [illegible]

[illegible] دنیا و عقبی [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت راه روان سحر را تو ماه یکه

یاوه کیان

عجز را توشه، ره‌روان حرم سالکان سحر بیدار و مستغفران اسحار رند تو تا، یعنی این سالکان تو شدند که از راه سحر
برخاسته قدر خویش توان کرد و دیده که بیان کرد آن را گویند دیده تا زان ره که رم کرده‌گان را گویند تو را آه یعنی این سالک
نور آه را آن که ره‌نمای خلق و صاحب معجز و صاحب معجز تخصیص آن کرد که آفتاب نبوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بر کافه
عباد مبعوث است از غروب طالع شد عجب یاد که هم همواره در ره تو خود بیت ره جو یابنده تو ره دهنده مرده دهد خود تو
در وصف ره جو یابند راه طریق مستقیم که آن دین حق است بسبب تو یعنی بمتابعت تو یابند و تو ره دهنده یعنی تو
هدایت دهنده‌ای و مرده اهل الله تعالی است که در بدایت نبوت اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعده بلال و عمرو بن عبسه
و ابوذر غفاری و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم اجمعین به پیغمبر کوشش به شرف ایمان مشرف گشته و از رفقای مسلمانان
(و ابوذر رض) این طایفه بودند و چندین هزار مومنان در کار ابوطالب عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابوجهل لعین و چندان مشرکان و شقاوت (نقصان)
با چندین کوشش و نمودن معجزات [illegible] ایمان نیاوردند فرمان شد قوله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء و مرده صاحب دعوت ده سالکو گویند که اهرده متابع دین باشند و اینجا پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مراد است که سرور جهانیان است و از مرده دنیا مراد است و مرده نه یعنی از دنیا بدار بقا جز امیده یعنی دل شریف تو
متعلق دنیا نیست چون ان توکریان که تماشا کنند بیت رزق تنها نه به تنها خورند رزق تنها را گویند رزق تنها یعنی
نان و توشه خود تنها خورند یعنی با اصحاب خورند بیت عقل شده شیفته روی تو سلسله شیفتگان
موی تو عقل شده ای صاحب عقل شده شیفته موی تو است سلسله موی و شیفته در اصل حسد دیوانه را گویند
و رسم است که دیوانه را سلسله کنند و از شیفتگان عاشق صادق و عقلا کامل مراد اند که در دین اسلام ثابت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم راسخ اند با عقل شیفته شده تو شده اند که عقل متابع شریعت است بیت صبح ز طرف کرت بنده (۲ ز طوق)
صبح ز خورشید رخت خنده‌ای دیگر ز ز که بعیان بنند طرف [illegible] باشد یعنی طرف و بعضی نسخ طرف بگویند یعنی طرف
طرف ز زان طرف [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور کنند و بنده یعنی عاجز و مملوک و در بعض نسخ ز طوق کرت
از سبب [illegible] بطوق [illegible] و کمر نیز [illegible] باشد صبح ز خورشید رخت خنده‌ای بیاید دانست صبح [illegible] افق
[illegible] ز زان روشن خورشید است که چون خورشید از [illegible] شود شب [illegible] و هر گاه که روز [illegible]
[illegible] و عکس آفتاب [illegible] روشنایی صبح از خنده مبارک تست یعنی
[illegible]

[illegible] بوی تست بیت عالم تر دامن خشک از تو یافت ناف زمین نافه مشک از تو یافت
تر دامن عبارت از آلوده گناه است [illegible] چنانکه فاجر را تر دامن گویند و دامن خشک عبارت از پاکی است
و ناف زمین ربع مسکون مراد است و ناف زمین مکه زمین [illegible] و ناف زمین کعبه
مراد باشد که گویند کعبه ناف زمین است حاصل آنکه عالم تر دامن که به جهت گناهان ملوث بود از تو پاک شده
که در خود نار تیم و مکمن [illegible] الله شد والله اعلم بیت از اثر خاک تو مشکین غبار پیکر آن قوم شده
مشکبار اثر خاک تو عبارت از مکین است یعنی مدینه چنانکه گویند مکین خندان خاک شیراز است و یا مولد
او خاک حجاز است و یا خاک [illegible] و یا از خاک مرقد مقدس او مراد باشد و مشکین غبار صفت
آن خاک است پیکر آن قوم شده مشکبار آن قوم اشاره به متوطنان بالا مقام است که به شرف ایمان مشرف
شده‌اند مشکبار یعنی [illegible] اند و بعضی گویند این بیت متضمن آن حدیث (نقصه)
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفت و گفت شاهت الوجوه و بسمت کافران انداخت
همه منهزم شدند و [illegible] از الفاظ تشبیه است یعنی روی ایشان همه
چون مشک سیاه گشت و منهزم شدند بیت خاک تو از باد سلیمان به است روضه چه گویم که ز رضوان
به است روضه مرغزار و رضوان خازن بهشت است [illegible] و خاک [illegible] مرقد تو که قبله
حاجات اهل جهان است و زیارتگاه ملایکه و جن و انس و مهبط جبرئیل و [illegible] نزول وحی [illegible]
انبیا علیهم السلام و باد سلیمان آنست که حق جل و علا جمیع حیوانات و باد را مامور سلیمان پیغمبر علیه السلام گردانیده بود
او تخت را از [illegible] برداشته [illegible] و لشکر خود بر آن تخت [illegible] باد [illegible] روز و شب [illegible] ماه [illegible]
از مشرق تا مغرب [illegible] سلیمان پیغمبر [illegible]
تخت‌گاه [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
حاصل آنست [illegible] سلیمان پیغمبر علیه السلام [illegible] بود [illegible] از خاک [illegible]
و روضه [illegible] الفقیر روضة من ریاض الجنة [illegible] قبور مومنان است [illegible] روضه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که [illegible] جنت [illegible] و رضوان [illegible] داده است بیت
[illegible]

کعبه که سجاده پیغمبر است   نشسته جلاجل تباشیر است   سجاده مصلای که بدان نماز گذارند و باصطلاح
اهل تصوف مقام شیخ را گویند و کعبه را سجاده و بدان گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهل سال در مکه معظمه
بعبادت مشغول بود چون از آن مقام هجرت فرمود و در مدینه مقیم شد و سجاده پیغمبر گفت که حج در ایام
حج پیغمبر بسیار کردند و کعبه را نشسته پیغمبر گفت بدو سبب گفت یکی آنکه هوای مکه گرم است و بادها در آن ایام می باشد
و آن گرم نشسته از زراق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد که از مکه هجرت فرمود و منظر جلاجل تباشیر او گشت و تباشیر
در اصل [illegible] سپید فام [illegible] سرد و تسکین دهنده تشنگی و خفقان است [illegible] از سبب خنکی و سپیدی شعاع صبح
تباشیر گویند و در تاج الاسامی است تباشیر الصبح ابتداء الصبح و فی الکشاف تباشیر الصبح اوائله
اول ضوء [illegible] کعبه که سجاده است مشتاق طلعت مبارک است   بیت   سایه ندارد
تو که نور مصطفی روی تو که در سایه نور الله [illegible] سایه نباشد که سایه ظلمات است و هم از این گویند
که سایه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر زمین نیفتاده است   چار علم رکن مسلمانی است   پنج دعا نوبت سلطانات
العلم نشانه و کوه بلند و علم جامه والرکن گوشه و رکن الشی جانب الاقوی و فلان رکن من ارکان
قومه ای شریف من اشرافهم والرکن القوة والعزة   چار علم ارکان دین میگوید و بنای اسلام بر پنج
چیز است یکی شهادت وحدانیت حق تعالی و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوم نماز سیم روزه چهارم
زکوة پنجم حج [illegible] اول را گفت [illegible] قرینه ذکر [illegible] که مسلمانی [illegible] است که در کلمه شهادت گفته
بنابر آنکه از این [illegible] کلمه شهادت شهادت و روزه و حج و زکوة مراد باشد و در مصراع ثانی بیان نماز
میکند پس هر پنج رکن را بیان باشد و از چهار علم چهار یار که خلیفه پیغامبر اند مراد باشد و پنج دعا یعنی
پنج نماز که الصلوة الدعاء و یا پنجگانه [illegible] وقت نوبت سلطانی است یعنی نوبت سلطانی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم [illegible] بر در سلطان پنج نوبت زنند   بیت   تا قدم [illegible] در شب گیسوی آن   بر سر گردون شده دامن
کشان   پر زر و در گشته ز تو دامن   خشک نه زر بافته پر دامن گیسوی آن صفت شب معراج است
و دامن کشان عبارت است از خرامیدن پیغمبر یعنی تا تو در شب معراج بر سر گردون خرامیدی پر زر و در گشت
ز تو دامن زمین [illegible] قدم مبارک تو و از زر و در [illegible] کواکب [illegible] و [illegible] دامن عاند بر فلک است

و از خشک

و از خشک زر آفتاب مراد بود و پیرایه استعاره است یعنی لباس و زینت و در بعض نسخ است
خشک زر سوزنه پیرایه است پس اولی و معقول باشد از خشک زر سوزنه پیرایه [illegible] و خشک زر آفتاب
و سوزنه پیرایه ماه را گویند حاصل آنست نثار کواکب که در قدم تو کردند فلک کسوت و زینت از آن یافت
بیت   غالیه بوی تو سایه حب   در صدف صبح بدست وفا   لاجرم آنجا که حب تافته   لشکر عنبر علم افراخته
بوی کز آن عنبر [illegible] ز آن دمی کر بدو عالم دمی [illegible] غالیه روغن خوشبویست مانند مسک و
و باد حب با مرا گویند [illegible] که از سمت مشرق بوزد البته خوشبوی و مقوی حیات باشد و معنی لاجرم
حقا و لابد است یعنی صبا غالیه بوی تو سایه لاجرم هرجا که رسد از عنبر گیسوی تو علم افرازد و عنبر از آن
شود و عنبر از آن بوی مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را [illegible] که بوی مبارک [illegible] و بدو عالم [illegible]
از آن است امیر خسرو گوید   مرا از زلف تو موی بسنده است   فضولی می کنم بوی بسنده است   در کوه
برم [illegible] گیسوی تو نافه [illegible] کنند [illegible] روز قیامت   بیت   سدره ز آرایش سدرت [illegible]
عرش در ایوان تو کرسی نشین   و [illegible] اکابر صدر و بازوها [illegible] صدر که منقش [illegible]
[illegible] از حریر و مدفون [illegible] و در صدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم خاصه که [illegible] باشد سدرة
المنتهی که مستقر جبرئیل و دیگر ملائکه علیهم السلام است زیرا از آن صدر است و ایوان صفه طاق را گویند کرسی [illegible]
یعنی [illegible]   بیت   [illegible] گنج نه خاک [illegible] تا تو [illegible]
[illegible] شرط بود گنج بردن بخاک   گنج تر افتد تو ویرانه بس   شمع [illegible] در بیت اول
گفت گنج نه یعنی [illegible] زر [illegible] مال دنیا [illegible] است والبته زیر خاک کنند بسبب [illegible] قدر
بیت [illegible] گفت شرط بود گنج بردن بخاک مراد از این گنج علم شریعت و رحمت باشد که [illegible]
شرط بود گنج بردن بخاک و این عادت [illegible] و معنی دیگر آنکه که تا تو گنج [illegible]
[illegible] اند شرط باشد که گنج را بخاک [illegible] گنج بخاک بردن از آن وقت رسم شد و این [illegible] است
و [illegible] گنج تر افتد تو ویرانه بس [illegible] و این مشهور است ویرانه آن گنج [illegible] اول است
و شمع [illegible] وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم است که سایه [illegible] بر زمین [illegible]

بود و پروانه در نور شمع باشد و در رباید بسبب جاذب شمع میگوید هست چرخ مثوی مه و آفتاب   چنبر دلوش رسن
چاه تست   برای کشیدن تخت گرداننده است و از بالا چون مدور اند از ان هم دلو خوانند و چرخ را از ان سبب دو
منزل گویند و در بعض نسخ چرخ مقولات یعنی مقلب از سبب حرکت دوران و میگویند و در بعضی نسخ را گویند و دو
برای مقبل است بلغ ترا است و سبب برج مقرر است و چنبر بر حلقه را گویند که بدان رسن تابند و چنبر حلقه
خرگاه تراست که در ان مرکز خرگاه و را رسد یعنی اول اراده است و دلو چرخ است در چاه اویزند و برج
تراست و چاه تو باضافت گفت چاه زمزم مراد باشد که بدست خلیل ابراهیم علیه السلام باز چاه زمزم مسدود شده بود
و عبد المطلب جد پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز از مرمت و عمارت کرد و سبب آن بود عبد المطلب چند مرتبه در خواب دید که کسی
او را میگوید چاه زمزم حفر کن و مرمت کن گفت اگر این خواب راست است مقام آن نشان کجاست باز در خواب دید که او را
میگفت قم واحفر بین زمزم انک ان حفرتها لم تندم   وهی تراث ابیک الاقدم موضعها
بین الفرث والدم پس بدل نیت کرد و گفت اگر خواب راست است و چاه زمزم برون آید یکی از پسران قربان کنم و در
جاهلیت همچنین بسیار بود و چون آن موضع را کندند چاه زمزم پدید آمد از مرمت کرد بعد از آن بنام پسران خود قرعه
انداخت بنام عبد الله آمد عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او از همه پسران شایسته تر بود و قوم بارها باز آمدند بنی عبده
درآمد خواست او را قربان کند همه اکابر و دانایان جمع شدند و گفتند قرعه بیندازید بر عبد الله بر چند شتر انداز و شتر از افزون
سازید همچنین میانداختند از ده تا صد شتر کردن قرعه بنام شتران آمد و صد شتر را بسوی افدای عبد الله قربان کرد و چاه
زمزم اول از اسمعیل بود باز از عبد المطلب میراث پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشد از ان سبب چاه تو گفت و یا انچه
تو این چاه مراد باشد برابر اوردن او و از حضیض این چاه سفلی بعالم علوی دلو و رسن گفت و حاصل معنی انکه چرخ
با چندان بزرگی بحسب عظمت تو برای هدف است و چنبر برج دلو و رسن چاه اشارت بحبل الله و ان قرآن شیخ محمد است
فاعتصموا بحبل الله جمیعا   هست این دو طرف گرد سپید و سیاه   راه ترا پیک زمینگیر راه این دو طرف گرد
اشارت بروز و شب است و این دو علامتند برای استدلال طریق قوله جل ذکره و علامات وبالنجم هم یهتدون
بگردانیدیم برای استدلال طریق بروز آفتاب و بشب ستارگان و پیک قاصد و نامه بر را گویند و از روز و شب تاریخ سال
و مدت سن عمر و راه سفر حرکت که معلوم شود و نیز دلالت میکند بر منزل حق تعالی و در بعض نسخ است راه بر پیک منازل

راه

راه یعنی طالبان را هادی و دلیل واضح است بر وحدانیت و قدرت خدای تعالی جل ذکره   هست عقل شحنه چون طبیعتش
تو را ماه شوسار زخوی بخش تو   عقل را به انکه خدای تعالی ادراک چیز و کیفیت و دور بیزداده اما بعضی کارها
شریعت بمعتقد رفق و حکمت فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم را صاحب شریعت گردانید و بامور شرعی از انها راست که عقل
بانها نرسد پس عقل عاجز و در لیف شحنه چون شد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حکیم و صاحب شریعت و خدای تعالی او را
الهام میکرد و وحی میفرستاد و غیر طبیعتش بر عقل و خویش بر اما عائد است و ماه را شوسار گفت که دایم در یراست
و بیم ابتر است و نیز شوسار است از انکه میل سرسازنده است که مسافران بسبب هوا در گرما و سوز تو قدر و در شبها
سیر کنند که در گرمی فقط نفس و قوت واحد از راه بود حاصل آنست که ماه بسبب تعلق است و حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم غریبان را گفت که در این جهان غریب بود و از مولد خود هجرت فرمود و آدمیان در دنیا غریب اند در
غربت   کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور
و غریب پیغمبر زادن و بمنشر و غریب الوحید هم خوانند والله اعلم نقه بم در استظلال جانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ارید غیر برقع نقاب   سایه نشین چند بود آفتاب   البرقع روبند و النقاب روبند رسم و عادت
اهل عرب بود که برقع و نقاب بر رو کشند و سبب انکه تا اهل عرب متکبر و متقی باشند و همواره برای دفع اعدا
کمین سازند نقاب و برقع بر رخ از ان بپوشند تا دشمن در اول نشناسد و تکبیح و دفع نظاره نیز است
و تخصیص مکه و مدینه از انست که ایشان در این مبالغه بودند و تو حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه و مدینه را گرفته الله
تعالی است یعنی حجاب مکه و مدینه جمال خود مستور میداری سایه نشین چند بود یعنی تو آفتابی و آفتاب نورانی بود در سایه ظلمانی
قرار نگیرد و دنیا تاریک است و انور در روضه تو قرار خواهی گرفت و این از غایت محبت و اشتیاق میگوید
غرض بیان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قیامت میدارد هست   گرچه ای اصل تو مه سیاه   و رگ ای آینه تو پیک سیاه   مرد بیگانه ما
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقلدان را در منظر اقرار همیون آن تو ببت انکه نفی از ازنا رینه اشتاق جان طلب است سیره و نفس و ابست سوز عشق را ای یعنی از که
دولت خود هم بوریجر روان کی و جمال خود بنمائی بعد از رده روزه و شدید زنب ساکنین است والوبه از غبار و اهر و ب
بیشتر از اتصال آسمیر پیغمبر علیه السلام اند و اکثر جوریب است از اعجم گوینده و هر چه جور عربیه است از اعجم گوینده و باعجم زمان عرب
قیامت مراد باشد که بدایت قیامت زمین عرب خواهد بود و مطلوب قیام قیامت دارد بیت خاک ستو بوی ولایت
برد با انفاق آمد آن بوی برد خاک تو از بوی محبت و لطف و منت با حجر و درازی جانها و نجوم که پیدا شد بوی آن را از بوی اسلام و توی که بوی
اسلام و اخلاص و معرفت و نور از انجا در اطراف عالم شایع شده و بولایت ما که رسیده است و بولایت اولیا مراد باشد
والله اعلم با انفاق آمد آن بوی برد یعنی در میان ایام از بار انفاق ارظهور منافقان و بسته عاشقان بوی رفته یعنی نقصان شده
و بوی رادر آسینه باد برد شکایت از منافقان و بد مذهبان میکنند که در ضلالت اند و خلق را در ضلالت می اندازند و در بعضی
نسخ است باد فتنه آمد و یعنی باد مجانب حاضر شد و آن بوی از ولایت برد بیت ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه دیویم سلیمان تو باش در در تو کرم معرفت خدا بیخ و محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست بیر که جسم بی جان است
و همچنان دیو کار را معصیت برده است و دیو نفس اماره و بی نشاق و بدتفاوت را میگوید اگرچه بصورت آدمیند اما بسیرت دیوند
چنانکه از تا ملیم خاتمی بگو سلیمان ملکی دیو بخت آن دیو انس را بکش و بند کن یا کار از بایا برون رانش و او م حضره
ربرف سوسو یه با بروی کوثی را است آدمی دیو بود درم بیم در حق صورت بیت بنیاد و شگاف عشق کی و لنز خدا بیخا بخواه تا آنکه تو
نفاق و منافق و مدد مرکند و متابعت بیعت کنند بیت خانه تو لقد بپرداز شاه در سقف و ارکان عدم انداز شاه الغول که دیو گراه
کننده یعنی این منافقان و بسته عاشقان خانه تو لقد از مسکن تو لقد از بی روی این ابر ایشان مسکن تو لقد شده بپرداز شاه
یعنی و ارکان و بر انداز ایشان را لاحقه و آن جان بخلق را گوینده یعنی ایشان را معدوم و ناچیز گردان بیت از طرفی رخنه دین
میکنند و ز دگر اطراف کمین میکنند یا علی بر رگمیدن ان فرست یا عمر و سپه شیطان فرست یعنی منافقان و بد مذهبان
شیطان فعل رخنه میکنند یعنی بدعت و فتنه میکنند چنانچه در عرب لب این امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و یزید ساد هر نبوت عمر
رضی الله عنه بیر ایشان را فرزدق که از سینه او شیطان بگریخته و سه روز در راهی که عمر رفته بود در نخی ابد کوشت
ایشان را بروانه کن از بروی ایشان ابعد و فرست تا ایشان را قلع و قمع کنند بیت شب بر این ما بیکانه در از
دست عمر از پیچ بیکانه بر آر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در ادعا و مواسم ادعا طلب مسیاه را برانداختند و این از نخی ای
بر دو کن ... بر جاعات ... بیکانه ...

باز نیست است یا نه و غیر از و آمده است و ما دیده ناکه مانده از رخشنده مانده بار کرامات و جبه و برده یا نه بر سر پوشیده ممکل
انت طلب آن بیا بر سر کن و دست چو مه بیعاد بر آر تا آن مستحقان و منافقان همه مستاصل گردند و در بعضی نسخ است
سر چو مه از برد بیانه یعنی بر آر تا ایشان دعوی سرزنش شده بیت بار امنه در جنگم چند باش کم زن این کم زده چند باش
و رسالت عینی از برابر تعطیلات یعنی بار امینی ببخود و رو باش که ازین طالعه حضرت عینی طائفه منافقان مراد باشد کم
بسیار زنده اما تعجب فرقه تو انکنند در جنگم چند باشی یعنی در پیری از دیدم قطع ایشان باش کم زن یعنی نقصان کن و خوار کن ایشان
کم زده چند باشی کم خطا ادن است و ایشان خاطر ان آنکه نفاق و بد مذهبی و بدعت و رزند بیت با افقه بخالی امام خواب رفته
بلند است مجلس شب تخیر بیار انجا برابر اقامه آن با در همیدن ادب آفتند و بیسط یعنی از ایام اجرت با ایام رحلت تا با افقه بخالی گذشته اما تاریخ
هجرت مراد است بسبب آنکه در اقران کتاب با افقه بخالی گذشته در تاریخ هجرت تر رسیده یعنی چون با افقه بخاه گذشت
چو وقت آنست و در قد مبارک است احت فی ماه عمر و ز بلند است یعنی مدت بسیار زوال دنیا قریب آمده هرچند روز بلند تر
شود زوال بروز نزدیکتر شود مجلس شب یعنی نوم غفلت که در عزیز بر زمان خداوند عز و جل اسرافیل علیه السلام تا صور دمد و لاله
تندیل بجز تعیین افلاک و به فصد تفرست چون اسرافیل صور دمد و در نفخه اول همه بمیرند و همه بحال یکبارند و در نفخه ثانی
با هم زنده شوند و صور هم چو شاخ هیاکل و از بیش عرش خاک دارد و بعد آن مشهور است بیت خلوة پرده اسرار تو شو
ما همه خفتیم تو بیدار شو زا افقه این گنبد افتد پیر دست بر آور همه سو دست گیر خلوه گی را گوینده از خلق عزلت گیرد و در گوشه
بعبادت مشغول گردد و پرده اسرار از اسرار و غیب کلام خلق در پرده است ما همه خفتیم یعنی آدمیان بی خبر مرده اند و اند کی زنده مانند یا خفتن
عبارت است از اهل اسلام یا مردن و اهست که قیامت بر در تو از رقام شود و بر آور همه و در تعرات چون اسرافیل صور دمد بیدار کنید
افسوس زنده کان برد مد با قدر رفیق رد کاند هرچند که زنده من با خبر همچون با خبر ند مرده کانند یعنی از روضه مقدس بر خیز
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بین از همه انبیا زنده گرده و در حشر رق است پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون از گور بر خیزم صور را بکنم متعلق
بعرش خالم که بعد از من بر خاسته یا نه اما جز از صعقه الطور حتی از من بر خاسته است زا افقه این گنبد از حوادث افلاک افقه
بذیر یعنی فنا شونده که آسمانها پاره شوند و نجوم بریزد و دستگیر یعنی شفاعت کن همه مومنان را از اهوال قیامت بر رهان و آمرزش
خواه و این جو جان شد دریاب بیت هرچه رضای تو بجز راست نیست با تو کسی را سر و خواست نیست انجه رضای تو است هم
راست است یعنی آنچه در باب امت خود از خدا بخواهی و بیان راضی هست همه راست است یعنی خدا را همه مقصود است او

رست خواهد آورد و مجرمان را تو خواهد بخشید قوله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی و تقدیر دیگر آنکه هرچه
رضای تو است بجز راست نیست رضای حق بجز رضای تو [illegible] اوست که خود دوست با تو که او را خواست نیست
یعنی که هیچ خلاف مطلوب تو عرض نیست و [illegible] خواست که هر مستعد [illegible] استعمال کرده‌اند یعنی خلاف
اراده تو کسی را نخواهد و هر آن خواهد که تو خواهی [illegible] تا بمن بخشیده شود هر چه است دایره
در اصل و دراست که گرد بر گرد باشد و در اصطلاح ملوک [illegible] که در آن حشم و قوم فرود آیند
و کو بنیاد این دایره فلان مملکت است و فردا در قیامت [illegible] و دایره باشد که همه امتان او در آن باشند
حاصل آنست آن مقدار امتان از جانب تو مطیع و مجرم که در دایره ایمان آمده‌اند و در سایه علم دولت تو ایشان را با نکهت
دست خود دمار از شرارت کن و در خواه تا همه را تو بخشیده شود [illegible] دست تخصیص ایشان کرد که در آن
حوالی اهل ذکر و امتان دعوت نیز لب ایشان باشند تا ایشان را مخصوص کنند [illegible] تا توقف کنند وقت کار - از این
آموزش منت غبار در تعذیب [illegible] است التوقف [illegible] وقت کار [illegible] و منت غبار آدمیان را
میگوید که غبار از خاک است و آدمیان از نکهت خاک آفریده شده‌اند که خدا جل جلاله [illegible] زمین بفرمان خود
یکقبضه خاک بر گرفته بود و زمین از [illegible] تا موجب چندان [illegible] حاصل آنست یعنی از اراده است
و مقصود تو برگرد [illegible] آن منت غبار [illegible] خاک را آفرید [illegible] این نعمت کرام
تو بخشید [illegible] ایمان و کرم [illegible] آن منت غبار [illegible] مرتبه حضرت کائنات صلی الله علیه و سلم
[illegible] فرستادگان تاج ده [illegible] هر کو [illegible] تاج ملوک وضع کنند و فرستادگان
از فرستاده شدگان [illegible] انبیا و رسل علیهم السلام [illegible] ملوک [illegible] تاج [illegible] ملوک
[illegible] تاج ایشان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] علو مرتبه [illegible] انبیاست [illegible]
[illegible] است [illegible] یعنی پاک ذات [illegible] تاج ده یعنی علو مرتبه دهنده آزادگان که ذات
ایشان از نسب و علم و تقوی آراسته و پاک است و پاکان که از قید حرص و شهوت و اخلاق ذمیمه آزاده شده‌اند
و یا خلق که ذات ایشان پاک است و [illegible] جهد در این خانه طفیل توانند [illegible]
سوار [illegible] الطفیل [illegible] آدمیان را یا امت تو [illegible] دعوت و اجابت مومنان از طفیل توانند [illegible] که

بطفیل تو اند

بیگانه اند بطفیل تو اند [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] که برای او آفریده
شده اند بدلیل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] اول بیت ار چه بنام تو
بت [illegible] نام تو چون قافیه [illegible] خانه یا بنیاد خانه [illegible] صورت دنیا مراد است
و بیت خانه و در مصراع [illegible] دنیا [illegible] تمام است [illegible] ارکان [illegible] در اطراف
و آغاز دنیا بنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری و قال
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین [illegible] قافیه [illegible] قافیه [illegible] آمدن است
و قافیه در آخر بیت باشد و قافیه نزد بعضی یک لفظ باشد و نزد بعضی [illegible] لفظ و نزد بعضی یک حرف است
و [illegible] نظم [illegible] رسالت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] و حاصل آنست که
خلقت نور تو و رسالت بنام تو پیش از انبیا بود اما وجود مبارک تو بعد از انبیا برسالت مبعوث شد و نبوت
بتو تمام شد [illegible] و الله اعلم [illegible] این دو مصراع [illegible] بشارت رسیده
از تو بعمارت [illegible] آنچه در آن خانه [illegible] بود خشت سیمین و آب [illegible] بود این دو مصراع بشارت [illegible]
که پیش از آن [illegible] آدمیان [illegible] آدمیان [illegible] بشارت رسید یعنی از حضرت
رب العالمین [illegible] خلقت [illegible] از پیغمبر صلی الله علیه و سلم است عمارت [illegible] و ابتدا از آدم علیه السلام
شده [illegible] آدمیان [illegible] در آن خانه [illegible] بود [illegible] رسم [illegible] است و عمارت [illegible]
[illegible] خشت [illegible] اول در بنیاد [illegible] تمام شود و در موضع [illegible] خشت [illegible]
کنند [illegible] حدیث متفق [illegible] است بروایت
جابر رضی الله عنه مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کرجل بنی دارا فاکملها و احسنها الا موضع لبنة
وجعل الناس یدخلونها و یتعجبون و یقولون لا نقصان فیها الا موضع لبنة فانا موضع
اللبنة فختمة الانبیاء و در بعضی نسخ است خشت سیمین و آب [illegible] بود آب [illegible] که بدان کل
[illegible] کنند و آغاز عمارت کنند و حاصل معنی [illegible] آدم [illegible]
رسد [illegible] علیه السلام [illegible] خلق است [illegible]

و بسجود ملایکه مخصوص بوده در طوفان نوح همه آدمیان از نسل نوح غرق شده بودند مگر چند تن و بعد از آن همه از نسل نوح شدند
و او شیخ المرسلین بوده است آدم نوحی یعنی [illegible] ایشان [illegible] میکنند [illegible] در قرب منزلت [illegible]
هست آدم از آن دانه که گشته همیشه دار توبه [illegible] شکر [illegible] ناگوار در بیت سابق [illegible] اکنون بیان
آن [illegible] همیشه از خوردن طعام [illegible] است که [illegible] ناگوار باشد [illegible] اگر
یا آب سرد خوردن هلاکت آرد و علاج آن خوردن آب گرم [illegible] شکر است اما در آن حالت [illegible] آب سرد [illegible] باشد
دانه گندم مراد است که بخوردن او از بهشت بیرون آورده [illegible] عبارت از [illegible] آدم علیه السلام است [illegible] توبه [illegible]
ناگوار [illegible] اگر [illegible] همیشه است چون توبه قبول [illegible] ناگوار بود که در همیشه [illegible] آب سرد [illegible]
تلخ [illegible] شکر خوشگوار است و این عبارت از قبول توبه است بیت [illegible] تو چون [illegible] شکر توبه خورد [illegible]
دل [illegible] یعنی دل آدم چون [illegible] شکر توبه خورد [illegible] قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات الآیه توبه آدم علیه السلام
قبول [illegible] چشمه [illegible] روان شد [illegible] الهام شد [illegible] خواهد شد
و نام او محمد است صلی الله علیه وسلم [illegible] توبه قبول [illegible] توبه [illegible] شکر [illegible]
کلمات [illegible] حقیقی چون [illegible] توبه [illegible] حقیقی [illegible] دل [illegible] آدم [illegible]
زلت [illegible] شکر توبه [illegible] است [illegible]
در صف [illegible] دل [illegible] آدم [illegible] تا بر دل [illegible] چون [illegible] رفت
کور فرو ماند [illegible] رفت اکنون [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میکند [illegible] بوده
مقبول را آورده بود قبول او [illegible] و دل [illegible] زلت [illegible]
کور [illegible] این کور [illegible] زلت بعد خلقت [illegible] وجود [illegible] باشد [illegible]
محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] والله اعلم [illegible]
پیغمبر علیه السلام است [illegible] میدان [illegible] کور [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] انبیا بود [illegible]
ترتیب خلقت و وجود بود [illegible] رفت [illegible] گندم کرد [illegible]

خود کورا

خود کور را [illegible] است [illegible] والله اعلم [illegible] نوح [illegible] چشمه [illegible]
اینجا آن قبول را به حیوان استعارت میکند [illegible] قرینه [illegible] حیوان [illegible] است و آن
در ظلمات مجمع البحرین است [illegible] قیامت [illegible] نوح علیه السلام [illegible] قبول کرد
[illegible] خود را دعا کرد [illegible] اغرقوا فادخلوا نارا [illegible] و قال رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا [illegible] غرق [illegible] غرق شدن دعا کرد [illegible] است
بود که [illegible] غرق [illegible] انه لیس من اهلک [illegible] ابراهیم [illegible]
او [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] قبول [illegible] چشمه قبول [illegible]
[illegible] چون [illegible] طلع [illegible] آفتاب [illegible]
هذا ربی هذا اکبر [illegible] چون [illegible] انی سقیم چون [illegible]
این فعلوا [illegible] بل فعله کبیرهم هذا [illegible] هی اختی [illegible] رب ارنی کیف
تحیی الموتی [illegible] والله اعلم [illegible] دل [illegible]
در [illegible] قصه [illegible] داود [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible] قبول است [illegible]
[illegible] ذبیح [illegible]
و حکیم [illegible] است و این [illegible] است [illegible]
[illegible] دارد [illegible] است [illegible] حکیم [illegible] طبع آتش دارد
و بعد از آن [illegible] است [illegible] که طبع هوا دارد و بعد از آن [illegible]
[illegible] که طبع آب دارد و بعد از آن [illegible] است [illegible] اگر چه
بر عکس ترتیب است [illegible] و بالاتر از آن آب و بالاتر از آن هوا و بالاتر از آن آتش است از سبب [illegible]
[illegible] دارد [illegible] خواهد کرد [illegible] خواهد کرد [illegible] داود علیه السلام [illegible]

وقصه نکوح زن اوریا کرد و فرشته از پیش او بمخاصمت پیش آمدند که قوله ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة
ولی نعجة واحدة الآیه و این قصه مشهور است و از این سبب نیز از طلب قبول باز مانده است و سلیمان او فرزند کلاه
مملکت او بود بخت این کلاه آنجا که بخت کلاه از قبول کاست که باز مانده است سلیمان علیه السلام بسبب او و که دنیا این قبول بخشا
چه ملکی داشت که هیچ کس را از بعد او نبود و بعد از او نباشد که خواسته بود و رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
بعضی گویند سلیمان علیه السلام این سخن بدان گفت که کسی نتواند در پیش وی ملک چنان داشت که او بود چنانکه جم و این از سخن می رود بر حلق
و بعضی گویند تا نزد خدای است و حوات که در سراو روزه خوانند که ما ابتلیناک محمد صلی الله علیه وسلم داده ام لیکن
ز ملک دنیا داده ام امّا تو که تخصیص جهه در اخوات که هر پیغمبری را چیزی مخصوص بود آدم را بسجود ملائکه و موسی را بکلام بود و اسطه
و ابراهیم را بخلت و داود را بخلافت علیهم السلام است یوسف از این چاه جز در سن شدند که از این چاه که
از قبول است و ذکر چاه و دلو و رسن از سبب است برادران او را در چاه انداخته بودند و با دلو بر آمد و این قصه مشهور است
یوسف علیه السلام نیز از سبب که زلیخا این تاویل است
بیت خضر عنان زین لب تو خشک تافت شده زان بیافت خضر بفتح خا و کسر ضاد است بکسر خا و سکون ضاد
نیز خوانند که خضر کبود است و سنو خشک برادر سیاه نیز بدان قبول است
از چشمه حیوان است و خضر علیه السلام از سبب آنکه آب حیوان خورده تا قیامت زنده ماند و سکندر ذوالقرنین
قصد آن کرده بود چنانکه خضر حیوان سکندر طلبیده است و خضر و الیاس
در مقدمه لشکر اسکندر بوده اند و او از این سبب قبول باز مانده است موسی از این جام دست شیشه
از شکست جام کنایه است از قبول مذکور است یعنی شیشه این در کوه طور سینا شکسته آنجا که گفت رب
ارنی انظر الیک لن ترانی در جبال بکمال خود
در دنیا و الله اعلم و نیز موسی علیه السلام قبطی از نبوت بود و آن قصه مشهور است و نیز گفت ان
هی الا فتنتک و نیز الواح را بینداخت و ریش برادر خود هارون علیه السلام بغضب گرفته و بعضی گویند شیشه شکستن
آنست که موسی علیه السلام سوال کرد یا رب خواب زمان بدو داد
کرد خواب بر وی شیشه ها بر کوه طور سینا رسیده شکسته شد موسی علیه السلام بیدار شد

جواب

جواب آن سوال است که حق تعالی از خواب و خوردن و آشامیدن و امثال این منزه است تعالی الله علوا کبیرا
موسی علیه السلام نیز از این سبب طلب مذکور باز مانده است چو مسیحا نه بدین بود گو ز درون مسیحا
علیه السلام عبارت است از عیسی علیه السلام کنایه از آن گو است گمان بردن بود
که نصاری گفتند مسیح ابن الله و نیز ثالث ثلاثة گفتند او نیز این از طلب قبول مذکور باز مانده است هم تو ملک
طمع در انداختی سایه بر این کار بر انداختی الطمع و الطمع انداختی که کسی را حاجت بود
و در هر چیز خلق که تصور کنند و کاله چنانکه خواجه مذکور در دیوان پادشاه ظلم گفته است
حاصل معنی آنست و انبیا را بدان حاجت نیست در انداختی یعنی ترک دادی قرآن دنیا را بر تو عرض کردند
بر خلافکه با تو حساب نباشد هم قبول نکردی و سایه بر این کار بر انداختی و بر نانده است یعنی از تو چون نبود ملک
در تخصیص قبول مشغول شده و قبول کان از میان دلها بود این نامه
بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو خط فلک خط میدان تست گوی زمین در خم چوگان تست عنوان
سر نامه است یعنی ملک قبول بر تو ختم شد و خطبه قبول و نبوت بر تو ختم گشته که ناسخ رسل و شرع تو تا قیامت
باقی است و خط فلک دایره فلکی است و نیز در فلک خطها است خط استوا و خط محور چنانکه را گویند
استوا و خط محور چنانکه خط و محور جمع کرده و در اصطلاح استوا
از مشرق تا مغرب تصور کرده اند و خط محور را از قطب شمالی تا قطب جنوبی و خط را گویند که خط کشته
دکر در اصطلاح ولایت را گویند حاصل آنست که فلک و هر چه در تحت فلک است خط میدان تست
و گوی زمین در خم چوگان تست یعنی آسمان و زمین همه ترا مامور و منقاد از مشرق تا مغرب تا جنوب و شمال است
و از انبیا دیگر که بود در بلاد مخصوص مبعوث بودند و تو بر کافه عباد مبعوثی قال علیه السلام بعثت الی
کافة العباد و در فاعل است و کان النبی یبعث الی قومه خاصة و بعثت الی الناس
عامة تا ز عدم گرد فنا بر خواست که میدان بار عدم در عدم آواره
فنا کیست فنا کاتب رجامت خوانند عدم برد العدم
و وجود مایه یعنی تا از عدم گرد فنا بر خواست عدم نبود
وفنا تا قیامت باقی است عدم در عدم آواره

کن یعنی معدوم کی و باره دست بر کشیدن کو بیدار فنا از افنای عدم و فنا کیست که نام تو بر زبان یعنی ترا معدوم توانند کرد و در بعضی
جاودان بزار امر تو نفاذ خواهد بود و بیت [illegible] میدان قول است [illegible] از نعمت نطق زبان لبکان مرهم سودا بی جراحت خستگان
نعمت از کفتار تو نطق زبان لبکان ار کویا کننده علما و فصحا یاد در سخن آرنده حیوانات و جمادات چنانکه شیر و طیور با وی
در سخن آمدند و سنگ ریزه تسبیح کفت و سنگ و درخت سلام کردند بر رسالت او اعتراف نمودند و مرهم دارو [illegible] که برای جراحت
وخستگی مانند و سودا علتی است که از غلبه احتراق اخلاط به پدید آید و بدیان کوید حاصل آنست که نطق تو مرهم بیماری سودا و جراحات
است عقل [illegible] تو در دریای خون کشتی جان برد ساحل بردن کشتی از دریا به ساحل بردن دشوار است [illegible] از دریای خون
و ساحل کرانه دریا است یعنی [illegible] در امور شرعی تو [illegible] نمی تواند نمود که باب امور بمقتضای عقل [illegible] یعنی عقل
خویشتن را [illegible] دریا [illegible] ساحل نمی توانند رسید [illegible] در اصطلاح [illegible] و معنی دیگر آنکه عقل بشرع تو از
بواسطه [illegible] کشتی جان خود به ساحل برده است قبله نه چرخ بکوی [illegible] است عرش [illegible] وزنه بو بیت [illegible] است
قبله انبیا بیت المقدس بود در عهد دولت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible] سال از هجرت کعبه قبله اهل
سموات و زمین کشت و مکه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سبب [illegible] عرش [illegible] وزنه بو بیت در است یعنی بو
عنبر و عطر [illegible] وزنه [illegible] که حقیقت [illegible] عنبر [illegible] است و در بعضی نسخ
عره [illegible] وزنه العنبره [illegible] کوی [illegible] سوزه بو بیت [illegible] مجموع مخلوقات
که در عرش [illegible] وزنه آفریده [illegible] است [illegible] ملک چو موبیت [illegible] کمتر موبیت [illegible]
ملک [illegible] چو موبیت [illegible] موی [illegible] نسبت کنند [illegible] حلقها و پیچ آن چنانکه [illegible]
[illegible] و زخم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] یعنی حلقه حلقه و [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] حاصل آنست [illegible] نقصان شود [illegible]
است با قلم از پوست برون خوان [illegible] از مغز درون [illegible] یعنی به نسبت قلم [illegible] برون خوانند یعنی برون ده به مکتب
از پوست [illegible] که کتابت [illegible] قلم نیست [illegible] اسرار [illegible] پوست ظاهر [illegible] کتابت [illegible]
کرده [illegible] نبود [illegible] که از غایت دقت که مغز معنی در دست [illegible] اسرار [illegible] الملاء
داده باشند و در بعضی نسخ [illegible] مغز درون [illegible] ظاهر است که [illegible] اسرار [illegible] زان [illegible]
بر حرف [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] خوان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible]

خوانند خویشتن نیا موخته بود اگر چه قدرت و وقت آن داشت تا روزی قلم بر کرفت و خواست که لفظ الله نویسد
و چه کرد سایه دست بر حرف می افتد کفت روا ندارم که سایه دستم بر لفظ الله افتد خواجه نظامی می کوید
از سبب آن ننوشت که حرف لفظ الله با کشت سوده شود و سایه دست بران بیفتد و یا بعقب را نکذ کشی انگشت بران
خوانند نهاد که هر که حرف نبوشته الفته بران بیخی کویند اما حرف او که سوچال انکشت نهادن نه چنانکه در بیت کفته است
و آن ظاهر است و آن این است بیت حرف همه خلق شده انکشت کش حرف نه بر زحمت انکشت کش
پس شکر کشت غبار درت پسته عناب شده شکرت بیت مو و فاست و در لب بالیوق کویند
و غبار دم چو زحمت مردم را ضرورت است و غبار در حضرت علیه السلام پسته و شکر کشت که آن شیرین و فنا است و حرف
دارد و پسته و عناب هم را لیبانه عناب سجدان کویند میوه کرد و سرخ و شیرین است و شکر کشت لبها و کلام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دندان از رنگ پسته و لبها بو عناب از سرخی و کلام بو شکر از شیرین کفته اند والله اعلم بیت
خاک تو خود روضه جان من است روضه تو جان جهان من است الفقیر خاک خواجه نظامی علیه الرحمه خاک تربه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا خاک آستانه او چو یا خاک مدینه را روضه جان خود می کوید که وجود انبیا علیهم السلام عزیز شده و خاک
نکرده و هم جان و وجود ایشان مبعوث شود و روضه یعنی قدر تو یا تربت مقدس تو که القبر روضة من ریاض الجنة
در و باشد که از روضه خاک جای قبر رسول صلی الله علیه و سلم مراد بود که در مشارق است حدیث متفق علیه ما بین
بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة در مدح و دعای ملک فخر الدین بهرام شاه بن داود و خطاب فرموده می کوید
بیت من که درین دایره دوری بیم چون کره نقطه شده محوریم
سایه و در حرم علم نیست دایره آسمان و دوره سایه بر کار [illegible] نقطه زمین که مرکز دایره است [illegible] خود دایره کو بیرا کویند
اما خواجه نظامی رحمه الله دایره دور بیند مسکن خود می کوید و کره که نقطه ذرات است هموار که در میان دایره باشد
و حرکت ندارد و خود را همچو نقطه شده بیدار ان می کوید که ثابت بود و شی را ممکن نبود با تنبیه تصور که بسبب مولد
و مثل مواقارب و عشایر شهر بند شده بود و خروج و حرکت ممکن نبود و در بیت پس یعنی قدم بیت
حرکت یعنی حرکت بیند یا از پی تنبیه و باز حرکت دل عبارت است نه کردن است سایه [illegible] در سایه امام
در سایه همائیم خاصیت هما آنست که بر هر کسی که سایه اندازد پادشاه کرده یعنی در پناه ممدوح دیکری نیم که جز

و بین جای سیاه است بار فرو رفته باین خاک بی با فلکم دست بفتراک در ورق بزیر قدم انداختم و در
زانو قدم سه کنم بار فرو رفته باین خاک یعنی از صحبت زن و تعلق اقارب و عشیره و حب وطن و در کنج با فلکم دست
بفتراک در یعنی از کمال فضل و وفور علم و ورع با فلک همه برابر میدارم و در بیت لام بیان مراقبه خود میکند که خواجه نظامی
صاحب مخزن و کثرت احوال در مراقبه بود بیت شاه قوی طالع فیروزه جنگ کعبتین این روضه فیروزه رنگ طالع
قوی آنست که در طالع سعد تولد شود و صاحب طالع قوی حال مستقیم بود و در بیت و یا شرف خود و یا در اوتاد
اربعه باشد و در آن نیرآن قوت خط بود و مصور تا سعد باشد و در انظار همه و صاحب وجه و صاحب سعت
و مثلثه و نیز نوبت با او صاحب عاشر سعود و قوی حال باشد که در وتد عاشر بیت شغل و ولایت است و کعبتین نمار
کعبتین این روضه فیروزه رنگ اشارت بر آسمانست یعنی خلیفه این جهانست بیت خضر سکندر دل این چشمه سار
قطب رصد بند مجسطی شکار ممدوح را بخضر و سکندر علیهما السلام نسبت میکند از جهت حوربین و جهاندار و رعیت
پروری و روشن دلی و این رشته چشمه این سار از خضر حیات او حسیم چشمه در جریان و افی فصاحت و از ان
منافع عام است قطب رصد بند یعنی حکیم صاحب رصد و حکمای اعلا آنکه اندر ان کنگ رصد برای دریافتن حرکات
سیارات و تعقد سنین و ثابتات میبندند تا حرکت و نقل و اقامت و عکس و استقامت کواکب سیاره و کواکب
ثابته تحقیق کنند معلوم شود اما نیر وسط هر روز کواکب این است حرکت شمس صفر برج و صفر درجه و پنجاه نه دقیقه
و هشت ثانیه است و حرکت قمر صفر برج و سیزده درجه و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه است و این هر دو را رجعت نیست و حرکت
شبانه روزی زحل صفر برج و صفر درجه و دو دقیقه و صفر ثانیه است و حرکت مشتری صفر برج و صفر درجه و پنج دقیقه
و نوزده ثانیه است و حرکت مریخ صفر برج و صفر درجه و سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه است و حرکت عطارد صفر برج
و یک درجه و سی و شش دقیقه و بیست و هشت ثانیه است و این پنج کواکب متحیره را رجعت و اقامت هست الا عقدتین
یعنی راس و ذنب که ایشان را جوزهر خوانند حرکت وسطی ایشان شبانه روزی صفر برج و صفر درجه و سه دقیقه و یازده
ثانیه است و ... حرکت شبانه روزی ... تمامی کواکب از مغرب بسوی
مشرق است اما حرکت عقدتین ... و کعبه بر عکس است و قطب رصد بند گفت ازان سبب که قطب ... است و قطب
دو اند یکی شمالی دوم جنوبی قطب ... شمالی است در دیار ... بر دوم مرکز ... قطب از جمله ثابت
النوی

۴۳ در قول متاخران در هر شصت و شش سال یکدرجه است ۴۳

النفس هست و قطب جنوبی در این دیار ... پس حرکات افلاک قطب بر قطب است روشن شد اما حرکات ثوابت بر قول
متقدمان در هر صد سال یکدرجه است و کیفیت رصد آنست که عمارت مثل مناره اما پهن در مقامی رفیع
که ازان بلندتر دران دیار مقام نباشد و دران دیار ابر و باران جز در وقت معین کم آید و کوه ها نزدیک
نبود بنا کنند و حکیم از بالای آن روز و شب در سیر افلاک نظر کنند و رصد میبندند تا اگر در حرکت
کواکب رنگی داشته باشد در دو دور تحقیق کنند و یکدور زحل سی سال است بر این سبب رصد ...
اسباب حکمت و ادوات و عمر دراز و فراغ و ثروت باید و در زمان سکندر ذو القرنین افلاطون حکیم رصد
بسته بود و بعد ازان یحیی منصور و خالد خسرو در دور ... و محمد جابر حکما بسته و مجسطی در علم حکمت
و حساب و هندسه کتابی است تصنیف بطلمیوس بفتح باء و سکون طاء و فتح لام و سکون میم است و بطلیموس غلط
میخوانند چنانکه خاقانی میگوید مرا خوانند بطلیموس ثانی مراد انند فیلقوس ... و معنی بطلمیوس بزبان
یونانی مرد جنگی است و فیلقوس دانا را گویند بیت الله زمقصود وجود اول است آیت مقصود بر و
منزل است یعنی مقصود از وجود خلقت مردم بسیار است اما مقصود اول وست یعنی امام اوست که ازان رشد
عظیم از وی پیدا شد و آیت مقصود بدو منزل یعنی آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و این مبالغه در مدح او میکند بیت نسبت داود و ملک او زجهت بر شرف تخم سلیمان درست رایت
الحق از جاه او است نقد شرف گوهرست سماعیلیاست ممدوح ... شاه است و نام پدر او داود و الحق نام
جد او ست نام سلیمان ... بر سبیل ادعاست و بعضی گویند که بدان نسبت مذکور از نسل داود پیغمبر است علیه السلام و رایت
علم را گویند نقد شرف گوهرست سماعیلیاست یعنی ممدوح را از مکارم اخلاق و جود ... نیست و اگر است سماعیلیات
و سماعیلی مخصوص و معروف است یکی آنکه سماعیلی طایفه اند از بنده ... که نسبت ایشان ... از نسل اسمعیل پیغمبر علیه السلام
اند دوم آنکه ... از ملوک آن بلاد ... که ملک ایشان ... اسمعیل ... با ممدوح ... ولایت او
توقف رسانیدی والله اعلم بیت یکدله شش طرف هفت گاه نقطه نه دایره بدان شاه آنکه زبد او وقت خود
کور بود بهره بدان کور یکدله از جهت آنکه ... در راه دولت که هر که در راه ... باشد او را دو دله گویند
شش طرف شش جهات سته مشرق و مغرب و شمال و جنوب و فرود و بالا و هفت گاه هفت اقلیم یا هفت زمین

یا هفت فلک اما قول اول درست تر است و گاه تخت و جای وقف و کرسی و بوته که در و نوره را گویند

و اینجا جای مراد است یعنی هفت اقلیم یعنی هست مستولی و غالب بر شش طرف و هفت کاه از جهة یکدیگر است

و نقطهٔ دایره یعنی نه فلک مرکز دایره است و مرکز نه فلک زمین است و مرکز دایره هفت که تخت و ضع کرده کنند

انگاه دایره یعنی اهل معقود نه فلک بدام شاه است و بدام بهار زان و نسیاران و عیاران و ابدالان و فتانه

نسبت تیغ دارند انگه ز بدام او یعنی قوت و شوکت مبارزان او در وقت زور کردن کور بود از قربود

یعنی با ممدوح اگر مقاومت و زور کنند کشته شود و بنده حصه و حفظ است و بدام کور پادشاه بزرگ و دلاور بود

پرنیاد که برادر قیصر خورنق در عرب خسرو بود و قصه او تمام در هفت پیکر است هیئت سلطنت او رکن خلافت

پذیر روم [illegible] ایجاز کز اورنگ به پهلوی تخت و ثریا رام گویند و ثریا شش ستاره است و آنکه بعضی

هفت گویند ستاره هفتم خارج ثریاست داخل آن نیست و سریر عبارت تخت آراسته را گویند یعنی سلطنت

تخت ممدوح است یا تاج او باعتبار ثریا که بالاست و خلافت نیز تخت آراسته اوست و بعضی سلطنت

اورنگ خلافت پذیر متطوع الائمه خوانند و لیکن بعضی سلطنت ممدوح اورنگ خلافت پذیر است

از زینت خلافت وارد از نسل و نژاد حسن و استحقاق امارت و دوم شهری معظم و مشهور است و دیگر از

شهرت که در آن بیشتر ترتیب بیان کنند دین پرور دولت افزاست ملک گیر فتح کردن او است

چشمه و دریاست بهادر چشمه دریاست دین فلک [illegible] ایکوید از سبب عظمت و دولت ممدوح را افزون که

زینت فلک از او افزاست و در بیت دوم صفت آن میکند بر طریق عطف تفسیر و مراد آن چشمه آفتاب است

و دریا و ماهی و فلک و بادیه یعنی دین اسلام که فلک است بدین صفت آراسته و متصف است و [illegible] داخل است

پس با گفتن آن چشمه خوناب ریز گروه چو سیماب گریز از گریز آنکه مقابله کنند بخشنده ممدوح این چشمه

اشارت بر آفتاب است که العین چشمه و چشمه آفتاب و آینه و زانو و دینار و درم نقد و دیده باشد

و جاسوس و منزلگزینده چیز و نفس هر چیز و باران پیوسته و اینجا از چشمه آفتاب مراد است و آفتاب را

شعرا سیماب ریز باعتبار فیضان نور او در عالم و باعتبار روی زمین او که در چشم ظاهر نماید گفته اند و جبار

زر در لون او [illegible] گویند که [illegible] واصله و معدنیات را از زر و لعل و قلعی و ارزیز و جز آن

شیر دو برنیزد و از آفتاب را چون [illegible] مرد از آن گویند که [illegible]

٤

مدد نماید و آثار سعد پدید آرد و نحس دهد و ماه را نور از او است بلکه بعضی حکما گویند کواکب را نیز از او نور است

اگرچه در این سخن نظر است که جرم کواکب بذات آفتاب بسبب آفتاب همواره در سیر و در طلوع و غروب است حاصل است

شمع کیخسرو سیارات و جواد است و چندین مناقب او راز شرم کف بخشنده ممدوح دائم در گریز است

بیش رفعت این پنجره لاجورد پنجه در روزد که چنین چرخ از پنجره قفس و پنجره مقام است در جهاز بلند ستوان [illegible]

که انجا دیدبان بنشیند و در آن غلو لهاست که دارند و آنرا پنجره گویند اگر جهاز را خصم باد زدن اصحاب جهاز را علم

دهد و با آن پنجره و تیر باد دیدبان جهاز دیگر جنگ کنند و پنجره که بلندتر باشد عاقبت او غالب آید و اینجا این پنجره

لاجورد اشارت بر افلاک است از سبب دور و کبود رنگ و استقامت و پنجه در روزد یعنی سخت

حوادث و صواعق و نحوست کواکب بروزد که ممدوح پنجه او در حق لعنت کرد و پنجه زدن بجیم عربی عبارت است از

در او یختن است و بعضی گفته اند معنی آنست که رفعت فلک با او یعنی با ممدوح پنجه زد یعنی موازات کرد

و چرخ فلک با ممدوح [illegible] برابری کرد نتوانست کرد اما معنی اول مستقیم است بیت

کوس فلکرا بر سرش بشکند شیشهٔ امر را نفس بشکند الجرس بکسر الجیم به الاشب و الجر بالفتح او از الجرس

بفتحتین و در اینجا همین مراد است یعنی آواز جرس پاسبانان او و با جرس شتران و استران بارکش لشکر او میآواز

عظمت همه نمیر او کوس فلک را بشکند از کر داند یعنی غلغل آن تا فلک رسد شیشهٔ امر را نفس بشکند و نفس دم زدن است

و نفس سلاطین و علماء و زهاد و نیک موثر است چنانکه امیر یوسف بخطه امیر خسرو رحمة الله مصرع نیک گوید اگر از قفل قضا بسته

باشد کارکرد کلید فاتحه او بنفس بگشاد و شیشه را از نفست تنگی و نازکی که دارد باندک اسیبی بشکند و همه بنات خود

نحس و سعادت و در پیچ شرف و نقل بوده است سعادت یعنی اگر سعد خواهد نحوست کند یکنفس ممدوح قوت نحوست او

بشکند در خطاب زمین بوس [illegible] ٥٥ بد از شرف کوه آدم [illegible] روشن دیده عالم بتو

چرخ که یک پشت فلوس ذرتست نه شکم آبستنی یکماه زرتست کوه از نسبت مردم است یک پشت یعنی یک پشت

برپشت که همه افلاک بر زیر یکدیگر [illegible] فاصلات فلوس ذرتست یعنی در تدبیر سفق فتوحات تست

نه شکم آبستنی یکماه زرتست یعنی در نه بطن افلاک با کواکب منتظر زمان تواند هر چه تو زمان در جهان انتظار رسند

و در این بیت یکجا نه پشت شکم [illegible] است و در بعضی نسخها است چرخ کلان پشت فلوس ذرتست یعنی کوه پشت

بیت گوش گلها ز سخن پر در و زیر تو شد صدف گوهر شهوار ترا هر کجا ملکی که آن برج حوت است و بیابان زمین

هر پشت اوست شد صدف گوهر شهوار او گوهر از صدف خیزد و نیز تیغ گوهردار [illegible] باشد این بر سبیل تقریبات

یعنی طالب تملق تو شده است هر که ز لطف فان تو خواهش برد گر بشر نیز [illegible] آبش برد هر که ز لطف فان یعنی هر که از لطف فان

قهر تو این خفت اگرچه با عناد و سفینه خصینه با لشکر خود در آمد یعنی تصور آب لطف فان قهر او را برد یعنی غرق کند بیت

چشمه تیغ تو چو آب فرات ریخته وآبه آب حیات یعنی تیغ تو چو آب فرات است از صفا و رنگ و روانی و فرات

آب شیرین را گویند و در کوثر چشمه ایست آنرا فرات هم گویند ریخته وآبه آب حیات استعارت آب حیات دشمن ممدوح

با [illegible] و آب تن او [illegible] می‌گوید در این معنی ملک [illegible] می‌گوید که تیغ آب [illegible] ز رحمت تو

چه خسته بود خصم [illegible] دست نشان هم ترا چند کس دست نشین تو ز [illegible] دست نشان

[illegible] گفته اند یکی آنکه زیردست نشانند یعنی زیردستان از ملوک و [illegible] تر از زیردست خود [illegible] شمارند

تو [illegible] آنکه هر که به سوی مرتبه [illegible] دیگر گوید [illegible] دست [illegible] است یعنی بر کشیده و مرتبه داده است

و [illegible] چنین ترا چند کس اند یعنی بسیار اند که در دست نشین تو [illegible] دست نشین و صد دست نشین تو جز [illegible] بیت

هر کس فریدون نکند با تو [illegible] رشته ضحاک [illegible] ضحاک [illegible] ضحاک [illegible] هم گویند

در ملک عجم پادشاهی [illegible] بزرگ بعد از [illegible] ملک [illegible] بدید آمده بود [illegible] ایشان

[illegible] وآن قصه مشهور است [illegible] کردن در عهد او شد و [illegible] از کوه

بدید آمد فریدون نام [illegible] فریدون [illegible] ضحاک گرفت و [illegible]

[illegible] در کوه دماوند چاهی بود در آن چاه انداخت

و این قول اختیار خواجه [illegible] چنانکه [illegible] گوید [illegible] فریدون [illegible]

عالم [illegible] فریدون در ملک عجم پادشاه [illegible] که می‌گوید که فریدون

[illegible] پادشاه [illegible] رشته [illegible] برآرد

یعنی ممدوح او را چنان کشد که فریدون [illegible] بود [illegible] والله اعلم جغد بود

[illegible] هر که [illegible] جغد [illegible] ویرانه باشد و هر جا که [illegible]

بنشیند

بنشیند خراب کرده و موجب بوم گویند شیخ سعدی گوید [illegible] بوم که هر جا که نشیند بکند [illegible]

طایر میمون است و بر سر هر که سایه اندازد بزرگی دهد [illegible] و هوا خواهیش که اگرچه حقیر است

با میمون معظم و میمون شود و [illegible] که [illegible] تو بر زمین رسد و از بزرگی [illegible] در رسم حضرت

که زمین راست [illegible] خصم تو چون [illegible] شده چار میخ مرکب ممدوح را رخش و ممدوح را رستم تصور کرده رخش

اسب رستم است [illegible] بود و این معنی [illegible] نه حقیقی که زمین [illegible] الکلام [illegible] نیز

گویند چنانکه [illegible] گوید در عهد پادشاه که [illegible] که با [illegible]

الکلام است که زمین [illegible] محافظت [illegible] چار میخ نعل

اسب [illegible] هفت [illegible] هشت [illegible] یعنی هفت

فلک با چندان عظمت [illegible] که آن عظیم القدر است [illegible] حقیر است آنکه [illegible] است

هشت [illegible] یعنی [illegible] این [illegible] جنت

الجنة تحت ظلال السیوف و در باب جهاد [illegible] اخبار است یعنی [illegible] جهاد تو [illegible]

[illegible] گوید [illegible] که با چندان [illegible] صاحب [illegible]

جان [illegible] تو [illegible] که [illegible] کامل شود [illegible] گرد

[illegible] ممدوح [illegible] تو [illegible]

فن کامل و [illegible] لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد جان [illegible] عالم [illegible]

تو یعنی حیات [illegible] دنیا [illegible] اسلام [illegible]

و تهذیب اخلاق بیت گوش فلک از ادب آموز کن شمع طرب [illegible] سخن افروز کن [illegible] لعل [illegible] این بحر و کان گوهر

از کف ده لعل ز [illegible] وانگه [illegible] لعل ز [illegible] ده گوهر ز تیغ [illegible] علم و فضل

و بیان [illegible] ممدوح کرد [illegible] گفت گوش فلک [illegible] یعنی [illegible] سخن و فضل [illegible]

واین [illegible] شمع سخن [illegible] افروز [illegible] علم و فضل [illegible] و ضمیر

[illegible] بحر و کان [illegible] یعنی [illegible] علم و فضل [illegible] لعل [illegible] لطف

دست زبان کی دراکه حاسدان تو یا حاسدان این طایفه اند اشاره به تیر و تیغ بدیع نکته و قلعی کی است خلعت کرمان

بغلامی ارست بود قبول بنظر قرارست خلعت کرمان خلیع که از رصه صفت برتبه کرمان است و یا از خلعت بود

قبول حوز قرارست در ترتیب این کتاب و تسلیم نمودن به ممدوح کو بر

من که سراینده این نو گلم باغ ترا نغز نوا بلبلم نو گلم کنایت از مخزن الاسرار است که تصنیف جدید بر وضع جدید است

و سراینده گوینده را گویند یعنی مر ترا بلبلم که بلبل بر گل خوش الحان باشد سراینده است در پرده عشقت نفسی میزنم بر در کوی [illegible]

عشقت عبارت از فرط اخلاص و خدمتگاری مراد است یعنی از اخلاص تو دم میزنم و جرس صدای یعنی آواز [illegible]

[illegible] است هیچ در صف ادب آموختم پرده [illegible] مراد است بدلیل مصراع

ثانی گوید [illegible] وادب در جنبه [illegible] مذکور [illegible]

وادو در یکتا کتاب کنند و پرده [illegible] مخزن الاسرار است [illegible] پرده [illegible]

کنز سخن هست [illegible] مخزن اسرار الهی [illegible] بر شکر او [illegible]

[illegible] در مخزن الاسرار است و مخزن خزانه [illegible]

مفعل است [illegible] و المخزن [illegible] والتی [illegible] و حاصل

آنست که این کتاب خزانه اسرار الهی است از نصایح و مواعظ و ضرب امثال و صفت [illegible]

بر شکر مخزن الاسرار [illegible] مطعون [illegible]

نقصان دیگر هست [illegible] خضر در چشمه سبو بشکنند [illegible] مخزن الاسرار است که این

بحریست [illegible] در کثرت آب [illegible] نوح [illegible] علیه السلام و نوح [illegible] کتاب

درین بحر [illegible] عبارت [illegible] چنانکه [illegible]

هم [illegible] علم [illegible] خضر [illegible]

سبو بشکنند یعنی از [illegible] سخن [illegible] حیات [illegible] آب حیوان بشکنند [illegible] اختیار

کنند یا سبو [illegible] بشکنند [illegible] از این چشمه آب [illegible]

قرعه زدم نام تو آمد بفال [illegible] بر همه شاهان [illegible] آن زر [illegible]

نامه [illegible]

[illegible]

وین درر [illegible] آن [illegible] و این زده بر سکه روم [illegible] بر همه شاهان

ارست [illegible] یعنی از [illegible] این کتاب [illegible] ممدوح [illegible] قرعه زدم نام

تو آمد [illegible] معظم [illegible] روم [illegible] ممدوح [illegible]

بود و کتاب [illegible] تصنیف کرده [illegible] ممدوح [illegible] روم است

[illegible] علیه السلام [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] و تخت [illegible] صاحب وقار

[illegible] ممدوح [illegible] است و تصنیف [illegible] کتاب [illegible]

غرض ترجیح مخزن الاسرار [illegible] بیش [illegible] در مقوله

اول در بیان [illegible] ممدوح [illegible] عظمت یعنی [illegible]

بزم [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

هست [illegible] پیش [illegible] او دیگر است

وان دیگران [illegible] لشکرت

[illegible] ممدوح [illegible] پیش [illegible]

بحب [illegible] نظامی [illegible] و آن دیگران [illegible]

درین [illegible] مرحله [illegible]

[illegible] زبان سخن [illegible]

[illegible] یعنی از [illegible]

[illegible] کشف در فضیلت سخن

منشور دستن [illegible] جنبش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت

پرده خلوت چو برانداختند جلوه اول بسخن ساختند جنبش اول حرکت نخستین [illegible]

[illegible]

باه رکن فیکون واین سخن که عبارت از حروف و صوت است اگرچه در کلام پروردگار از حروف و صوت نیست اما معنی
این دال بدان است امیر خسرو رحمة الله گوید مصراع ای همه در پیچ عقل سخن حرف نخستین شده در خط کن
دیار حرکت اول که قلم بر لوح محفوظ به امر الله تعالی بر کتابت احکام کرد ابتدا از سخن کرد یعنی از اقوال و افعال قول و فعل
نیز در کتابت سخن است یعنی آن ظاهر است چنانکه خواجه هم در این دو رشته گفته است پرده خلوت چو برانداختند جلوت
از افراشتن پرده باشد که برای جلوه دادن تخت که پرده کنند پس جلوه [illegible] در لغت عشق سخن جان ماست
ما طلبیم این سخن ز ایوان ماست در عربی به قبیله [illegible] است در لغت عشق از لغت قبیله عشق یعنی اهل وجد سخن جان
ماست یعنی زنده‌ایم ما به سخن است و به [illegible] اعتبار [illegible] اگر بود نشاید وجود از سخن [illegible] صاحب سخن باقی ماند گویا زنده است
پس زنده‌اند اصحاب سخن از سخن باشد دیگر آنکه جز زنده سخن نگوید پس سخن [illegible] باشد چنانکه بزرگان گوید سخن گر نه جان
[illegible] چو مردم مرده مانند خموش الطفل [illegible] مردم و نشان [illegible] باشد و علامت باقی ماند
و ایوان صفه و طاق [illegible] است و این دو در [illegible] باشد [illegible] ما طلبیم وجود ما طلال است [illegible]
و سخن ایوان ماست که [illegible] است ما طلیم [illegible] خوانده‌اند [illegible] و طلل جمع طلال است و طلل سایه [illegible]
گویند و سایه ایوان باید [illegible] یعنی ما فانی شونده‌ایم و سخن باقی پس سخن جاه باشد هست تاج و ران تاج [illegible]
خوانده‌اند و آن دیگران [illegible] خوانده‌اند تاجور [illegible] سخن را صاحب تاج خوانده‌اند از عظمت آنکه امور جهانیان
بسخن منوط و مربوط است و آن دیگران [illegible] انگه حکم حجت کنند و حجت
سخن استوار است پس داد سخن باشد هست که [illegible] عرش برکشند که [illegible] درکشند آن ز علم
نفع نماینده‌تر [illegible] که [illegible] عرش برکشند اللوا علم بزرگ والعلم نشان [illegible]
[illegible] و علم [illegible] بزرگ [illegible] سخن عاید است یعنی کار
بعلم بزرگ در جامه سخن برکشند یعنی کشیده [illegible] کتابت
کنند [illegible] علو مرتبه سخن دارد و این بیت ذوقافیتین است و علم بزرگ را علم [illegible] و علم نصرت گویند
جز سلاطین دیگران را [illegible] و آن ز علم نماینده‌تر [illegible] آن سخن از علم نفع نماینده‌تر است که در حرب علم [illegible] قائم است
نشان فتح اوست و علم [illegible] اوست و [illegible] نفع است از علم فتح نماینده‌تر یعنی از علم
نصرت

نصرت نماینده‌تر است [illegible] اقلیم [illegible] که کار اقلیم [illegible] از نفع [illegible] علم [illegible]
و [illegible] سخن [illegible] اقلیم [illegible] است که [illegible] اقلیم [illegible] که سخن [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible] سخن خود [illegible] پیش پرستنده [illegible] ما که نظر بر سخن افکنده [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] لذت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible] جلوه [illegible] ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم یعنی ما [illegible] سخن [illegible] سخن [illegible]
سخن [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] زنده [illegible] است امیر خسرو گوید زنده [illegible] نیست کس
[illegible] زنده است پس و [illegible] در این جمله [illegible] زنده [illegible] پس که چنین [illegible] سخن
جان ماست [illegible] و آنکه به و زنده بود آن ماست [illegible] قدر [illegible] دانند و [illegible] از حفظ سخن
محروم مانده هست [illegible] آتش [illegible] گرم روان آب [illegible] روان [illegible] طبیعت [illegible]
از علم [illegible] بود [illegible] روان [illegible] سخن [illegible] آتش [illegible] سخن [illegible] یعنی [illegible] سخن [illegible]
گرم [illegible] روان سخن
و [illegible] آب [illegible] یعنی آب [illegible] سخن
[illegible] سخن رشته [illegible] جان [illegible] رشته [illegible] رشته است [illegible] سخن [illegible] رشته
جان [illegible] یعنی با جان [illegible] جان [illegible] رشته [illegible] یعنی زنده [illegible] چنانکه [illegible]
رشته [illegible] یعنی [illegible] سخن [illegible] آب حیات [illegible] ملک طبیعت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible] ملک طبیعت [illegible] که شعر را [illegible] سخن [illegible] یعنی [illegible]
قال الله تعالی و خاتم النبیین و این سخن آن است و [illegible] والعرض [illegible]
آن باقی ماند و در کلام [illegible] حروف و صوت نیست و معنی [illegible] آن دال [illegible] سخن [illegible] است
[illegible] سخن [illegible] که [illegible] تازه [illegible] سخن [illegible] سخن حکایت [illegible] است [illegible]
[illegible] سخن [illegible] سخن [illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن تازه یعنی [illegible] که [illegible] معنی نو که باشد در سخن لفظ خود [illegible]
[illegible]

کس را نبز کسی [illegible] یعنی گفته که در جهان کسی [illegible] و خاص [illegible] بود و دانسته آبو عبیده [illegible]
در کتاب خود در [illegible] [illegible]
پس [illegible] للمقصود [illegible] فان الکلام
اذا [illegible] والله اعلم بالصواب

گفتار در مرتبه سخن منظوم و آوردن نظم [illegible]

نکته [illegible] سخن سنجیده که موزون بود سخن سنجیده موزون است و سنجیده [illegible]
و کلام [illegible] بعبارت و فصاحت [illegible] باشد و گوهر بیان [illegible] مراد صاحبان سخن [illegible]
و گوهر [illegible] قیمت باشد و نکته سنجیده موزون حاصل آنست هرگاه که سخن [illegible]
باشد [illegible] سخن دانان قدر و قیمت است فکیف سخن منظوم که با نکته بود والنکتة من الکلام هی
الجملة المنقحة المحذوفة الفضول یعنی منقح و مختصر و مفید باشد [illegible] قافیه [illegible] که سخن بر کشند [illegible]
قافیه [illegible] چنانچه [illegible] قافیه آنکه سخن بر کشند یعنی موزون و منظوم کنند [illegible]
یعنی اسرار و حکمت و نصیحت و مقصود [illegible] بالقلم [illegible] یعنی بنظم در تحریر آرند و قافیه [illegible]
پس [illegible] است و قافیه نزد [illegible] شعرا را اختلاف است نزد بعضی [illegible]
و بعضی یک حرف [illegible] و نزد متاخران یک کلمه گفته اند که [illegible]
زیر زبان مردان سخن گنج [illegible] روی عن النبی صلی الله علیه [illegible] ان لله کنزا تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء [illegible] زیر زبان [illegible] شعرا را موجود است [illegible] موزون [illegible]
موزونان [illegible] بخت وران [illegible]
وضع کرد و گویند اول شعر [illegible] آدم صفی علیه السلام گفته در مرثیه [illegible] هابیل علیه السلام و آن شعر این است تغیرت
البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح و اول شعر [illegible] و آن این است
منم آن [illegible] اما خواجه [illegible] مقصود آن [illegible] اول [illegible]
شعر [illegible] بخت وران [illegible]

[illegible]

گردانید بار از سخن وران مقبلان [illegible] باشند [illegible]
بخت وران گویند که ایشان [illegible] الشعر کلام [illegible] موزون مقفی [illegible]
پرده [illegible] سخن [illegible] پس شعر آمده بر انبیا
سخن [illegible]
انبیا معجزه دارند شعرا کرامت [illegible]
نیاید اگر [illegible] چنانکه [illegible] ملک سخن [illegible]
سخن [illegible] معجزه [illegible] کرامات [illegible]
در لشکر ملوک [illegible] مقدمه [illegible] میمنه [illegible] میسره [illegible] قلب [illegible]
و در عقب [illegible]
حاصل آنست [illegible]
یعنی [illegible]
این [illegible]
و در [illegible]
و در بعضی نسخ است [illegible] خواجه نظامی رحمة الله علیه [illegible]
شعرا و سخن دانان [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
بدیشان [illegible] چنانکه حدیث صحیح است ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] ان الشعر [illegible]
[illegible] که شرید بن سوید ثقفی رضی الله عنه گفت [illegible]
رسول علیه السلام [illegible] امیه بن صلت [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible] قصیده [illegible] ان الرسول لسیف یستضاء به

مهنّدٌ من سیوف الله مسلولُ بردیمانی که بر کتف مبارک خود داشت بکعب بن زهیر عطا فرمود و معاویه در وقت
امارت خود ده هزار دینار بر آن برد بر کعب برد که کعب قبول نکرد ونه و بعد موت کعب پسران برد را معاویه ازو بهزار
او به بیست هزار دینار ستد و تا غایت ان الان بر روایت که بتوارث خلفاست و چون کعب این بیت در قصیده خواند در رسول علیه السلام
گفت انا ضامن لقائلها و سامعها و حافظها الجنة و مداحان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده اند
حسان بن ثابت و عبدالله رواحه و کعب بن زهیر رضی الله عنهم که بیشتر اشعار ایشان شنوده و ستوده و برای هجو کفار قریش
بارها حسان را اجازت فرموده که اهجُ ایدک الله بروح القدس و قصه نابغه که در جاهلیت گفته اند و بدر خانه
کعبه آویخته بودند پیغمبر علیه السلام از ابتدا مطلع فرمود و در سه بیت فرمود ما افصح و این عجب است و چون بدین بیت رسید
فَثَلَّثَ حلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمایم محول گفت ما افصح یعنی محبوبه خود را فضیحت کرده است
دا ما نزول آیه والشعراء یتبعهم الغاوون در شان شعرای کافر است که ایشان هجو و مذمت پیغمبر علیه السلام میگفته
که فرمود در این آیت استثنا است الا الذین آمنوا این پس در حق مومنان نباشد و این روایات در تحقیق تمام مومنان
آورده ولیکن خواجه نظامی این همه صفت شعر اکرده است که حکیم و صالح بوده و بیشتر اشعار در توحید نعت و صفت نکوهیده
و مواعظ گفته اند و حکمت بیان کرده اند نه مداحان ز ارشاکه عمر در مداحی و دروغ بسر برده اند و کسب را کسب خود کرده
چنانکه بزرگی گوید شاعر برانخ اززان کرده اند بیت کانها زاد و کاتا ضید هند وخواجه صفت اشعار این اندر ابیات
ذکر میکند بیت هر رطبی کز سر این خوان بود آن نه رطب پاره از جان بود جان تراشیده بمنقار کلک فکرت
خانیده بدندان دل رطب خرما است و آن خوان اشاره بر سخن منظوم است که نیک شیرین و لذیذ است بلکه از
لطافت قطعه از جان بود جان تراشیده بمنقار را باز صفت آن جان میکند چگونه جانی تراشیده بمنقار کلک یعنی هموار کرده
و آراسته بمنقار زبان فکرت خانیده بدندان دل یعنی بفکرت منقح کرده که در اصطلاح سخن به تامل و بهبود دوران خانیده گویند
بیت چون سر زانو قدم دل کنند در دو جهان دست حمایل کنند این چند بیت در صفت مراقبه اش او حکم است
که در مراقبه بفکر شود و سخنان حکمت و موعظت گوید قدم دل کنند یعنی در مراقبه شوند و دل در سیر شود و جهان را کنار گیرد
یعنی بقدم دل در دو جهان توانند سیر نمود چنانکه شیخ شرف الدین سعدی گوید ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان راه بجایی نبرد هر که
باقدام رفت بیت کار از این حقه فیروزه رنگ مهره بیاده بدر آرد بچنگ یعنی وقت چنان باشد که از این

حقه آسمان فیروزه رنگ که دیگر یک مهره است و آن ماه است و جدا نکند زیرا که در آسمان یک کوکب سیاره است
و سیاره دیگر نیست در آسمان دنیا قمر است در آسمان دوم عطارد در آسمان سیوم زهره در آسمان چهارم شمس در آسمان پنجم
مریخ و در آسمان ششم مشتری و در آسمان هفتم زحل و جمیع ستارگان دیگر که ثوابت اند در فلک هشتم و آسمانها سقف فند
از انها هر هفت مهر ستاره حاصل است که از حقه فیروزه رنگ که آسمان یک مهره است ماه او ده درچنگ آرد
یعنی چون از فکر بر تر بعالم انس رسد ده میخ همچو کوکب سفر دست آرد یا از زیک مهره ده تصور کند والله اعلم بیت
چون سخنی گرم شود در تبش جان بجای که ببوسد لبش یعنی چون آن فارسان بلاغت در میدان فصاحت سخن
اب [illegible] سخن بر کب فکر ارشود یعنی بیاید که همچو جان است روان بر لب آید تا بر لب او بوسه دهد و یا از
غایت فکرت [illegible] همچنان بر لب آید بیت لعل بلعلی که بر آرد ز کان رخنه کند بیضه هفت آسمان
یعنی از برای آنکه تا جوهر معانی که همچو لعل کان است از معدن دل برون آرد و یا از خزینه الغیب مالوف که در آن جواهر
کان لب یار است بر آرد بیضه هفت آسمان را رخنه کند از فکرت که آسمان گرد است و کره همچو بیضه بود بیت
هر که بگفتار نه این پیکر است بر سخنش نام که سخن پرور است این پیکر تمثال یعنی هر که از شعراء بگفتار نه این چنین
پیکر است که صفت کردیم در سرای شعری بفکر بسیار در مراقبه می باشد یا این پیکر کنایت از مخزن الاسرار باشد یعنی سخن
سان یعنی بر سخن او در آویز که سخن او دلاویز است و او سخن پرور است بیت هم نفسش راحت جانها شود هم نفسش
ورد زبانها شود معنی آن چنان باشد یعنی سخن و نظم او راحت جانها شود و هم سخن او ورد زبانها شود
و این بیت ذوالوجهین است که از هم نفسش مصاحب او یکی که همراز او و یا مراد باشد و همچنین از لفظ نفسش نیز بیت
منزلش سحر خاکی زهره هاروت شکن دامنش یعنی همچنین شعرای منزل خوانم که سخن دامن هر دو در میان
سحر میکند و تخصیص منزل ازان است که بابل نسبت مشتری دارد و جادوی از بابل خیزد و زهره هاروت شکن است
دامنش و این بیت ذوقافیتین است قوله تعالی و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و قصه
هاروت ماروت چنان است که این هر دو فرشته از عقیقان آدمیان بتعجب شدند و در آدمیان طعن زدند که یارب رزق
تو میخورند و عصیان میکنند اگر بجای ایشان ما بودیم هرگز معصیت نکردیم حق تعالی ایشان را برای امتحان بزمین فرستاد بر سبیل
حکومت و بعضی صفت از ایشان بکو دانید و آلت خوردن و شهوت ایشان را داد و زهره که خوبترین از ز شهوت بود نزد هاروت آمد تا زهره

ناامید باشند خود بصورت ایشان آمده و یکی مجید بود و در اول لقبه شیفته او شدند و طلب وصال کردند گفت
بشرطی که اسم اعظم که ببرکت آن بر آسمان میروند مرا بیاموزند چون بیاموختند آن اسم اعظم خواند و بر آسمان رفت
و ایشان را بعقوبت تا قیامت یا بعذاب آخرت مخیر گشتند عقوبت دنیا را اختیار کردند و ایشان را از بیخ گرفتند و در بابل
بچاه آویختند و خلق شعبده از ایشان آموختند و نیک آموختند چنانکه [illegible] شیخ شرف الدین بو علی سعدی گوید که ماروت را که خلق جهان
سحر از وی برند در چه فکنده غمزه خوبان بساحری بعضی گویند زهره که در آسمان سیوم است همان زهره است اما تحقیق
آنست که آن زهره نیست که زهره پیش از ایشان بود و در [illegible] سیوم کیفیت آن زهره معلوم نیست و تخصیص ماروت از دو آن
که بزرگتر از هاروت است [illegible] سخن [illegible] که تا سخن [illegible] میوه دل ما که بجای دهند
که بود آنکه بجا نهند [illegible] چون رسته اند [illegible] سیم [illegible] زر ده اند سکه
این کار بزر برده اند [illegible] یعنی فکرت [illegible] سخن [illegible] که این [illegible] اند سخن [illegible]
بجهد سخن را به آب [illegible] کنند و [illegible] ای سخن [illegible] اشعار [illegible]
شکسته سخن [illegible] کنند و [illegible] که طبایع سخن دانان [illegible] آن میل [illegible]
چون رسته اند [illegible] معانی که در مدایح [illegible] اند و [illegible] ایشان همچو زر [illegible] است و [illegible]
بسبب [illegible] کرده اند و [illegible] کاف و [illegible] است و بعضی [illegible] نام [illegible]
و [illegible] این کار [illegible] رست [illegible] است [illegible] این قوم که [illegible]
این قوم اشارت است بشعرا [illegible] و [illegible] است [illegible] شعراء [illegible] که ایشان [illegible]
جیره [illegible] شده و از سلاطین و ملوک مواجب و وظایف معین دارند و آن شعرا که [illegible] اوقات خود را [illegible] جدید و [illegible]
و [illegible] مشغول [illegible] اند و [illegible] و توزیر [illegible] این قوم اشارت بر جنس شعرا باشد [illegible]
طمع [illegible] از دنیا و [illegible] برسید [illegible] لا یجتمع العلم و جمع المال [illegible]
[illegible] الکه سرکش [illegible] سلطان کشید [illegible] و الکه چو سیماب [illegible] زر نخورند
[illegible] سلطان کشید دل و [illegible] سلطان [illegible] سلطان کشید زر [illegible]
که [illegible] این [illegible] زندان کشید [illegible] شعرا [illegible]

سلاطین که جواره انعام و خلعتها [illegible] واقع شده چنانکه ملک الکلام خاقانی مدتی در قید بند ماند و فردوسی طوسی از
بیم قتل گریخته و تاج زرین را پیش [illegible] و [illegible] را بردار کردند و چندین شاعران [illegible] در زندان تلف شدند و بار این
همه از سبب ستایش و کذب بسیار در عذاب گرفتار [illegible] نیز مبتلا کردند و الکه چو سیماب غم زر نخورد و آن [illegible] کرد در مداحی و چاره
نبود و عاقبت بسلامت ماند همچو خواجه سنائی و خواجه نظامی و خواجه دینار و مولانا جلال الدین [illegible] و امثال ایشان و تخصیص سیماب است
که کیمیاگران چون عقد سیماب کنند نقره گردد و نیز سیماب غم زر نخورد بلکه زر را بخورد و خاصه که او را حاف کنند که باشند
و تخصیص ذکر سلطان سنجر از نست که او سخندان و مداح دوست بود و شعرا بسیار دوست که بر کرسی زر و نقره نشستندی چنانکه
فردوسی گوید ندیمان سنجر دو بیت [illegible] بر کرسی زر نشستند و سلطان سنجر سکه بر زر زدی و گفتی نقره هیچ اعتبار
ندارد که سکه شاه از آن شاید [illegible] شرع [illegible] نام [illegible] شعر [illegible] یعنی تا علم توحید و شرع نعت را نگویند شعر
نباید گفت که نباید بخلاف شرع گوید که الشعر بالفحو و ضلالت باشد و نیز [illegible] در اشعار مبالغت در کذبست که احسن الکذبه احسنه
امیر خسرو گوید در آن مقام که از شرع مصطفی گویند نعوذ بالله اگر شاعر سخن هم شعر برآید امیریست نام کالشعراء امراء
الکلام شعر تو از شرع بدانجا رسد کز [illegible] سایه بکوز ارسد شعر تو از شرع یعنی از قول صاحب شرع علیه الصلوة
والسلام و آن چند حدیث است در باب شعر که در بالا ذکر رفته بود آن ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و ایا از گفتن
توحید و نعت و مواعظ و حکم و همه شرع که بشتری ابیات متضمن معنی اخبار و آیات باشد چنانکه مخزن اسرار امیر خسرو
ترک الله در مطلع الانوار گوید در نه هر بیت نغز در نهانی تحفه پوشیده جهان در جهان [illegible] نکته رسانید [illegible]
اخبار سراید سخن از شرعیات مایه شعر تو بدانجا رسید که سایه کو تو بکوزا رسید یعنی از فلک هشتم که افلاک
بروج و ثوابت است بالاتر شده هم از این شعرا را ملک الکلام و امراء الکلام گویند یعنی سر کس که [illegible] ترا باز ده سرکش
این رشته را سفره انجم شدی صفره دار که به همه مرغ اندی انجم خوار [illegible] یعنی این چندین [illegible] مراقبه و فکر میکو
ازطمع بار پایمال هر کسی نکردان بار از گفتن هزل را باید ده باز ده سرکش این رشته را یعنی جواهر معانی را که چندین
فکرت در عقد نظم کشیده مدت هر کس و ناکس مده [illegible] پایمال چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید خسروا در حق هر کس نظم [illegible]
مکن از خسان بربند چشم وار خسیسان رو بتاب قطره آبی که در دریا فتد گوهر شود در همان قطره میان گل فتد گردد پلید
سفره انجم شدی صفره دار یعنی سفره آن را گویند که بران طعام خورند و اینجا در ختاب انجم مراد است صفره دار یعنی تهی شدی
از بار که صفر میانه تهی است و آن نزدیک منجمان علامت برج حمل و جزئی خالی است از شماره آن برج یا درجه یا دقیقه یا ثانیه

یعنی درخت انجیر همچو صفر از میوه تهی بودی اگر هر مرغی انجیرخوار بودی که هیچ مرغی غیر زاغ انجیر نخورد بلکه از انجیر پرهیزد حاصل معنی آنست
که هر بیکاره سخنی هست و گفتار هر یکی محل قبول ندارد و هر یکی لایق سمع نه اگر همه شعرا اهل بودندی شاعران را علو مرتبه نبودی چنانکه
در این شعر مصطبه آدم دیدنی ارزد که خوب آمدم در این شیوه اشارت بر شعر لطیف و مصیب علم اسم فاعل است از اصابت و نکته
الاصابت رسیدن دعوا به گفتن یعنی من در شاعری از فصاحت و بلاغت امثال الصواب گفتن بدید آمدم و دیدنی ارزد که خوب آمدم
نادره روزگار آمدم و صومعه در اصل عبادتگاه ترسایان است اما در اصطلاح عبادتگاه زهاد را گویند شاعری از مصطبه آرد و
بر شاعری را از مصطبه دور گرداند مصطبه در اصل جایگاه خرابات بلغت بغداد و در اصطلاح خرابات گویند حاصل آنست خواجه شاعری
که پیشه اهل مصطبه بود شیوه اهل زهد شد و نزد اهل خرد مدح نفس خود مذموم است چه در روز حرب با اهل تعریف دیار در کو
شاعری که فضلا و بلغا و فضلا را روا داشته اند بیت زاهد و راهب سوی من بخشند خرقه زنار در اندازند زاهد پیاله و گوشه نشین و
در ابن صومعه دارد و دانشمند ترسایان و رهبان جمع راهب است خرقه در راهب زنار انداخت ای ایثار من کرد بیت سحر گل غنچه شمال
هنوز منتظر باد شمالم هنوز گر بنمایم سخن تازه را صور قیامت کنم آوازه را غنچه گل ناشکفته را گویند که غنچه از شمال و صبا بشکفد
باد شمال را بخلافت پس شمال را خوانند و شمال بفتح شین بادی را گویند که از سوی شمال یعنی از دست راست قبله بسوی جنوب
آید و غنچه کنایت از بدو جوانی و آغاز اظهار فضل خود است یعنی هنوز نشو و نمای من شیر است و معانی و لطایف بسیار در دل
دارم که بیرون نداده ام منتظرم که بوقت بیرون دهم و این بیت چهار کتاب دیگر دارد که از خمسه خود که خواهد نشست و مخزن الاسرار
کتاب اول از مصنفات اوست و بعضی از باد شمال مدح ممدوح مراد دارند و در جهت دیگر می گوید که اگر معانی و افصاح
سخن تازه ای جدید بنمایم صور قیامت یعنی آوازه من جمله جهانیان بشنوند همچو صور قیامت و وصف صور پیش از این
کرده شده است بیت بابل من گنجه هاروت سوز زهره من خاطر انجم فروز قصه هاروت و ماروت و زهره هم درین داستان
گفته شده است و گنجه مقام و مولد و منشاء خواجه نظامی است رحمة الله علیه گوید بابل من گنجه است و از این روی که مسکن من است
سوزنده سحر هاروت و ماروت است که ایشان سحر بابل می آموزند که بدان زن را از شوی جدا کنند و میان دوستان
دشمنان عداوت یا محبت کنند اما سخن من که حق است از توحید و نعت و حکمت و مواعظ مبطل آن سحرهاست و خاطر خود را
زهره انجم فروز می گوید که زهره آراینده فلک و مطربه فلک است بیت زهره من منطقی میزانی است لا بر منش منطقه حائل
المنطقه کمر و کمربند و المنطق گفتار و بدانکه منجمان از یکهزار و بیست و دو ستاره ثابته که در فلک هشتم است رصد کرده و
چهل و هشت صورت تصور کرده و از این دوازده برج که منطقه فلک یعنی میانه فلک است از باقی سی و شش صورت پیش یک

شمالی

طبیعت

شمالی و یازده جنوبی است و از دوازده برج مذکور برج میزان خانه زهره است و اینجا زهره کنایت از طبیعت ناظمه خود میکند و میزان
ترازو را گویند و از این ترازو سنجیدن سخن مراد است میگوید سخن من سنجیده طبع من است هم من گفتار موزون و عالی است یعنی همچو گفتار
روحانی است و خط از رواج از گفتار من است سحر علام سحری فسخ شد نسخ گل نسخه هاروت شد شعر من سحر حلال گفت که آن
من البیان لسحرا و نیز سحر خارق عادت است که بجز از ساحر نیاید پس کسی که اینچنان نظم گوید گویا سحر میگوید و سحر حقیقی حرام
و ساحر آثم و شاعری سحر حلال است اگر خلاف شرع نگوید و سحری قوت فکر است یعنی قوت وقت سحر شد و سبب آنکه شعر را
که وقت سحر گویند سنجیده تر آید که وقت نزول رحمت و هنگام خلای معده است و آوان قوت فکر است و بیشتری شعرای متقدم
را معتاد شعر گفتن وقت سحر بود نسخ گل نسخه هاروت شد النسخ منسوخ کردن زایل گردانیدن و نسخه گرفتن و نسخه هاروت آن
سحرهاست که خلق از هاروت و ماروت گرفته اند و کلام من که قرآن نسخ کرد و قصه هاروت گفته شد بیت شکل نظامی که خیال منست
جانور از سحر حلال منست الشکل مانند و الخیال صورتی که در آینه و یا آب بینند و چیزی که بر پای کنند در میان کشت تا مرغان
بترسند شکل نظامی یعنی مانند ذات او از ضعف دریافت خیال من است یعنی خیالی از ذات من است و یا من عبارت از روح
است که گفته اند الروح هو المشار بقوله انا و این صنعت التفات است که از مخاطبه به مغایبه رفته آید و یا از مغایبه بمخاطبه و اینجا
از مغایبه بمخاطبه رفته است حاصل آنست بقاء شکل و شبح این ذات من که خیال من است زنده از سحر حلال من است که قوه من معنی است
و یا باعتبار آنکه ذکر من بعد از موت من ازین باقی است پس حیات من ازین باشد گفته در مطالب حقایق
چون سپر انداخت آفتاب گفت زمین را سپر افکن در آب سپر در اصطلاح انداختن عبارت از عاجز شدن است و اینجا مراد از آفتاب
غروب است گفت زمین را یعنی آفتاب گفت سپر افکن در آب یعنی سایه خویش در آب انداز و بدانکه سایه زمین شب است
که آفتاب حائل می گردد و از آب نور آفتاب مراد باشد یعنی جهان شب بدید کن و یا از این سپر افکن در آب عکس جرم
شمس مراد باشد که در وقت غروب ساکنان ساحل دریا غرب چنان می پندارند که آفتاب در دریا فرو می شود که در نظر ایشان
چنان معاینه می بینند که عین شمس بعینه در عین حامیه در میرود و این در تفسیر است قوله تعالی تغرب فی عین حمئة بیت گشت
جهان از نفسش تنگ تر ذره سر شش مصفری زنگ تر جهان از نفسش ای از جهان نفس بسبب ظلمت چو شب که هر چه
تاریک شب تابد تنگی نماید و تنگی نفس از کوفتگی دل است آفتاب در حالت غروب بشخصی تشبیه میکند که در خفقان
یا در سکرات موت باشد که مردم را در حالت نزع روح تنگی نفس پدید آید این معنی تصور است تحقیق آن در ش

یعنی سرخ شفق ۲

لشکر شب تیغ ۲

کواکب که خورده در دو در کشند بقصد شب

چون لشکر یعنی همه خورشید بسپر افکنده گردد

ای از جرم شمس که یعنی همچو سپر است معصفری رنگ یعنی سرخ شفق پدید آید که آن معصفریست و جرم آفتاب
در وقت طلوع و غروب معصفر نماید ای سرخ و روشن بسپر افکندن او یعنی عاجز شدن او از غروب لشکر شب
ای لشکر آفتاب که خرد و سیارات و همه ستاره که تیغ زدند و شب در طلوع و غروب ابتدا آمدند و از روشنی شمس مر غایب بند
و ظهور ایشان در شب است در وقتی که تحت الشعاع بیرون آیند و تیغ کشیدن کواکب آفت و لمعان ایشان است و تیغ
مصقول از لمعان و نور شباهت تمام دارند و در بیت دوم نظر آن مر نماید که کواکب اگر چه از لشکر آفتاب اند اما
در حالت غروب تیغ بقصد سر او می کشند چنانکه کاه که بهر ای سنگ و خشته کم را در کردن و بالای او بندند برای زینت
و چون از بار بردن باز استاد و از کار او فتاد همان طایف که او را مرا آراسته خنجر قد کشند و قصد ذبح او کنند
و خورده بزرگ را گویند که چو کیان آن را بنوازند آوازی درشت تر دارد و هم جره که بزرگ باشد آن را نیز خورده خوانند
بیت طفل شب آمیخت چو بر دایه دست زنگله روز فرا یافتن بیت طفل شب استعاره از شب است اگر چه بعضی ماه را
هم گویند باعتبار آنکه در اوایل خرد می باشد و بتدریج مر افزاید و بزرگ می گردد و آمیختن بر داشتن و بیرون کشیدن
است و دایه استعاره از فلک تا زمین است که شب سایه اوست و ظهور شب از زمین است و زنگله جرس خرد و جوزکره
را نیز گویند جرس را باعتبار آنکه بعضی جرس را در پای کودکان بندند تا بآواز جرس رفتن آموزند و جوزکره باعتبار
آنکه در شکل جوز کرها باشد یعنی جامه که بچه طفل در او پیچیده باشند آداب باشد و معتادست که اطفال اهل ثروت
دالکان در شکل بند نادست و پای ایشان ناهموار نگردد و بعضی از زنگله مراد آن میل داشته اند که در گلوی و دست
پای اطفال بسته دارند و دفع چشم و زخم را و این از زنگله روز آفتاب مراد است که جرس و جوزکره از زر و یا از سیم
و یا از روی هم سازند و آن روشن است و یا از جرس آفتاب آواز کردن آفتاب مراد است که در شهر جابلقا که آن سر
حد شرق است در وقت بیرون آمدن آفتاب آوازی عظیم آید در جابلقا چندین هزار دروازه است در هر دروازه
وقت طلوع او تا آنکه بلند بر آید جرس و دهل و طبل میزنند تا از آواز کردن آفتاب مردمان بیهوشی و هلاک
نگردند و در تفسیر هم است و در قصص خالدی است که سر حد آبادانی جهان چهار شهر اند سر حد مشرق جابلقا و سر حد
مغرب جابلسا و در شمال و جنوب تنگ و ختنگ فرایش است ای در پای فلک است از این سبب که شمس از کره
فلک طلوع میکند و چنان می نماید که از فرود فلک طلوع میکند و حاصل آنست که دایه زمین طفل شب را زنگله در

پای

معجون مفرح ۲

ای است یعنی آفتاب در فرو رفت و جهان تاریک شد از این سودا شب اندیشناک ساخته معجون مفرح ز خاک خاک شده باد مسیحا
او اب زن آتش سودای او شربت قر کجو هم ساخته خانه سودا شده پرداخته السوداء مبادی ذل و سیاهی و دون سیاه چرده
جهه و سودای علتی است که آدمی را از احتراق خلط در دماغ ظاهر می شود و بهذیانات گویند و مورث این علت کاهش بدن
و خوردن گرمی و خشکی بسیار است و علت اینجا سیاهی شب و ملالت مراد میدارد و معجون مفرح از خاک ساخته طلوع ماه مراد دارد
که منور شب است و در تشبیه در شبه یعنی نباتات و جواهر کوه که اند معدن آن خاک است و شبه که ماهتاب است در نظر
چنان می نماید که از زمین طلوع می کند که جرم ماهتاب و آفتاب از زمین حاصل می شود خاک شده باد مسیحای او برای دفع
علت سودای شب و آتش سودا او آب زده یعنی تسکین داده و فرو نشاند و مسیحا عیسی علیه السلام است بر هر بیماری دم
که نفس مبارک خود را میدمید در دم صحت یعنی شربت و کجو هم ساخته در ملک بالا معتادست هر کرا مرض بدید آید
معجونی یا شربتی دهند چنانکه در هند مطبوخ یعنی کاده میدهند حاصل آنست دال و کجو هم ساخته شده و خانه علت سودا پرداخته
شده و خانه پرداخته تهی کردن مراد است چنانکه امیر نجم الدین حسن دهلوی گوید اگر از دی کلکونت صبا پرده بر اندازد
صبوری رخت بر بندد و خود خانه بر اندازد و نیز لفظ پرداخت سو گویند باو باید پرداخت یعنی باو باید ساخت و اگر گویند
از و پرداخت یعنی بدو میل نکرد و از و اعراض نمود چنانکه بزرگی گوید بیت دلم اسیر کسی گو بما نپردازد سزد بمور ضعیف
از پرداخت اینجا حاصل معنی آنست که ماه طالع شد ظلمت شب نقصان شد والله اعلم بیت ریخته رنگ ریشی طاس خون گشته
زنس تا قدم النقس کون سودای مرخ آتنه فصد خون را برون افکند و دفع فضلات را در اصطلاح حکما استفراق گویند و استفراغ
قی و اسهال و عرق و طمث و بول و غیر آن باشد و اینجا خون بقی افکندن مراد است و النقس است یعنی سیاهی و صحاح جوهری است
والنقس بالکسر الذی یکتب به و الجمع انقس و انقاس طاس خون یعنی بسیار ریخته و اینجا از طاس خون شفق مراد است
گشته زنس تا قدم النقس کون یعنی شب سیاه شد و این بیان ظلمت شب است رنگ دردی شده برون نشین کلف قضا
کان من الکافرین این بیت نیز در صفت ظلمات آن شب است و بیان بیت اول یعنی از علت و بدان سودا رنگ دردی که
سیاه شده بود برون پوست نیز سرایت کرد و بدان که در جهان تخت هم ظلمت بود از روشنایی شمس و قمر کواکب روز و
شب روشن شد تشبیه بر وجه واقع است که باطن همه کفار الکفر سیاه است اگر بظاهر بعضی سپید و سرخ هم باشد که
در قیامت سیاه رو خواهند کرد و در هند حبشی سیاه چهره اند کافر مشرک را گویند از آن روی که حق را بباطل پوشند
و هم اینجا هم کافر مشرک گویند از آن روی که غله را هنگام کاشتن بگل می پوشد و شب را هم کافر گویند که روشنایی روز

دبرزر گرداد ۲

ارخاک بر از دفع اگر علت
سب خفتند و مفرح معجون ب
که دراز از آنو دو لعل هم افتد و اینجا
ارز برات رفع علت سیاه
شب معجون و مفرح از زر
خاک ساخته ۲

از نفس زمج جلک

چنانکه گو بیندم

حمره
از نفس خون

طمع نفس است ۲

بظلمت می‌روید و کان من الکافرین اقتباس از قرآن است و کان یعنی بود شیطان کافران سیاه دل را سیاه روی گردانند نفسی
از سر طنازی بازی شب باخته شب بازی طناز اسم فاعل است از طنز فسوس کردن یعنی استهزا کردن است و بازی شب چهره بازی
و آتش بازی و بیرون آوردن صورتها است و این را راحت بازی گویند و مازی و حقه بازی و جوز بازی و بازیهای دیگر است
و فاعل باخته بازی شب است ای بازیگر شب و مراد از این طلوع و غروب و حرکت ستارگان و سیر فلک و صور ثابتات که
چهل و هشت صورتند و افتادن ستاره و ظهور و اختفای ایشان از عجایب آید و زیادت و نقصان نور در ایشان است بیت که قصب ماه گل
آخر کرد کاه دف زهره درم ریز کرد القصب کلک و نای و جامه که از کتان باریک سازند و زنان در شبستان پیراهن خویش گلها
کشیده کنند چنانکه امیر خسرو گوید بیت خوی کرد و آن زمان که زنخ پاک کرد خوی گلهای آستین همه غرق گلاب شد و اینجا از قصب
ماه مرم ماه یا گرد بر گرد او مراد است و گل آمیزش اتصال و قران گل ستاره ثابته و سیاره با قمر است کاه دف زهره درم ریز کرد اتصال
ستارگان با زهره که زهره روشن‌تر از ستارگان دیگر است و زهره در فلک سیم است و مطربهٔ فلک است و صورت او همچو مطربه
می‌نویسند دف بر دست گرفته از سماع و رقص از عادت زنان مطربه است که در مجلس طرب دف پیش دارند تا محتشمان برای
درم ریزند و نثار کنند و روا باشد که از درم جلاجل دف مراد باشد مرغ همچنان شب که چراغی نداشت بلبل آن روضه که باغی
نداشت خون جگر با سخن آمیختم آتش و آب از جگر انگیختم با سخنم چون سخنی چند رفت یکسر اندیشه درین بند رفت خوابم خورد را
میگوید مرغ همچنان شب که چراغی نداشت یعنی تاریک بود و ستارگان در ابر محجوب شده و خود را بلبل آن روضه میگوید که باغی
نداشت که آرایش با غنچه از باغ است و آرایش باغ گلها و غنچه‌ها و آرایش شب از ستارگان و چراغ و بلبل را با گل
چندان گویای نباشد شیخ شرف الدین گوید بیت چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید مرا از حیرت رویت فرو بسته
گویائی گفتم آخر بیان به خلوت و وحدت و عزلت خود میکند که اندیشه وحدت میکردم درین رفت یعنی در فصیحت اندیشه
میرفت هاتف خلوت بمن آواز داد وام چنان کن که توان باز داد آب درین آتش پاک است جرات باد حیات بخش خاکست
جرات خاک تب آرنده بتابوت بخش آتش تابنده بیاقوت بخش الهاتف آوازدهنده من الهتف بالکسر و الضم آواز
دادن هاتف خلوت بمن آواز داد یعنی هاتف غیب در سر من فرو خواند ای در دل من القا کرد وام چنان کن که توان باز داد
معنای این محتمل دو تقریر است یکی آنکه امروز سخنی چنان کن که فردا شنونده ثنا و جواب دادن توانی که احسن الشعراء اکذبهم
و این سخنان تو عبارت از اندازه الهی و خرج و صرف آن را حساب باید داد و تقریر دوم آنکه از قلت و تنهای تنگ
که اسباب دنیاوی به منزله طرح است که باز باید داد پس هرچه اندک تر بهتر که موت الاغنیاء حسرة آب درین آتش

پاکست

پاکست جرات و بدانکه عناصر اربع که آنرا ارکان گویند که از اضداد و نقیض اند هر چهار را حق سبحانه و تعالی بهر حیوانی بکمال
قدرت خود بهم آمیخته است یکی آتش که گرم و خشک است دوم باد که گرم و تر است سیم آب که سرد و تر است چهارم خاک
که سرد و خشک است اگر در مزاج هیچ کس متساوی الارکان نباشد از مقدار ترکیب هر کس اگر یکی از ایشان زیادت یا
نقصان شود مزاج از اعتدال بگردد و او مریض گردد حاصل آنکه سوال میکند این چهار اضداد را در ذات تو چرا مرتب
کرده اند تا تو قدرت خداوند تعالی در جمع خود بدانی دیگر آنکه تا تو برای حفظ صحت بدن هر چهار را باعتدال داری و برای کاری که
آفریده اند یعنی عبادت بجا آری دیگر آنکه آب در آتش پاک تو از برای آن نهاده اند که آبروی خود باشی و آتش شهوت اخلاق
ذمیمه را بکشی یا برای آنکه تا آب شهوت بریزی و آتش محبت افروزی و در قدر نفس کوشی والله اعلم است باد حیات بخش
خاکست جرات یعنی روح پاک باد بر خاک تو چراغی کشد ای در تربیت و اطاعت او مراد کوشی خاک تب آرنده بتابوت بخش
خاک را تب آرنده از این جهت که مزاج خاک سرد و خشک است و هر چه سرد و خشک بود خاصیت موت و مرض دارد والحمی رائد الموت
آدمی را از خاک بمیران و چون مرده در تابوت کن که موتوا قبل ان تموتوا و آتش تابنده نور معرفت گفت و یاقوت
روح را میگوید یا آنکه میگوید آتش ریاضت روح را یعنی در بوته ریاضت کن که آتش یاقوت را تا نسوزد بلکه براقت و
درخشیدن یاقوت و عیار زر بیفزاید حاصل آنکه از تهذیب اخلاق ریاضت تربیت جان و تهذیب کن بر مثقال که هدف
را راست سر عدم زن که نفس پاک است یعنی تیر بر اندیشه و معصیت مثقل که بهم بر خواهید بری گردد و فرق عدم زن یعنی
ایذای کس مکن و در طلب معاصی مباش و ناوجه تکاپوی مکن که آن بلایی و مقرعه تازیانه را گویند حاصل آنست برای
کس بد میندیش و ترک معاصی کن و از کسی مطلب و طلب نامشروع مکن که عاقبت زبان تو در آنست غافل از این جنبش
نباید نشست بر ره دل بر کرانی است دور شو از راه زنان حواس راه تو دل دارد و دل ره شناس غافل از این پیش نباید
نشست که خواه عمر گذشته و در اعتماد نباید کرد و موت و قیامت نزدیک رسیده استعداد کن و آب بر روزن
فرو نشاندن غبار است و یا برای مقام را و یا تعظیم صاحب منزل حاصل آنست غبار دل فرو نشان و دست در فتراک سلطان
دل زن که منظر رحمان است و راه زنان حواس توانند که همه رحمت طلبند و از کار راه باز دارند این معنی مستقیم و درست
است و بعضی گویند کسانی که راه زنان حواس اند از شیاطین دوری جوی که حواس ظاهر و باطن را از کار آخرت معطل میدارند
و راه زنان حواس نفس اماره و شیاطین و هوا و هوس و ملاهی و مناهی لذاید و نباید که بدان ایمان که نفس و حواس
راه تو دل دارد یعنی راه وصول تو در طریق مستقیم دل است دل ره شناس و راه سیان مطرب نیز گویند هم این

مرا به روزه زن میگویند که این لطایف عشق است عرش برانی که زنی رسته اند شهپر جبرئیل بر او بسته اند وآنکه عنان از دو جهان
تافته است قوت زر در یوزه دل یافته است عرش بران مقربان درگاه اند که تا عرش سیر و طیران توانند که شهپر جبرئیل علیه السلام
بر او یعنی بر دل بسته اند یعنی بقوت پاک ملکی که در اثر آن لطافت ریاضت نفس و مکارم اخلاق بدید آمده است طیران میکنند و لغات
جبرئیل و جبریل و جبرائیل هر سه درست و درین چهارده لغت آمده است و معنی جبرئیل عبدالله است که جبر عبد و ایل بمعنی
کار است و بدانکه در انسان نفوس سه است یکی نفس ناطقه که آن را قوت عقلیه گویند دوم سبعی که قوت غضبیه خوانند سیم
نفس بهیمی که آن را نفس شهوانی نامند و این نفوس متغایره است و انسان را در هر سه قوت تصرف است باختیار خواه بر
درجه نفس ناطق نازل شود تا از جمله ملایکه شود و خواه از درجه نفس سبعی تا از جمله سباع شود و خواه بر درجه نفس
بهیمی تا از جمله بهایم باشد و بر پریدن بر افلاک و اماکن دیگر ممکن نگردد تا در جسد صفت روح از کثرت ریاضت و مکارم اخلاق
بدید نیاید و بیت دوم در صفت ترک و تجرید است و مناقب دل است که علو مرتبه بواسطه صفای دل کو دل منظر رحمان و
موضع الهام است و این چنین دل انبیا و اتقیا و مخلصان در کار است اللهم ارزقنا و آن دل را که پاره گوشت است که بشبه غنچه صنوبر
گویند آن دل نیست بلکه تعلق بدل دارد چنانکه صاحب دلی گوید شعر ابیات حبیبی که یکدمه جاهل خوانده شکل صنوبری را دل
یکی منظرست ربانی بخانه دیوار را چو دل خوانی بدین همه کارات بی نوایست بگرد دل تا توراه بس دورست آنچنان دل
کو وقت هیچ آنچ بجز خدا اندر و نباشد هیچ امیر خسرو ترک الله گوید دل اگر قطره آب و گل است حرز هم از اقبال تو صاحب دلی
زنده بجان خود همه حیوان بود زنده زنده بدل باش که عمر آن بود عنان از دو جهان تافتن یعنی ترک دو جهان گرفتن و در
یوزه گدائی را گویند دیده و گوش از غرض افزونی اند کار گر پرده بر دل اند نرگس گل را چه پرستی بباغ ای ز تو هم نرگس و
هم گل بباغ یعنی از دیده و گوش جز غرض زیادتی که بیرونی است ای ظاهر است حاصل نیاید که از حواس خمسه ظاهر اند که
غرض از دیده دیدن مقامات است و در روشنائی تا آنجا که بصر واقع شود و از گوش شنیدن صوتی که در ان حد سامع بود و درون
پرده جز دل محرم نیست که محرم اسرار است و نرگس کنایت از چشم و گل از گوش است و باغ از وجود و یا دنیا یعنی چشم
و گوش پرستی ای چه پروری و چرا طاعت ایشان کنی که هر دو از سیرت بد تو اند بباغ ای عیب دارند غرض مناقب دل دارد
بیت یعنی که با عقل بد لالگی است منتظر نقد چهل سالگی است تا چهل سال که بالغ شود سخن سفر آتش مبالغ شود یار کنون
بایدت افسون مخوان درس چهل سالگی اکنون مخوان بد لالگی است یعنی بر عقل تو نیست منتظر نقد چهل سالگی است که عقل در
چهل سالگی قوت پذیرد و قوا و هوا فتور پذیرد و البلوغ رسیدن و البالغ چیزی نیکو رسیده و بلوغ دو است یکی شرعی

که بلوغ

که بلوغ کودک باحتلام یا با حبال یا بچند سال معین که در ان اختلاف علما است و بلوغ دختر بحیض و حمل و برون آمدن پستان اما نوع
دوم بلوغ مردان که آن کمال عقل است در چهل سالگی است که بر جمیع انبیا در چهل سالگی وحی نازل شده است سخن سفر آتش مبالغ شود
مبالغ بضم میم از مبالغت است در چیزی غلو کردن سخن یعنی هر اف فکر در سفرها و در مقامهای بعید غلو کننده شود یعنی عقل در غور
امور غلو کننده شود و مبالغ بفتح میم هم خوانند جمع مبلغ و مبلغ مفعل است از بلوغ و استعمال مبلغ در ذکر کثرت مال کرده اند
و مراد از سفر گذشتن عمرست که هر ساعتی در روز و هر سالی میل فرسنگی منزلی و مرحله ایست که قطع میکنند و بدان جهان نزدیکتر
میرسد یعنی مبالغ قوت بدن درین منازل و مراحل خرج میشود و همه اعضا فتور پذیرد و عقل کمال گیرد و چون قوای بدن فتور پذیرفت
و امور جهان امتحان کرد و عقل تنها مانده را معین باید بعد چهل سالگی معتمد یار گشت و از یار مراد دل است چنانکه در بیت آخر گفت
افسون مخوان یعنی جز این تدبیری دیگر مکن و درس چهل سالگی یعنی قوت نشان جوانی امروز مطلب که برفت این درسه یاری که تو دارے
ترند خشک تراز حلقه در بر ترند بر سبیل تقلیل حواس خمس ظاهر را میگوید و ترند بفتح نون سر افگنده و بضم نون غمگین و آفت
رسیده هر دو بمعنی قریب است و مستقیم است خشک تراز حلقه در بر ترند یعنی کم فایده تر از حلقه در ند در فهم اسرار باطن که در حلقه
در بمعنی فایده است که آینده خبر بدو نشان را نیز آنچه محسوس ظاهر در یابند علم دهنده بکمال فضایل نخوانند کوشیده و بس دل
طلب که او معین بود مشکل فضایل است بیت چون ملک العرش جهان آفرید مملکت صورت جان آفرید داد ترتیب کرم زیر دستی
صورت و جان را بهم آمیز شی زین دو هم آمیزش دل آمد پدید آن خلفی کو بخلافت رسید دل که بود خطبه سلطانی است الکه عرش
جسمانی و روحانی است درین مثنویات بسبب ظهور دل بیان میکند که منشاء او از کجاست بعضی گویند از امتزاج روح
حیوانی و روح نفسانی متولد شده بعضی گویند از امتزاج جسم و جان است و این قول را خواجه نظامی اختیار کرده است بس خواجه
و شیخ هر دو دل باشد و هم ازین بعضی مشایخ دل را بر جان تفضیل دهند که مزاج از روح نیز است و بعضی روح را بر دل ترجیح دهند
که دل از امتزاج روح و جسد است لبس از یک جانب سفلی باشد زین دو هم آمیزش یعنی از روح و جسد آن خلفی یعنی دل که
او بخلافت رسید دل که بود خطبه سلطانی است یعنی منظر حق جل و علی است و انسان بواسطه دل است و حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم میگوید قلب المؤمن عرش الله تعالی و قال صلعم ان الله لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم و قال علیه السلام ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و در مناقب
دل احادیث و آثار بسیار است و آمیزش فرزندی را گویند که از دو جنس مختلف متولد شود چنانکه پدر ترک و مادر هندی و یا پدر
حبشی و مادر حبشی و این را ارغون هم گویند و اسپی که از ترکی و هندی باشد آن را هم ارغون گویند چنانکه در عرب اسپی از تازی

وترکی باشند قفس خوانند واین چنین است نیکو استوار باشد ودل را آنکه دوش از بن میگویند که از امتزاج روح لطیف وجسم
کثیف متولد شده واین دل لطیفهٔ ربانی مراد است نه مضغهٔ صنوبری شکل که جایگاه او در سینه است نور ادیمت سهیل
دل است صورت جان مهر و طفیل دل است الادیم پوست یعنی نور بشره تو از طلوع و فروغ سهیل دل است و سهیل ستاره ایست
که در آخر شکال چون آفتاب به پانزده درجه اسد رسد در یمن طلوع کند و در آن شب که طلوع او باشد پوستها را مقابله دارند هم
خوشبو گردد و بیمار نرود از آنها نقصان شود و عکس دهوام دیگر کم کردند و بشبره شنیدن پاکیزه گردد واین استعاره است چنانکه از سهیل
پوستها خوشبوی میپذیرند از نور سهیل دل بشرهٔ تو منور است و صورت جان مهر و طفیل دل مناقب بسیار دارد و هرکه ملک دل را
از صفات وصفات مالک گشت در دو جهان ابلی کامران باشد بیت گوش دران حلقه زبان ساختیم دل بهدف هاتف جان ساختیم
چون سخن دل بدماغم رسید روغنی مغزم بچراغم رسید یعنی ذکر مناقب دل بسمع من رسید از استماع این بشارت روح
من تازه گشت روغن عقلی خواهند او که چراغ روح است مدد و مدد روح من شد و باطن مرا منور گردانید گوش دران
حلقه زبان ساختم حلقه بگوش را گویند که یعنی حلقه گروشنیده یعنی زبان را در کشیدم و بصدق ارادت گوش نهادم سماع
میکردم و دل بهدف هاتف ساختیم آن هاتف که خلقت جان را آواز داده بود دست بر آوردم از آن دست بند راه زبان
عاجز و من زور مند دست بر آوردن عبارت از برون شدن از قید است که دست بند قید و گرفتاری است یعنی از قید
حواس برون شدن راه زبان [illegible] حواس جمله دل عاجز شده و خود بقوت واستظهار دل زور مند
گشت بیت سوز تنگ از آن راه بمنزل شدم تا بیکی تک بدر دل شدم از آن راه که پیش از آن میرفت بمنزل دل شدم
ای بمقصود شدم تا بیکی تک از بغایت سرعت و در بعضی نسخ است از تنگ آن راه دو منزل شدم در تنگ آن راه مقطوع
مقطوع الاضافه است یعنی بسرعت آن راه که نشان شده ام [illegible] دو منزل دنیا و
آخرت یعنی قدم بر هر دو نهادم و بگذشتم و بدر دل رسیدم که من بسوی دل رفته و جان سوی لب نیمه عزم شده
تا نیم شب بردر مقصوره رو حانیم کوی شده قامت چو کانیم مراد عبارت از عقل یا روح است که الروح هو المشار
بقوله انا یعنی من سوی دل قصد کرده و جان از کثرت فکرت و تردد بر لب آمده و در مراقبه نیم شب از غایت انتظار گویا عمر
کو یعنی عمر شده ای رفته بردر مقصوره رو حانیم یعنی بر در مقصورهٔ روحانی اهل است کوی شده قامت چو کانیم
یعنی در مراقبه و در بعضی نسخ حلقه شده است معنی یکی است اما کوی از سبب چوکان انسب بود و مقصوره از روی لغت
مقامی است که امام در نماز ایستد و مقصوره پرده زنان و نیز پردگی و کل ناحیه من الدار مقصوره و در عرف سلاطین

خانه ملوک خانه را مقصوره گویند و کوی شده و حلقه شده یا حلقه شده عبارت از مراقبه است و مردم در گردن باشند
و صورت مراقبه هم بدان ماند کوی بدست آمده چوکان من قامت من گشت گریبان من پای زسر ساختم و سر پای کوی
صفت گشته و چوکان نمای کوی بدست آمده چوکان من یعنی کوی مراقبه بدست آمده ای حاصل شده یعنی چوکان قامت من
یا از چوکان من ارا زچوکان من و یا کوی دل بدست آمده از چوکان مراقبه من قامت من گریبان من گشته یعنی یعنی در مراقبه خم
خورده و سر بزانو و قدم متصل شده چنانکه در بیت سوم میگوید که کوی صفت یعنی هر در گشته و قد چو چوکان مرا نمود همسفران
جاهل من توسفر عزیمت از نم بیم تلخ تر ره نه گران در نتوانم گذشت پای در آمد نه سر باز گشت همسفران حواس عقل
وخود را توسفر از سبب سفر نخستین در ملک دل میگوید و خوبست از سبب آنکه با عالم ملکوت یا با ملک باطن خود آشنا نبود اگر
چه با همسفران بود حکایت در تذکرة الاولیاست بزرگی در خلوت مشغول بود تا گاه زر بیخبری در رسید و پرسید که درین مقام
تو شبهای کشف [illegible] شما شدم تا تو آمدی که هرکه در عالم ملکوت و جبروت انس یابد از نفس خود نیز وحشت گیرد که من
آنکس با انس تو حشت [illegible] در بیت دوم بیان واقع خود میکنند که نه مجال بار بود و نه پروای باز گشت
نقب زبانم گرفت عشق نقیبانه عنانم گرفت حلقه زدم گفت درین وقت کیست گفتم اگر بار دهی آدمیست النقب سوراخ
و راه میان دو کوه و اینجا مقصوره دل مراد است زبانم گرفت از تحیر از سخن باز ماندم نقیبانه عنانم گرفت یعنی جذبه
حق در آمد و عنان من گرفت بسوی سرا پردهٔ دل کشید که ملوک در طلب نقیب را فرستند تا در حال بعشق بیارد و حلقه
زدن عبارت از استفتاح آن در این مقوله خواجه است گفت بدین وقت کیست مقول یا پیشوایان او است و مصراع ثانی جواب
خواجه است بیت پیش دران پرده برانداختند پرده ترکیب در انداختند لاجرم از قاعدهٔ این سرای بانگ برآمد که نظامی درآی
پیش دران پرده یعنی پرده داران و حجاب و در بعضی نسخ پیش روان آمد مراد حواس و عقل بوده پرده برانداختند یعنی کشادند
و پرده ترکیب کنایت از جسم و نفس است که دعوی تعلق و اشتغال و جسم نیز تا از تهذیب اخلاص و ریاضت روح نگیرد بار
نیابد و از حرم خاصتر این مراد دل است که صاحب آن است واخص حرم ولیت [illegible] خاصه ترین حرم آن در شدم
گفت درون آی درون در شدم محرم مفعل است من الحرم والحرام کالقلع بالضم والسکون و نارو شدن [illegible] محرم
والحرام من حد کرم یکرم و حرمت از احترام است و محرم از احرام و حرمت کذا فی المغرب و در شریعت محرم کسی را گویند
که با وی ابد النکاح جائز نباشد اما محرم اسرار کسی است که واجب الاحترام باشد و فرشهای سر پردهٔ با بدواحرام است محرم
آنکه در شدم یعنی محرم اسرار باطن خود شدم چنان که بیان آن خواهد کرد بار کهی یافتم افروخته چشم بلا ز دیدن آن دوخته

هفت خلیفه یکی خانه در هفت حکایت یک افسانه در بار که باطن انسان را گویند و افروخته و آراسته یعنی چون معلوم باطن
خود شدم چه دیدم بارگاهی آراسته و هفت خلیفه ای خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند یکی دل دوم شش سیم جگر چهارم
زهره یعنی تلخه پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده چنانکه فروتر خود بیان خواهد کرد و بعضی ازین هفت خلیفه روح حیوانی و عقل و
حواس خمس مراد داشته اند و بعضی هفت عضو ظاهر که سجده گاهست و این هر دو قول درست نیست هفت حکایت یک افسانه
در نظر می نماید یعنی ازین هفت خلیفه این یک خانه باطن چنان آراسته است که از هفت حکایت یک افسانه زیرا که حکایت
در نظیر بی نظیر تر بود در رغبت سامع بیشتر شود چنانکه در کلیله و دمنه است و مثل هفت خان اسفندیار ملک از آن پیش که
افلاک دست دولت آن خاک که آنجی گرست زیرا که وجود انسان عالم صغیر است و آنچه در عالم کبیر است در این عالم است
و افلاک یکی از عالم کبیر است چنانکه زینت افلاک از کواکب سبعه و ستارگان دیگر است همچنان وجود آدمی ازین خلفای
سبعه و قوا و ارواح و حواس است و چنانکه در زمین دریا و چشمهای آب شیرین و شور و تلخ است همچنان در وجود مردم
چشمه آب چشمه آب شیرین در دهن و شور در بینی و تلخ در چشم و در گوش [illegible] چشمهای روان است و نباتات و گیاها
موی اعضا و اشجار خود چندان که صفت شوانکرد و بیان آن بتمام درین مختصر نگنجد بلکه افلاک و زمین روح و معرفت ندارند
که جمادات اند و این در انسان زیاده تر است فتعالی الله خالق کل شیء دراز قصه در نفس آباد دم نیم سوز صدر نشین گشت
شه نیم روز سحر سواری بادب پیش او لعل قبای ظرف اندیشی او تیغ جوانی یزکی در شکار [illegible] دو خوار
قصد کمین کرد کمند افکنی سیم زره ساخته رو بین تنی بیان اعضای باطنه میکند از رئیس و غیر رئیس که اعضای رئیس
چهار اند سه بحسب شخص یکی دل که مبدء قوت حیات است دوم دماغ که مبدء حس و حرکت است سیم جگر که مبدء قوت
تغذیه است و عضو چهارم که بحسب بقاء نوع انسانست خصیتین اند المقصود اینجا بیان اعضای باطنه میکند که هر یکی برای شانی
مخلوق است و ما چیزی بر سبیل اختصار بیان میکنیم در نفس آباد دم نیم سوز اول شش را میگوید نفس آباد باعتبار
آنکه آبادانی [illegible] نفس است [illegible] یعنی [illegible] هر دم که هر دم تازه می رساند بشش میرسد و شش آن دم را همان دم
بدل می رساند برای ترویح او و چون بدل رسید از حرارت گرم شد باز بیرون می فرستد نیم سوز از آن گفت
باز نفس تازه بدل می رساند و از شان وی آنست میانه سینه پیش دل ایستاده بر مثال بادبیز دل را باد میکند
تا حرارت طبیعی غریزی با اعتدال باشد صدر نشین گشت شه نیم روز دل اصلی را میگوید که لطیفه ربانی است و تعلق بدل
مضغه دارد و شه نیم روز از سبب عظمت دل گفت و بعضی گویند از شه نیم روز روح حیوانی مراد است که آن پادشاه وجود است

اما قول

اما قول اول درست تر است سحر سواری بادب پیش او از هفت خلیفه اول شش را گفت از سبب قرب خدمت
کاری [illegible] دوم آن دل را میگوید که بشکل غنچه صنوبری است و تعلق بدل اصلی دارد جای روح حیوانی است و جایگاه در سینه
است و خونهای اصلی بهمه اندام ازوی رود بچهار رگ اصلی که هر یکی دو شاخ شده تا اعالی و اسافل تن میرود و همه رگها
جهنده که آن را شرایین گویند از دل خیزد لعل قبای ظرف اندیشی او سیم جگر را میگوید که جایگاه روح طبیعی است که آن را
روح نباتی هم گویند و جگر خانه خون است از وی کما خون بهمه اعضا ازوی رونده است و آن هفت رگ اصلی است تا هر یکی
سی و سه شاخ می شود اندر همه اعضا و جمیع رگهای ناجهنده که آن را اورده خوانند از جگر خیزد و جگر را ظرف اندیشی دل
از آن گفت که آنچه از خون لطیف باشد جگر بواسطه رگی که آن را ورید [illegible] گویند بدل رساند و آن رگ از جگر خاسته
است و بدل پیوسته تیغ جوانی یزکی در شکار چهارم زهره را میگوید و یزک چند سوار چیده است که برای محافظت لشکر
خود تجسس لشکر خصم پیش فرستند و زهره را یزکی از تیغ و غضب دمی گوید و زهره خانه صفرا است و اخلاط نیز در وی گرد آید
و تندی و تلخی از وست و زهره دو دهانه دارد هر یکی سوی جگر که بدان خون را بخویشتن کشند دوم بسوی معده که سودا
از آن دهانه بسوی معده افکند تا آتش [illegible] و نهاد زهره بر روی جگر است زیر تر او سیه دود خوار پنجم سپرز را میگوید
و سپرز خانه سودا است و گوشت او مانند دردی خون است و نهاد سپرز در تن بجانب چپ است بر معده برابر جگر نهاده
قصد کمین کرده کمند افکنی ششم معده را میگوید و معده جای شراب و طعام است هر چه بخورند در حال بمعده رسد
هم ازین میگوید که کمین کرده بند از رودها است و معده بر پرده حجاب است جانب چپ سیم زره ساخته رو بین
هفتم گرده را میگوید و گرده دو اند بر دو تهیگاه نهاده اند زیر معده [illegible] یکی بسوی راست دوم سوی چپ و در زیر گرده ها
غلاف پیه است و پیه سپید همچو نقره بود هم از آن سیم زره ساخته فتبارک الله احسن الخالقین این همه دل شمع بود
جمله پراکنده دل جمع بود این همه اشارت بر اعضای سبعه مذکور است پروانه یعنی در گرد شمع دل در خدمت [illegible]
بودند دل اصلی که لطیفه ربانی است جمع بود بیت دل بزبان گفت که ای بیزبان مرغ طلب بگذر ازین آشیان آنس
مرغ عرم این دو دو بیت این فلک از تازه فلک سود نیست سایم ازین سایه توانا تر است بام ازین پایه بالاتر است بزبان
گفت ای بزبان حال گفت که ای بیزبان یعنی از غایت تحیر ساکت مانده مرغ طلب بگذر ازین آشیان یعنی در راه
حقیقت پوی معرفت خداوند تعالی جوی که آن همه بمنزل آشیان است و چنانکه از آشیان مقصود مرغ نیست همچنان
مطلوب انسانی معرفت حق تعالی است کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در بعضی نسخ است مرغ جهت

پر برازین آشیان یعنی درین تعلق همان آتش مغز عزم این دو دخنت یعنی نور مغز عزم این دود نسبت که دود مو خوش است و آتش
پیک وهم از لطافت مرتبه آتش بالاتر از هوا و خاک است و درد دود اگرچه آتش نیست اما از قوت اثر آتش عروج بالا دارد
ملک سود کباب قدید را گویند حاصل است عزم دود انغبار نیست سایه ام ازین سایه بالاتر است یعنی ازین اثری که تو
دیده پایم یعنی پایه مغز و محل دم مرتبه مغز بلند است ازین روی که منظر یعنی نظرگاه سوی امام ملک الشعرا خاقانی گوید روح
بود جز صنم بس پسند خدای دل که نظرگاه اوست جای صنم سقفی حاصل است که ریاضت کلی و جمیع تعلقات را این
ترک ده تا بوی معرفت چا بابی مرغ دلم با نفس گرم او پر زبان ریخته از شرم او مرغ دلم ای عقل و کفایت مغز از
گرم پرستش دل پر زبان ریخته و پر کنیق عبارت از عجز است که از پریدن باز ماند یعنی ز شرم دل زبانم بسته شد و از
سخن باز ماندم و بالا گفته شد در پارسی جز در دو لفظ تشدید نیست یکی بر دوم تر خواجه دل عهد مرا تازه کرد نام
نظامی فلک آوازه کرد چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر گشتم ازان خواجه ریاضت پذیر خواجه دل عهد و میثاق مغز
تازه کرد و نام مرا همچو فلک بلند و مشهور گردانید گزیر چاره است یعنی چون چاره از ریاضت ندیدم بگزیدم خلوت
اول در ذکر یافتن دل و ذکر ریاضت رایض مغز چون ادب آغاز کرد از گره نه فلکم باز کرد گرچه کره در کرهش بود جای
بکر فتاد سر آن رشته پای رایض کسی را گویند که کره توسن را بگرداند و رام و مرتاض گرداند رایض مغز ای نفس مغز
چون ادب آغاز کرد از ابتدای ریاضت کرد هم از آغاز بتلقین دل نفس مغز مرتاض شد از گره نه فلکم باز کرد و کره بفتح
کاف و تشدید راء اسپ خورد نامرتاض و کره بی تشدید گوی و کره فلک را از سبب آنچه میگوید که شکل افلاک کروی است
یعنی مغز که از توسنی بالکره فلک هم طویله بودم مرا باز کرد یعنی مرتاض گردانید گرچه کره در کرهش بود جای یعنی جای
رفتن کره پایستن کره استوار کره در گره بسته بود و امتحان کره مرتاض است در رسنی که از موی تافته باشد حلقه
کنند و گره زنند و کره اسپ بگردانند چون هر بار بغیر تازیانه تند زدن پای بران حلقهای رسن نهند و راست
بگردانند که کره رام شده و مرتاض شده گشت و هم ازین اسپ است در گویند که راست بر خط سیر دود و اگر نه
بتازیانه زنندش تا آن زمان که راست بران حلقها در رسن بگذرد و اینجا راست روی نفس در ... یعنی فلک مرا در طویله
خودای متابعان خود بکره های استوار بسته بود و همچو خود توسنی نامرتاض و بیفرمان گردانیده و مامور و منقاد خود
کرده خواجه دل چنان مرتاض گردانید که طریق مستقیم راست و درست رفتن گرفت بیت خواجم مع القصه که در بند ماست
گرچه خداوند نیست خداوند ماست گشت چو مغز بی ادبی را غلام آن ادب آموز مرا کرد نام خواجه بعضی دل گفته اند باعتبار

ترتیب

ترتیب وجود و حکومت او مع القصه ظهور او از امتزاج روح و بدن و بعضی روح را گویند مع القصه یا آن قصه مطول را که مشهور است
از خلقت وجود آدم علیه السلام و در آوردن روح را در بدن و نفرت روح از تن بسبب طبق ظلمت او و باز در آمدن با کراه
و مع القصه در علی گویند که اینجا از اختصار مطلوب باشد که در بند ماست ای که در بند وجود ما و صحبت ماست و مصراع ثانی ...
است که ایشان روح را مخلوق نمیگویند و نزدیک اهل سنت و جماعت مخلوق است و معنی قوله تعالی و نفخت فیه من روحی است که در
آوردم در وی جان از جانها آفریده خود را مغز بی ادبی را نفس نامرتاض را می گوید غلام ای مطیع بعد آنکه مرتاض شد مرا گردانم
او را مرتاض و مطیع و در بعضی نسخ است مرا کرد نام ای نام آور کرد و مشهور که روزی از بن مصر زلیخا پناه یوسفی کرد برون شد ز چاه
مصر شهری معظم و مشهور است و زلیخا زن عزیز مصر بود و در مصر پادشاه را عزیز میگویند چنانکه در روم پادشاه را قیصر و در
چین خاقان و در شیراز اتابک و در عراق کسری و در ملک عرب ملک و سلطان و در هند پادشاه و یوسف پیغمبر پسر یعقوب
پیغمبر علیه السلام بود و قصه یوسف زلیخا که احسن القصص است مشهور است و اینجا مراد از مصر تن و از زلیخا ارکان و قوا که
شهوت و هوا و از چاه سینه مراد است یعنی دل یا روح از حبه در بر رشد در حالت ذکر و فکر یوسف و زلیخا و چاه و مصر سبب
شد بیت چشم شب از خواب فرو دوختند چشم و چراغ سحر افروختند صبح چراغ فلک افروز شد کحلی شب قرمزی روز شد
صفت سحر و صبح میکند چشم شب از خواب فرو دوختند چشم و چراغ سحر افروختند یعنی شب در خواب شد ای شب رفت و
سحر پدید آمد و چشم و چراغ سحر کواکب اند که در وقت سحر خوشتر تابند و کحلی کسوت سرمه رنگ یعنی سیاه است و قرمزی
سرخ و در وش ... ثابت است و سخت نفیس و در فرنگ میبازند کحلی شب قرمزی روز شد یعنی سیاهی شب به
سرخی صبح و طلوع شمس مبدل گشت و بعضی معنی این بر عکس گفته اند چشم شب از خواب فرو دوختند یعنی بیدار داشتند
پس شب شد و چشم و چراغ سحر کواکب اند و کواکب در شب تابند اما این معنی درست نیست زیرا که خود مرکوید چشم و
چراغ سحر افروختند و تماشای باغ در صبح و روز کنند نه در شب و آیات اولا آن دهستان که مرکوید سبزتر از برگ
ترنج آسمان تا آخر و آیات کاخر خلوت دوم که در ان قصه خلوت اول تمام شد و دال برین است که صفت سحر و صبح است
خواجه گریبان چراغی گرفت دست مغز دامن باغی گرفت خواجه دل یا روح گریبان چراغی گرفت یعنی دست بگریبان عقل
زد و با نوری از انوار معرفت بدست آورد و دست مغز ای بهر ای وهم ... مراد از باغی گرفت ای عزم باغ خلوت
کرد ازین باغ سحر و از سبزه فلک و از آب شک مراد است چنانکه خود در آخر هر دو خلوت صریح گفته است و آن اینست
بیت سبزه فلک بود زمین تاب او باغ سحر بود سرشک آب او و روا باشد از باغ بوستان انس محبوب و از ...

گلها بوی معرفت دار سبزه انشراح باطن واز آب رشک مراد باشد لاله دل خویش بجانم سپرد گل کمر خود بمیانم سپرد
دل خویش ای خلاخلی خود که آن مطلوب است و بسیاهی که در میان لاله باشد وان دلیل سوختگی است که در عشق
سوختگی دل مقصود است و آورده اند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون در خلوت مشغول شدی از شعل
سینهٔ مبارک او چنان شدی که بوی کباب سوخته عاشقی که همه خانه بوی آن گرفتی و امیر خسرو ترک الله درین معنی
گوید بیت ساقی بیاری که چنان سوخت دل زعشق کز سوزن آن کباب همه خانه بو گرفت یعنی و آنه دل سوخته یار امی شد
و گل کمر باریک دارد بمیانه باریکان مانند از آن یاد کرد و گفت بیت که چو می آلوده بخون آمدم که چو گل از پوست برون آمدم
گل بگل شاخ بشاخ از شتاب میشدم ایدون که شوم سوی آب می را آلوده خون گرفت که الخمر [illegible] از انگور
د خورها است و شیرهٔ انگور بمنزلهٔ خون اوست که ذردن قد امر شود چنانکه خاقانی گوید حیض بر حور و جنابت بر ملایک
بستم گر زخون دختران رز بود صهبای من مولانا ظهیر فاریابی گوید بیت مبادا دست سیلابی کان همه خون است که قطره
قطره چکیده است از دل انگور آلوده خون آمدم یعنی خویشتن را ملوث بالایش دنیا و معاصی دیدم یا از گریه غرق خون
شدم که چو گل از پوست برون آمدم از آلایش دنیا یا از غایت خوشی امید وصال او چو گل بشکفتم یا از خودی برون
آمدم و بیت دوم در سرعت سیر است که در ان باغ علوی بسرعت میرشتافتم تا بوی از گل مقصود یافتم و آیدون یعنی
اکنون است بیت تا علم عشق بجایی رسید کز طرفی بوی وفای رسید بوی وفا کنایت از امید قرب یار است بدرگاه
محبوب یعنی بوی وصول تمام بمشام رسید آب روان بود و فرود آمدم تشنه زبان بر لب رود آمدم گل بگریبان گیا کرد
جای خار کش ان دامن گل زیر پای یعنی گل از وسط گیاه که بمنزله گریبان اوست برون آمده بهار شران گل در گریبان
کشنده گلها بیشتری در وسط سبزه شاخ بشگفند و خار سراز گل بالا تر کشید چنانکه دامن گل زیر پای آورد آهو و
روباه در ان مرغزار نافه بگل داده و نیفه بگرد رشک در ناف آهو است و نیفه پوستین روباه را گویند یعنی آهو نافه بگلها
دادی بوی مشک خود گلها را داده و روباه پوستین خود که نرم و رنگین بود بگل داد یعنی خار را هم نرم و رنگین •
گشته که خار در بدایت سبز و نرم می باشد صنعت لف و نشر مرتب است که آهو نافه و روباه نیفه دارد و بعضی نافه بگل داد
[illegible] کاف خوانند یعنی گل مرغزار که از بوی گلها خوش بوی گشته گویا که آهو نافه بگل داده است و گویند که در هوای
بهار آهوان نافهٔ مشک را از ناف میرا فکنند باز نافه دیگر جمع می شود و این سیاحان بسیار معاینه دیده اند چنانکه
انوری گوید آهو بسبزه گر نافه بیفکند گر خاک چمن آب شد عنبر بار [illegible] تازه گیا شیر چو شکر بدست آهوکان از شکرش

رود بمعنی چشمه روان از نهان [illegible]

شیرمست

شیر مست یعنی شیر که در گیاه تازه از سبزی و تربیت همچو شکر بدست شیرین مر نمود که هر گیاهی را که شاخ خش بشکند شیر از
وی برون آید و آهوان از خوردن شیر گیاها شیر مست و فربه شده و ضمیر در شکرش عاید بگیاه تازه است و آهوکان تصغیر است
آهوک را جمع آهوکان می گویند و بعضی آهوکان باضافت خوانند که هرجا از کلی خیزد آنرا معدن یعنی کان آن چیز گویند
چنانکه در کتب فقه است اگر جانوری آبی در آب میرد آن را پلید نکردانند و آنرا معدن شیخ مشرف الدین سعدی
گوید بیت هر مطاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز جلوه گر از جلهٔ گلها شمال کلشکر از شاخ گیا با غزال
خیری دستر ترش مرکب شده مرده عنبر اشهب شده الجله پرده جلوه گاه عروس خانه آراسته و شمال باد شمال یعنی شنین باد
را گویند از سوی شمال آید چون [illegible] روی بقبله آرند و جلوه گر از آن سبب که گلها را گشته و خوشبوی گشته گلشکر یعنی شکسته
گلها چنانکه گویند غم جان شکر و غزال آهو بره و پهلوی شکر برگ را هم گویند خیری دستر ترش مرکب شده بسبب قرب
و کثرت اوراق و گلها هم پیوسته و مرده عنبر اشهب شده یعنی رساننده نسیم خوش و مرده مه باد بزان را گویند و عنبر
بر دو نوع است یکی اشهب که سپید میزند و آن عنبر از دریا با کف بر ساحل می افتد نیک خوشبو و نافع است و نوع
دوم عنبر لادن که سیاه است و آن از کاو است و در بعضی نسخ است که خیری و منثور مرکب شده منثور گشاده نامه را گویند
و گلهای خیری سپید و تو بر تو است همچو مکتوبی مرکب نماید بیت سرمه بیننده چو نرگس نماش سوسن افعی چو زمرد گیاش سرمه
بیننده یعنی روشنی دیده بیننده آن سبزه گر نشان سرمه و سبزه و آب روان و روی دوستان و جمال نیکوان است که
بصر بیننده را بیفزاید و تمامی افزودن و بالیدن است یعنی با [illegible] افزودگی آن باغ با آن سبزی سرمه ناظران است •
و سوسن افعی همچو زمرد گیاه آن باغ است یعنی سبزه از سوسن است و افعی مار زهر دار است در بلاد جنی گلاب و برگ سوسن
بمار زمی ماند از درازی و گیاه را از غایت سبزی زمرد گفت و زمرد را خاصیت است که چون نظر مار بروی افتد در حال چشمهای
مار بر قد و دافع زهر نیز است یعنی سبزی گیاه آن باغ از لطافت شگفتنده طراوت سوسن بود با آنکه سوسن بغایت
سبزی باشد بیت فاخته زن یاسمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم یاسمن گل است خوشبوی یعنی یاسمن [illegible] و رنگ و
بوی لطافت و تازگی خود فاخته ها را میزدند قافیه گو قمری و بلبل بهم یعنی هر دو مقابل هم ذکر در گفتار بودند که نوای
بلبل و قمری و فاخته را سجع گویند از سبب آنکه آواز ایشان هموار و یکسان باشد چنانکه در اجتماع فضلا معتاد است که
[illegible] نکته در اندازند و نظمی پردازند نخست یکی از ایشان بیتی در بحری با قافیه گوید برای امتحان طبع که ابیات دیگر

به شواری آید و یا قافیه انگیزد که سیم یا چهارم آن جز بهزل نیاید و چون دیگران چاره نباشد بضرورت هم از جنس هزل
گوید و همه بخندند بیت سوسن یکروزه چو عیسی زبان داده بصلح از کف موسی نشان عیسی علیه السلام یکروز در مهد سخن
گفته و از آن معجزه موسی علیه السلام یکی ید بیضا بود که چون دست در جیب کردی و بر آوردی نوری لامع شدی و سوسن را
یکروزه از آن می گوید که هر روز گلی از نو بشکفد و برگ او مشابهت بزبان دارد از درازی و تنگی و چون بوقت صبح
میشکفد گوئی ید بیضای موسی را از جیب نشان میدهد رآورده بصبح ای بوقت صبح که بسلام چمن آید بهار که بسپاس
آمده گل پیش خار چون گلزاری مخصوص باشد در میان بساتین که در آن انواع گلها و ریاحین بود و آن در ایام بهار
لطیف تر گردد که بسلام چمن آید بهار یعنی برای تزئین او آمده که بسپاس آمده گل پیش خار آنانکه بحسن خلق موصوفند
از هر که جفا بینند با او وفا کنند و سپاس او گویند چنانکه شیخ سعدی گوید بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اسا و اهل دل نیز در حالت وجد و تواجد قدم کهتران و مریدان خود بوسند و در بعضی نسخ است که بسپاس
آمده گل رفت خار یعنی که در هوای خزان که برگ ریخته بود هر شاخی خاری می نمود و چون در بهاران همه خار و برگ
و بار نهان گشته از این نعمت گل بشکر و سپاس آمد ترک سمن خیمه بصحرا زده خیمه مه نو بثریا زده ترک سمن همان
سمن را می گوید و سمن دو نوع است یکی سمن سپید که در هند آن را گل چنبیلی گویند و دوم سمن زرد است و اینجا سپید
مراد است که ترکان سپید پوست باشند خیمه بصحرا زده یعنی در بساتین و گلزار شگفته که در خزان برنزد برگشته بود
و از جمله بیست و هشت منازل قمر ثریاست که او را بپارسی پروین گویند و تخصیص ثریا از آنست که آخر برج حمل و اول
ثور است و غایت قوت فصل بهار بودن شمس در این منزل است و در برج ثور درجه سیم قمر را نیز شرف است قوت
کواکب است و شاید هم در این منزل اجتماع نیرین نیز شود لطافت بیشتر پدید آید و مصراع آخرین مثنوی در نسخ باشد
بانواع مختلف فتاده اما در اکثر نسخه بدین جمله بود لاله بآتش که رز آمده چون مغ هندو بنماز آمده هندوک لاله
ترک سمن سهیل عرب بود و سهیل یمنی در اوایل ربیع چون گلهای شگفته از کثرت گلها لاله چنان مینماید
که آتش زده اند و آتشکده را گویند و اینجا سرخی لاله مراد است و مغان هندوان آتشکده است و می پرستند
و نماز پرستش است هندوک لاله و ترک سمن هندوک تصغیر هندوی است و لاله را هندو از آن گویند که در باطن
سیاهی دارد و هندو کافر سیاه دل بود و سهیل عرب سهیل بن سعد رضی الله عنه را می گوید که از یاران صحابه

وعابد

وعابد بود و بعضی شیخ المشایخ سهیل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه را گویند که بریاضت و عبادت مشهور و مذکور است
و سهیل یمن جوار خلاف کوه و چیزی نرم را گویند و سهیل ستاره ایست در آخر شکال طلوع کند و از طلوع او آبها کم
شود و عکس و پشه نقصان گویند و سردی شبها آغاز شود و بیابانی را آن گویند که تخت در این طلوع کند بعده در حجاز
پس بدبلی و فارس پس بعراق پس بشام و موضع سهیل در این وقت در برج سرطانست هفت درجه و شش دقیقه و چهار ثانیه
و در این وقت اول طلوع او و در این آن زمانست که پانزده درجه آفتاب در اسد گذشته باشد و در هر شش هزار سال یکروز
پیشتر طلوع کند و لاله را سهیل عرب که از خم او برکوع و سجود مانند کرده و سمن را سهیل از سپیدی و روشنی و ذکر
عرب هند و یمن و ترک و سهیل و سهیل از سبب شباب و شناختن است بیت آب ز سبزی شده قاقم نمای طرفه بود قاقم
سنجاب زای قاقم بکنار نم و سپیدیست و سنجاب دم وی سیاه و سنجاب اندکی بسبزی میزند زمستان که آبها فسرده و یخ
بود سپید می نمود در بهار چون برف بگداخت و آبها روان شد گوئی از قاقم سنجاب زاده که در اول بهار آبها از آمیزش
گرد بگیرد رز دی نماید چنانکه اوحدالدین انوری گوید که قام بنفشه است صبا رنگ یاسمین از گرد چرا زنگ دهد آب روان را
روزن باغ از علم سرخ و زرد پنجره ها ساخته بر لاجورد روزن باغ آن وصلها را می گوید که میان تختها و بر گلها
می باشد و تابش آفتاب و گلها را اعلام سرخ و زرد می گوید گوئی پنجرهای منقش بر لاجورد ساخته اند و پنجره قفص
و موضع دیده بان بر کشتی است و در بعضی نسخ است زورق باغ از علم سرخ و زرد در آب جیحون زورق و کشتی بتقریب
ساحل میرسد بیرقهای رنگین می بندند باغ را بجای تصور می کند و زورقهای او درختان تازه و شکفته و اعلام آن
زورق گلهای سرخ و زرد و پنجره لاجورد سر خار درختان این معنی نیز مرتب است شاخ ز نور فلک انگیخته در قدم
سایه درم ریخته النور بفتح نون و از نور فلک انگیخته سبب ارتفاع درخت میگوید که شکوفهای تازه نیک بلند
بر می آید و بعضی پدید آورده و از ارتفاع گویا از فلک انگیخته اند در قدم سایه درم ریخته یعنی گلها در سایه نثار کرده
و خلاف انگیخته تاج است و نور فلک انگیخته بضم نون خوانده اند و آن را عکس آفتاب او باشد که از میان اوراق
اشجار بر زمین می افتد و روشنی او گویا در قدم سایه درم ریخته اند بیت سایه کش گو طلب آفتاب زنده شده
ریگ به تسبیح آب سایه درختان و ضوع شمس را قرب و اتصال در غایت است گوئی سایه از طلب آفتاب سخن
می گوید و ریگهای خشک که بمنزله ارض موات شده بود از جریان زلال و جولان شمال تازه و زنده شده و تسبیح

آب م

آید و از جریان اوست و حیوانات و جمادات همه در تسبیح اند و این در نص و اخبار و آثار است بیت نسترن از بوسه
سنبل بزخم از مژه غنچه لب گل بزخم نسترن گلی است که آن را هم نسرین و نسترن گویند و سنبل بیخ گیاهی است خوشبوی و گلی نیز
دارد سنبل را بجوی باد دیه نشتر میزند و لب نسرین از آن افگار شده که گلها غنچه بر آورده بودند و نسترن از سنبل
نازکتر است و مژه غنچه سر غنچه را می گوید که پیش از شگفتن در بدایت نرم می باشد و گل ناشگفته نازک بود و غرض
کثرت گلها دارد چنانکه برنگ گوید لبها نشد بر لب رخ برزخ آورند گلها و لالها زپی بوسه در کنار بیت سحر زده
بید بلرزه تنش مجمر لاله شده دود دل آتش برگ بید از آسیب اندک باد دایم در حرکت باشد بر طریق لرزه و مسحور
هم در لرزه بود که زمان مرتد و سحر زده را دود عطریات دهد و بیشتر تعویذ و بعضی ادویه نافع است و داغ سحر
و لاله را دود دل آتش گفت که لاله همچو آتش فروخته می نماید و از عکس تابش و تقرب آفتاب چنان در نظر می آید که دود
بر می آید بیت سبزتر از رنگ ترنج آسمان نامده نارنج بدست آن زمان صفت سبزی آسمان میکند در وقتی که نارنج
بدست نامده یعنی آفتاب هنوز تمام طلوع نکرده که آفتاب در حالت طلوع همچو نارنج سرخ می نماید و برگ ترنج نیک
سبز و تیره می باشد و کبودی میزند و آسمان پیش از طلوع آفتاب همچون می نماید بیت چون فلک انجا علم ار رسته سبزه
بکشتی بدرش خواسته یعنی بر در او کشتی ای غذای در او صافی تمام کرده هر تره ار رسته آن سبزه خوان یعنی هم
سبزه و تره زار بر گرد آن سبزخوان رسته و لفظ سبزه را در محل تری و تازگی و نیکوی صرف کنند و این شعرا و متقدم
را بسیار است چنانکه خواجه نظامی مذکور در داستان صلح سکندر و خاقان در صفت سیب و سبزخوری میگوید یعنی
تازه علف برادو تره از سبب شاب خوان آورده جان زمین بود و دل آسمان جان زمین سبزه و میوه و گل است
که زمین بار و زروع را موات گویند و دل آسمانه سبزه را می گوید سبب آنکه هر نکه فلک بود یا فلکها از غایت لطافت او
بران نظر داشته بود و این معنی تصور تحقیق و در بعضی نسخ است هر گره ار رشته آن سبزه خوان رشته از سبب
تناسب گره آورده است و در جمیع نباتات گرهها می باشد که آن نسبت برگ دل است مرغ زگل بوی سلیمان
نشنید ناله داود از آن بر کشید بوی سلیمان نشنید یعنی بو کردن در کلام شعرا و فصحا بسیار آمده است
و متداول مشهور گشته و روا باشد که شنیدن بمعنی رسیدن در مشام بابمعنی صفت باشد مرغ ناله داود از آن
بر کشید که او را وجد و خوشی حاصل شد که از بوی فرزند خود خوشی باشد بیت چنگل دراج که چون تذرو سلسله ساخته

در پای سرو

در پای سرو چنگل دراج سرخ می باشد و تذرو پرنده است نیک رنگین خوردتر از مرغ و بزرگتر از دراج و باد دراج
در افتد چنانکه از بهر دو خون ریزان شود و دراج و تذرو و دیگر چون بلبل و فاخته و قمری بر درخت نشینند بلکه زیر درخت
خرامند و اثر رفتار پای ایشان که در زمین نمناک باریک تاک که از زیر درخت بسوی درختی دیگر روند چنان نماید
که سلسله است از ساق این درخت تا پای آن و سرو درختی است راست اندام قد را بدان تشبیه کنند و میوه ندارد
چنانکه شیخ سعدی گوید بسرو گفتم چرا میوه نیاری جواب داد که آزادگان تهی دستند محضر منشور نویسان باغ
فتوی بلبل شده بر خون زاغ المحضر جای حاضر آمدن تا باز گشتن و منشور نامه گشاده من النشر باز کردن نامه و در
اصطلاح محضر نویس نویسنده را گویند که هر روز حاضران درگاه را نویسد تا از بیم آن همه حاضر شوند و او را ناظر در
سرای هم گویند و محضر نشین قباله را هم گویند که در آن بحقیقت بحضور جماعت شهادت گواهان بنویسند
و منشور در اصطلاح و عرف دو جلد سادات و مثال و فرمان پادشاه و خلیفه را هم گویند و در اینجا فرمان مراد است
منشور نویس دبیر را گویند که مثال پادشاه و خلیفه را نویسد چنانکه امیر خسرو در نعت پیغمبر گوید دو منشور ایزد از
دیوان [illegible] آن داد است که اقطاع امیری در دو عالم کرد تعیینت و اینجا محضر جای جمع شدن طیور را در باغ
میگوید و منشور نویس بعضی از ایشان را تصور می کند که ایشان متفق شده بفتوی بلبل در کشتن زاغ حکم کرده اند
که زاغ کریه اللقا و زشت آواز است و پیغمبر علیه السلام کشتن زاغ و غلیواژ و مار و سگ سیاه فرموده در این باب
چند حدیث صحیح است در شمار رقیبت بوم گران بوم شده پیکر کش ستر دلش گشته قضای سرش الیوم جعد [illegible]
و آن جانور نحس است شوم که در دیر آنجا باشد و هر جا که سکونت گیرد البته آن خراب شود و هم از این است که او را
بکشند [illegible] ایا بومة قد عششت فوق [illegible] علی الرغم منی حین حل فنائها رأيت خراب العمر منی فزرتنی و مأواک
من کل الدیار خرابها دیز بوم روز کور است و شب بینا بود و شکار مردار در شب کند چنانکه امیر خسرو گوید بیت
بوم ز بیت طعمه خورد دزدوار باز رود طبل زنان در شکار شده پیکر ش [illegible] شده یعنی رفته است و ضمیر در پیکر ش و سرش
عاید بر بوم است و سر دل بوم که قضای سر او گشته یعنی برای کشتن او دشد یکی آنست که بوم شوم است دیگر بوم جا
که باشد البته آنجا گنجی مدفون بود چنانکه خواجه نظامی هم درین کتاب در محل دیگر گفته بیت که شوم است با فسانه در
عد بلبل گنج است با فسانه در گفته اند دل بوم را اگر در مال مدفون نهند مال تلف نشود پس چون در دل و ایم سر باشد

بوم [illegible]

سبب دل او را بگشایند چنانکه مولانا ظهیر گوید ای ورد ملائکه دعای سر تو سرّ غیب زمانه را بجای سر تو باد شمس
تو بنیام شمشیر تو گفت سرّ دل من بان فضای سر تو بیشاد یمانی از سهیل نسیم ساخته گلبخت زمین را بهم نم باد یمانی
و یمینی هم گویند بادی را که از سوی یمن آید و یمن از بلاد عرب است و یمنی از یا یمانی نسبت بهار مراد است از سهیل نسیم صفت
نسیم میکند و نسیم باد خوش و نرم عنبر باری که از سهیل نسیم می آید بر گلها گذشته بود گلبخت زمین را ادیم ساخت
و در آن وقت که سهیل طلوع خواهد کرد که پوستهای بر آسته را در صحرا مقابل مطلع سهیل می آویزند بوجود طلوع سهیل
باهر که بران پوستهای رسد آن را خوشبوی گردانند و آن بلغار میگویند و ادیم در اصل پوست است و گلبخت نیز
پوست است اما دانه دار می باشد حاصل آنست از نسیم بهار که بر گلها مرکرده همه روی زمین را خوشبوی میکردانند
بیت لاله به تعجیل که بشکافته از نفس دل خفقان یافته لاله از قدم بهار تعجیل بشکافته که سبقت بر گلهای
بهار دارد و پیش از همه بشکفد از نفس از دم زدن لاله دل لاله خفقان یافت که هر که بتعجیل بشتابد از سبب
سرعت بهمی دم زدن بگیرد و دمیدن بوی چیزی خوشبوی و شکفتن گل بمنزله دم زدن گل است چنانکه شاعری
گوید به پیش خط مشک دم مزند چرا چون گر زنند خطا میکند و خفقان طپیدن دل است و بیماری‌ئی از اندوه
و سوز دل و تعب بسیار پدید آید و خفقان لاله سیاهی دل وست و آن را مرض تصور کرد بیت سایه شمشاد
شمایل پرست سوی دل لاله فرو برده دست شمشاد درختیست کثیر الاوراق بسیار سایه که از چوب آن شانه‌ها
تراشند و شمایل خصلتها را گویند جمع شمال است و فرو بردن دست عبارت از سایه شاخهاست که بر لاله
مرافتند و لاله نباتیست یعنی گیاه است و ساق ندارد یعنی شمشاد از اخلاق نیک خود چون لاله را در خفقان
دید دست شفقت بسوی دل او برای دلداری و علاج فرو برد و در سایه دست خود داشت تا از حرارت او را
مضرت نرسد که دل سوخته را گرمی سخت مضر است ناخن سیمین سمن صبح خام برده ز شب باخته گل تمام ناخن
سیمین سمن برگ گلهای سمن سپید را می گوید که در هندوان جنبه مرکویند برگ گل او بناخن مشابهت تمام
دارد و سمن از سپیدی او می گویند صبح خام همو صبح سفید و خام وام از الفاظ مشترک است برده ز شب باخته گل تمام
گل صبح را می گویند و باخته الا سرخی فجر با طلوع شمع و با ستارگان از نور شمس محو خواهند گشت و گل سمن و برگ
او ناخن و در چشم را که از غلبه خون باشد نافع است صبح که شد یوسف زرین رسن چاه کنان بر زنخ یاسمن

سیمین بدل

شبش مراد است بدل

چهرا

صبح را از رنگینی یوسف می گوید و زرین رسن بیاض صبح که در اطراف عالم متعرض می گردد و با شعاعات مطلع
شمس و در بعضی نسخ زرین سخن است و زرین سخن کسیست که گفتار او را اعتبار کنند از راستی و دزد ان صبح هرگاه
که صادق است معتبر است و چاه کنان بر زنخ یاسمن در زنخ گوی که می باشد آن را چاه زنخ گویند و چاه زنخ سوراخی
که میان گل است و آن وقتی پدید آید که گل بشکفد و وقت شکفتن گلها صبح است پس چاه افرا آنجا صبح باشد و یوسف
و رسن از سبب شتاب آورد زرد قصب خاک بر سم جهود کاب چو موسی ید بیضا نمود خاک غش گشته و
واساخته هرچه فرو برده بر انداخته خاک را زرد قصب از کثرت گلهای زرد و نباتات نورسته می گوید نشان
جهودان آنست که قطعه جامه زرد بر کتف دوزند و آن را غیار خوانند و بعضی جامه زرد پوشند و الجهود متکبر
و کافر خاک را جهود از سبب پوشیدن تخم مر گویند که در بطن خود مخفی داشته بود کاب چو موسی ید بیضا نمود
آن آب باران بهاری و سیل از برف گداخته آمده ید بیضا نمود در رو یانیدن تخم و شکفتن غنچه و گلها ید بیضا را
ذکر بالا کرده شده است خاک غش گشته مغش طبع را گویند هرگاه که از غذای مخالف یا سببی دیگر طبیعت
از عادت قدیم بگردد و مرض پدید آید و او را غش گشته خوانند و واساخته یعنی علاج برای علاج مزاج و واساخته
یکی از علاج آن اخراج فضلات است و این را استفراغ گویند یعنی قی و اسهال و عرق کردن و حجامت و غیر
آن نیز باشد پس علاج قی کردن هرچه فرو برده بر انداخته یعنی هر فضله تخم یا هیچ چیزی که بود خاک آن را
بعلاج آب بر انداخته و خاک را ازین سبب هم امین گویند که تخم را اگرچه مدتی در بطن خود نگاه دارد تباه نکند
و بوقت البته برو یاند و در بعضی نسخ است خاک بدان آب دوا ساخته و آن را قی و استفراغ کرد نور سحر
یافته میدان فراخ سایه بروی را بصبا داده شاخ میدان فراخ عرصه عالم را گویند سایه بروی را بصبا داده
شاخ ازین روی که در وقت صباح سحر گرمای آفتاب نمی باشد و از سایه رفتن ثمره بیاید بصبا داده
شاخ یعنی نور سحر شاخی و ثمره صبا را داده که در سایه سحر تا وقت طلوع آفتاب صبا بسایه آن خوش
خرامد باد گزیده لب خورشید را شانه زده باد سر بید را باد گزیده یعنی باد صبح گزیده لب خورشید را
که تا طلوع کرانه شمس باد صبح در وزیدن بود و هرگاه کرانه خورشید همچو لب گزیده بنگ طلوع کرد از هبوط
مانده از گزیدن همین مراد دارد شانه زده باد از کثرت وزیدن باد برنگ شاب جعد بید هموار و مجموع شد

کوئی نشانه زده اند بیت عود شد آن خار که مقصود بود آتش گل مجمر آن عود بود در خزان بی برگ در گلبن خارها
مانده بود بلکه هر شاخی خاری می‌شود در بهاران همه خار عود شد یعنی هم از آن خار گلهای خوشبوی بشکفت
و چمن را معطر گردانیده و مقصود همین بود و آتش گل مقطوع الاضافه خوانند یعنی آتش برای سوختن عود گل لعل
شد که گلهای لعل همچو آتش افروخته نماید و مجمر بکسر میم اول و فتح میم ثانی چیزی که بر آتش افکنند آن عود بود
گر از خال عودی که از خار شده با عود حقیقی هر دو سبب بوی خوش گفتار در خلوت مذکور و صفت آن گوید
باد نقاب از طرفی برگرفت خواجه سبک عاشقی از سر گرفت گل نفسی دید و شکر خنده بر گل و شکر نفس افکنده
گویند خواجه نظامی علیه الرحمه در باغی مشغول بود در آنجا صورتی دید و آن صورت روح بود و بعضی گویند حور
بود اما درست تر آنست که صورت اخلاص بود که در خلوت دوم خود گفته است باد نقاب از طرفی برگرفت یعنی نسیم
عنایت الهی نقاب حجاب آن صورت برگرفت خواجه سبک عاشقی در گرفت دل خواجه با آن صورت عشقبازی
بنیاد نهاد یعنی دلش بدو مایل گشت و کسانیکه بریاضت و اخلاص بعد صحبت ارادت طریق سلوک قدم میزنند
تخت نوری یا صورتی می بینند بعد از آن از قفای مرتبه میشود و گل نفسی بد شکر خنده به نفس و دم زدن است
یعنی از نفس او بوی خوش حجت می آید چنانکه بزرگی می‌گوید مرا آمد نفس هی نفختم بوش همه خلق را جز گرد و
شکر خنده یعنی شیرین خنده بر گل و شکر نفس افکنده یعنی از نفس افکندن او گل و شکر خوشبوی و خوش طعم شده
فتنه آن ماه قصب دوخته خرمن مه را چو قصب سوخته لب شکری خون بطرز دیدت مغز طرخون بطرز دشکست قصب
کلکته دنی و جامها که از کتان باریک سازند و فتنه عاشق و مفتون را گویند و قصب در مصراع اول یعنی جامه
کتان دوخته است و در مصراع ثانی یعنی نی و تجنیس تام است حاصل آنست عاشق از ماه قصب پوش ماه فلک
شد و خرمن مه را همچو نی سوخته در نی آتش زده گیرد چنانکه شیخ سعدی گوید تو آتش بنی در دوان و در گذر
که نه خشک در بیشه ماند نه تر و کتان را خاصیتی است که چون بر جامه کتان روشنائی ماه افتد در حال
سوراخها افتد و هم شیخ سعدی گوید ترا که گفت که برقع برافکن ای فتان که ماه روی تو ما را بسوخت
چون کتان اما این قصب پوش خرمن آسمان را بسوخت و خرمن ماه دایره را گویند که در گرد ماه شود
لب طری ای لب و طری آنست که شکر طرز دارد یعنی همچو شکر طرز دشیرین است و طرز همچو شکر است

چون

چون پول سفید نبات نغز طرز دشکست طرخون نغ گیاهی است سرخ رنگ طرخون هم گویند گرم و خشک است
نغز طرخون ای که خاصیت در رنگ او را بطرز دله سرد و خشک و نرم است شکست خال چو عودش که جگر سوز
بود غالیه سای صدف روز بود در غم آن دانه خال سیاه جملهٔ تن خال شده روی ماه از عودش عود قماری
مراد است که آن را هندی بنبله گویند در غایت بوی خوش و سیاه می باشد و غالیه روغنی است مایل بسیاهی
خوشبوی و نافع چنانکه پیش ازین گفته شده و از صدف روز آفتاب مراد است و عطریات را در صدف می سایند
در سیاهی جرم ماه — و در غالیه می کنند در غم آن دانه خال سیاه یعنی ماه در غم خال آن صورت سوخته و علامات سیاه در جرم وی پدید
آمده و بدانکه در سیاهی جرم ماه اختلاف فراوان است بعضی گویند ماه همچو سنگی مصقول است عکس پذیر و اندکی
گویند در جرم ماه عکس آب هم روشن است و عکس خشکی سیاه می نماید و بعضی گویند چون جهان را حق جل و علی
آفرید از غایت روشنی جرم قمر در میان شب و روز فرق نبود خلق در شبها نیز بکسب مشغول گشتند فرمان شد جبرئیل
علیه السلام را تا جرم ماه بر زند و چیزی از نور وی نقصان کند روشنی ماه بیفزاید و بکاهد تا میان روز و شب فرق
شود و بیشتری محققان گویند هر چه حق تعالی آفرید در وی نقصان نهاد تا کسی خود بینی نکند و کمال بجز حق تعالی
نباشد در ماه آن سیاهی و افزونی بر کاستن نهاد بیت جزع ز خورشید جگر سوزتر لعل ز مهتاب جگر خونتر
جزع بفتح جیم مهره یمانی و مورخه یعنی و جزع بضم جیم رنگ سرگ و آن رنگی است سبز بزردی مایل و جزع بکسر
جیم گردش رود فراخ و جزع بفتحتین بجیده است یعنی فریاد کردن و اینجا جزع بفتح جیم مهره یمانی مراد است و آن
گوهریست سیاه اندکی بسرخی زند خال را جزع میگویند از سیاهی و براقی و بعضی کتابت از چشم داشته اند
و لب را لعل از ماه شب افروزتر میگویند از سرخی و نور و این صفت تناسب است ذکر خورشید و ماه جزع و لعل صنعت تناسب است
ران همه دل که بغم سنگ دخت راه چو میدان دهن تنگ دخت بنه و بنگاه خیمه و رخت و اسباب لشکر را گویند
یعنی بنگاه آن سلطان خوبان که بغم سنگاه داشته هم از دلها بود که دلهای اهل دل آشفته او بودند و یک فرسنگ
هم گز / بدل — سه میل یعنی سه کروه بود و هر کروهی چهار هزار گام و هر گامی یکنیم گز و این قول مولانا فخر الدین رازی و اکثر فقهاست
راه چو میدان یعنی راه وسیع خلق همچو میدان بود دهان تنگ او دخت یعنی از دهان تنگ او کسی را راه گریز نبود
بسته چو حقه دهن مهردار راه گذر مانده یکی مهره دار بسته چو حقه یعنی دهن از تکلم بسته از تکبر با کس سخن نمی گفت

و دهن مهره دار کنایت از دندانهاست راه بگذر ماند یکی مهره دار ازین مهره سخن مرادست یعنی دهان او چنان تنگ
بود که از و یک سخن را راه گذر مانده بیت عشق چو آن مهره و آن حقه دید بو العجبی کرد و بساطی کشید کیسه
صورت زمیانم گشاد طوق تن از گردن جانم گشاد بو العجب بازی گریست یعنی عشق چون دهان تنگ و مهره
دندان و سخن او را دید در بازی گری شد یعنی در شغف خلق شد که بازی گری حقه و مهره بازی و در گشید
و بساطی فراز کند و پرده بندد تا بازی کنند و معنی بیت دوم آنست که رسم خلق است چون بازیهای خوب
بینند هر یکی کیسه از میان بگشایند و شعبده را چیزی بدهد و چون بو العجبی عشق آنچنان بازی عجب کشید
من کیسه صورت از میان گشادم و طوق تن خود از گردن جان بگشادم و بدو دادم یعنی تن و جان جدا جدا
بدو دادم عقل غریمت گر که افسون خوان را گویند چون خواجه نظامی علیه الرحمه آن صورت دید و دل
و جان بسوی او کشید دانست رحمانی است باز تعقل کرد و ترسید نباید که از وسواس شیطانی بود عقل این
را القای دیو تصور کرد و بعضی گویند از دیو میل دل بدان صورت مراد داشته اند نقره این گاهی کار ریاضت
و مراقبه و فکر که از ان امید ارتقاء مرتبه بود تا بهن کشیدی یعنی بخوف خیبت کشید که ملک بلا رسمی است
مجنونان را سلسله آهن کشند و از ادویه مقوی دماغ در بینی چکانند و حلواء تر بر سر بندند تا آنکه راه یابد زمان
که نیکو شود و نیز دیو از آهن بگریزد اما میان اهل تصوف کلی است چون کسی در طریق سلوک شروع کرد
در ریاضت و مجاهده بخلوص اعتقاد و ارشاد و پیر و مرشد پیش گرفت تخت چندگاه نوری بیند بعده
صورتی اگر در اینجا ماند سست همت بود اگر ترقی این نیز پایه ارکان نمود بانست اما عقل از بیم چیزی دیگر
تصور کرد و علو همت خواجه ارتقاء مرتبه طلب کرد ای نقش نا صیت از داغ من بیخبر از سبزه و از باغ من
سبز فلک بود نظر تا بر او باغ سحر بود دم شک آب او وانکه رخش پردگی خاص بود آینه صورت همه
اخلاص بود نقش کریمت نا صیت پیشانی و از داغ اندوه و درد باطن مراد است یعنی ای آنکس
که گوش بگفتار من داری دگرمی سخن من در تو مؤثر است از باغ و سبزه من بیخبری که آنچه از باغ و سبزه گفتم و ظهور ذکر
کردم چه بود باز خود بیان میکند سبزه فلک که رنگ سبز دارد و باغ سحر بود که وقت قرهٔ شب بیداران سحر است
قال علیه السلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و در وقت سحر بمقصد رسد و کلمات
اصباحا تام

و نجلع

عقل غریمت
از اباء مهیبه
نقره این کار
با مرکسید
الغریمت فنون
و ۳

دیو دید
نکو

و بجای بشکفد چنانکه خواجه نظامی در خسرو شیرین میگوید چه خوش ملکی است ملک صبحگاهی بیابی هر چه اندر وی بخواهی و از
آب روان سرشک یعنی آب چشم مراد است وانکه رخش پردگی خاص بود رخ آن صورت و پردگی پرده دار را گویند آینه
صورت اخلاص مرا بخی نمودند اگر چه بمقصد و جای نرسیدم صورت راه مقصود در آینه اخلاص دیدم بس که سرم بر سر
زانو نشست تا سر این رشته بیامد بدست این سفر از راه یقین رفته بود راه چنین رو که چنین رفته بود محرم این راه
نه زنهار کار نظامی بنظامی گذار بس بسیار را گویند یعنی برای حصول این مقصود بسیار در مراقبه نشسته ام
و مراقبه سر زانو نهادن و در فکر شدن است این سفر ای سفر اهل سلوک از راه یقین ای اخلاص یقین که بی او
میسر نبود در کمالات هرگز بمقصد و این را بقدم نتوان رفت و اگر محرم این راه نه زنهار و قصد این راه مکن که دشوار است
و کار نظامی است هم بر نظامی گذار خواجه یکی شب بتمنای جنس زد دو سه دم باد و ابنای جنس یافت شبی چون
سحر آراسته خواست تمهار بدعا خواسته بیان خلوت دوم آغاز کرد که باز در شب دیگر خواجه نظامی با یاری چند در
خلوت مشغول شد و سالکان حقیقت را درین راه طریق است که از غیرت دیگران را با خود محرم خلوت
نخواهند اما مبتدی را شاید با پیر و مرشد و یا یکی از یاران بخلوت مشغول گردد و قدم درین راه زند تا غلط
نیفتد آورده اند روزی خواجه احمد غزالی رحمة الله علیه در خلوت مشغول بود ناگاه در خاطر او گذشت که چندین
شاگردان من در قلم فتوی دست داشته اند و چندین هزار دیگر علم دین می آموختند آن نیز نفع دنیا بود همان
لحظه بر ایشان همان لحظه بر ایشان در حجره آمد و گفت ای فرزندان این وسواس شیطان است زینهار در خاطر
نگذرانید خواجه یکی شب بتمنای جنس خواجه دل را مرگوید بتمنای جنس ای بطلب همدرد و یا تمنای آن جنس
که در خلوت او دیده با دو سه ابنای جنس یعنی با دو سه یاران هم خرقه و هم جنس و یا از ابنای جنس روح
و قوا و عقل مراد باشد والله اعلم در بیت دوم صفت آن شب میکند که شب قدر او بود و کدام شب و رای
آن تواند بود که عاشق را در کوی محبوب مجال گذر باشد چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید بیت شب من دام خور ستارگان
کوی زلف یار است این شب آن یا غلط کردم که عید روز گار است این بهینه شحنه شب خون عسس ریخته بر
شکر ش نرگس ریخته نصب شحنه برای محافظت شهر و عسس برای تدارک دزد شب کرده است و مهر دو
منصوب یک امیر اند و از شحنه شب غیرت او و آشنایان ریخته است چنانکه بزرگی گوید ما تیم کشیده از میان
خون

دل

۴
کفتار در خلوت خواجه
بر ... در زنبان
۳

خنجر تیز کرده ز گلوی تشنگان خونریز کرمست دو سه بار او با ما آویز و گونه سرخویش کرد یکسر بکمر بر بر شکر خش
ضمیر عاید بر معشوق است شکر وصال اوست پر مگس باضافت مقطوع خوانده اند باضافه یعنی بدان شکر وصال
معشوق پرهای مگس ریخته تا طالبان بوالهوس از سبب آن اجتناب نمایند و در پرهای مگس در یک پر زهر
و در دوم پار زهر است و این در حدیث صحیح است تا گر او زهر فراق دیگر اجاز زهر وصال روزی شود اما آنکه پر مگس
مقطوع الاضافه خوانند از مگس عاشق مراد باشد یعنی عاشق طالب پر و بال خویش بدان شکر ریخته از کثرت
پریدن بطلب پرده نشینان نتواند در شکرف پرده نشینان بوفا در شکرف پرده نشینان در اصل مغنیان اند
اما اینجا معانی مراد ند که آن پرده در نشانند و در تو آمده و شکرف بزرگ و بار خشمت و عجب را گویند و پرده
نشینان معشوقان اند بود فادر شکرف یعنی در وفاداری نیک عجب اند اما طالبان صادق ایشان پای سهیل از
سر نطع ادیم لعل فشان بر سر از یتیم بیان بو گرفتن ادیم از طلوع سهیل در خلوت اول گفته شده است
و سهیل از ثابتات است در فلک هشتم و از نطع ادیم فلک سهیل مراد است که سهیل بر آن فلک است لعل فشان
از رنگ سهیل و نور فشاندن او در یتیم گوا که اند گویند قالی که از نجنیان در اصداف جمع می شود از طلوع سهیل
منجمد میگردد والله اعلم در طبق مجمر مجلس فروز عود شکر ساز و شکر عود سوز ا لمجمر آتشدان یعنی عود سوز
در بزم عیاشان و اکابر عود سوز را بر طبق نهاده آرند تا شراری از آن در بساط نیفتد و حرارتش بهم رسند
و عود شکر ساز یعنی با شکر ساز نده از سبب آنکه برای سوختن عود قماری و صندل و شکر و گلاب
باهم آمیزند تا بوی خوشتر دهد و شکر عود سوز یعنی سوزنده عود که عود را با شکر می سوزند شیشه ز گل
آب شکر می فشاند شمع بدستار مجوزی فشاند شیشه قرابه را می گویند دی هر چند تلخ است با عتبار لذیذ است
و شیرین بود و نیز در هند می از شکر و گل می سازند و آن را عرق میگویند چنانکه مولانا جمال استاجی گوید
بنوشم از کف خوبان دهلی شراب انگبین که از گل چکید خوی و شمع موم و شمع از موم سازند و قطع جامه در
وی بندند تا بموم دست خالا باید و مان دستار چه از مجلس بر کنند و فروغ شمع را با آنچه در شمع از حالت سوختن
می چکد و فشاندن شمع گفته است از پی نقل آن صنم بوسه خرچشم و دهن شکر و بادام ریز شکر و بادام بهم
نکته ساز زهره و مریخ بهم عشقباز چو ارکان را نقل باید و آن کباب و پسته و بادام و خرما و منقاد و امثال این

انگشت دان

قطره

بود و چشم محبوب بادام و دهان را شکر می گوید لف و نشر است شکر و بادام بهم نکته ساز یعنی لب و چشم معشوق
موافق و در خور یکدیگر اند زهره و مریخ بهم نکته بنیاد عشق باز که زهره مغنیه فلک و سعد اصغر است و مریخ ترک
فلک و نحس اصغر است و از نشان معشوق غمزه زدن و کشتن عاشق است و کار لب و دهان او نواختن و راحت
رسانیدن چنانکه امیر خسرو گوید مرکشی بگو می زبان که مرا زین روشنی که هر زمان جعد تو دل همی برد لعل تو باز می دهد
بس چشم را از غمزه زدن بمریخ و لبها را از خوانندگی بزهره نسبت است و هر دو را حریف نکته هم ساختن همین است
وعده بدر دروازه گوش آمده خنده بدر یوزه نوش آمده ای وعده وصال محبوب بدر دروازه گوش بعجالت گوش
آمده یعنی قریب شده و خنده از فرحت نوش وصال آمده که از معشوق بکریه در خواسته شده در یوزه گریه کردن
است و نوش خلاف نیش در تجانست چنانکه بزرگی فرماید نگردی رد سوال تو سه هرگز گدای در دلم شیر یا
تو گردی بینه نیفه روبه چو پلنگی بزیر نافه آهو شده زنجیر شیر نیفه پوستین روباه است و آن نیک نرم می باشد
و درین بیت دو نقره است یکی آنکه اگر چه بساط مجلس از نرمی نیفه روباه بود اما از هتواری و انتظاری وصال
همچو پلنگی می نمود و نافه آهو شده زنجیر شیر یعنی بوی خوش مشک یعنی بوی وصال و از شیر نفس سرکش مراد
است که کردن بر یافت و انقیاد می نهد بوی وصال معشوق زنجیر شد و اسیرش کرد نقره دیگر آنکه نیفه روبا
بینه را گویند که در حلق صراحی یا قرابه میکنند و از قطرات می رنگ گرفته است و منقط همچو پوست پلنگ گشته
بر بر آن پلنگ همچو نافه آهو بطلب زنجیر شیر شده یعنی شراب مشکبوی شیر گیر شده و قصه شیرگیر مشهور است
که وضع شراب انگور در وقت جمشید بن هوشنگ شده بود بعده فرمود فریدون مستی پهلوانش را در مقامی
دید که زاغ میخواست تا دیده او را بخورد و شراب منع کرد و هر که شراب بیخورد او را می کشتند تا شیری از
قید رها شده بود و خلق را هلاک میکرد آن عاشق عمو هم بود مخصوص برای کشیدن خود شراب خورده مست
بود در آمد و هر دو گوش شیر بگرفت و شیر را از زنجیر کردند آنگاه فریدون ندا داد که شراب آنچنان خورید
که شیر شوید و جهان با فراط مخورید که زاغ چشم شما را خورد و این قصه مطول و مشهور است بسیار کریبان
کش و دامن کشان آستی از رقص جواهر فشان یعنی یار گریبان گرفته بخود میکشند و دامن کشان به تبختر می
خرامید و آستین از رقص این خوشی جواهر می فشاند و اگر گریبان کش بغیر واو عطف و اضافت خوانند

میزبان

معنی آن باشد که یار گریبان کش ایشان بود و دامن کشان اصحاب وجد مراد باشند که در رقص تواجد بیخبر خوانند
پردگی زهره دران پرده چیست زخمه شکسته بادای درست زخمه آلتی است که بدان رباب زنند و در بعضی نسخ
نغمه است والنغمة آواز و زهره مغنیه فلک است مغنیان و مطربان و اهل مزامیر نسبت بدو کنند و پردگی پرده
دار را گویند زهره پردگی باعتبار پردهای سموات می گوید که هر یکی پرده ایست و زهره در آسمان سیم است و با
زهره را پردگی آن مجلس می گوید و دران پرده شارت بر پرده سرود عشق است و زهره زخمه یا نغمه شکست
از غایت حیرت نزهت و آرایش آن مجلس غمزه منادی که دهان بسته بود چشم سخن گو زبان بسته بود غمزه
حرکت چشم و پلک است یعنی غمزه معشوق منادی دهان بسته بود یعنی بزبان حال می کرد نه بلسان مقال و همچنین
چشم او سخن گوی بود اگرچه خود از تکلم از تکبر نمیکرد و امیر خسرو ترک الله گوید آن چشم سخن گو نگر و آن لب خاموش
یا غمزه منادی او دهان خلق بسته بود و چشم سخن گوی او زبان بندی خلق کرد یافته در نغمه داود ساز قصه محمود
حدیث ایاز النغمة آواز مراد الحان داود پیغمبر علیه السلام و آن مشهور است زبور را از خوف [illegible] و بلاغت
مردمان در هوا و چارپا بنها خواندی و در هوا نیز وحوش و طیور از خوشی آواز او بعضی بیهوش می شدند و بعضی هلاک
می گشتند و آب روان نیز بایستادی یعنی دران مجلس مغنیان در نغمه داود ساز یافته بودند و یا ساز نغمها
و توقف پرده ما را هم و قصه عشق سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه و ایاز مشهور است که عشق ایشان
از جانبین بکمال بغیر هوا و شهوت بود از قصه عشق در نغمه و سرود و تواجد بیشتر حاصل گردد شعر نظامی
شکرفشان شده در دو غزالان غزلخوان شده شکرفشان شده از غایت شیرینی فصاحت و بلاغت
[illegible] والغزال آهو بره چون در حرکت آید و این غزالان سخن دانان و اصحاب وجد و شوق مراد اند و روا
بود که خوبان مراد باشند که سماع نظم ایشان خوبتر آید و برغبت توان شنید و خوبان را غزال گفته اند که
آهو بره خورد لطیف می باشند صوفی صفا یارد جز بر جان مرغی سعدی غزل نگوید جز بر جان غزالی
درین بیت تقدیم و تاخیر است عمر بران فرش ازل یافته آنچه شده باز زسر یافته و بران فرش ای بران
فرش مجلس عمر ازل یافته نظامی است و از همیشگی و یا عمر بران فرش همیشگی یافته یعنی عمر نظامی دیا
ازان فرش ازل اشعار خود مراد دارد که از اینها بقای نام در بیت اول ذکر شعر خود میکند آنچه شد

از آنچه

آنچه از عمر او رفته و گذشته باز از سر یافته هر که در کوی تا ابد [محجوب] یافت عمر ابد یافته [illegible] مقصود ابد گشته الحکو بود
رسید رسیدیش همه مراد گشت رسیدگان را باران چه حاجت است دیده دران سجده تحیات خوان گوش دران
کام تحیت رسان دیده چه در حالت وصول بر محبوب کجا سجود کرده التحیة درود پادشاهی یعنی بنور جمال تحیت خوان بود — محجوب ظ
و گوش از استماع خبر وصال و متابعت سنن پیغمبر علیه السلام میگوید که پیغمبر در شب معراج التحیات خوانده
بود تنگدل از خنده ترکان شکر سرمه بر از چشم غزالان نظر لبها و میان ترکان باریک باشد از غیرت
حلاوت لبهای ترکان در شکر تنگ بود الغزال آهو بره و آهو برگان سیاه چشم می باشند و سرمه برای سیاهی
چشم از چشم غزالان نظر خوبان برده ترک قصب پوش مه آنجا چو ماه کرد دم را چو قصب نم گاه ترک قصب
پوش معشوق خود را می گوید و این همان صورت است که خواجه گرت دوم دیده و قصب جامه که از کتان باریک
می سازند و بر کتان هر گاه که روشنائی ماه افتد سوراخها شود و قطره گردد چنانکه شاعر عربی گوید لاتعجبوا من
بلا غلالته قد زرد از راره علی القمر هم ازین معشوق را ماه و دل خود را کتان گفت که از نظاره او پاره شده که
شده او سبزه من جوی آب که شده من کازر او آفتاب شیفته شیفته خویش بود رغبتی از من چه از دیش
بود سبزه و بقای او از آب بود و مصلح کار کازر آفتاب تا اگر آب نباشد سبزه خشک گردد و اگر آفتاب
نباشد و نتابد جامه سپید و روشن نشود و داغ و چرک کلی نرود و عاشق دایم در دعا و ثنای معشوق است و
چون عشق کمال گرفت عاشق و معشوق هر دو یکی گردد و دوی نماند و هر یکی عاشق معشوق باشد شعر
رقت الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر خواجه نظامی نیز در لیلی و مجنون
گوید در خود غلطم که من چه نامم معشوقم و عاشقم کدامم و معنی دیگر آب آنکه آب در زیر پای سبزه می باشد و
سبزه زیر آب خویشتن را از زیر پای معشوق تصور میکند و بیت دوم اول است و ابیات دیگر در صفت — صفت مراد
و تمنای او ظاهر اند من شده فارغ که زراه سحر تیغ زنان صبح در آمد زدر آتش خورشید زد ترکان من آب روان
کرد ایوان من ابر بباغ آمد و بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان الفراغ و فروغ پرداختن و پرداخته
شدن و تهی کردن والفراغ علی ضربین احدهما الفراغ من الشغل والاخر القصد الشیء من الشرع فارغ یعنی
کمال وصال آن صورت مشغول شده و از اندیشه فراق فارغ که از راه سحر صبح که دشمن عاشق است
شفقانند

ضربین جدال

تیغ زنان از در در آمد و تیغ عبارت از طلوع صبح است مولانا ضیاء الدین نخشبی گوید نخشبی خوارست تا رود همه سوی
خوبی که زند ز خوبی کوس صبح از فرقش بشد مانع دشمن عاشقان صبح خروس و چون صبح دمید آتش خورشید
زنبرکان هر یعنی از فراق آن صورت گریه در من بدید آمد و هر جا که آب منجمد باشد آن را حرارت بگدازد و روان کرداند
و از آتش خورشید حرارت سوز دل از اندوه فراق مرادست که آب در چشم روان کرد که در حدیث است قال
علیه السلام یحزن القلب و تدمع العین الحدیث در آن توان هر ذرای بر اندام در خسار من و بسوی آفتاب بدن
نزد آب از چشم روان کرده و نفر برد دیگر آنکه آنست چون خورشید شایسته وصول درگاه جلال ربانی ندیدم از همه
فارغ شدم بدان صورت مشغول بودم ناگاه صبح سعادت تیغ زنان در آمد از برای تنبیه من که بمرتبه او سخن
چرا راضی شده که آفتاب انوار الهی طالع می شود و بعده از غایت فرحت و مسرت در گریه شدم و از آتش
خورشید ظهور انوار الهی از چشم من روان شد بسیار گریه که از شادی نیز بود حاصل اینست از چشم خود را میگوید
و آب شک و باغ روی را د جامه خورشید ظاهر شده را باطن چرا که خورشید دل را پوشیده است اکثر فضلا دل را
گفته اند و هر که عاشق نیست دل و معشوقانیست و یا آنکه آیینه دل از معاصی زنگ گرفته است و هرگاه که تایب شود
و از معاصی گذشته ندامت آرد و از خوف عقوبت بگرید دلش منور گردد و تن پاک شود در خور جنت
کود و در بعضی نسخ است ابر بر لب آمد بازی کنان ای ملوار آب و این ظاهر است و بعضی گویند که جامه خورشید
برگ درختان و بعضی زمین را گویند که خورشید را می پوشند و بعضی شعاعات آفتاب را گویند که جنة المساکین است
و این همه اقوال در مستعلقات خواب ربایند دماغ از دماغ نورستاننده چراغ از چراغ نزل فرستنده زمان
تا زمان تن بتن و دل بدل و جان بجان خواب ربا ینده صبح را می گوید که بالا ذکر یعنی صبح تیغ زنان در آمد
در حالی که خواب ربا ینده دماغ از دماغ یعنی ربا ینده از هر دماغ که منشاء خواب دماغ است و در وقت صبح
آدمیان و حیوانات دیگر البته از خواب بیدار میشوند نورستاننده چراغ از چراغ یعنی همین صبح نور از هر چراغ
ستاننده بود که در شب چراغها افروخته باشند در صبح فرو نشانند نیز هیچ چراغند از آنجا یکی نورستاننده خاموش
شد که در طلوع صبح و آفتاب ستارگان را نور نماند چنانکه بزرگی گوید کلاه گوشه خورشید چون
بدید آمد ستارگان بحقیقت و معنی دیگرست که خواجه نظامی علیه الرحمة با چند یار دیگر آن شب مشغول بود

دهها

ستارگان م

چون صبح سعادت مطلوع آمد رسید اگرچه همه شب بیدار و مشغول بوده اند هم خواب از دماغ در ربوده و دل چراغ که از
روشنی چراغ بوده اقتباس نور از دلهای یکدیگر میکردند و آنکه بعضی نبشته اند خواب را فاحیتی است چون یکی را
بیاید دیگر را هم آید مثل خمیازه و از یک چراغ چراغها افروخته شود درین محل مناسب نیست که ذکر صبح است نه شب
نزل فرستنده زمان تا زمان نزل فرستنده صبح است که آن وقتی است که رحمت حق بر مستغفران
وقت سحر فرو نازل میکرد و تن بتن یعنی بر تنی و بر دلی و بر جانی از مومنان خاصه آن صلحا که خواب و مشغول بوده
اند مرغ طرب نامه بر ثریا زنیست هفت پر مرغ ثریا شکست مرغ طرب اگر با اضافت خوانند همین طرب مراد باشد
که صبح وقت طرب اهل است و بغیر اضافت طرب نامه یعنی نامه طرب بر پر بسته و بعضی ز مرغ طرب یعنی مراد
داشته اند که در صبح کل بانگ کنند بر طفولیت که معتاد است چون کس را مطلوب در آفاق جزی بتعجیل باشد
و در میان راه آب ژرف ناک یا بعد مسافت بود کبوتر را بر دست یکی یا مسافری فرستد و مقصود را بر خود
دارد و بجز دو وصول مقصد مقصود را در نامه نویسد و بر پای کبوتر یا پر او بند و رها کنند کبوتر از آن بعد
مسافت بیک دو روز برسد و از رسیدن طرب منتظران بیفزاید و هفت پر مرغ ثریا شکست یعنی بر ثریا سبقت
کرد و ثریا پروین را گویند و او را مرغ تصور میکنند و در مرغ پر قوی می باشند که بقوت آن پر بامر پرواز ها
رسته بر قوت تری باشد که شهپر میگویند که بغیر از آن پر چند شواند پر بود و چهار پر دیگر متوسط می باشند
در قوت پس هفت پر قوی تر دو سه پر دیگر که نزدیک بال خانه است ضعیف اند و ثریا بتحقیق شش ستاره اند که حکما رصد
کرده اند و بعضی گویند هفت است و ستاره سحابی است که در نظر کمتر آید و داخل ثریاست اما
تخصیص ثریا از آنست که ثریا در برج ثورست و ثور خانه زهره و زهره مطربه فلک است پس برای طرب انسب
بود حاصل آنست که مرغ سحر نامه طرب و سیرتی دیگر آورد آتش مرغ سحر از آب بر جگر خوش نمکدان آب
مرغ سحر خروس است که در وقت سحر بانگ کنند و آب شیخ را گویند که بدان کباب بریان کنند و اهل صبوح
از صبح برای نقل آتشی فروزند و سیخ کباب سازند بر جگر آب تیغ کباب نمکی که نحت میزنند
چون بر آتش میگذارند میچکد و بر آتش می افتد نمک آب دیگر میریزند و در بعضی نسخ است بر جگر خوش نمک آب
از خوش نمکان مردمان ملیح الکلام مراد باشند یا اهل سحر و ذکر آتش و مرغ و آب ز نمک از تناسب است

مستغفران ط

پر ثریا زنیست ۹

ابر کبوتر ط م

ودیر م

بر جگر خوش نمکدان

مرغ گران خواب تر از صبحگاه پای فلک بسته تر از دست ماه مرغ گران خواب تر از صبحگاه از مرغ خروس مراد است و سبب
آن میکند که سحر شد و صبح زود طلوع نمیکند و مرغ سحر بانگ نمیکند و اورا وعده بطلوع صبح شده و شب
منتظران دراز باشد چنانکه شرف الدین سعدی گوید خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد در چشم
پاسبانان پای فلک بسته تر از دست ماه از سرعت نقش بسته اند که بطئی السیر شده و پای فلک بسته تر از دست ماه یعنی رست ماه م
است که یک هفته میرود حلقه در پرده پیچانگان زلف پری حلقه دیوانگان باز دگران شب میکند که دران شب
که همه خفته اند و پیچانگان در خواب بودند و حلقه در پیچانگان خواب است می گوید که در تخته در حلقه باشد چون آینده
بیاید و بجنباند صاحب خانه را خبر شود که کسی آمده است و حلقه دیگر درون در باشد که در شبها بدان در استوار کنند
و بخسپند میگوید خواب حلقه در پیچانگان شد که ان در را استوار بسته و در خواب بودند زلف پری حلقه
دیوانگان حلقه جمعی را گویند که یلی باشند و دیوانگان عاشقان شب بیداران میگوید که زلف معشوق سلسله
حلق ایشان شده و ایشان را از حرکت داشته بود چون شب آن زلف را بر ید ایشان در وجد و جنبش آمده ۵
در غم آن حلقه دل مشتری تنگ تر از حلقه انگشتری ای حلقه اشارت بر دیوانگان یا بر حلقه زلف معشوق است و
مشتری مزیدار را گویند یعنی دل طالب خریدار در آن غم از اندوه و فکر تنگ تر از حلقه انگشتری بود تا فتق آورد
پری زادگان همچو پری بر دل افتادگان پری زادگان خوبرویانند که در صفت جمال همچو پری زاده و همچو پری گویند
و افتادگان عاشقان دل داده و پری افتادگان مرسیده را بخشتر گویند رسانند و بعضی از پری زادگان خواب
مراد داشته اند بیت بر در دل شاخ سمن کاشته خار بنوک مژه برداشته بر در دل عاشق و شاخ سمن خیال قد
معشوق کاشته ای ثابت و مصور شده و در دل سرشته که خیال در دیده و دل بگذرد اگرچه نزد اهل حکمت جای
خیال دماغ است اما در دیده و دل نیز گذرد چنانکه امیر خسرو ترک اشعری گوید شعر خیالت در دلم بگذشت پرسیدم
چه می خواهی کیاه دوستی کفا کزین پر دو نمی خیزد بکشم ز چشم دیده زبرای آنکه جانا چه کنم چنین کلوخی بگذر اکه
که خیالت خار بنوک مژه برداشته ای خار فراق و غمهای دیر تعظیم برداشته که بار گران و پای کوبان
خار و سوزن را به پلک بر میدارند و تقریر دیگر آنکه دل که مقام دلبر و راه گذر او ست آن را آراسته و
گلها کاشته و از راه گذر او خار را بنوک مژه برداشته یعنی راه گذر او بدیده و مژه رفته میوه دل نیشکر

قندشان

قندشان گلبن جان نار دون قندشان نیشکر قند معشوقان خط خوبان نیشکری گویند از سبز و شیرینی گلبن عذار
خار است از سبب نسبت و لزوم ذکر میوه و نیشکر و گلبن و نار دون و قند و خنده کرده فندقه شکر و بادام تنگ سبز
خط از پسته عناب تنگ فندق بضم میوه ایست گرد و شیرین و مزاج سرد دارد لبها را بدان تشبیه کنند و لبهای
فندقه و شکری گویند از غایت شیرینی و بادام تنگ چشم را و چشم ترکان تنگ باشند و سبز خط از پسته دهن
او که پسته تنگ دهن بود و خط بر لب عناب رنگ ورسته و عناب میوه ایست گرد و سرخ قیاس کنار
بزرگ و شیرین است اما خسته درشت دارد و پارسی سنجد جیلان گویند و سر انگشتان مخضوب را بدان تشبیه
کنند در خط شب ساخته سحر حلال بابلی غمزه و هندوی خال هر نفس از غمزه و خال چنان گشته جهان بابل
هندوستان در خط شب یعنی خطی که همچو شب سیاه است ساخته سحر حلال که سحر حرام است ازین سبب
که باستمداد جن و شیاطین است اما سحر خط شب رنگ با وحلال از آنست که بمدد جن و شیاطین نیست که غمزه
و خال او سحر کرده اند و بابل شهریست از اقلیم سیوم که در آن هاروت و ماروت را در چاهی آویخته اند خلق از
آنجا سحر آموخته و می آموزند چنانکه شیخ سعدی گوید هاروت بابلی که خلق جهان سحر از و برند در چه فکنده غمزه
خوبان بساحری و قصه ایشان بیش ازین گفته شد در هندوستان نیز ساحران و سحر بسیار است و غمزه حرکت
مژه را گویند از غمزه پیش روی صفی برکشیده ملک جهان بلشکر لشکر کشیده چون نظری چند پسندیده
رفت دل بزبان نگه آن دیده رفت منظور آن صورت بود که خواجه نظامی در باغ دیده و نظر پسندیده که از شهوت
شهوت پاک و هرچه با معان نکرند آن نیز نظر پسندیده است و هر جمالی که چند نظر دیده شود لا محال دل
بدنبال آن رود که عاشق شوند هر که در چشم فرود آید در دل نکو نماید و نظر اولی بهمه وجه مباح است و از نظر دوباره
پیغمبر صلعم منع فرموده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لا تتبع النظرة النظرة فان الاولی لک و الاخرة
علیک چنانکه بزرگی گوید دیده بتی را بدید سینه گرفتار شد گرگنه از دیده بود سینه گرفتار چیست
غنت کرشمه چو کماندار شد تیر بینداخته در کار شد باد مسیح از نفسش بر دمید آب حیات از
دهن گل چکید کرشمه حرکت چشم و ابروست و کرشمه را تیر اندازی تصور کرد باعتبار تیر مژه کمان
ابرو که تیر بینداخته ام از حرکت چشم دلها را صید خود کردن گرفت و باد مسیح دم عیسی علیه السلام است

بر هر کوری که میدمید تن درست شدی و بر هر مرده که میدمید زنده شدی بفرمان خدای عزّ و جل و ضمیر
در نفسش عاید بر محبوب است که از تاثیر نفس دمیدن او گویا آب حیات از روی جان پرور از دهن گل چکید
دیا سخن محبوب سوای آب حیات میگوید که از دهان همچو گل او چکید گل چو سمن غالیه بر گوش داشت مه
چو فلک غاشیه بر دوش داشت غالیه روغن سیاه فام و خوشبوی است و عطر آیات مثال غالیه و زباد را
زنان در موی مالند و گوش بر کشند و اینجا از گل عارض و از غالیه خط مراد است مه چو فلک غاشیه بر دوش
داشت غاشیه بر دوش کشیدن عبارت از اطاعت و انقیاد است یعنی ماه نیز همچو فلک مامور و منقاد او
بود و ماه از سبب آنکه حبّاغ کلمات با گل مناسبت تمام داشت والله اعلم چون رخ و لب شکر و بادام
ریخت گل بحکایت شکر در کر گخت از بادام مغز بادام مراد است که صاف و سپیدی باشد رخ را مغز بادام و
لب را شکر می گوید لف و نشر است گل بحکایت شکر در کر گخت گل بحکایت شکر لب او شد که شکر را
با گل امتزاج تمام است تا گلشکر گردد والله اعلم غبغب سیمین که کمر بست ز آب قوس و قزح شد ز تف
آفتاب الغبغب پوستی آویخته از گلوی و پوست گلوی غبغب بعضی زنان فربه همچنان آویخته می باشد
که کمر بسته آب یعنی همچو آبی منجمد گشته از غایت صفا و آب را سبب دیگر کرد تا توجیه کلام باشد که در
مصراع ثانی ذکر قوس و قزح و آن جز هوای ابر نباشد سبب ظهور وی است هرگاه که آفتاب از حجاب ابر
بر زمین نمناک تابد در هوا از عکس آن قوس و قزح پدید آید و آفتاب اگر مغربی بود ظهور وی از جانب مشرق
شود و اگر آفتاب مشرقی بود ظهور وی از جانب مغرب و غبغب را بصفای آب نسبت کرده و رخ را آفتاب
از عکس آن خط مثل قوس و قزح در آورد و برنگ سبز بر سرخی پدید آید و در شرح آورده است که در اجمال
حسینی است قوس و قزح نام شیطانست بلکه گویند قوس الله اما عوام الناس تیر کمان رستم دستان
خوانند ۵ زلف براهیم و رخ آتش کرش چشم سماعیل و مژه خنجرش آتش ازین دسته ریحان شده
خنجر از ان نرگس خندان شده زلف را ابراهیم علیه السلام گفت که نمرود لعین علیه اللعنة چند فرسنگ آتش
افروخته بود او را میان آتش انداخته بود آن آتش برای بوستان گشت رخ آتش کرش از تابش و درخشش رخسار
چشم اسماعیل از غلطش و نازکی که اسمعیل علیه السلام خورده بود که برای ذبح غلطانیده و چشمان بسته بودند

و خنجر

و خنجر بر گلوی او در آمده که ندای او از بهشت رسیده این مختص آن قصه است و در بیت دوم بیان می کند آتش ازین
دسته ریحان شده آتش رخ را می گوید ازین آتش از ابراهیم در ریحان زلف را گفته خنجر خنجر را می گوید از آن آب ابروی
او اسمعیل و این غلطانیدن چشم را گفت نرگس خندان شده صفت چشم است بیت بوسه چو می مایه افکندگی لب چو
مسیحا سبب زندگی مایه افکندگی دو معنی دارد یکی آنکه منجوارن که از خوردن می تواضع و تملق بسیار با یکدیگر کنند
و در پای یکدیگر افتند معنی دیگر آنکه هر که مست شود البته خفته پیش مایه افکندگی باشد همچنین عاشق در طلب بوسه
معشوق عجز و زاری بسیار می کند و لب را مسیحا یعنی بعیسی علیه السلام تشبیه میکند از سبب احیای موات که معجزه
او بود و همچنین لب معشوق سخن با بوسه پردهٔ فراق را زنده گرداند مولانا محمد ابوبکر نفیسی گوید جان ده مرا
ببوسه نه از بدرخ ولیک تا چشم جان ستان تو کار بشکند خوی که بر رخ چون گل نسرین شده خرمن مه خوشه
پروین شده صفت عرق بر رخ محبوب است و قطرات عرق را بر رخ خوشه پروین می گوید و خرمن مه کنایت از رخسار
و خوشه پروین کنایت از قطرات عرق است و پروین یعنی ثریا و ستارگان ثریا نزدیک یکدگر و خورد اند و ثریا از
منزل قمر است در آخر برج حمل و اول ثور و شرف ماه در ثور است در درجه سیوم باز شده لوی گریبان و جوز
خط سحر بافته طغرای جوز جان خواصان و دل عامیان شیفته زان نور چو سامیان گوی گریبان جوز گره را
گویند یعنی چون جوز گره گریبان معشوق گشاده شد از روشنائی سینه او روشنائی سحر ظاهر گشت و خط
سحر که بی طغرا بود نور یافت جان خاصان یعنی سالکان و مقربان و عاشقان و دل عامیان ای عامه مردم که
عوام مردم که دلهای ایشان را میل بظاهر می باشد شیفته از آن نور بشارت بر نور سینه اوست که عاشق را
شیفته تر گرداند و سرسام نوعی از علت دل است که از احتراق خون و فساد دماغ پدید آید و سرسامی و صرعی
را سر دی شا زد و در گرانه آب وا از دیدن آتش تابان و نور مه علتی چنان زور آرد که بیهوش بیفتند و چون
ماه زاید النور بود علت مذکور زیادت گردد و در ناقص النور نقصان شود بیت حوضه آن چشمه که خورشید
است چون مه نو چند سبو را شکست حوصله رخساره محبوب و آن چشمه ذات او را که منبع لطافت و ظرافت
و ناز و کرشمه است میگوید که خورشید جمال او با نوار او بسته چند سبو را شکست یعنی چند عاشق طالب را
هلاک و تلف گردانید شیخ سعدی گوید فرو شد در بن ورطه کشتی هزار که پیدا نشد تخته بر کنار سبو را

منجوارن
بدل

بیفتند

برو ربودم گوی وصال زدی سنگ طعنه شکستی سبوم جرم ستاره زده از زرناب زر طلا بر ورق آفتاب
جرم ستاره کنایه است از قطرات عرق و زر ناب زر برافته قطرات عرق مذکور و ناب چیزی خالص را گویند که با
چیزی دیگر آمیخته نباشد زر طلا صفت آن زر است و آن ورق برگ درم زده و پوست تنک که از آن کتاب
سازند و اینجا از ورق آفتاب آرایش جهانست عروس بود از زر بر روی عروس مرتب کنند چنانکه مولانا حمید
قلندر گوید نثار نده بر جهش شاطلکان سیارهای زر فلک زین ماه نو حیران خجل شد ماه کهن سالش صبح گران
خواب سبکخیز شد دشنه بدست از پی خونریز شد خنجر معاشش سپر انداخته جان سپر دشنه او ساخته صبح گران
خواب یعنی آنکه در حجب بود و طلوع نمیکرد و از مطالع نور سینه معشوق من که از مطالع گریبان او طالع شد همه
آن گشته صبح سبکخیز شد یعنی زود طلوع کرد و دشنه آفتاب را میگوید باعتبار لمعان او و رابان زدن شعلات
او از پی خونریز عشاق شد و مصاف بفتح میم یعنی جای صف کشیدن ای مقام حرب است یعنی از حرب صبح
سپر انداختم و سپر انداختن عبارت از ترک جنگ و عجز است یعنی با صبح مقاومت نتوانستم و از طلوع باز نتوانستم
داشت عاجز شدم خود سپر ساخته یعنی فدا کردم از پی جام سحر از جوی جست و دشنه زلال وصال گشت بر و پل
گذشت و شکست یعنی صبح دمایند و پل شب شکسته که شب پل بوده براه وصول مقصود را بانگ بر آمد زخرابات
من کار سحر انفیست خرابات هم زخرابات من از دل خراب من و دل من با سحر بزبان حال گفت کای سحر است
که مکافات من از مکافات بیداری شب و مراقبه من آن بود که تو کردی که پیش از وصول بمقصود صبح دمایند
نیش در آن زن که ز نو نوش خورد نیش در آن کس که ترا نیش کرده تو نوش خورد از تو خلق گرفت و بمعونت
تو بوصالی رسید و نوش آب حیات و چیزی شیرین و لذیذ را هم گویند و نیش خلاف نوش است و نیش
کشیدن منتشر کردن نیشتر است برای رستن را و پنبه کردن عاجز و خاموش گردانیدن است یعنی پریشان
او را کن که ترا ساکت و عاجز گردانید خام گشتی کن که ثواب آن بود سوخته را سوختن آسان بود یعنی اینچنین
مکافات با خامان کن که سوخته سوختن سهل است و کار پختگان نیست خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله گوید اگر حق
جل و علی در قیامت حساب خلق مرا حواله کند هیچ عاشق را نسوزم که ایشان در دنیا خود سوخته اند و سوخته را
دوباره نسوزند چنانکه بزرگی میگوید من سوخته ام مرا مسوزید بر سوختگان نمک مریزید اما سوختگان عاشق

اینچنین

اینچنین را امید بار بار زد و خواهند بزرگی گوید قدر سوز توچه دانند ازین مشتی خاک هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام
و سوخته حقف آتش زند یعنی حقف چقماق را گویند که در آن آتش زده گیرد مثنوی چون شفق از شفقت من خون گرفت
صبح چو در گریه من بنگریست چون شفق ای مثل شفق در سرخی رنگ از شفقت من یا از ترحم بر من گریه صبح — خون گرفت
صبح شفق باشد با همه هم فلک امیدوار مار شبم مهره خورشید وار صبح اگرچه تیغ کشیده آمده بود اما چون
ترحم کرد بیان را میکند با همه زهر مار است با همه تلخی هجران که بواسطه صبح حاصل شده بود فلک امیدواری داده
و مار سیاه ای شب که زهردار است و مهره خورشید داد ای روشنی و نور داد که در سر بعضی از ماران که گوهری باشد
مهره ای باشد و این مهره بای زهر همه زهرمار است و مار شب مهره خورشید داد که این دافع زهر است ای
مهره تسکین درد داد فراق آن صورت چون اثر نور سحر یافتم بخبرم که خبری یافتم نقشست وقت سحر بسیار است وقت
قبول توبه و استجابت دعا و وصول بمقصود است و یعنی از اثر نور سحر اثر نور ربانی مراد است بخبرم که چه خبر یافتم
بخبرم از غایت شادی اگرچه خبر آن نور یافتم و بعضی گفته اند اثر نور سحر مهره تار شب یعنی آفتاب است که از
خوشی یافتن آن مهره بخبرم هر که درین عهد روان راه یافت پیشتر از نور سحرگاه یافت ای زنجالت همه
شبهای تو رو سیه از روی طربهای تو عهد گهواره و حقه زنان از دیدن عهد محبوب بشارت امیدوار
وصال است و راه بعهد سحر از بیداری شب یابند که شبها ریاضت در طلب آن بوده باشند و در بیت دوم
توبیخ غافلانست رو سیاه از ردی طربهای تو آن روزها که در معصیت و غفلت گذرانیده و از شب قدر — تنهایی بیت
وصال محروم ماند من که از آن صفتی کرده ام این صفت از معرفتی کرده ام شب صفت پرده تنهای دست شمع
دره کوه بینای دست عود دو کلابی که بر آن بسته اند ناله و از شکیب دستان خسته اند از آن شب اشارت — بینای بیت
بر شب خلوت است که از آن خلوت مطلع اسرار گشته و عود دو هزار را گویند و درین بیت لفظ شراب
از عود و ناله و از کلاب شکل بر آن بسته اند بر آن شب وضع کرده و از دلخستگان سالکان و
عاشقان مراد اند ناله دگر نیز شب کار شانست محرم آن پرده زنگی تو کو کعبت درین پرده زنگار خورد محرم آن
پرده یعنی پرده شب خلوت که از آن شب قدر در یابند نورد هیچش را گویند و آلتی چوبین نیز است که شمع
بانان را که در آن شمع پیچند و پرده زنگار خورد فلک را میگوید از سبب سبزی و کهنگی یعنی کعبت درین محرم روزکار شب خلوت

درین ایوان پردهٔ فلک صبح که پروانگی آموختست خوشتر از آن شمع نیفروخته است کوشش کز آن شمع بداغی رسی
تا چو نظامی بچراغی رسی الصبح پیش از رسیده دم و شمع آفتاب در شبی در پروانگی آموخته است یعنی کار پروانه
کردن و آن پیوستن بشمع و سوختن خود است یعنی زود دمیدن صبح و سوز ناپدید شدن خوشتر از آن شمع
ای از شمع آفتاب حاصل معنی آنست که هیچ صبحی خوشتر ازین صبح ندمیده است کوشش شب قدر بود کوشش کن تا
شمع بداغی رسی و داغ علامت است یعنی از آن شمع دل را از نور شب قدر علامتی در تو پدید آید که داغ محبت
در تو باشد تا چو نظامی بچراغی رسی ای شب قدر یا بمقصد رسی

مقالهٔ اول در صفت ظهور آدم علیه السلام

اول کین عشق پرستی نبود در عدم آوازهٔ هستی بود خلقت عشق پیش از آفرینش بشر است که اول ما خلق الله العشق
و عشق مخصوص بشر و در زمین پیش از بشر جان [illegible] دیر بان بعده ملائکه با عزازیل لعین یعنی با ابلیس بودند
بعد ایشان خلافت بآدم رسید و از وجهان معمور شده پس جهان پیش از خلقت آدم بعدم که کسی عاشق نبود
و عمارت نکرد در عدم آوازهٔ هستی بود ای آوازهٔ هستی مقبلی از کنج عدم ساز کرد پیش وجود آمده در باز کرد
مقبلی یعنی آدم علیه السلام از کنج عدم ساز یعنی وجود او موجود شد بفرمان خدای عز و جل در جهان آمد و در وجه
را باز کرد بازپسین طفل پری زادگان پیشترین بشر آزادگان الطفل کودک پری زادگان یعنی پریان که از نسل
جان بن جان بودند قوله جل ذکره ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ مسنون والجان خلقناه من قبل من نار
السموم و قوله تعالی خلق الجان من مارج من نار و در مصرع اول تقدیم و تاخیر است ای طفل بازپسین
یعنی بعدم پریزادگان ایشان و طفل از سبب آنکه قریب عهد وجود بود و پیشترین بشر زیرا که ابو البشر است و آزادگان
صفت بشر است آن بخلافت علم آراسته چون قلم افتاده و برخواسته آن اشارت بر آدم علیه السلام است
بخلافت علم آراسته قال الله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة چون قلم افتاده بود کنایت از ذلت است
بزلت از بهشت در جهان افتاده و برخواسته بقبول توبه علم آدم صفت پاک اوست خمره طینه شرف
خاک وست مقتبس آیت و خبر است قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین در تفسیر امام زاهد است حق تعالی آدم را بیافرید
و بیاموزانید او را نامها همه از آدمیان و ملائکه و دواب و طیور و بهایم جمادات بجمیع لغات مختلف و

اسامی ؟
بر فرشتگان

و بر فرشتگان عرضه کرد و این تقریر غرض است نام تکلیف و فرشتگان بالیدند که گفتند حق تعالی هیچ خلقی نیافرید
از ما فاضلتر چون این دعوی کردند خدای عز و جل عجز ایشان و فضل آدم بدیشان باز نمود و خمرت طینت طینة ط
آدم بیدی اربعین صباحا ای در بسط کسی بید قدرت خود گلش سرشت پس کمال شرف او باشد آن بکمرهم
کدر و هم صفا هم ملک هم زر هم صیرفی که در ذات و حسب مردم و الکدر تیره و الصفی دوست برگزیده و باصفی و ملک
سنگی که بدان امتحان عیار زر کنند و الصیرفی صراف آن بکمر اشارت بر آدم علیه السلام است بکمر ای بذات کدر
[illegible] لطافت تن که تن از خاک تیره است و صفی زیاکی لطافت روح و از خطاب صفی الله نیز و ملک از
سبب آنکه عباد الطاعت ملائکه علیهم السلام و عصیان ابلیس لعین ظاهر شد و وجود بشر نیز برای امتحان
و اختبار است قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و قوله تعالی لیبلوکم احسن عملا و زر از سبب آنکه
خو لاهکی ذات و اخلاق او که بی خبث بود و صیرفی از سبب آنکه حق تعالی آدم و اولاد او را عقل داده که بدان
حق از باطل و دوست از دشمن بشناسند شاهد نو باوه افلاکیان نوخط فرد آینهٔ خاکیان الشاهد گواه
و در عرف شاهد محبوب و خوب صورت را گویند نو باوه تحفه است و صفت شاهد است و افلاکیان ملائکه و در
بعضی نسخ است شاهد خوش فتنه افلاکیان الفتنة الامتحان والابتلاء و در تفسیر است چون فرمان خدای
تعالی بندای اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک فرمان شد انی اعلم ما لا تعلمون از آن روز باز تا قیامت
خداوند ستار جنایات بندگان خود را در نظر ملائکه هفت آسمان ستر میکند و حجاب در نظر ملائکه فرو دمی هشد
هرگاه که عمل نیک میکنند پردهای هفت آسمان برکشایند تا همهٔ ملائکه بنگرند از ین خجالت سر افکنده و شرمسار
مانده اند قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و روا باشد که افلاکیان کواکب مراد باشند
که کواکب نیز مفتون آدم علیه السلام و ذریات وی اند که برای مصالح ایشان در حرکت اند نوخط از سبب
آنکه از اول خلقت او آفریدند چون آفریدند و خاکیان بشر اند او وجود خود آئینهٔ ذات او ظاهر دیدند یاره
او ساعد جان را نگار ساعدش از هفت فلک پنجه دار یاره دست برنجن و پوشیدن آن سلاطین را
را معتاد بود چنانکه عرفی گوید دست زمانه یارهٔ شاهی شکسته در بازوی که او نکشیده است باز تیغ و ستاده

جان استعاره از جان است ونگار آرایش جان مردم از آدم علیه السلام که ابو البشر است ودر مصراع ثانی فلک را به پاره
تشبیه کرد از ین روی که او مدور است وساعد شی ای آدم علیه السلام از هفت پاره دارا علوم مرتبه بشر ویا از سبب
آنکه ناشر گردش هفت فلک در وی ودر نهاد نهفته است وموثر است بامر الله تعالی آن زد و گهواره برانگیخته مغز دو عالم بهم
آمیخته اشارتست به آدم علیه السلام است زد و گهواره یکی خاک که ازان تن آدم سرشته اند دوم روح که آن از پروردگار
ونفخت فیه من روحی وبعضی گفته اند از دو گهواره آب وخاک مراد داشته اند مغز دو عالم از خلاصگی دو عالم او را داده
که بشر خلاصه دو عالم است ودر بعضی نسخ است مغز دو عالم بهم آمیخته دو گوهر روح وجسد است ومغز آن دل یا خلاصه
هر دو گوهر ذات بشر را می گوید پیشکش خلعت زندانیان محتسب ساقی روحانیان زندانیان آدمیان را می گوید
که در محبس عدم بوده اند ویا باعتبار حبس ارواح در زندان قوالب زندانیان گفت ومحتسب از احتساب است والا
حساب مزد چشم داشتن ودر شمار آوردن وامر معروف کردن وآدم را محتسب گفت باعتبار آنکه فرشتگان از عجب
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون باز
داشت وساقی روحانیان ایشان نام خود واسماء دیگران نمی دانستند وبعضی محتسب ساقی روحانیان باضافت
خوانده اند بغیر واو وعطف بر لفظ ساقی پس از ساقی روحانیان ابلیس لعین مراد دارند که او را ازان مرتبه
مانع وزاجر شد اما قول اول درست است طفل چهل روزه کج مج زبان پیر چهل ساله بر و درس خوان طفل چهل روز کژ
آدم علیه السلام سبب آنکه طینت مبارک او چهل روز مخمر بود چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت حکایة عن الله تعالی
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا وکج مج زبان طفل را گویند که تخت در سخن آمده باشد وخود پیر چهل
سال عقل را می گوید که بلاغت عقل مرد بچهل سالگی است ویا ملائکه را که بر نسبت او سالها پیش ازان موجود
شده بودند ودرس خوانان از آنکه بتعلیم وتلقین حق تعالی اسماء همه آموخته عقل بود ویا ملائکه از او آموخته شد
ودران حیران ماندند ونیز چون روح در قالب مبارک او در آمد عطسه زد وحمد گفت آن نیز وظیفه بالغان است
رو شده مرغان فلک دانه چین زان همه را آمده سر بر زمین مرغان فلک ملائکه علیهم السلام اند چیدن سبب
سجده آدم علیه السلام که مرغ در حال دانه چیدن سر فرود کند واذ قلنا للملائکة اسجدوا الآیه ونیز سبب آنکه
اسمای اشیا از وی آموختند آن دانه چین شدند وحظ گرفتند ادیکی دانه ز راه کرم حله در انداخته وعلیه هم

یکی

یکی دانه از سبب یکی دانه گندم که بغفلت بخورد واز راه کرم که بر اولاد خود کرد باز کرم حله مراد دارند ودر حله
ارزد ودرا دو فرد و جامه را حله گویند کذا فی الصحاح واینجا از حله مراد حله های بهشت است والحلیه پیرایه وآرایش
وازان تاج وو واج وآرایش جنت مراد است آمده در دام چنان دانه کم از آوازه شکرانه آمده ای آدم علیه
السلام در دام چنان دانه یعنی دانه حقیری با چندان نعیم جنت واز آوازه ذلت فعصی آدم ربه فغوی الآیه وشکرانه
فتاب الله علیه بر در آن قبله هر دیده سهو شده سجده شوریده گشته گل افشان وی از هشت باغ بر همه گل
برگ بر ابلیس داغ قبله هر دیده اشارت بر آدم علیه السلام است که همه نظر بر و داشته بودند وشوریده ابلیس
لعین است که او از ملائکه مقرب بود ونامش عزازیل چون فرمان شد اسجدوا لآدم سجده کنید مر آدم را همه
سجده کردند مگر ابلیس نظر داشته بود تا که سجده نکرده نخواهد کرد که مطرود خواهد گشت وخود سهو کرده سجده
نکرد دیگران همه سجده کردند اما درست تر آنست که از کبر ابلیس بود از جمله کافران گشت قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس
ابی واستکبر الآیه وگفت من بهترم ازو که او را از خاک آفریدی ومرا از آتش ومرتبه آتش بالاتر از خاکست
گل افشان وی باضافت ومقطوع درست است اضافت باعتبار آنکه گل افشان بر آدم وبر همه از هشت باغ
بهشت شده ومقطوع الاضافه فاعل آدم بود که او گل افشان گشت از هشت باغ ای هشت بهشت که الجنة
البستان وبر ابلیس داغ کفر وطرد ولعن ابر خرد گوید زله بهانی انسان نهاد داغ به پیشانی شیطان
نهاد این روز بدان ملعون از کبر وخود بینی آمد که گفت انا خیر منه زار رزوی ما که تو برد گندم خوردن چلی
جو برد زار رزوی از تمنای خود در بای خجروای تازه که او را گفته بودند وبعضی گویند در سر او فرود خواندند که ترا در دنیا
خواهند فرستاد واز نسل تو چندین هزار پیغمبران خواهند بود وجهان از تو آبادان خواهد شد واز غلبه این تمنا
وشوق گندم خوردن آسان نمود اما قول درست تر آنست که تمنای خلود در جنت بلغزانیدن شیطان بخورد واین
زلت قبل النبوة بود زیرا که آدم در بهشت بود وآنجا جز او وحوا نبودند که پیغمبری مبعوث شود یکی جو چیزی را
گویند که ازان چندان التفات وباک وتردد نباشد گویند برمن یک جو بانیم جو یعنی ازین باک نیست وآدم
علیه السلام دانست مگر هم این یک درخت گندم منع کرده اند نه برای جنس آن والله اعلم تا نفکنند نیز نیست
ان امید تا که شسته نشد رو سپید تا نفکنند ای از بهشت نفکنند ودر نغمر امام زاهد است آدم صلوات الله

علیه چون به بهشت اندر آمد جائی خرم و خوش و با نعمت و راحت آراسته یافت از وی خلود آمد سخن ابلیس
بالتلبیس ان تمنا غنیمت گرفته و هم ازین وسوسه کرد و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد بامید خلود انده درخت
گندم خورد و تا از بهشت بیرون نیفگنند امید خلود جنت قطع نکرد تا که نشستهای آب ندامت و قبول توبه
نشد روسپید یعنی سیاهی از پشت از وی نرفت و در بعضی نسخ است تا نشکستند روسپید یعنی تا امید خلود
او قطع نکردند و از جنت بیرون نیاوردند و گندم را نیز بشکستند و آس کنند روسپید نگردد و در نقل است
بعد قبول توبه نیز سیاهی اندام مبارک وی باقی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدند پس بعضی جهت گفت روزه
ایام البیض بدار چون روزه اول داشت ثلثه اندام وی سپید شد و در روز دوم ثلثان و در روز سیوم تمام اندام
مبارک وی بر قرار اصل سپید گشت هم ازین ایام بیض خوانند پس گندم گون گشت ادیمش چو گاه یافت از و
دانه چو کهکشان ماه الادیم پوست و اینجا بشره اندام مبارک علیه السلام مراد است و گاه نیز رنگ گندم دارد
و یافته از و یعنی از قبول توبه و کهکشان دانه داری باشد و ادیم بغیر دانه بود و از کهکشان ماه آسمان مراد است و
او ستارگان یعنی ادیم او منور شد آب سراندیب سراند این گل پرورده را زد بسر اندیب سر آبرده را آدم علیه
السلام از بهشت در سراندیب افتاد واضعاً یده الیمنی علی الیسری و حوا علیها السلام در جده گرانده دریا
نشاد هفت صد فرسنگ از سراندیب و بعد دویست سال یکدیگر پیوستند آب سرایند این گل پرورده
گل وجود او که تربیت عزت حقیقی آدم پرورده بود از گریه آب سرایند گل و در گل پرورده چون آب زنند یکه از ده
یعنی وجود خود را بگداخت که نوحه و زاری میکرد و چندان بگریست که چشمهای آب از چشمهای او روان شد
روی سیه از گنه انجا که ریخت بر سر آن خاک سیاهی بر نخت از وقت گناه تمام اندام مبارک وی سیاه شده بود
چنانکه گفته شد لیک روی سیاه بمعنی رالفتق از سوید دست بر سر آن خاک ای خاک سراندیب سیاهی
زلت بر نخت و سراندیب جزیره سیلان از اقصاء هند است از اقلیم اول منسوب بزحل گویند هم ازین است
که مردمان سراندیب سیاه چرده باشند مدتی از نیل خم آسمان نیلگری کرد بهندوستان از نیل خم آسمان
تا تیر نحوست فلک نیلگری کرد یعنی در عقب و ماتم نوحه گری میکرد و در نیل نشستن عبارت از نوحه و ماتم است
و آدم علیه السلام بسجده در سراندیب چندان بگریست که از زیر قدم مبارک و میان انگشتان او گیاهی

نحوست

رست

رست و گویند آن گیاه نیل بود و خون گریه نیز منجمد گردد کبود و سیاهی نماید چون گفتش از نیل فلک شسته شد نیل گیاه
در قدمش رسته شد از نیل فلک ای تاثیرات نحوست فلک داغ ذلت که ظاهر شده و داغ زخم کبود نیز باشد شسته
شد ای محو شد از زیر قدم مبارک او نیل رست هم ازین است که در مصیبت نیل و سیاه پوشند هر چه برد خازن
فردوس از او مجلّا برین خانه نه در نهاد خازن بهشت رضوان الله علیه السلام است یعنی آدم صلوات الله علیه هر چه از
انمار و نعیم بهشت از گندم و انجیر و جز آن حاصل کرد با از فوائد دیگر جمله درین خانه نه در نهاد و خانه نه دنیا را گویند که
زمین را افلاک محیط اند و فلک نه است و در هر فلکی دری است چنانکه در حدیث معراج مذکور است یعنی آن همه انمار و نعیم
برای تو در دنیا وضع کرد و بعضی خانه نه در وجود مردم را گویند و نه سوراخ دارد دو سوراخ در بینی و دو سوراخ در گوش
و دو چشم و یکی دهان و دو سوراخ سفلی و بعضی نهم گویند و هم سوراخ باریک در ناف است که بدان روح را روح میرسد
اما قول اکثر نه سوراخ است درین خانه نه در یعنی برایحان خانه در هی برای مردم نهاد ناله عود از نفس عمرت بیخ خراز
راحت بالا نکه است کار ترا ای تو پرداخته اند نامزد لطف تو ساخته اند گشتی گل باش بموج بهار تا نشوی لنگر بستان
چو خار العود چوب و نیز مار و ناله عود آوازی که در وقت سوختن از چوب آید و از ناله عود همان سوزی اینجا مراد است
یعنی عود بسوزد و بوی خوش بمجمر برسد و از مجمر عود سوز حاصل است که آدم علیه السلام را سبب تو چندین رنج رسید
تا از وی چندان راحت در وجود آمد نظام عدم و نعیم دنیاوی و معراج تا تا شد اما نشو کار ترا ای تو هم
پرداخته اند یعنی بغیر واسطه تو که در وجود آمده هم بودی که ما یحتاج تو از دنیا و آخرت مهیا کرده اند و آدم علیه السلام در آن حال
محنتها دید و نامزد لطف تو ساخته اند ای همه لطف و کرم را نامزد تو ساخته اند قوله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم قوله جل
ذکره و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله عز و جل یحبهم و یحبونه و نیز فرمود الانسان سری بوجود این تشریفات جنت
با حور و قصور و انمار و انهار برای تو آفریدند و خلعت ملک تو کیم که آن عبارت از دوست خدای تعالی است در تو
عنده لکیس ترا چه باید کرد گشتی گل باش بموج بهار بهار را بحری تصور کرد که جهان را بموج گشتی گلها رسانید یعنی تا نجرهای
حیات تو در موج است گلهای خوشبو از جنس اخلاق حمیده خود بجهانیان رسان و چون خار از قبح سیرت لنگر بستان
حیات خود مشو که هیچ کس از جای بر نگیرد مگر برای سوختن سیر راه بدل شو چو بدیدی خزان کاب بدل میشود آتش گل
صورت سبزی دل اشتر بیت گر چه دل است هست دلیر بیت راه بدل شو یعنی در راه دل شو و دل را زنده دار چو برخزان

چو بر خزان مرگ فتنی و موت اصحاب نیز دیدی معاینه کردی و بعضی راه بدل شو بفتح ها و فتح دال یعنی راه دنیا بدل
کن و در راه دنیا مپوی و ترک کن که صورت بشری قابل آنی که از ریاضت شیر گردی و در راه شیر مردان سالک
توانی رفت اما شیر دلی در دل نداری اگرچه در صورت دل همچو شیر مردان داری اما دلیری شیر مردان سالک
سالک نداری خلعت افلاک نرسیدت خاکی و جز خاک نرسیدت خلعت پوشش و زینت را گویند و خلعت
افلاک یعنی دسرکشی نکرد و قهاریست و تو که بنی آدم خاکی هستی ترا این نرسید و نفر برد دیگر آنکه قبا چرخ ترا
زیب ندهد یعنی چرخ مطیع و منقاد نگردد که تو از خاکی جز خاک نگردد و نرسید یعنی جز تواضع و انقیاد و کرن
نقصان نهادن در خور نیست طالع کارت بزبونی درست دل تنگی غم بفزونی درست ور نه چرا گرد سپهر بلند
شهر گشای چو تو اشهر بند طالع کارت یعنی طالع کار مردم در دنیا همه محنت و غم است دل تنگی ای مراد و مطلوب
دل به نقصانی و غم با فزونیست که دنیا بهشت مؤمنان است الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و قال تعالی خلق
الانسان ضعیفا و اگر نه چنین است تا نیز سپهر همچو تو خلاق حیوانات را که بحکمت سپهری گشاید و بعلم و عقل
مشکلات اقلیمی حل کند چرا اسیر محنتهای دنیا و مبتلای بلای شهوت زار گردانیده است دایره گردار میان
بسته باش در فلکی با فلک هسته باش تیز تکی پیشه آتش بود باز نمانی زتک آن خوش بود دایره گردار یعنی همچو
دایره میان بسته باش که دایره میان بسته است و از هیچ طرف گشاده نه و هر جا که دور او را تصور کنی میان وست
در فلکی ای در میان فلکی که زمین مرکزه دایره فلک است و دوایر افلاک محیط زمین اند و مجموع زمین بمنزله نقطه
دایره است و آن هفت اقلیم و خرابها و دریاها است و از جمله هفت اقلیم در حد شمال عمارت بیشتر است و در جنوب
آب و از انجمله که معمور است طول و عرض یک شهر چه باشد و می توان دانست که تو از جمله آن شهر چه مقدار باشی
چنانکه خواجه سنائی گوید نه بین در جنب آن نه سقف مینا چو خشخاشی بود در روی دریا نگر تا تو از آن خشخاش
چندی چرا بر خویشتن بیهوده خندی با فلک هسته باش ای با فلک تندی و برابری مکن تیز تکی پیشه آتش
بود که آتش لطیف و خفیف است اما هر چند که تیز تکی کند زود بمیرد و پیشه خاک سکونت و احتمال است که ثقیل
و کثیف است حاصل آنست که سکونت و مسکنت ورز که تیز تک زود مانده شود و بمقصد نرسد چنانکه شیخ
سعدی گوید بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند باد پا از تک فرو ماند شتربان

همچنان

همچنان آهسته میراند کو نه فریبنده رنگی چو خار نه چو بنفشه سوی خود مدار عاشق خویشی تو صورت پرست
زان چو سپهر آینه داری بدست خار که مایه آزار است برنگ گل فریفته شده و از صحبتش جدا نمی گردد و نفر برد دیگر
آنکه اگرچه خادع همچو خار نه که برنگ گل مردم را می فریبد نظر در خود مکن یعنی خود بین مکن و بنفشه اگر در رنگ و کوژ است
است و از کژی مایل بخود یعنی تو عاشق جمال و یا نسب و یا مال و یا جوانی و یا هنر خود شده و مجلس را بیزار از خود مینی و
خود آرا است شیوه زنان و متکبران است نه پیشه مردان عاقلان و سپهر را آینه دار از آن مرگوید که شفافی در روشن است
و زنان در آینه جمال خود را نگرند و خود را بیارایند چنانکه خواجه عبید گوید بگردان روی از این آیینها تا مرد خوانندت
که زن چون آینه بیند کند عزم ریخ آرایش گر تو چو سنگی نمک غم چشی دامن از این بد نمکی در کشی نمک سنگ نوعی از نمک
است یعنی نمکدان نمک سنگ از چشیدن غم است و این معنی تصوریست تو نیز اگر چو نمک سنگی لذت غم یعنی غم دینی
چشی به نمک گردی و نمکدار شوی و در بعضی نسخ است گر چو سنگی یعنی اگر [illegible] نمک غم چشی ظلم رها کن بو فادار گریز
خلق چه باشد بو فادار گریز نیکی از بین و بدان کار کن بر بدی خویشتن اقرار کن یعنی بر خود و بر خلق ظلم مکن و خوی بد از
ده بو فادار گریز یعنی وفاداری کن و خود را در پناه وفا کن بخدا در گریز یعنی ففروا الی الله و معنی بیت دوم آنست که همه
نیکی از خدای عز و جل و بدی از نفس خود دان قال الله تعالی و ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن
نفسک پس باعمال نیک و تهذیب اخلاق کوشش کن که تخلقوا باخلاق الله تعالی و بر بدی خویش اقرار کن و مستغفر
شو والله اعلم [illegible] داد گری دید براه صواب صورت بیدادگری را بخواب
دادگری با عادلی بیدادگری را در خواب دیده این بیدادگر را که در خواب دیده اگرچه ظالم را بود اما خایف و امیدوار بود گفت
خدایا بتو ظالم چه کرد در شب آن روز مظالم چه کرد با تو ظالم چه کرد یعنی با تو ای ظالم چه کرد در شب ای در شب ظلمت
گور تو و مظالم جمع مظلمه است و المظلمه یعنی از بین ستمها که در روز قدرت کرده بودی بتو چه کرد طرح بتو قاب در انداختم
تکیه بآمرزش حق ساختم الطرح چیزی افکنده که بیدا افکندن حاجت نباشد ای جمیع اعمال خود بیفز قاب تو
میدی انداختم یعنی چون جزای ظلم خود را سزای آتش دیدم امید از اعمال خود کلی قطع کردم و تکیه بر آمرزش حق
کردم که [illegible] کریم است گفتم [illegible] بخلاف همه کاری بکن [illegible]
بکن و بعد عفو فرمای و با بخلاف همه مخلوقات کاری کن که ایشان بوقت قدرت از جرم نگذرند و جرم اندک عقوبتها

بسیار کنند وحق سبحانه وتعالی کریم وغفور است که بعذری بخشد وبه ندامتی رقم عفو در کشد فیض کرم راسخنم
در گرفت بار می افکند وما بر گرفت الفیض بخشش یعنی فیض پرورد کار کریم راسخن من در گرفت وبار گناهان از دوش
من ساقط کرد وعفو فرموده مرا از ان فشار کی بر گرفت هر نفسی کان بندامت بود تشخه غوغای قیامت بود یعنی
هر که از معصیت خود نادم گرد و مستغفر شود همان ندامت او تشخه غوغای قیامت باشد از عقبات عقبی بسلامت
برآید وقال علیه السلام توبه وقال لا صغیرة ولا کبیرة مع الاستغفار ترجمه نفسهای توای باد سنج کیل زبانهات
ترازوی رنج لیک زمان سال ومه بعمر دین مرد این سال به بیهوده کیر مانده ترازوی تو به سنگ ودر کیل تهی گشته
وپیمانه تر جمله نفسهای تو ای باد سنج جمله گفتارهای تو چو از برای غرض اصلی نیست از گناه ندامت نه همه باد پیمای است
واز بیهوده زنجا وحاصل معنی یکی است یعنی کیل پیمان در بیهوده ولهو وطرب سال وماه عمر بوده کیر وسال وماه بیهوده
بسر برده وبیدر قیمت به بازار قیامت آمده مقاله دوم در عدل وانصاف ای ملک جانوران رای تو
دی کهتر تاجوران پای تو ای ملکی پادشاهی طلب ورکهری گنج الهی طلب ملک جانوران ای حیوانات غیر ناطق که
آدمی بر همه فوقیت دارد دقی طلب انسان باشد واز تاجوران حیوانات دگر مراد باشد که بر خود عمارت دارند مثل
زنبور ومور ومار وغیره هم کهتر تاجوران پای تو از علو مرتبه وشرف که ملکی پادشاهی طلب یعنی ار قناع فرزند طلب
کن وبادانی مرتبه قناعت مکن واز روی لغت ملک پادشاه یکی است اما در اصطلاح وعرف مرتبه شان از ملوک
عالی تر است که ملوک پیش پادشاهان خدمت اطاعت کنند ور گهری گنج الهی طلب یعنی اگر گهری بذات
وصفات قصد آن کن که شایسته گنج خزانه الهی شوی یعنی از اولیاء الله ور گهری یعنی مؤمنی وشرعی تاج الهی طلب
اولیاء الله تاج معرفت ولایت الهی بر سر دارند کوشش در ان کن که ولایت حاصل گردد زانسوی عالم که دکر راه است
جز من وتو هیچ کس آگاه نیست ای زانسوی عالم ناسوت وملکوت وجبروت که لاهوت است وناسوت آنرا گویند
که در وی ماییم وملکوت ازان فرشتگان وملکوت باطن مکونات را هم گویند وجبروت بزرگواری ولاهوت لامکان را
گویند از انسوی عالم است جز من وتو یعنی جنس خواص بشر که علما وعارفان وپادشاهان عادل کسی آگاه نیست
وآگاه جهان مقدار است که پیغمبر علیه السلام بران اسرار اطلاع دارد زان ازلی نور که پرورده اند در تو زیادت
نظری کرده اند نقد غریبی وجهان شهرت نقد جهان یکیک از بدست تربیت نور ازلی ایمان در معرفت

التقدم

وهم ازین انسان زبده مخلوقات است که اشرف انسان انبیا اند وبر افضل ملائکه شرف دارند قال الله تعالی ولقد
کرمنا بنی آدم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وبعضی از نور ازلی مراد دارند نقد غریبی ازین رو که آدمی در دنیا
غریبست که سفر خواهد کرد وچیزی نادره را هم غریب گویند وجهان شهریست که مولد ومنشاء ومسکن تست ونقد
جهان یکیک از بدست یعنی اسباب ونعیم دنیاوی وخواص شما هم برای تست ملک بدین کارگهای تر است
سینه کشی سینه کشانی مر است آینه دار از پی این شد سحر تا نور رخ خویش به بینی مگر آینه سحر استغفار است یا
تماشا بیت یا آنکه آن وقت روشن است از سبب نزول رحمت وصفای باطن از خلوه معده وهنگام فکر تست تا
روی خویش به بینی یعنی آینه بنگری وبدانی که این چنین صورت برای چه آفریده اند ودر تاریکی شب کفر یا جوانی ویا نادانی
آنچه کردی اکنون در آینه آفتاب یعنی در روشنی روز در جمال خود تفکر کن که باحسن التقویم ترا برای عبادت ومعرفت
آفریده اند نه از برای چیز دیگر در شب ظلمت مر آنچه کردی ودر روشنی روز شوان کرد جنبش این مهد که خوش خوابست
طفل رهی از پی خوش خوابست از مهد زمین مراد باشد که بر قول بعضی حکما زمین همچو فلک است دایم در حرکت اما
این قول نامقبول است بانواع دلایل پس ازین مهد افلاک مراد است که در حرکت آن اتفاق حکماست حرکت
افلاک نوعیت آسیابی دولابی وحمایلی ودر مهد اطفال مر جنبانند تا از حرکت آن خواب خوش آید واز گریه باز
ایستد وفلک محراب تو باعتبار آنکه قبله حاجات خلق است ودر دعا دست بسوی آسمان بردارند خواب خوش
باعتبار تماشای حرکت فلک دوی فتق بسعادت ظاهر است سینه خورشید که بر آتش است روی توی بینند
ازان دلخوش است مه که چو کاسته چو موی تو خنده زند چون نگرد روی تو یعنی جرم خورشید که از حرارت خود در سوزش است
دخوشی دل از دیدار تست واین معنی تصور است وادعای حقایق مه که شود کاسته ای نقصان چون موی از تنگی و
ضعیف وسیاهی که از محاق مه بنظر می آید بعده اجتماع نیر تین تا شب چهارم هر شب ماه در افزونی است وخنده زدن
او خفیف وگویند سبب افزونی نور وی است که در شب چهاردهم سجده میکند پروردگار را بامید آن افزاید
ویا استقبال نیرین ماه از بیم آنکه سجده کردن بعید میشود میکاهد وهر روز نقصان میشود چنانکه امیر خسرو علاء
سنجری می گوید هر چند مه از روشنی مزد بهوس لاف چون شبی چند بگذشت آن لاف زدن کم شد تا بد و هفته ماه
کر است کند جمال خود باز بکاهش افتد چون نگرد جمال تو حکایت آورده اند قیس بن عامر ملوح که او را مجنون خطاب
ودر صحرای بیهوش افتاده بود ودر خواب بیهوشی خوش خفته ناگاه لیلی را بردی گذر افتاد از مهد ناز فرود آمد

محراب

سر حقیقی

و سرآن سرو عاشق از مرقد خاک برداشت و زانوی نازک خود را بالین او ساخت خاک نمناک از آن
غمناک پاک می کرد و درین حال بدی او را گل بار رنگ پیدا افروخته چون آن مدهوش بهوش آمد چشم کشاد لیلی را
بر سر خود دید همان لحظه بشره او زرد و متغیر گشت لیلی گفت ای کذاب بطال تا غایت چهرهٔ تو چون گل
نار افروخته بود از دیدن من رخ چون شمع گشت مجنون گفت ای لیلی تا غایت امید وصال بود اکنون از فراق می
ترسم المقصود و نزدیک حمل نور ماه از آفتاب و آن مقدار که مقابل دست منور می نماید و این کیفیت
بیش ازین شرح گفته شده است میرود از جوهر این کهربا هر سنگی کیمیا سنگ چندان که در بستان
خاک زمین مرده زر می ستان میرود احتمال دارد تعبیر است یکی میرود هر ارزند و رواج دارد چنانکه گویند این
سکه در فلان مقام میرود از جوهر این کهربای خلاصیکی و نفاست این دین اسلام که موش را همچو کاه بخود می
کشد و جو سنگ وزن یک جو را گویند و هر درمی شش دانگ است دانگی چهار تسوج هر تسوجی یکمن حبه و حبه دو جو
باشد یعنی هر جو سنگی از جوهر دین اسلام از رشک کیمیا دارد خود کدام کیمیا همچو دین اسلام تواند بود دیگر
سنگی زرد و براق که کاه را بخود میکشد چنانکه مقناطیس آهن را اهل حکمت بمشقت بسیار جسد کهربا و
وزرنیخ کشند و اندکی از آن به بسیاره مس طرح کنند زر خالص شود و تعبیر دیگر آنکه آفتاب کیمیاگر با رنگ
هر روز می آید و فرو میشود هر جو سنگی از عمر کیمیا ارزد یعنی هر لحظه و طاسی ارزوی در کار آخرت صرف کنی
که عمر بیک عزیز است باید که ضایع نگذاری ارزدی اگر هر جوی از کیمیا مبنی زر شده ارزد اما جو سنگی از عمر که
در رضای حق صرف کنی بمبنی کیمیا ارزد سنگ چندان زمال نیا که سنگ است و گوهر اعمال نیک بستان
و خاک زمین یعنی اسباب دنیاوی که همچو خاک زمین است و خاک شونده است میده که فانی است در جزای عقبا
که کیمیا باقی است می ستان چنانکه شیخ شرف الدین سعدی گوید بدنیا توانی که عقبا خری بخر جان من ور نه
حسرت بری آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد مقتبس این آیه است قوله تعالی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها اما چون مردم باعتقاد نیک و اخلاص تمام احسان کند بذل مال و نفس در رضای حق
تعالی و ادای امانت خداوند تعالی کند یکی بمقتصد جزا یابد که حدیث متفق در مشارق بروایت ابو هریره
رضی الله عنه اذا احسن احدکم اسلامه و کان کل حسنة یعملها تکتب بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف و کل سیئة
یعملها تکتب بمثلها یلقی الله روی بدین کن که قوی پشتی است پشت بخورشید که زردشتی است روی بدین کن که قوی

یعنی

(یعنی)
یعنی توجه بدین اسلام کن که ظهیری قابل پشت است پشت بخورشید پرستی دین زردشتی است ای اعتقاد بر نجوم و قول
کاهنان و خورشید پرستان را ترک ده که دین زردشتی است و زردشت دین مغ است که در وقت گشتاسب بیدا شد
و بیشتری در نجوم از مولید و قول مغیبات وضع زردشت است حاصل آنست محبت بد مذهبان و منجمان و
غیبت گو ترک ده توجه بسنت و جماعت کن که آن ترا در دنیا و آخرت ظهیری و معاون قوی است لعبت زرنیخ
شد آن گوی زر چون زن حایض پس لعبت مکرد هر چه درین پرده نه میخی است بازی این لعبت زرنیخی است با
دروده دم چو صبح از دماغ بازرمان روغن خود زین چراغ گوی زند کره آفتاب و لعبت زرنیخ از زردی رنگ او می گوید
و لعبت بازی کار زنان است خاصه در حالت حیض که از طاعت و عبادت و تلاوت و کارهای دیگر باز مانند و بدان
بازی شوند یعنی بازیچه دنیا مشو که ترا برای کار مرا آفریده اند هر پرده نه میخی نه فلک را می گوید و میخ افلاک دو قطب اند
شمالی و جنوبی که و تد اند هم فلک بران میگردد القطب چوبی که بدان چرخ گردد و نه میخی زهفت کوکب و دو قطب
میگویند که هر هفت کوکب در هفت پرده کوزند کالمغیق فی الحی ثم دیر قول بعضی کالسمک فی الماء اند و بازی آنچه
کودکان در بازی شب که لعبت بازی است لعبتان زرنیخ رنگ کنند تا در ظلمت شب زرد و براق نمایند و هر چه
در زیر فلک است بعضی از تاثیرات شمس است باذن الله تعالی در اشیا بروشنائی آدمی توان دید اگر چه دنیاوی است
باد در دم یعنی در کواکب پردهٔ نه میخی یا در بازی آن لعبت و باد دمیدن فرو گشتن چراغ است یعنی ایشان را
فاعل بذاته مدان و مامور حق تعالی و موثر بفرمان او بلکه مرده ان یعنی مرده انگار که اعتقاد بدان از خبث است
و کفر اهو در دمن خود را باز رمان روغن چراغ خواهم چیزی است و خواهم مردم عقل و دین است عقل را ازین تعلق باز رهان
که این اعتقاد عقل و دین را زیان میکند پاره کن این پرده عیسی گرای تا پر عیسی است برآید زپای هر که چو عیسی
کم جان را گرفت از سر انصاف جهان را گرفت پاره کردن و دریدن عبارت از ترک دادن است و از پرده فلک
مراد است دگرایدن و خرامیدن بمعنی میل کردن یعنی ترک اعتقاد ظهور احکام از تاثیرات فلک ده که با مر خدا
عز و جل از طعام و شراب دست باز برداشت و این در زاهدی تعبیر سوزن را الف است یعنی همچو عیسی علیه السلام بر فلک
طیران توان کردن کم جان گرفت یعنی ترک جان و تن بر مرداد جهان را گرفت یعنی مذکور و مشهور و مستول در داستان
نوشیروان عادل با وزیر رسید منزل از گیفتار بودن ویرانه صید کنان مرکب نوشیروان دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده و دستور دبس خسرو و دستور دگر هیچ کس نوشیروان در اصل نوشین روان است و نوشین
خلاف نیش و انجیات و طعم نیکو شیرین و گوارست و روان جان است و نوشیروان مصطلح شد و او از پادشاهان
عجم بود و پادشاه عادل و پیغمبر علیه السلام در زمان او تولد شد و زمان او را ستوده و لدت فی زمن الملک
العادل یعنی نوشیروان دلو گویا لشکر بیت که پیلتن نشینند و در عرف دارات و حشمت پادشاهی گویند
دستور بضم دال بر وزن فعول وزیر را گویند اما دستور بفتح دال مصطلح شد خسرو و دستور دگر هیچ کس
یعنی دگر هیچ کس نبود شاه در آن ناحیه جغد نایاب دیدهی چو دل دشمن خراب تنگ و مرغ آمده در یکدگر
و در دل شه قافیشان تنگ تر آنکه جغد و اینجا خرابه که از آبادانی بکرانه باشد مراد است زیرا که جغد در خرابها
باشد و هر که دشمن کسی است از عداوت همواره دل خراب باشد بر سبیل تغول میگوید تنگ و مرغ آمده
یعنی نزدیک یکدیگر نشسته و ردی در ردی آورده و آن دو مرغ دو بوم بودند که مسکن بوم خرابه است و البوم
جغد و از دل شه قافیشان تنگتر از سبب آنکه از لشکر و رایت پادشاهی خود جدا افتاده بود و قافیه آنست
که بنای بیت بران باشد و قافیه بعضی یک کلمه را گویند و بعضی نیم کلمه را گویند و بعضی یک حرف را گویند و نزد
متاخران یک لفظ باشد و قافیه از قفو گرفته اند و قفو از پس در آمدنست و قافیه از آن گویند که از پس بیت
در آید و جمع آن قوافی آید یعنی دل شه از قافیه مرغان تنگ تر است که اگر لفظ مرغ قافیه سازند قوافی بیکر کمتر آید
نیز چون قافیه قفو یعنی عقب است و عقب مرغ دم است و بوم را دم نباشد الا چند پر خورد والله اعلم
گفت بدستور چه دم میزنند چیست صفیری که بهم میزنند گفت نوشیروان وزیر خود را که این بوم با یکدگر
چه می گویند الصفیر بانگ مرغ گفت وزیر ای ملک روزگار گویم اگر شه بود آموزگار کین دو نوا از پی رامشگر است
خطبه از بهر زناشوهر است دختر آن مرغ بدان مرغ داد شیربها خواهد ازو بامداد آموزگار آموزنده و شنونده
سرود و رامشگر سرود گوی و اینجا سخن گفتن بخوشی در رضا مراد است و الخطبه بکسر الخاء الذی سیدی
عقدة النکاح و هو من الخطبة و هو الامر و الشان کذا فی الآثار یعنی سخن گفتن برای نکاح و شیربها بهای دست
پیمان را گویند مرغ که دختر خود را داده است از دوست پیمان ای در آن مرطلبد که ملک [illegible] روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار زین بس روزگاری نبود بسیاری روز [illegible] یعنی بعد طول مدت که این

ظالم است و از ظلم ملک خراب شود قال النبی علیه السلام الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم زین ده ویران
از جنس این ده خراب است والله اعلم در ملک این لفظ چنان در گرفت گاه بر آورد و فغان در گرفت دست بسر میزد و
لحنی گریست حاصل بیداد چرا گریه چیست در ملک ای نوشیروان این لفظ این گفتار وزیر و لفظ کلمه است و کلام هم
میگویند فغان ناله لحنی یعنی زمانی و نوشیروان پیش از آن ظالم و جابر بهم از آن روز باز از ظلم تائب شد و عدل
چنان کرد که ملک شل از عدلش بعدل باقی ماند جور نگر که چه جست خاکیان جغد نشانم بدل ماکیان این مقوله نوشیروان
است خاکیان ای حیوانات و مصراع دوم لفظ بدل را دو نوع خوانند یکی بفتح با و دال یعنی در مقام که ماکیان
باید نشانم بدل آن جغد می نشانم که ماکیان در آبادانی باشد و جغد در خرابه یعنی در عمارت استعمال فقرای [illegible]
دیگر بکسر با و دال خوانند یعنی جغد در دل ماکیان [illegible] نشانم یعنی دلهای مرغان خراب کنم که بوم
در خرابه بود بهتر این درد دلم آزرم باد یاد خودم یار خدا شرم باد بهتر ازین حالت و آزرم عدل شفقت است
زین کمر و گنج که شوان [illegible] سام چه بر داشت فریدون چه بر داشت رالیه خزاین ملوک است ملوک ماضیه که هر دو گنج در
خزاین گرد آورده و رفته شد و سام بن نریمان وزیر منوچهر و جد رستم دستان بودند و فریدون جد منوچهر و پادشاه
ملک ایران و توران داشت نام ملک ایران و توران از آن باشد شاه [illegible] تا پاره از آن گرم شد که نقش نعل فرس
رهین نرم شد پاره [illegible] حصار را گویند در اینجا اسپ مراد است و آهنگران آهن را برای نعل در آتش اندازند چون
یک سرخ میشود نرم گردد و با آهن دیگری پیوندند و از آن چیزی سازند یعنی نوشیروان از راه خود چنان گرم
شد که از آن نعل سم اسپ او نرم شد مبالغت در گرمی آن می کنند عمر بخوشنودی دل ما گذار تا زنو خوشنود
بود کردگار سایه خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید تابش و عکس
اوست بر طریق مجاز و سایه حقیقی که آن نقیض نور است بر طریق دیگر است چنانکه سایه درخت و دیوار
و خانه و غیر آن و خورشید سواران اگر باضافت خوانند پادشاهان یا مشایخ باشند یعنی التجا بدیشان و
خدمت ایشان کن اگرچه بر خویشتن رنج رسانی برای ایصال راحت اصحاب باشد اگر مقطع الاضافه خوانند
خورشید سواران امرا و کشتی اند که بر خورشید سوارند یعنی قرب منزلت پادشاه دارند اگرچه ترا از خدمت
ایشان رنج رسد اما یاران ترا راحت رسد والله اعلم گرم [illegible] چیز کین [illegible] همش چون [illegible] خورشید

جوانمرد باش حاصلی دنیا چو یکی ساعت است طاعت کن که زبهر طاعت است و در بیت اول صنعت تجنیس است
از مهر و کین و کرم و گرم و سرد و خورشید و ماه را از آن جوانمردی گویند که بر همه یکسان تابند و اشجار و
او راق و اشجار را نفع رسانند و ثمرهٔ آن بعامهٔ خلق رسد و در بیت دوم قصر مدت دنیا و تحریض
بر طاعت میکند که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ٭ گر بسخن کار میسر شدی کار نظامی بفلک بر شدی
یعنی اگر بمجرد قول بی عمل حصول غرض بودی کار نظامی بلند تر شدی که منطق او فصیح است و در سخنهای سامی
حکم و بر فنون گفتار قادر است چنانکه شاعری میگوید باطل گر حق کنم عالم مرا گردد مقر در حق باطل کنم منکر
نگردد هیچ کس ٭ مقاله سیم در حوادث عالم و انقلاب امور ٭ یکنفس ای خواجه دامن کشان استیعنی بر همه
عالم کشان یکنفس خواجه ای یک دمی یعنی زمانی لطیف و دامن کشان یعنی بتجبر و بناز خرامیدن است و آستین
بر همه عالم افشاندن عبارت از ترک عالم است چنانکه شاعری گوید رقص فنی مسلمت گردد که آستین
بر دو عالم افشانی ٭ ملک سلیمان مطلب کان هواست ملک همانست سلیمان کجاست ٭ مجلس همانست
که عذرا کش نیست بزم همانست که وامق نشست ٭ مجلس و بزم اینک تنها شده و امقش افتاده و عذرا شده
سلیمان پیغمبر علیه السلام گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای از ملک تعالی و تقدس ملکی
خواست که نه کسی پیش از وی و نه بعد از وی همچنان باشد که دیو و جن و شیاطین و جمیع حیوانات دیگر و چشمه آب
معدن مسخر وی بودند و او را تختی بود چهار میل در چهار میل که با جمیع لشکر خود در ان نشستی و آن را باد در
دهر شبی یکماهه راه بردی تا بان چنان کمال ملک دنیا بادی وفا نکرد و از گاه سلیمان تا این وقت
دو هزار و دویست و هفتاد و یک سال گذشته است و مجلس پرده که برای عروس بندند و عذرا و وامق عاشق
معشوق بودند و حکایت عشق ایشان مشهور است و در انیس العشاق که عاشقان عالم پنج کس بودند یوسف و
زلیخا لیلی و مجنون وامق و عذرا و سعید و اسماء و خورشید و صفرا که ایشان بصدق عشق مشهور بودند و
مذکورند و مطلوب استیفاء لذت و شهوت ندانستند حاصل آنست که دنیای بیوفا نه با ملوک کامکار
وفا کرد و نه با عاشق نامدار دکیف با دیگران چنانکه بزرگواری گوید دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود دل
در جهان مبند که با کس وفا نکرد خرم تنی که حاصل عمر عزیز را با دوستان بخورد و بدشمنی رها نکرد فا

خصم

خصم سرکش است از سبب آنکه همه در خاک شدند و او انقیاد نبوده همان ظالم گردن زنست که همواره در گردش
و کثرت است و بر خلاف تمنای مردم رفته و در اهلاک خلق کوشیده است صحبت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد
که با با کند گیتی دنیاست در دو مقام دوام نیکم بهر که آمد رفت و نوح پیغمبر علیه السلام را هزار و پانصد سال
عمر داشت بروایتی بقدر عمر هفت کس و هر کسی پانصد سال عمر باشد و این در قصص خالد است و
بروایتی یکهزار و چهار صد و پنجاه سال عمر داشت و این آیت که در قرآن مذکور است فلبث فیهم الف سنة الا خمسین
عاما این نهصد و پنجاه سال که در میان قوم خود بود و ایشان را دعوت بحق میکرد از نوح پرسید ای شیخ الانبیا
دنیا را چگونه یافتی با چندین طول عمر گفت همچو خانه دو دری از یکدر در آمدم و از در دیگر بیرون شدم شیخ سعدی
قدس الله سره گوید کلبه‌ای کاندر و نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار هر ورقی چهره آزاده است هم
بر قدمی فرق ملک زاده است هر ورقی ای هر برگ گیاهی که بر زمین رسته است بر گل چهره آزاده رسته و با هر ورق
زمین ای هر صفحه زمین چهره آزاده است هر قدمی یعنی هر جاکه بر روی زمین نهند فرق ملک زاده است که خاک شده
چنانکه شرف الدین سعدی خاک راهی که بر ان میکذری ساکن باد که عیونست و جفونست و خطوطست و خدود
ما که جوانی بجهان داده ایم بر پدر پیر گرو زاده ایم سام که سیمرغ پسر پرورد اشت بود جوان گرچه پسر پیر داشت
جوانی بجهان داده ایم یعنی در جهان که زاده ایم که در جهان که زاده شده است ما پیر شده ایم و چنان که زال جوان
هیچ فتوری نپذیرفته و سام بن نریمان جد رستم دستان بود او را پسری تولد شده دستان نام در
گهواره بود که سیمرغ چنگال زد با گهواره در ربود بجزیره برد و بشیره نباتات و اثمار پرورد چون بزرگ شد باز
هم بدان مقام رسانید اما صحبت سیمرغ همه موی اندام او سپید شده آن را زال نام کردند و در آن ایام
سام بن نریمان پدرش هنوز جوان بود سیمرغ آن پسر پرورد اشت یعنی سیمرغ زال را پسر گرفت خود بتقدیم و تاخیر باشد
و دستان هرگاه که خواستی سیمرغ حاضر گرداند پری که سیمرغ داده بود بر آتش نهادی و سیمرغ از بوی آن در
حال حاضر شدی این قصه در شاهنامه بتمام است ٭ گنبد پوینده که پاینده نیست جز بخلاف تو گراینده نیست
گنبد پوینده فلک را میگوید که دایم در حرکت است و هیچ حرکت پاینده نیست که آرام ندارد و فانی است قوله
تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب جز بخلاف تو ای بخلاف اراده تو گرداننده و خرامنده و میل

کننده و فلک اگر در وقتی بکسی را بکام دل رساند یا سروری و فرحتی بخشد زمانی دیگر آن را بازستاند پس میل او
بجز خلاف ارادت مردم نباشد چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید آرزویی که از فلک خواهم ندهد زانکه مست و خیره است
لیک آن داده را بهشیاری وستاند که خیک به که رسیت و افضل العصر مولانا ظهیر گوید در سخاوت بکودکان ماند بدهد
زود زود و بستاند گفته گروهی که بصحرا در ندای خلک انها که بد بیاد رند و آنکه بدریا در سختی کش است نعل در آتش که بیابان
خوش است نعل در آتش عبارت از اضطراب است یعنی اضطرابی که از گرمی بیابان و ریگ است بهتر از تخته دریاست و سابق آن
نعل که از سم اسب افتاده باشد در آن نام کسی بنویسند و در آتش اندازند و بخور بکنند و عزیمت میخوانند او را اضطرابی
سخت پدید آید تا بر شخصی که برای او عزیمت میخوانند بیاید قرار نباشد و نیز گوییم که پای در آتش باریک گرم باشد
مضطرب بود حاصل است که در دنیا کسی را خوشی و آرام نیست نه در خشکی و نه در تری الم تخلق سرور یوم تام ملک
رها کن که خود ورت دهد ظلمت این سایه چه نورت دهد یعنی تمنای ملک داری و سروری رها کن که ازین غرور حاصل آید ه
و این دنیا که خود مظلم است سایه آن را از آن تراچه نور دهد که الدنیا کلها ظلمة و معنی دیگر آنکه دنیا سایه است و سایه
ناپایدار باشد او تراچه نور دهد و معنی دیگر آنکه ظلمت این سایه که خود را ظل الله تصور میکند و ازین جور و ظلم و تن
پرستی و هوا دو تو ظل الله نه بلکه ظلمت این سایه شده و ازین تراچه نور دهد که در نار خواهد رسانید سر مکش از
صحبت روشن دلان دست مدار از کم مقبلان خار که هم صحبت گل کند غالیه در دامن سنبل کند روشن دلان علما
و مشایخ و سلاطین عادلند که دلهای ایشان بنور معرفت روشن است و از زنگ جهل و معاصی و ظلم پاک و
مقبلان اصحاب دولتند که حصول اغراض خلق از ایشانست یعنی خدمت و مصاحبت این طوایف را اختیار کن که
صحبت موثر است خار که هم صحبتی گل کند غالیه روغنی است خوشبوی چنانکه بالا ذکر رفت و خار [illegible]
دلگداز رو بید و سنبل بیخ گیاهی است خوشبوی هندوی چرکو مینداز بسبب بوی خوش زنان آن را در سر اندازند
و در ابتدا سنبل را چندان بوی نمی باشد در خارهای مذکور می پیچند و چند روز میدارند آنگاه بوی می افزاید و بعضی خار آن
گل لعل را آس کرده با سنبل یکجا کنند و چند روز بدارند بوی سنبل با گل آمیخته آید و مقصود بیان تاثیر صحبت دارد
یعنی خاری که در صحبت و مجاورت گل می باشد چون او را در سنبل صحبت دارند سنبل را غالیه بوی دهد یعنی خوشبوی
می گرداند حاصل آنست که صحبت بلند در خار اثری کند و از اثر همان صحبت گل خار سنبل را خوشبوی می گرداند نیز

سنبلی

سنبل را غالیه یعنی است چونکه از دیار برند چنان خوشبوی گردد که بوزن نقره خالص فروخته شود و این مسافران
بحر معاینه کرده اند روز قیامت که برات آورند بادیه را در عرصات آورند ای جگر آلوده زبان است آن
آب جگر خورده و دلخستگان و بدبوی آب حیات از کجا بادیه و فیض فرات از کجا ریگ نند نالد که خون خورده ام رنگ
می ریزد نه خون کرده ام بر سر خوانی نمکی با جگری چند بر آمیختم تا چو هم آغوش غیوران شدم محرم دستینه
وران شدم جگر پرورش کند مطر به طفلان بخشش کند هم که کند صحبت نیک اختیار آید و ورزش فرو [illegible]
بکار آید لوه پزاری بادیه بیابان الغرض گشادگی میان و غیر ان القیض بخشش شدن چیزی
الفرات آب شیرین و خوش الغیور مردی با رشک و دستینه بهپلوی مثال و توقیع و حور جمع حوراست والحوراء
زنی بغایت سپیدپوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد الحلی یعنی روز قیامت که برات آورند
از خداوند سبحانه و تعالی بعضی را برات آورند از دوزخ و بعضی را از بهشت و در نقل است فردای قیامت ملائکه
بفرمان پروردگار تعالی ریگ بادیه را در عرصات قیامت حاضر آورند و با وی عتاب کنند که چندین بر دمان
بجرم و چندین عاشقان و حجاج را که قصد حج کرده بودند بگرما گرم در ریگهای تفسیده شما هلاک شده و بعضی
را انقطاع طریق خون ریخته که شما هیچ معونت نکردید بلکه سبب هلاکت ایشان گشتید ریگ بنالد و بگوید که از
اندوه هلاک ایشان خونها خورده ام و تشنه بهاره در هلاک ایشان سعی نکرده ام که جماد و مجبورم رنگ میریزند
بخون یعنی و قار من میبرند در اکثر نسخ است ریگ میریزند نه خون کرده ام ریگ بحرف یا است پیش ازین
رسوم سلاطین جابره بود که خون قاتلان ناحق در نظر خود میریختند ریگهای گرم در نظرها می انداختند و بانواع
عقوبت خون یاران را بر آن میریختند چنانکه خواجه نظامی هم در مخزن اسرار در مقالات چهاردهم در داستان
پادشاه ظالم گفته که نطع بیفکند و برد ریگ بریخت فالحاصل آنگاه ریگ گوید اجزای من با خون جگر و وجود طالبان
خانه کعبه و زایران قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمیخته است و با ایشان در ساخته و هم اکثری ایشان کشته
سبب آنکه در دنیا بسیار سوخته ام که بطفیل ایشان از تف و تاب آخرت بیاسایم و از غیوران و عاشقان
و طالبان خانه کعبه و مدینه مراد ند پس بحسب فرمان رب العزت جل جوده و عز وجوده در رسد که چون
این ریگ با جزاء حجاج و زوار آمیخته است و صحبت کرد این ریگ هم بر ایشان بخشیدم و بطفیل

ایشان رقم عفو در کشیدم آنگاه آن ریگ را خوشبوی تر از مشک و کافور و عنبر گردانیده و در بهشت با خاک پاک آمیزند مطرب غلمان بهشتش کنند چون آن ریگ در بهشت پامال حور شود که اثر صحبت نیک منافع بسیار دارد

صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت یعنی نیکان بیشتر از دنیا خرامیده اند خوان عسل که شافی و لذیذ و شیرین است و در قرآن مذکور است آشیانه زنبور گشت که عسل از لمس زنبور هم باشد خواجه جنید رحمة الله را پرسیدند مسلمانی چیست و مسلمانان کیستند گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در زیر خاک یعنی احکام مسلمانی و حسن اخلاق در کتب مکتوب مانده و مسلمانان که قدم بر قدم صحابه و تابعین رضی الله عنهم می نهادند مشتری در خاک بیشتری زر خاک آسوده چون فلک از عهد سلیمان بری است آدمی است که اکنون پری است العهد وثیقت و پیمان و وصیت و عهد زمان ملک داری استعمال کرده اند که در عهد فلان پادشاه چنین بود و بری در مصراع اول یعنی بیزار است البرایا بیزار آمد البراءة بیزار شدن جمع سمیع سمیع و بری در مصراع ثانی به معنی عیب است که البری بی عیب کذا فی تاج الاسامی و تجنیس تام است یعنی فلک با چنان عهد که سلیمان علیه السلام داشت بیزار شد یعنی آنچنان ملک بگذاشت آدمی عاقل است که از آن پند گرفت و بری است از عیب است یعنی به آلایش تعلق دنیا و معاصی عیب است و بعضی در مصراع ثانی بزلت خوانند نزار بجهه این حس معیشت مراد باشد در شان سلیمان پیغمبر علیه السلام روزی از انجا که فراغی رسید با سلیمان بحرانی رسید فراغی رسید سبب آنکه می گویند که سلیمان علیه السلام شبها در عبادت و روز در عدل پرداخت امور مملکت مشغول بودی و بعد از فراغ بار را فرمودی تخت سلیمان را با لشکر او هر باد داد و هر شبانگاه یک ماهه راه بردی چنانکه در بالا شرح گفته شد و باد مامور او بود سلیمان بحرانی رسید ای باد با تخت او حرافی رسید یعنی گذر او بر روستائی افتاد دید نبوعی که در کشت تازه گشت برزگری بر دران ساده گشت خانه نشینی غله پرداخته در غله دان عدم انداخته برزگری زارع وساده هموار و بی تکلف ساده دشت دشتی که دران چندان اشجار و گیاه نباشد از سبب شوریده یا هوای مخالف یا به آبی خانه نشینی غله پرداخته یعنی از غله خالی کرده و پرداخته را هم معنی است یکی ساخته و مهیا کرده و دیگر پرداختن یعنی تهی کردن و بر اندختن است و این هر دو مصراع بر مطلب خلق تفاق در آورده شده است

وحوریه غلمان پوشیده جهان ریگ خرامیده رز حظ غلمان ایشان در طرب آید وار این نظم تا بعد آید ۳

است از برزگر و بیل کلید آهنین را گویند که بدان زمین کشته هموار کنند سر هیچ دارد و رحمت باشد یعنی قوت بیل زدن نداری کل صحرای مجار یعنی ممکن شاید باران نبارد و جوی نداری تا از آن آب دهی پس آب نداری زراعت ممکن با تر و یا خشک مرا نیست کار دانه زمین پرورش از گرد کار آب مرا اینک عرق پشت نم بیل مرا اینک سر انگشت من با تر و خشک این جواب برزگر است عرق پشت مرا ای خورده جو من یعنی رنج با امید کرم حق تعالی می برم و دانه می کارم خدای تعالی رنج کس ضایع نکند چنانکه شاعر گوید من عمل خویش کنم بنده دار آنچه خدا شست مرا نم چه کار هر نظری را که برافروختند جامه باندازه تن دوختند محرم دولت نبود هر سری بار مسیحا نکشد هر خری یعنی هر که را ببرازر چیزی آفریده اند آن چیز را از دوی در وجود می آورند که کل میسر لما خلق له کار دیگر از دیگری نیاید و عیسی علیه السلام را حماری بود قوی هیکل که بدان سواری کردی و توشه و رخت نیز هم بران بستی دولتی باید صاحب در تنگ کز قدری بار نیاید به تنگ هر غنی چو صلا باز نیست هر شکمی حامله با رنجست دولتی آن صاحب دولت کز قدری بار نیاید به تنگ یعنی محنت و بلاد مشقت دنیا کشند و با وجود قدرت احتمال جفای خلق کنند و از بار فرد دستان تنگ دل نیاید امیر خسرو ترک الله گوید منزل مهمان نبود هر دری بار عزیزان نکشد هر خری هر نفسی را به صاحب نفسی یعنی هر زنده و حوصله ای سنگلانه آشیانه مرغزار گویند مقالهٔ چهارم در حسن رعایت بار عیت پادشاه است ای سپر افکنده بمردانگی غول تو لی غول بیگانگی این مقالت در نصایح خاص است و میگوید ای با آنکه از راه یگانگی و عدل دعوی مردانگی کرده و لاف جلادت زده غول تو یعنی دیو نفس به فرمان تو غول دیو بیابان است که مردم را آواز دهد و هلاک کند مغوله گوشه چشم و کنج خانه یعنی تو لاف عدل و یگانگی میزنی و غول نفس تو در گوشه خانه توای در ذات تست مغوله بیگانگی یعنی راه بیگانگی که همه ضلالت می نماید ملک ترا عزه بملکی کرده ای بیش نیست زنده بعمری که بقاییش نیست پنج پسر جرعه میخوارگان دست خوش بازی سیارگان مصحف و شمشیر بینداخته جام و دم اهرا عوض ساخته غره ای مغرور و فریفته بملک ای بملک دنیا با همه اسباب ناپاینده است و زنده بعمری که بقائیش نیست که موت رسیدنیست پسر که کیا از زمین پست شود دستایع کسی را هم گویند یعنی پامال زمین و دستایع میخوارگان ای مامور ظالمان و بی انصاف گشته که تفویض اشتغال با ظالمان کرده دستخوش بازی سیارگان دست خوشی

زبون را گویند یعنی زبون و معتقد ستارگان شده که ظهور حوادث از تأثیرات ایشان می‌پنداری و در
بعضی نسخ دست کش است و دست کش قاعده را گویند یعنی آنکه اسب جنیبت یا جنازه را دست گرفته می‌کشند و از منجم
مراد باشد یعنی چنانکه منجم تیر اند روی دست کش و شده و کارها با خیار او می‌کنی و شمشیر بینداخته کار
ملوک شمشیر زدن است بر حکم مصحف کار کردن است آن را بینداخته یعنی طرح داده و جام دم از عوض مصحف و شمشیر
ساخته رابعه با رابع آن هفت مرد گیسوی خود را بنگر نام کرد رابعه بصری رحمة الله علیها با رابع آن هفت
مرد ای هفت مرد اصحاب کهف که هشتم ایشان سگ بود بعضی گفتند اصحاب کهف بعدد سه نفر بوده اند
چهارم ایشان سگ بود قوله تعالی سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب
ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم اما درست تر آنست که هفت کس بوده اند هشتم ایشان سگ بود و بدلیل
نقل و بیان پیغمبر علیه السلام و هم از نیست که در بعضی نسخ است رابعه با نام آن هفت مرد که ایشان هفت
بوده اند هشتمین ایشان سگ بود و قصه رابعه بصری رحمة الله علیها چنانست که روزی در هوای گرم در صحرا تشنه
بود و در طلب آب می‌شتافت سگی را گرانه چاهی دید که از غایت تشنگی خاک نمناک می‌خورد رابعه را شفقت
آمد و خود نیز تشنه بود دامن خود در چاه آویخت با آب نرسید و برآورد کشید با آن ضم کرد هم نرسید و از اره
بند لیت هم نرسید گیسوهای دراز داشت آن را ببرید و بدان بربست آنگاه با آب رسید و دامن تر کرده برون
کشید آوندی نداشت بسر دوران خود منضم کرد و آب در میان آن بشلید و سگ را خورانید تا سیراب کرد
آنگاه خود خورد حق تعالی این عمل از وی پسندیده و توبه اش قبول گردانید و او را بمقام اولیا رسانید چنانکه خانه
کعبه استقبال او کرده است و این در تذکرة الاولیا است مقصود آن دارد که در راه دین کمتر از بیوه زنی نباید بود
چرخ نه از بهر نیکی پسند نیک را اندیشی چرخ بلند چرخ نه که تا قیامت بر یک حال خواهد بود و چرخ ذی روح نیست
که مؤاخذ و معاقب شود پس بهر نیکی بپسند یعنی عمل نیک و مجلس نیکان پسند یعنی اختیار کن و در گردش
چرخ نیک بیندیش که ترا پیوسته بر یک حال و در صحت و با قدرت و قوت جوانی نخواهد داشت داد کی بار همت
مردم پیر بترس نیم شب از تیر تظلم بترس همت آلوده آن پیرزن و مرد باش محمود نکو نام گرد همت چندین نفس بی
غبار با توبه بین نام کند وقت کنایه التظلم داد خواستن یعنی از تیر دعای بد مظلومان و ضعفا بترس و ظلم

ترک ده که مظلوم در شبها خواب نباشد و دعای نیم شب اسرع الاجابت است چنانکه امیر خسرو گوید تیر ضعیفان
که گشاد از کمان بگذرد از نه سپر آسمان همت آلوده آن پیرزن و مرد باش محمود نکو نام کرد آلوده کافر است که بلوث کفر
آلوده است و آن قصه چنانست که وقتی سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه حصاری را محاصره کرده و کفاران حصار
مضطر شده چند نفر متوهمان همت بستند و در بتخانه نشستند و دم بر آن کماشتند که تا سلطان محمود را هلاک
نکرد و ما ازین بتخانه بیرون نیائیم و متوهمان طایفه اند که در کاری همت ببندند و وهم را بر کمارند که این کار چنین
خواهد شد و در خلوت نشینند و تا همچنان نشود ترک نگیرند و آن مشهور است المقصود ایشان همچنان کردند
و سلطان محمود را مرضی صعب حادث شده و صاحب فراش گشت چون آن حکما از تشخیص مرض و علاج او عاجز
آمدند سلطان التجا بمشایخ کرد تا یکی از اصحاب بنور باطن دریافت و گفت متوهمان برای اهلاک تو همت در بسته
اند و در خلوت نشسته اتفاق بر آن افتاد که طبل شادی بنواختند و صلای عامه در دادند که سلطان محمود را تکلی
صحت شد و آن صحت و عافیت بر سر خود ریخت از استماع این خبر در همت آن متوهمان قصوری پدید آمد و
ترک آن گرفتند و آن موجب صحت سلطان شد پس هرگاه که همت آلودگان را اثر است همت مؤمنان و پیرزنان
در عا را اثر بیشتر باشد چندین نفس بی غبار النفس دم زدن ار زندگانی بیچرم وقت کاراهی در دنیا و آخرت
راه روانی که ملایک بچه در ره کشف از تو کمتر اند راه روان ای سالکان راه طریقت که صفت ملکی گرفته اند
و به سیری ملائکه میروند از عبادت و ریاضت و قد نفس در ره کشف ای در کشف و کرامات از تو کم نیند
کشف با خبر را گویند و باخبر بچه در گرانه آب بغند از میان آب چشم بر آن نهاده و همت گماشته می نگرد تا آن زمان
که بچه برون آید چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید چو مرغ بچه زیر پر بدارد همت بدیده را جان در آرد در داستان
پیرزنی با سلطان سنجر و طلب انصاف از او پیرزنی را ستمی درگرفت دست زد و دامن سنجر گرفت
کای ملک آزرم تو کم دیده ام وز تو همه ساله ستم دیده ام ستمی درگرفت از ظلمی که بروی رفته دشوار آمد و آزرم
عدل و انصاف و شفقت ملک دامن گرفت یعنی رسواری عنان سلطان سنجر بن ملکشاه نور الله مرقده
گرفت و بعد سلطان محمود از سلاطین نامور و عادل سنجر بن ملکشاه در شهور سنه تسعه و اربعین و اربعمائة
بر تخت سلطان محمود نشسته بود در ستم آباد زمانم نداد مهر ستم بر سر خوانم نهاد در ستم آباد یعنی در حالة

ستم و زمان دادن فرصت دادن است در خانم نهاد یعنی بر در خانه هر زنهار مال یتیمان ستدی ساز نیست

بگذر زکین غارت ایجاز نیست بر بیه پیرزنان ره مزن شرم بدار از بیه پیرزن ساز نیست ای ساز

نیک نیست و بیه ساز نیست و ایجاز موضعیست که دران ترسایان ساکنند و به نهب و غارت و ظلم مشهور اند

عادت ایشان غارت ایشان است یعنی که مال یتیمان ستانند تکلیف تو ظالم پادشاهی و مومنی بر بیه پیرزنان

ره مزن بیه بضاعت قلیل و متاع ستبر را گویند و بیه موی اطراف سر نیز گفته اند در مصراع اول بیه یعنی

بضاعت قلیل و در مصراع ثانی بمعنی موی اطراف سر است و صنعت تجنیس است دست بدار از سر بیچارگان تا نخوری

پاسخ غم خوارگان ای دست ظلم از غاجران و بیچارگان بدار پاسخ تیزی زبان تیز را گویند و سلطان سنجر ترک بود

چند زنی تیر بهر گوشه غافلی از بیشه بی توشه یعنی چند تیر ظلم بر هر ضعیفی و گوشه نشینی زنی و بیشه بیابان و مسکن

سباع و بهایم را گویند و از بیشه گور و اهوال قیامت مراد است و قطاع الطریق و دزدان در بیشه بیشتر ره زنند

غافلان ازین بیشه غافلند و عاقلان را بیشه نیست که توشه آن بیش سازند و در بعضی نسخ است که غافلی از

بیشه بی توشه بی توشه فقر را گویند و توشه ایشان دعای مستجاب ایشان است یعنی از دعای بد ایشان غافلی

که ایشان مستجاب الدعوتند داد درین دور بر انداخته است در پر سیمرغ وطن ساخته است داد درین دور بر انداخت

یعنی درین زمانه بی پر شده و در گوشه مانده و سیمرغ طایریست بزرگ از سبب آنکه پیش سلیمان علیه السلام

لاف زده بود که حکم خدای عزوجل را توان گردانید و سلیمان به حکم اخبار جبرئیل علیه السلام او را خبر کرده بود

که میان پسر پادشاه مغرب و دختر پادشاه مشرق حکم مواصلت رفته است سیمرغ قصد آن کرد که آن حکم را بگرداند

دختر پادشاه مشرق با گهواره بچنگل برگرفت و از هفت دریا بگذرانید و در جزیره برد و در انجا هر دو را حق

تعالی ایشان را مواصلت روزی کرد و سلیمان سیمرغ را بدین عقوبت کرد پرهای او را بکند و در کوه قاف انداخت

و این قصه مطول و مشهور است حاصل آنست که چون اهل زمانه کسی را داد کمتر داده عدل و داد او میان را پشت داد

و چون سیمرغ بی پر شده در پر سیمرغ وطن ساخته شرم درین طارم ازرق نماند آب درین خاک معلق نماند

طارم عمارت چوبین که بلند باشد پارسی معرب است و ازرق کبود و از طارم ازرق آسمان مراد است یعنی

شرم در ساکنان زیر طارم ازرق نماند و کره خاک یعنی زمین معلق است بسبب آنکه مرکز دایره است و دایره

او را

دایره میان تهی شد و در میان آن پاره زمین انداخته سبب معلق مانده از کشش طبیعی

او را محیط و با دایره اتصالی نه بس معلق باشد چنانکه از مقناطیس آهن از هر طرفی خواهد بخود جذب کند و در بعضی

نسخ است درین خاک مطبق نماند مطبق باعتبار هفت طبق زمین یا هفت اقلیم مقاله پنجم در صفت

بی ترتیبی و اختلال عمر روز خوش عمر بشب خوش رسید خاک بباد آب بآتش رسید صبح بر آمد خوش بود

هست خواب که بر سر دیوار گذشت آفتاب روز خوش عمر تو است بشب ای بآخر عمر رسید که آخر روز شب است

خوش رسید یعنی بنیک نحیل یا بخوشی رسید خاک بباد آب بآتش رسید این صنعت لزوم طبایع اربعه

در یک مصراع است یعنی عمر بآخر رسید و زوال قریب شده و خاک را باد منتشر گردانید و آب آتش را بکشد

و خود نیز نقصان شود یعنی قوای طبایع از انتظام و اعتدال متخلل شد و آتش شهوت که مرد که از مزاج پیران

و سردی غالب باشد و آب شهوت آتش عزیزی را بکشد چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید هر تر آب خود از

شهوت مباد اغرق آن کردی که موری را زسیلاب کمتری بس نبود طوفان صبح بر آمد ای صبح پیری طالع

و شب جوانی و کامرانی بگذشت چه وقت خواب غفلت است شیفته شد عقل تبه گشت رای ابله شد

دست و ورم کرد پای شیفته شد عقل چند آن از فساد دماغ و فتور عقل حادث شود و در پیری دماغ فاسد

و عقل نقصان گردد و در رای صواب که بود خطا افتد و گوشت دست چون بریزد و پوست همچو آبله نماید

و پایها ورم گیرد از نقصان حرکت و ضعف چشمه مهتاب تو سردی گرفت لاله سیراب تو زردی گرفت

از چشمه چشم مراد باشد از سبب نور او سردی گرفت یعنی از سردی مزاجی پیر افسرده و جدت بهم نقصان

شد که چون چشمه از یخ افسرده گردد منجمد شود و لطافت او بر درد که از جریان باز ماند و لاله سیراب رخسار را

هر گوید که زرد شد و گل در حالت پژمردگی زرد فام می گردد بیت موی بموی زحبش تا طراز تازی و ترک آمده

در ترکتاز موی بموی یعنی در هر جزوی از اجزاء وجود تو از حبش سیاهی تا طراز وجود سپیدی تازی یعنی

غارتی و ترکتاز حوادث و امراض و ضعف و فتور بر اجزاء وجود مراد است پیر دو موی که شب و روز گشت

روز جوانی ادب آموز گشت دو موی یعنی کهلی و پیر دو موی کنایت از سیاهی شب و سپیدی روز است که در

جهان روز و شب که هر گذشت و دو موی و پیری و مرگ خلق که معاینه می کردی هم در روز جوانی ترا ادب می آموخت

و تو پند و عبرت نمی گرفتی و در ابیات دیگر میان آن هر کند و آن ظاهر است دولت اگر دولت جمشیدی است

موی سفید آیت نومیدی است چه عهد جوانی بسر آمد عجب شب شد و اینک سحر آمد عجب تخصیص دولت
جمشید بن هوشنگ است پادشاه بس بزرگ بود هفتصد و نوزده سال پادشاهی داشت تیغ و جوشن و خود
جامه ابریشم و شراب و انگور و استعمال عطریات او وضع کرده است آیت نومیدیست ای نشان مرگ و نومیدی
حیات است و آیت علامت عهد جوانی بسر آمد گذشت عجب یعنی بخواب غفلت عجب شب شد یعنی جوانی
و اینک سحر آمد یعنی صبح پیری آغاز شد و موت نزدیک شد آتش طبع تو چو کافور خورد مشک ترا طبع چو کافور
کرد کافور قاطع شهوت است از سبب سردی مزاج و مزاج پیران بسبب جرم اعضاء منفرده سرد و خشک است
و مزاج جوانان گرم و تر کافور خورد یعنی سرد گردانید و مشک عبارت از جوانی و گرمی است و کافور از سردی
و پیری مشیخ امراض و ناقص قوت و شهوت و نشاط و خوشی است حاصل معنی آنست که پیری طبع گرم و تر ترا
همچو کافور سرد و خشک گردانید بزرگی گوید اگرچه بهر آلت یکی خادم هست کافور نام دل صاحب از وی بغایت
خوش است به کشتن شهوتش داشته است چه شبهه است کافور شهوت کش است کافوری از رنگ زری خورشیدیست
کلبه خورشید مسیحا بگیست رنگ خور است این کره لاجورد عیسی ازان رنگرزی پیشه کرد رنگ زر و رنگ رزیک
معنی است و کافوری و رنگرزی هر دو قریب اند از سبب آنکه هر دو جامه را روشن میکنند و چرک میبرند
و کلبه خانه را می گویند و مسیح علیه السلام و خورشید هر دو در آسمان چهارم چنانکه خاقانی گوید چه حاصل مرغ
عیسی را ز عیسی که هم سایه است با خورشید عذرا و آنکه در احادیث معراج است که در شب معراج پیغمبر علیه السلام
عیسی و یحیی را علیهما السلام که هر دو در آن خالتین اند در آسمان دوم دید شاید باستقبال پیغمبر علیه السلام
آمده باشند رنگ زرد است این کره لاجورد که بیشتر رنگ چهار یکبودی و سبزی زند خاصه خم عیسی علیه السلام
که گویند برنگ کبود و کره لاجورد آسمانست یعنی بد رنگ است و از سبب آن عیسی رنگرزی پیشه کرد
و در بعضی نسخ است رنگ خور است این کره لاجورد یعنی خورنده رنگها که از سبب آن رنگ سیاه جوانی اول و موی
پس سفید میکرد اند بعده آن را هم خورد و فنا میکنند از سبب رنگ خوری فلک عیسی علیه السلام رنگ
ریزی پیشه کرد و رنگرزی عیسی علیه السلام آن بود که جامهای بسیار در یک خم انداختی و هر یکی را برنگ پسندیده
ترا چه رنگ مطلوب هرچه مطلوب او بودی بدو دادی و آن نیز یکی از معجزات [illegible] علیه السلام والله اعلم

چونکه

چونکه هوا را بجوی رشک نیست جمله هوا را بجوی رنگ نیست در کمر کوه ز خوی دو رنگ پشت بریده است میان
پلنگ چون شب و چون روز دو رنگی مدار صورت رومی دل زنگی مدار تا تو ی آن زنگی و رومی تراست داغ جهود از
ظلوم تراست تا چو عروسان درخت از قیاس گاه قصب پوشی و گاهی پلاس هوا را بجوی رنگ نیست هوا میان
زمین و آسمان و باد را هم گویند و هوا از غایت لطافت هیچ رنگی ندارد و نمو هر چه رنگ پذیرد کثیف باشد بجوی
سنگ نیست یعنی مقدار یکجو سنگ ندارد و این حمل دو معنی است یکی آنکه هوا بمقدار جو ثقل ندارد که لطیف است
وزن نباشد و دیگر آنکه هوا بمقدار جوی سنگ ندارد یعنی وزن و مقدار ندارد و در کمر کوه ز خوی دو رنگ کمر کوه
وسط کوه را گویند و میانهٔ کوه هم معدن جواهر و اشجار است و هم مسکن بهایم و سباع و در کتاب طبایع
الحیوان است که چون یوز تو باشتی با محبت کند از وی پلنگ آید و درین بیت دو تقریر کرده اند یکی آنکه
در کمر کوه از خوی دو رنگی پلنگ پشت پلنگ میان بریده است و دو رنگی او آنکه پلنگ رنگ رنگ
دارد و دلاور است همیشه با شیر در مقاومت بود اما هر بار که ظفر نیابد و جز صید کرده نخورد و چون سیر
خورد چهار روز از مقام خود بیرون نیاید و هرچه از خود بزرگتر بیند او را بکشد و با او در آویزد چنانکه امیر خسرو گوید
گم کند آهنگ ز بو نان دلیر زاغ خورد طعمه ز دندان شیر و قصد خورندگان نکند و جز صید خود دیگر حیوانات را
دوست دارد و گرد او باشند و این در طبایع الحیوان است پس او را خوی دو رنگ بود که با بعضی در آویزد
و بعضی را دوست دارد و پشت بریدگی او آنست که سینه و سرین و پشت تنگ بین دارد و میان سخت
باریک گوئی از پشت بریده اند و جدا کرده تقریر دیگر آنکه در کمرگاه کوه بعضی جنگلها وسیع باشند که در آن
میوها و گلها و نباتات روید و گاه باشد و خوی دو رنگ کوه آن باشد که گاهی آن نبات سبز و تر باشند
و گاهی خشک گردند و آتش هم گیرد پس این دو رنگی کوه پشت بریدن است همچو میان پلنگ اما تقریر
اول بهتر است و حاصل معنی آنست که جوانی و پیری بر یک حالت نماند که مرگ بهر حال زوال است پس
دو رنگی تمنای دوام مکن که ابد نجات آخرت ترک ده تا بیداری مرگ گوید چون شب و چون روز دو
رنگی مباش دو رنگی نفاق است جوانی گذشت باد رگذر است و تو به تلبیس میخواهی که هنوز تمتع شهوات
داری و عمر ابد یابی صورت رومی دل زنگی مباش که در ظاهر آن زهد و اخلاص و پنهان خواهی خلق همچو

روی سپید و در باطن پر نفاق و شهوتها و طول امل همچو زنگی سیاه و تا تو همچنین باشی داغ ظلومی
و جهولی ترا لایقست باشد که ظلوم مبالغت در ظلم است و پیش ازین لاف امانت داری زده تو لقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا و این داغ ظلومی و جهولی برای آنست که تا همچو عروسان در تختگاه در بهار جلوه دهنا
قصب شکوفه نهاد و کلها پوشی و گاهی در خزان برزد و نقر پلاس بی برگی و پلاس پوشی نیک حسن تو له قعا
دانکه لا تأم نداد اما بین انسان انکه خورد آن پوشش چو خرد پلنگ کاوری آن به همه سال جنگ در قناعت
میگوید که چنان باش که همواره بران توانی بود و زیاده طلبی مکن که شیر و پلنگ همواره از شکار خود
خورند و پوستین خود دارند و از سبب هرگز خوار نگردند به که خوری چون خر عیسی گیاه زانکه زنی نان
سگان را صلا یعنی با اندک و خشک قناعت کنی بهتر از آنست که منت ناکسان بر خود نهی و نان ایشان
را صلای دهی یعنی از ایشان بخواهی که ناکسان همچو سگ‌اند و صلا زدن در اصل خواندن خلق برای طعام دیا
انعام است و در قناعت ملک الکلام خاقانی گوید ز بس پیش کس بردی ندیدم بر زنان آتش دهم بد دفع
طبعی برای نان خون جگر خورم و نان ناکسان در خوردن دو نان شوم انبار ایشان آتش این خاک که خون بالا کرد
نان ندهد تا نبرد آب مرد از آتش غضبه و غضب او است و این خاک اشارت بر جهان است که خون بالا کرد
یعنی که خون خلق بر بالا کرد از کشتن خلق و سلامت ایشان برباد کرد و در بعضی نسخ است آتش آن خاک که خم بالا
فلک می گوید بالا گرد باعتبار آنکه دوام در حرکت است کجا بر بالا می گردد از سر عشق دوام حرکت تا نبرد آب
مرد یعنی آبرو و وقار و اعتبار و آبروی مردم را بنخورش از سینه خود کن جواب و از دل خود ساز خورش کباب خاک
بخور نان بخیلان مخور خاک شو زخم ذلیلان مخور نان خورش از سینه خود کن جواب که آب بذات خود رطوبت دارد
و نان خورش مساکین آب است و باطن آتش کباب است از سوز و سر خرنگ و این معنی تصور است تحقیق
نان بخیلان مخور که سبب مذلت و مطعون بودن است و در خبر است طعام البخیل داء و ذلیل خوار است و زخم ذلیلان
طعن و تشنیع و وضع منت ناکسان است که این از زخم بدتر است بر دل و دو دست همه خاری بزن تن مزن و دست
بکاری بزن به که بکاری بکنی دست خوش نباشد و پیش کسی دست کش خاری بزن یعنی از کسب رنج خود بخور تا بر دل

و دست

و دست همه طاعنان خار زده باشی و خار و زدن بر چین کرد آنست و بر چین محوطه خار است که گرد گلزار یا نقاشی
دیگر کشند ممدوی باز گویند یعنی بر دل و دست نااهلان خار بزن تا دست ایشان از دامن تو کسوه شاید
چو از ایشان داده نخواهی و در دل ایشان حقیر باشی و بعضی گفته اند از گدایی خود بخود زده و بر دل و دست قواده و هوس
خود خار بزن که از شفقت ایشان بیگار کن تا در کد و عمل فترت نکشند و قهر بر دیگر آنکه خار زدن از غفلت
تنبیه کردن است یعنی دیگران را هم تنبیه کن و چنان در کسب و عبادات چالاک باش که بر دل و دست ایشان خار
زده باشی و تنبیه کرده و ایشان را در کار آورده تن مزن یعنی تن را بیکار مدار و تن بهانه مکن و دست بر کاری
بزن و بیت دوم ظاهر است و در دستور الافاضل چنان مرقوم که تن شدن است چنانکه اوحدی انوری گوید
امروز روز عید تو در شهر تن زده فردا تراچه گوید دستور شهریار با ملک آسوده بکاری دراز چشم که زانکه بماند
زکار مرده نه دست بکاری بزن در فلک بسته تو باری بزن در نسخه بر خشت زن در طرف شام بجای بر نه چون
بری از خلق طرف کبر کو د برتن خود نکیا خشتی خشت زدی روزی از آن یافتی تیغ زنان چون سر انداختند در لحد
آن خشت سر ساختند طرف در مصراع اول بمعنی گوشه و کرانه بجا یافتی از شال درشت که آنرا پلاس گویند
و از پوست درختان که نیز کسوت می سازند خشت زدی روزی از آن یافتی یعنی قوت خود از کسب خشت زنی کرده
تیغ زنان یعنی غازیان و کارزار کنندگان چون سر انداختند یعنی چون شهید شدندی و از غزو ما تندی
در لحد حفره و آن معروف است یعنی در لحد غازیان و مردگان دیگران خشت را سیر می ساختند یعنی حفره لحد را
بدان می پوشند و با آن خشت برکت عمل دست آن سر غذا ایشان میرسد و معنی ابیات دیگر ظاهر است
مقاله ششم در اعتبار موجودات است لعبت بازی پس این پرده هست ورنه بر این همه لعبت
بت از لعبت اختران مراد ند از سیاره و ثابته که در هر یکی خاصیتی است و پرده افلاک را می گوید و لعبت باز
فرشته افلاک را بفرمان خدای عز و جل میکردانند ورنه بر این همه لعبت کی بست یعنی کرا این سبب بنیست که هر دم بازی کنند
کتنجد و هیچ یکی بخلق نماید از ظهور و خفای کواکب و روز و شب و دراز و کوتاهی ایشان و گردش افلاک و سیر
کواکب و هواهای مختلف و تاثیرات آن از سعادت و نحوست و حوادث و این همه لعبت کی بست یعنی برای چه
بست و بدانکه لعبت باز الله تعالی را گویند و پس پرده او بست اگرچه بتاویل در سنت دیده و دل محرم از این پرده

ﻫ ﻻ ﻻ سازتا به برون آید ازین پرده باز گر نیست این پرده زنگارگون غارتیان اند زغایت برون کوهر

ﻫ ﻻ ﻻ چشم از ادب افروخته بر کمر خدمت دل دوخته این اشارت بر افلاک محرم این پرده ساز یعنی

بتفکر و تامل در گردش افلاک و سیارات نگاه کن وضع خدای تعالی بنگر که افلاک را چگونه معلق

داشته است و کواکب را چسان سیر داده و آموختن علم نجوم هم ازین سبب برای دانستن اوقات نماز و جهت

دیا مستحب است قوله تعالی ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا منتظر

باش تا ازین پرده از حوادث و عجایب چه برون آید و مراد از غارتیان کواکبند که آن بعضی را نحس شمارند و مشتری

نحس و بعضی سعد اند کوهر چشم از ادب افروخته یعنی هر یکی از ثوابت که در فلک هشتم اند بعدی در

میان ایشانست از آن تجاوز نمیکنند و دران ثابت اند و سیارات که در هفت فلکند ایشان را

چنانکه می گردانندی گردند از بعد استقامت و اقامت و رجعت همچنان چشم ادب افروخته مسخر

در منقاد امر خدای تعالی اند والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره کوهر چشم از ادب افروخته

و کوهر چشم بر کمر دل دوخته اند و این لفظ بر سبیل استعارت است هیچ درین نقطه پرکار نیست کز

خط این دایره پرکار نیست دایره فلک است و نقطه که مرکز فلک زمین است و پرکار نیست که بدان

دایره کشند یعنی هر چه در نقطه زمین و خطه دایره است همه بر کارند و بیکار نه اند که هر یکی را خداوند

حکیم برای کاری ربنا ما خلقت هذا باطلا و بدانکه افلاک و انجم آبا و علوی اند و طبایع و عناصر

امهات سفلی و نبات و کان و حیوان موالید اند پس همه در کارند بامر الله تعالی و هیچ یکی را معطل

نیافریده اند این دو مسره مرکب که بزین کرده اند از مادست [illegible] کرده اند از سبب آنکه تاثیرات

ایشان که در عالم کون و فساد ظاهر میگردد و مشتری برای بعضی مردم و خیری برای

زحل نیز هست قوله تعالی وسخر لکم ما فی السموات والارض جمیعا چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید

چرخ بد و لابه شاخ حوت ابر سقای کشت [illegible] توت چرخ و زمین هر دو یکی شده تا چو تو یک

میوه مهیا شده خادم اسباب تو چندین کسان تو زپی رزق دوان چون خسان و بعضی زین دو مسره

مرکب عناصر مراد داشته اند و دو مسره بغیر تعیین جای گویند که معده و مراد باشد کما فی قوله تعالی و

لبث

افروخته است ۳

ایدهمه [illegible] مرکب غیر تعیین بر سبیل تقلید افلاک [illegible] که [illegible] در گشته اند [illegible] ۳

ولبثت فی السجن بضع سنین گویند آن پنج روز عمر آدمیست و میان بها دو سه روز چنین هنم کنیم ببخش

تو از جنبش این نازکان نو سفران کهن وازکان بایکه عشق نه ما کرده ایم دست کش عشق نه ما خورده ایم این

نازکان نو بدیا آمدگان وازین بشر مراد اند که نو سفران از سبب آنکه از سفر عدم بموجود شده کهن آورکان

که ایشان را در لوح محفوظ نبشته اند و در میان ملایکه آوازه وجود ایشان انداخته که انی جاعل فی الارض

خلیفه بایکه عشق نه ما کرده ایم یعنی عشق را ما وضع نکرده ایم بلکه پیش از ما برای ما وضع کرده اند دستکش

عشق نزل و راه آورد نیز ما خورده ایم یعنی ما را خورانیده و پیش از ما دیگران خورده اند در دو جهان عیب

هنر بسته اند هر دو بفتراک تو بر بسته اند عیب و هنر هر دو در ذات آدمیست که از هنر اعمال نیک و نیکنامی

دنیا و خلاصی عقبی مراد است و از عیب هنری معاصی و بدنامی دنیا و گرفتاری عقبی مراد است و بعیب و هنر آدمی

موصوف است نه حیوانات دیگر الحمد [illegible] عیب و هنر احیوانی دیگر بکنند تبع است و بعضی اسب را هنر و عیب

اصلا گویند چنانکه بزرگی میگوید نیست زمین را چو تو همخانه مرغ زمین را زتو به دانه همی نه از انکه عمارت و آرایش

جهان از آدمیست و زمین را مرغی تصور کنند و مردم را دانه که زمین آدم را میخورد و در شکم فرو میبرد

بلکه را ازین مرغ طبیعت خراش برتر ازین مرغ چو سیمرغ باش ازین مرغ طبیعت خراش اشارت بر زمین

است که آدم را حرارتست و خلل آرنده طبایع است چون همچنین است ازین مرغ بکند و عزلت گیر که سیمرغ

ورای کوه قاف عزلت گرفته است و بهتر از همه مرغانست چنانکه بزرگی گوید تو غولی و [illegible] از مردمان

باش حریف نفس خود هم خویشتن باش ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرغ یکی مرغ است خوانندش مسیحی

مرغ مرغ قفس ترکه مسیحای تست زیر تو پرواز رود بالای تست باز قفس چنگل او کن جدا با قفس خویش

بدو کن رها مرغ کنایت از روح و قفس از قالب مرغ روح را قاطع قفس قالب گفت باعتبار آنکه

میل روح همواره بعالم علویست و سر انجام قالب را گذاشتنی و نقصان قالب بمرور ایام بنزرگه

پریدن است و بعضی مرغ قفس بر بفتح با خوانده یعنی برنده قفس و آن از کثرت ریاضت و اخلاص و

تهذیب اخلاق است که در تصفیه اخلاق حسب صفت روح گیرد و روح با قالب تواند پرید چنانکه

انبیا و بعضی مشایخ راست و روح را مسیحا گفت باعتبار آنکه بدعای عیسی علیه السلام مرده زنده

عقبام

تبعی جوک

۳ هر سر ازین مرغ چو سیمرغ باش یعنی عزلت گیر ۲

۴ [illegible]

مرشد بفرمان خدا عز و جل در زندگی قالب از روح است و دیگر آنکه سبب صعود روح بر افلاک است زیر تو پر زاده
بعضه در قالب تو داخل است بغیر مکان معین و بالا رست یعنی بمرتبه و منزلت باز قفس چنگال او کن جدا یعنی
یعنی تعلق که بدین قفس دارد از آن جدا کن و چنگال استعاره و معنی تصوری است نه حقیقی بسبب مناسبت قفس
و مرغ باز قفس خویش بدر کن رها یعنی با تن بریاضت و اخلاق حمیده مرتاض کن تا قالب نیز صفت روح
گیرد تا هنوز چون سوی ولایت برد برد ز خوشتن بجابت برد ولایت روح عالم علویت تا هنوز و تنه روح
جسد است باعتبار تصفیه تن که با آن قوان پریده و با خود تواند برد و با اعمال صالحه بالا خرامد و یا خرامد
با غرت رود مایل بسوی و جد هم باشد و تن را نیز از آن حظ بود و نفع در گور و در عقبی تو حمایت روح
همچنین است چون گذری زین دو سه دهلیز خاک لوح ترا از تو بشویند پاک چون گذری از دهلیز و بنای
خاک یا اعمال نیک و یا از تعلق آن دو سه دهلیز یا خاک یا دهلیز اعضای بمه زمین و یا اعضای سبعه باطنه
و حواس و ارکان را مراد است که هر یکی را برای شان آمد لوح تن ترا ناچیز کنند و معنی دیگر آنکه ترا از تو
تو پاک کنند در تو نفس اماره و خود بینی نماند و پاک شستن محو کردن و ناچیز گردانیدن است ختم
سپیدی و سیاهی شوی محرم اسرار الهی شوی سپیدی و سیاهی اعمال نیک و بد که در موت جمیع
اعمال ختم میشود یعنی منقطع میشود جز آن سه جز علم نافع و صدقه جاریه و ولد صالح و یا از سیاهی
سپیدی شب و روز مراد است که روز و شب در دنیاست و هم که مراد از و منقطع میگردد و روا باشد که
جوانی و پیری مراد باشند که آن نیز منقطع میگردد محرم اسرار الهی شوی اگر با ایمان و اعمال نیک روی
که در حدیث قدسی است الانسان سری و قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و فا...
این امانت انسان است سهل شوی در قدم انبیا اهل شوی در حرم کبریا سهل یعنی نرم و آسانی است و از
قدم انبیا زمین مقدسه شام مراد است که آن خوابگاه انبیاست و بیشتری انبیا علیهم السلام
آنجا آسوده اند و در نقل است هر که از مومنان پاک نقل میکند اگرچه در میان کفار یا بد مذهبان وفات می
یابد ملائکه او را می کشند و یا پای انبیا و در بقیع غرقد و در مدینه دفن میکنند و همچنا اهلی که آنجا میمیرد ملائکه
او را از آنجا نقل میکنند و جای شریف که در موضعی است که آنجا برند یا اهل عذاب از کفار و فساق عذاب می

کنند

کنند و روا باشد که معنی سهل شوی در قدم انبیا باشی از متابعت ایشان توانی کرد و آن راه با تو
سهل کرده اند و معنی اهل سزاوار است یعنی سزاوار حرم کبریا باشی یعنی لقاء حق جل و علی بینی که آن
و در آن بهر نعیم است اللهم ارزقنا آنکه اساس نو برین گل نهاد کعبه جان در حرم دل نهاد نقش قبول از دل
روشن پذیر گرد کلیم سیه از تن مگیر آنکه یعنی حق تبارک و تعالی در اساس بنیاد است و گل وجود آدم و یا
زمین و بنیاد کعبه جان استعاره است یعنی خلاصه جان و تن در دل آفریده و مولد دل از امتزاج روح و جسد است
و در نفس است چون شیطان لعین قالب آدم علیه السلام از کبر و حسد با جان دید و از راه ... در باطن
او نگریست با خود گفت این را از شهوتهای طعام و شراب و شهوتهای دیگر لغزانیدن سهل است که از شکم
محتاج خواهد اما چون در دل نگاه کرد شئ عظیم و لطیف دید و در رود در ... انه اندر یافت آن عاجز شد
کشف این مقام معظم و خزانه اسرار ربانی است که بدین نمی توان رسید و آن شخص ... شرف و علو مرتبه که
باید او این باید آری جان در همه حیوانات است اما دل اصلی جز در صاحبدلان نباشد چنانکه امیر خسرو ترک
الله گوید چون تن آدم ز گل آراسته خانه جان بهر دل آراسته دل اگر این مهره آب و گل است خر هم از اقبال
تو صاحبدل است لیک دل آن شد که هوای در دوست و نظر فی بود و فا در دوست و بیت دوم نیز در صفت
دل روشن دلان میگوید که توسل بدیشان کن و در صفت فقر است که از گلیم فقر عار مکن که اگر گردان
بگرد وجود تو نشیند بمقام رفیع توانی رسید امیر خسرو ترک الله گوید گلیم فقر را دانی چه باریکست
مو در مو که موی زرف نیابد هرگز اندر توزی کتان سرمه کش دیده نرگس صبات رنگ زر جامه خس
کیمیات صبا کنایت از دل است و نرگس از دیده مردم و جمیع گلها را رنگ بوی و شکفتن از صبات
و نرگس گل مدور است سپید و از میانه زرد و مشابهت بچشم دارد و این بیت تمثیل دل است چنانکه
مربی نرگس صبا و گردانند رنگ و بوی خس کیمیات همچنان مربی و مصلح جان و تن دل است چنانکه در
ابیات دیگر گفته نرم دل مرطلبی نیفه وار نافه صفت تن بدرشتی در ار نیفه پوستین روباه را گویند که
نیک نرم است و پوست نافه مشک از بالا نیکو بوی خوش است تن بدرشتی در آر یعنی گر نرمی و لطافت
دل طلبی ریاضت و سختی تن اختیار کن و پوشش گلیم و جامه درشت خوی کن که سبب سلامتی تو در این است

چنانکه نظرآن مى فرمايند اكر ترا به گز خشن جامه نيست حكم ابريشم و با دامه هست براى رياضت و قهر
نفس بهتر از جامه خشن پوشيدنى و با دامه بخيه منقش را كويند كه بر جامهاى زنانه و بر كلاه زنند و چشمها زند
مثل با دام چنانكه امير خسرو ترك امه كويد از بسكه بر كلاهش برد و ختم دو ديده با دامه نشاندم بر سر كلاهش
و با دامه نوعى از حرير نيز است و لبس حرير بر مردان را حرام است با دامه آن قطعات خورد جامها را نيز كويند
كه در خرقه زنند مراد از خشن جامه ستبر و پشمينه و شال است مشك بود در خشن آرام كير كرد در بر كنده چو پوشند
حرير پوست نافه مشك از بالا خشن است و در آن پوستى تنك مثل حرير است كه مشك ميان آن باشد و هر كاه
كه آن پوست خشن از بالا دور كنند آن پوست تنك باشد از غايت تنكى پاره شود و مشك منتشر كردد و روا
باشد كه از جرم آن حريطهاى مشك مراد باشد كه عودات در حمايل اندازند و چاره و تر نبندند و از ان زود
منتشر كردد و بهر نقصان شود حاصل نشست سختى رياضت و پوشيدن كليم و جامه درشت اختيار كن كه
سبب سلامتى تست و تنك پوشيدن مضر است چنانكه پوست تنك و يا جامه حرير باريك ممنوع است
كرشكرى با نفس تنك ساز در كهرى يا صدف سنك ساز نفس تنك كرفتكى است و آن مردم را از انده و
مرض و فقر و مقام تنك و تاريك هم باشد حاصل نشست كه با فقر و فاقه و تنكى عيش قناعت كن كه شكر را در تنك
قرار است و چون از تنك بر دن كنند متفرق سازند و بخورند و تنك جوال است مولانا بهاء الدين بخارى
كويد با يك و تر بهر دو يا پرند عالم و آب بهر دو با خبر ند مغز دو بيل بهر دو در تنك اند شكر و اسب بهر دو
در تنك اند در كهرى از لعل مراد است و معدن آن كوه و ميان سنكها باشد و كهر و كوهر را اصلى را كويند
و الصدف كوه بلند و كرانه كوه و خانه مرواريد و اينجا خانه مرواريد و يا كوه مراد بود يعنى با سختى همچو سنكها
كوه ساز كه سلامتى جوهر در معدن است و چون بيرون آيند تراشند و سوراخ كنند و در مضراب نيز اندازند
كاه چو شب نعل سحر كاه باش كه چو سحر زخم كه آه باشى النعل نعلين و نعل اسب و آهن پايان نيام شمشير و آهن
آماج و زمين درشت و النعل التذليل من الرجال شب را نعل سحر كاه كفت كه اتصال با سحر كاه دارد چنانكه
نعل با پا و نيز سحر از نعلت وقت اعلى مرتبه است و شب از ظلمت ادنى مرتبه يعنى وقت با دنى مرتبه و مدت
ساز و كمبود خشن قناعت كن با زبا عنبار ديكر كفت كه چو سحر زخم كرانيست كه مظلومان و بيو كان
(آه)

دستم كى در زخم كهركى

ارکه

دستم رسيدكان و در ماندكان در وقت سحر بنالند و آه زنند و دست دعا بر كنند و البته بهدف اجابت
آيد پس سحر زخم كه آه باشد يعنى كاهى با نفاست وقت و قوه استطاعت تحمل شدآيد كن بار
عناش نب قبركون هرچه عنا بيش عنايت فزون زاهل و فاهر كه بجاى رسيد بيشتر از راه عناى رسيد
نزل بلا عافيت انبياست و انكه ترا عافيت آيد بلاست العنا رنج و مشقت و قير كون سياه و آن صفت
شب است و از شب دنياى مظلم مراد است كه قير سياهست و ان صمغ درختى است و در نواحى مصر از چشمه
نيز خيزد و دنيا تاريكست كه الدنيا كلها ظلمة الا العلم الحديث هرچه عنا بيش عنايت فزون
كه اجر بر اندازه تعب و مشقت است قال الشاعر بقدر الكد تكتسب المعالى فمن طلب العلى سهر
الليالى تروم العز ثم تنام ليلا يغوص البحر من طلب اللالى زاهل وفا هر كه بجاى رسيد يعنى هر كه طالبان
حاوى بمقصد رسيد بيشتر از راه عناى رسيد يعنى بيشتر از راه رنج و مشقت و رياضت رسيده و انكه
بغير و آن رسيده نادر است نزل بلا عافيت انبياست كه بيشتر بلا بر انبيا ثم الاولياء ثم الامثل و النزل طعامى
كه براى مهمان سازند اما دوام عافيت بلائى ديكر است و شايد استدراج بود و يكبارگى مبتلا شود كه
فرعون لعين سيصد سال بدرد سر مبتلا نشد و هيچ پيغمبرى از محنت و بلا خالى نبود كه محنت بى محنت و راحت
بى مشقت نباشد كه ان مع العسر يسرا و رابعه بصرى رحمة الله عليها روزى كه بلا بر وى بجز نرسيدى بناليدى
كه يارب جهت اومعه كنيزك خود را ياد نكرده كه البلاء للولاء كاللهب للذهب امير حسن على سنجرى كويد
ار حسن كه طالعت در رنج ميدارد مرنج زانكه هر رنجى بشارت ميدهد اندر احتى و بلا بمعنى امتحان و معنى
نعمت نيز است سرو شو از بند خود آزاد باش شمع شو از خوردن خود شاد باش سرو را آزاد هم كويند
از آنكه بار ندارد و از سنك و طعن بردمان ايمن است چنانكه شيخ سعدى كويد نه سرو كفت كسى ميوه نمرار رار
جواب داد كه آزادكان تهى دستند از بند خود آزاد باش يعنى از خودى خودبينى و شمع از خوردن خود شاد است
كه در حالت سوختن اكرچه خويشتن را مى خورد اما از فروغ و نور شاد است كه بديكران نور مى رساند و در بعضى
نسخ است از مردن خود شاد باش كه شمع از افروختن مى سوزد و مى كاهد حارس از دنيا كنج رنج است خازنى را اختيار
رنج راحت رنج زفرياد رسى راحت است در عقب هر رنج كسى راحت است الحارس نكاهبان و الخازن خزانه
دار و هر جا كه كنجى است البته مارى بر آن نكاهبان بود و هر رنجى را بعاقبت عافيت و راحت رسد چنانكه

بكاهى ظ

شرف الدین سعدی گوید چو دشمن چه کند گر نکشد طالب حرمت گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم آند
رنج ز فریادرسی رحمت است یعنی رنج از کسی که فریادرس باشد موجب رحمت است خاصه الله تعالی که بمقابله
آن جزا ماست که فریادرس یعنی مصلحت در رنج بیفکند چنانکه تشدید پدر و زجر استاد برای تعلم و کسب هنر و
تکلیف طبیب بر داروی تلخ و فصد در عقب رنج بسی رحمت است قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
که بمقابله عسر واحد دو یسر است چرخ ببندد گرهی بر سر است تا نگشاید گرهی دیگر است در سفر کاروان ره آزادیست
نهبت شحنه غم بیشتر و شادیست چرخ ببندد یعنی بفرمان خدای عزوجل تا بگردش چرخ و اختران هیچ کس
در محنت و غم بیفکنند که بمقابله آن راحتی و شادی بهم رساند و بیت دوم تائید نخست و شحنه حافظ و حارس است
و اینجا شحنه غم استعارت از غم است و از سفر آخرت مراد است که مومن بموت از غمها رهیده باید دنیا آزاد گردد
و شدت موت بکفر سیئات میشود و سفر مطلقا نیز روا باشد که بمقابله رنج سفر راحت و نفع و شادی
بمقصد حاصل است چنانکه بزرگی گوید از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر بنندد گر بترسد از خطر بازرگان در جهان
در داستان یوز و سگ و روباه صید گری بود عجب تیز بین بادیه پیمای مراحل نشین تیر سگی داشت
که چون یو گرفت سایه خورشید با هو گرفت صید گر صیاد عجب تیز بین نیک هوشیار و دانا در اصطیاد و البادیه
بیابان و مراحل جمع مرحله است و المرحله یکمنزل راه تیر سگی صفت سگ است که چون یو گرفت ازو به گردن گرفت
این مبالغت در صفت سرعت است که در پویه آهو گرفتی فکیف در رنگ سایه خورشید بر آهو گرفت و
خورشید دایم در سیر است و به نسبت کواکب علوی نیک سریع السیر است که در زمانی هزار فرسنگ راه
قطع میکند چنانکه روزی پیغمبر علیه السلام از جبرئیل صلوات الله علیه پرسید وقت نماز دیر است
گفت نعم لا یعنی از زمان که گفت نعم وقت بود چون لفظ لا تمام شد آفتاب غروب کرد و آفتاب رجعت ندارد
و از سایه خورشید حقیقی و یا عکس او مراد باشد بر طریق مجاز که در کتب بهات سایه خورشید او را
گفتند و صبح را نیز سایه آفتاب گفته چنانکه مسعود سلیمان گوید [illegible] سود و سنجاق کف تو ماه شد
مار جان عقل ترا دایه شد نور تو بر کل جهان سایه شد جاه تو بر دولت پیرایه شد یعنی اینچنین سایه سریع
السیر آهو گرفت از غیب در سرعت او گرفت و این مبالغه در پویه است او سهم زده گر گدن از گردن
گور زد دندان گوزن افکنش سهم بیم است کرگدن از گردن او سهم زده و این صنعت اشتیاق است

سایه و سلمان

و در سامی فی الاسامی است الکرکدن و آنچه پیش کرگ و در تاج الاسامی است الکرکدن کوکی یقال انها تحمل
الفیل علی قرنها و در کتاب طبایع الحیوان است در کرگدن مردمان را آفات و بیل است و بعضی و را الپ خوانند
و بعضی خر هندی و بعضی سر وی بینی گویند و مدریای نیل قرار گیرد و بر بینی او سروی بود مانند شمشیر
تیز اگر بر سنگ زند پاره پاره گردد و شکمها بزرگ بود و تیز دارد و بر پیل حمله کند و پیل را هلاک کند و
هر جا که کرگدن چرا کند هیچ حیوانی تا چند فرسنگ از هیبت او چرا نتواند کرد و بعضی گویند که او پرها دارد که میپرد
بر کوه چرا نشیند و بر پشت خارها دارد همچو سنانها و از بالا سنگ بر است چار پیل را بمنقار میگیرد و بر آن
خارها میافکند و میدوزد و در مقام قی در آید و کلان کلان میکند و میخورد و گاهی بود که پیل را بر پشت
خود فراموش کند و گند گردد و کرم افتد تا سبب هلاکت او شود والله اعلم گور زد دندان گوزن افکنش
گور بکاف فارسی سهم زده گور زد دندان گوزن افکن او را میسک و بعضی گور بکاف عربیه خوانند یعنی کرگدن
از سهم دندان گوزن افکن او گور نابینا شده اما معنی اول درست است و تخصیص گوزن از آنست که از شکار یست
دیگر بزرگتر و مهیبتر و بلسر و شاخها بزرگ و بسیار است گشت کم آن شیر سگ از شیر مرد مرد بران درد جگر نوحه
کرده بر آن درد جگر که از گم شدن آنچنان سگ بدید آمده گریه کرد و در بعضی نسخ است مرد بیدل که جگر
گربه خورد یعنی مرد صیاد بیدل تر دل بود که جگر گربه خورد از روباه توبیخ کرد و این متضمن قصه است و آن چنانست
که مردی جگر برای تیغ کباب خریده بود و شخصی دیگر او را مزاحم شده او از زحمت او اجتناب کرده در گوشه
رفت خواست تا بتیغ کباب کند که گربه آن جگر برد همان شخص برو توبیخ باز رسید و کیفیت جگر باز پرسید
گفت جگر گربه خورد یعنی سگ تلف و ذکر شیر و سگ و گربه برای تناسب است گرچه در آن غم دلش از جان
گرفت هم جگر خویش بدندان گرفت در آن غم اشارت بر فقدان سگ است و ضمیر در دلش بر صیاد از غم جان
گرفت از حیات خود ستوه آمد هم جگر خویش بدندان گرفت بضرورت صبر کرد و جزع و فزع نکرد که چون
دردی سخت باشد چیزی بدندان گیرند یا دندان بر دندان نهند و صبر کنند طنز کنان روبهی آمد و در گفت
صبوری بکن ای نا صبور طنز افسوس یعنی سخره کردن و طعنه زدن است گفت یعنی روباه صیاد را در گوش
تو به نخجیر شد تیز تکی گرد و عدم گیر شد این دو بیت مقوله روباه است مر صیاد را به طنز و نخجیر حیوانیست همچو

گوسفند بزرگ سر دن آورد که خود را از کوه افکند و مار را بشکند و دایم مار را زد و بگیرد و نخچیر شکار را نیز گویند
و نخچیرگاه و اینجا شکار مراد است عدم گیر شد یعنی چنان شیر نخچیرگاه عدم گرفتاری سقط شد ایمنی از زد و غم و
اعضای مار رحمت فراغ یافت و صفرای ما یعنی چون آن سگ گم شد پس گوشتها و فربه شکاریان نخوری و از آن
صفرا که ترا رخصت دادی نه بهد که مداومت در گوشت چرب و گوشت شکاریان حرارت انگیزد و صفرا دور است
از واین چه وفاداریست غم نخوری آنچه جگرخواریست این نیز مقوله روباه است غم نخوری از غم فقدان او نخوری و
جگرخواری غم و اندوه خوردن در باطن است امیر خسرو گوید غم تو در دل شب با جگر خویش خورم کاین خورش بیشتر دف
بر نهادارم [illegible] سید گرش گفت شب آبستن است این غم یکروزه بر ار مفت صید گر صیاد و ضمیر بر روباه عاید است
شب آبستن است [illegible] حامل است تا از عقب چه زاید و در عرب مثل زنند که اللیل حبلی و خواجه نظامی در خسرو شیرین
گوید یکی امشب از صبوری کرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید این غم یکروزه یعنی امروز غمگینم شاید حامله
شب فردا شادی زاید که ازین غم برهم گرگ مرا حالت یوسف رسید گرگ نخواهم جامه نخواهم [illegible] ندش
رنج از حیله ساز با چو تو صیدی نخ ار ندباز این مقوله صیاد است بر سبیل تفول مرگوید که حضرت یوسف
علیه السلام از یعقوب علیه السلام جدا شده بود باز بسلامت رسید و تشبیه از سبب نخچید دوستی است
صیاد سگ خود را گرگ گفت که گرگ از سباع دیگر دلیر است و از یاران ماکب ندارد و پناه نجوید که حیوانات
دیگر از یاران بترسند و لیاقت نیز دارد که بیننده تصور کند که هوزی نیست و هم ازین مثل زنند و چون در
حالت غضب نعره زند از هر منفذ آواز آید چنانکه امیر خسرو گوید نعره سگ نیست که نخچیر زمان گرگ ز نعره چنه
برارد فغان گرگ نه ام جامه نخواهم درید یعنی آن طرز بیوفائی نخواهم کرد که در فقدان آن سگ صبر کردی از موقاری
نیست بلکه صبر کار آدم و مفتاح خوشی است و دریدن و شغب کار کردن کار گرگ است گرسنه ندش [illegible] سگ
عاید است از حیله ساز مخاطب روباه است بخداع و حیله گری منسوب است تا چو تو صیدی بمن آرند باز
روباه صید گفت اگرچه ما بتوکل طعمه نیست اما باعتبار دوستی او صید کنند بزرگی گوید بلا ز من آمد که مرا دشمن [illegible]
چو روباه را موی شد طاوسی دم او سیخ در که برآمد غبار گشت سگ از پرده کرد شکار آمد و گرد رش [illegible]
جولان گرفت نیفه روباه بدندان گرفت گفت بدین مژده که در آمدم روبه داند که چو شیر آمدم او سیخ [illegible]

بر صیادست

آن چه
بدل

کمالیه سوال

بر صیاد است از پرده گرد سبب آن گفت که گرد او را حایل شده بود و در بعضی نسخه پرده غیبت یعنی
در پرده غیب مستور بود و اینجا بمعنی به کلاغ آمده یعنی گردش کرد روباه بود و نیفه روباه بو [illegible] است و خرده
عیب گرفتن است طوق من آورش دین تو شد گفته روباه یقین تو شد این مقوله سگ است طوق من شد یعنی
من که گم شده بودم صبری که تو کردی و آورش یعنی تعلق بدین کردی آن تعلق تو طوق من شد و مرا سلسل
بر تو آورد گفته روباه یعنی طراز و موجب ازدیاد یقین تو در دین اسلام شد حاصل است ثمره صبر و یقین تو
ظاهر شد و روباه طراز مقصود گشت پای بر رفتار یقین بسر شود سنگ بیند از یقین زر شود گر قدمت شد
بر یقین استوار گرد زند دریا نم از آتش بر آر هر که یقین را بتوکل سرشت بر کرم الرزق علی الله نبشت پای بر رفتار
یقین یعنی اگر قدم در راه یقین بند سر شود یعنی از رفعت و عظمت و برکت سنگ بیند از یقین زر شود یعنی
اگر ترا یقین صادق باشد اگر سنگ بیند [illegible] و زر تصور کنی زر شود و اگر بیند از تا اضافت خوانند معنی آن
کنند اند سنگ انداز بیقین را سنگ زر شود گرد زند دریا نم از آتش برار یعنی ترا اگر کمال یقین است توانی که
اظهار کرامات کرد تا خارق عادت از تو پدید آید هر که یقین را بتوکل سرشت یعنی بر یقین توکل را ضم کرد
دکوشش گرفت و الرزق علی الله دانست رزق او به سبب ها بکار رسید چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید کسی
که باشد [illegible] اعتماد در خورد روزی ارم بجستن نپوید دگر آز طلب باند ست اعتقاد [illegible] بمرد که خوان هر ^
زمانی نشوید که روزی است موقوف کسب نیست روزی کیا بر وحشی نجوا از وید اهل یقین طایفه دیگرند
ما همه پایم گرشان سرند چون سر سجاده بر آب افکنند رنگ عسل از مرناب افکنند اهل یقین و مومنان
مخلص و سالکان طریقت و حقیقت اند سجاده بر آب افکنند یعنی بر روی آب قدم زنند و سجاده بر آب
افکنند نماز توانند گذارد که ایشان را آب غرق شواند کرد چنانکه بزرگی گوید تو خدا را شو اگر جمله عالم
در بایست بخدا اگر سر موی قدمت تر گردد رنگ عسل [illegible] ب افکنند ناب چیزی خالص را گویند یعنی می
صرف اگر بدست گیرند عسل شود آن خرابات را گر دست گیرند زاهد شود صورت ما را چو عمل ساختند
قسمت روزی بازل ساختند جهد بر این کن که بر نیست عهد روزی و دولت نفزاید بجهد چو عمل ساختند
یعنی موجود کردند و پیش از وجود ما حق سبحانه و تعالی سه چیز مقرر گردانید یکی ارزاق دوم آجال سوم سعادت

وشقاوت پس کوشش بدین اسلام باید کرد نه طلب رزق که فراخی روزی هرگز تنگ روزی نگردد و کوتاه
عمر دراز عمر نشود و سعید شقی نشود همچنین برعکس شیخ سعدی گوید گنه نبود عبادت نبود بر سر خلق
نوشته بود که آن مقبل است این مردود مقدر است که از هر یکی چه فعل آید بنی مغیلان نخورماده ز شفتالو
تا نشوی از جمله عالم هرچند سعی باید و توفیق نیز هرچند جمیع چیزها مقدر است اما در استعداد آخرت کوشش
باید که چون پیغمبر علیه السلام فرمود که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه یاران گفتند
یا رسول الله چون چنین است پس فایده از عمل و کوشش چه باشد رسول علیه السلام گفت هر کو را از برای سعادت
یا شقاوت آفریده اند اعمال است که در وی ظاهر می گردد و کل میسر لما خلق له مقاله هفتم در فضیلت آدم بر دیگر حیوانات
از زمین برجو فلک تا زمین نازکنت هم فلک و هم زمین امیر زمین برابر بر زمین تقدیم و تاخیر است و خطاب
او انسان است یعنی سر بر زمین نازنین چنانکه بر فلک نازنین یا همچو فلک نازنین که فلک شفاف است و هرچه
مضیئ باشد نازنین و نازک بود همچو زجاجه صاف یا برده اهل فلک نازنینی یا از برای تیره جو فلک زمین ناز
نین که بشر در نازکی نیک نازک است و در تحت سخت استوار نازکنت هم فلک و هم زمین که افلاک و سیارات
و زمین همواره در کار انسان است چنانکه گویند مقصد چیزی کم و بیش از حیوانات و اسباب جمع شود آنگاه یک
لقمه طعام در دهن مردم آید از وقت نگاه داشتن تخم و زمین پاره کردن تا و تخم کاشتن و آب دادن و تربیت
از ابر و باد و آفتاب و ماهتاب تا وقت خوردن و این قصه مطول است قوله تعالی وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض جمیعا چنانکه شیخ سعدی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
نازکنش رضای طلب و خرید ار کسی را گویند نیکوئیت باید که افزون بود نیکو را افزون تر از این چون بود
از سر آن خامه که خار دیده اند نغز نگاریست نگار دیده اند نیکوئیت از عمل نیک تو و اخلاق حمیده باید
که افزون باشد که در خبر است من جاوز اربعین سنة ولم یغلب خیره علی شره فلیتجهز الی النار تا آنکه از خامه
قدرت چون مصور کرده اند باید که حسن و نیکی تو زیاده تر باشد نیکوی افزون تر از این چون بود که آدمی را
بوجود درست خلقت آفریده اند و در احسن التقویم داده اند از سر آن خامه که خار دیده اند خامه قلم است و خار دیدن
قلم شکافتن است از خامه قدرت را شکافته و ترا نگاشته قوله تعالی وصورکم فاحسن صورکم وقال عز

وجل

وجل لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چنانکه بزرگی گوید به بین نگار و ثنا کن بصد هزار زبان بدان نگار
کمر کو چنین نگار آراست رشته جان بر جگر است بسته اند گوهر تن بر کمر است بسته اند رشته جان کنایت
از جان است و از سبب سستی ذکر رشته کرده جان را بر جگر تعلق است که جگر از اعضای رئیسه است و از بریدن اعضای
رئیسه قطعاً آدمی بمیرد و جگر جایگاه روح طبیعی است که آن را روح نباتی هم گویند و جگر خانه خون و سام است
که خون از رگها بهمه اعضا از در رونده است و اعضای رئیسه سبب بقای روح در تن اند گوهر تن بر کمر است بسته اند
که کمر بر وسط تن است و جای گوهر در کمر است حاصل نشست ترا بجان و تن آراسته اند برای آنکه
هر که ضعیف بود دین مرغزار کاهوی فربه بود و چون نزار ضعیف از طاعت و ریاضت که مرتاض ضعیف از فربه
تنعم ریاضت و مجاهده بیشتر تواند کرد و فربه زود مانده گردد چنانکه آهوی فربه بسیار نتواند دوید و انسان
چون ضعیف آفریده شد هرچند بر ضعف خود ماند بهتر قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا جانوران که غلام تواند
مرغ علف خواره دایم تواند جانوران مردمان معطل و جاهل و یا حیوانات دیگر مراد باشد که بمرتبه از تو ادنی اند
که از شرف اسلام و کسوت عقل عاری و همه عمر کار ایشان بجز خوردن و خفتن نیست بزرگ رست بردن از
خوردن و خفتن حیلة همت نهان را بجهان زند کانی کن بهایم نیز جان دارد هرچه که مبنی بر سفید و سیاه
بر سر کاریست درین کارگاه سفید و سیاه نیک و بد محسن و مسیئ و خوب و زشت روز و شب و امثال این
هرچه در جهان مخلوق است از حیوانات و جمادات خلقت هر یکی برای کاریست در کارگاه دنیا چنانکه امیر خسرو
ترک الله گوید هیچ کس نزیبا و نه زشت کشت نه حکیم از پی کار رسرشت و هیچ کس را معطل نیافریده دنیا ما خلقت
هذا باطلا جغد که شوم است یافسانه در بلبل کنج است بوم از در این بیت تایید مثنوی آمده است و جغد بوم
را گویند یعنی بوم که شوم است در خرابه باشد و شبها بر دیگر افسانه یعنی بر خلاف تیمن ضرب مثل شده و افسانه مثل
است آن بوم نیز برای کاریست که در هر ویرانه که باشد البته در حوالی آن گنجی مدفون بود مگر بوم را در مال دارند
البته تلف نشود بیش یکی را اگر کسی در شمار رنج بقدر رنج بیش چشم دار بیش و کم و اندک بسیار و قوی و
ضعیف زاهد و عاشق هرچه در شمار آید رنج بقدر رنج بیش ایر دیت بقدر رنج او چشم دارد در این مصرع تقدیم
و تاخیر است و از دیت جزای اعمال مراد است مصراع بقدر بالکد تنقسم المعالی حکایت آورده اند درویشی

مخنها دیده و فاقه کشیده بشهری رسید و در دکان طباخی بریانی او بجشه دید آتش اشتها و شور معده او را
گرم کرده پرپاره کاغذ نبشته بر دیده آن ناء کل منها و تطمئن قلوبنا و یعلم واو طباخ چون خام طمعی او برپاره
بدید بخندید و بر ظهر کاغذ بنبشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و بدرویش داد درویش آب حسرت از
سحاب دیده ببارید و چو ابر بغرید و چون رعد بخروشید و بعد از آن مدهوش گشت و چون بهوش آمد گفت
شیخ ترا چه افتاد گفت هیهات نعمت فانی دنیا به بضاعت نمی دهند نعیم باقی عقبی به حسنات و طاعات
چگونه خواهند داد کفش دهی باز دهندت کلاه پرده در پرده در بندت چو ماه پرده زنبور گلی سوری است زانک
نوای پرده زنبوری است یعنی مکافات حسنه یکی بده و بعضت اگر کفش دهی کلاه یابد یعنی بمقابله اشیای
یسیر در دنیا جزای کثیر در آخرت یابی بزرگی گوید امروز اگر دهی تو مرغی فردا بخدا تو بازیابی پرده که دری پرده
در بندت چو ماه یعنی اگر تو کسی فاش کنی یا پرده حرمت کسی بدری و یا ما شی را خیانت کنی پرده تو هیچو ماه بدر
یعنی پنهانیهای تو همه آشکارا هیچو ماه روشن گردانند خاصه عرصات قیامت پرده زنبور گلی سوری است که زنبور
در میان گلها چنان می نشیند که پنهان شود و نیز چون قریب غروب آفتاب بر گل سوری یا نیلوفر بشکوفه می نشیند
باز چون شب شود دهان شکوفه بسته گردد زنبور در میان آن بماند و پرده زنبوری دنیا را گویند که سیاه
مظلم است و هر چه در ظلمت آن می کنی حق تعالی که ستار است می پوشد و پرده ات نمی درد که مگر توبه کنی و باز
گردی فردا در میان اهل عرصات آنهمه ظاهر خواهند کرد امیر خسرو گوید باش تا پرده بر اندازد جهان از روی
کار آنچه امشب کرده فردا است گردد آشکار چند بری چون مگس از بهر قوت در دهن این تنه عنکبوت مگس قوت
عنکبوت است که دایما مگس را شکار کند یعنی تو در دنیا بکام موتی در طلب قوت زیادت چند قصد کنی و یا از
تنه عنکبوت تنه مراد باشد و عنکبوت مگس را صید کند و در تارهای تنه خود آویزد گاهی باشد که مگس
در آن تنه خود مقید گردد و زمانی در هلاک شود حاصل است هیچو مگس در کام عنکبوت موتو و عمر
در شکم پرستی و شهوت میگذرانی و از کار اصلی غافل و در تعضی نمی اشی در دهن آن تنه و تنه صورت
باریکیست و از این طول امل و گفتار بیهوده مراد است گوید چنین و چنین خواهم کرد و تنه عنکبوت هیچو بیت
او ضعیف که ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت پرده کیانند که جهان داشتند راز تو در پرده نهان داشتند

پرده کیان

پرده کیان راز دانایانند که بر اسرار تو واقف بودند و بیرون ندادند و از آن اهل کتاب مراد اند که پیش از
پیغمبر علیه السلام بوده اند و جهان داشتند مناقب پیغمبر علیه السلام و کرم حق تعالی در حق این امت یکبار بها
و منزلها خوانده بودند اما از بیم آنکه هم بدو خوانند گوید از تو نهان داشتند و نیز ارباب جهان که ذوی العقول اند پرده
پرده کش و پاسبان کسی نداند که در شارق است که پیغمبر علیه السلام لا یستر عبد عبدا فی الدنیا الا ستره الله یوم نبت
القیمة والله اعلم شعبده بازی که درین هست بر سر آن پرده ببازی نشست شعبده باز مشعبد
بازیگر است بازیگر را گویند و اینجا ملکی مراد است که آسمان را بامر الله تعالی میگرداند چنانکه در آغاز مقالت
ششم پیش گفته شده است حاصل است که در افلاک و کواکب حرکات و خواص حوادث که نهاده است
ببازی نیست که هر یکی برای عظیم است قوله تعالی و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما لاعبین دست
چرا ای پرده بجای مزن خارج این پرده نوای مزن این پرده اشارت بر افلاک است یعنی در معلق داشتن
این و حرکت این و در سیر کواکب و خواص این عجایب صنع خدای تعالی نیکو است یتفکرون فی خلق السموات
والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و قال عز و جل انظر الی السماء کیف رفعت خارج این پرده نوای مزن
یعنی همه دین فکر کن که بر زبر و زیر است و صنع خدای تعالی ببین نوا صوت است و هر صوتی که خارج
پرده باشد با قانون قوالان نبود آن بی سازی باشد بشنو از این پرده بیدار شو خلوتی پرده اسرار
شو بشنو از این پرده یعنی حوادث جهان را معاینه کن و عبرت گیر از خواب غفلت بیدار شو خلوتی پرده
اسرار شو یعنی خلوت و عزلت اختیار کن تا محرم اسرار گردی جسمت را پاکیزه از جان کنی چو نکته چهل روز جسم طمع
بزندان کنی مرد بر زندان نشر فسار در بدست یوسف از این روی بر زندان نخست هر که چهل روز عزلت گیرد
و با خلاص تمام در عبادت و صوم و تلاوت و ذکر و فکر مشغول گردد و شبها زنده دارد و سحر بیدار باشد
جسم از غایت تصفیه صفت روح گیرد و در حکمتها نیز بروی بگشایند روی عن النبی علیه السلام من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و از زندانی گوشه و عزلت مراد است که تنها زندان
اگر چه دنیا نیز زندان مومن است و یوسف علیه السلام را چند سال در زندان داشتند در زندان هم وفور
علم و زهد حاصل شد و هم علم تعبیر خواب و هم شوق زلیخا زیادت تر گشت تا کار بجای رسید که نبوت
و مملکت مصر یافت و به پدر و اقارب و عشایر خود پیوست قدر دل و مایه جان یافتن جز بریاضت

زر طبیعت بسیار

شوان یافتن سیم طبایع بریاضت بسیار قدر در دل ای مقدار و منزلت دل و پایهٔ جان ای علیم
مرتبهٔ جان که روح علویت و در بعضی نسخ است مایهٔ جان یافتن ارید و روح یافتن ارید در روح و الریاضت
رام کردن یعنی رام کردن توسن نفس بتازیانهٔ مجاهده سیم طبایع سیم و نقره است یعنی خود را حکی طبایع که همچو
نقره و زر شود از آتش ریاضت و غلت غش طبایع بسوزاند و همچو زر و نقره خالص گردد توسنی طبع چو
چو رخت شود سکهٔ اخلاص بنامت شود توسن گره سرکش بد گویند نارانده باشد چون نفس را ریاضت بیت
دهی و رام عقل خود کنی سکهٔ اخلاص بنام تو شود که از جملهٔ مخلصان درگاه شوی قال النبی علیه السلام الناس کلهم
موتی الا العالمون والعالمون کلهم موتی الا العاملون والعاملون کلهم موتی الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم عقل
طبیعت که ترا باید شد قفا آهنگر و عطار کان زتنش اثر رویت کند و زین نفس غالیه بویت کند این ابیات تمثیل
و نظر ابیات دلالت یعنی عقل و طبیعت که در تواند مثل آهنگر و عطار طبیعت نفس همچو آهنگر است که از صحبت او
جز شرارت بجامه تن نرسد که رهنمای بدیهاست و عقل همچو عطار است که از صحبت او بوی خوش بمشامت رسد
و بطریق مستقیم راه نماید امیر خسرو گوید چند چو آتش کده آهنگران دود شراره همی زن گران باش چو عطار
که پهلوی او جامه معطر شود از بوی او حاصل آنست که متابعت عقل عاقبت اندیشی کن و از بد و نفس
اماره بپرهیز و در این بیت صنعت ترصیع است در بند طبع نجات بندگیست و زنفس مرگ حیات زندگانیست
در بند طبع یعنی از صحبت و طاعت طبع و نفس نجات نیست مگر اندکی چنانکه در حالت موت اگرچه حیات
اما در غایت قلت است و خلاف آمد عادت هرچه خلاف خواهش نفس است که عادت و خوی نفس راحت
و طلب کار حظوظ دنیاویست و خلاف عادت او ریاضت و مجاهده پس هر که خلاف نفس کند کارش
بسعادت کشد و سالار قافله صاحب قافله است که از صحبت او قافله ایمن باشد سر زهوا تافتن از سروری
ترک هوا قوت پیغمبریست گر نفسی نفس بفرمان تست ترک نفس بیاور که بهشت آن تست هوا خواستن دل
است از کام دل باز ماندن کار پیغمبرست و اولیاست که ایشان را نفس مطمئنه است و از پیغمبر هرگز گناه
در وجود نیامد مگر زلت قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی گر نفسی نفس بفرمان
تست النفس دم زدن یعنی اگر زمانی و دمی نفس در کارهای صلاح مطیع تست ترک نفس بیاور که بهشت
آن تست ترک نفس آوردن برای روان شدن جانبی است یعنی تعجیل روان شو که بهشت آن تراست

هرچه خلاف آمد عادت بود
قافله سالار سعادت بود

حکایت

حکایت در جوامع الحکایات روزی امیر المومنین هارون الرشید در خلوت با کنیزکی مشغول بود و خواست از
وی استفادهٔ شهوت کند یادش آمد که این کنیزک ملک من نیست ملک زبیده است دست از وی بداشت و زبیده حرم او بود
و او آن حالت از منظر می‌دید و امیر المومنین همان ساعت به زبیده آمد از غیرت که در زنانست برخود گفت چرا باش از من
ای دوزخی هارون گفت اگر من دوزخی ام تو الرحمن طلاق در حل پر دو از آن مقالت نادم گشتند علماء بغداد را حاضر
آوردند و همه از جواب این عاجز شدند که امری مطلق است خلیفه پرسید از شاگردان امام اعظم رضی الله عنه کسی هست
گفتند امام ابو یوسف است ابو یوسف را رحمة الله علیه در آن محضر علماء حاضر آوردند و او در آن ایام سخت مفلس حال بود
علماء و عظماء او را تعظیمی نکردند در صف نعال بنشست چون مسئله از وی پرسیدند گفت جواب این مسئله بر حضرت اما این جای
سائل است که من نشسته‌ام نه مسئول او را در صدر بنشاندند پس امیر المومنین هارون پرسید سخنهای از خشیت و ترس
گناهی از خوف حق تعالی باز آمد گفت واقعه حال ما خود همین بود کنیزک ملک زبیده بود از دست داشتیم ابو یوسف رحمة
الله علیه گفت طلاق واقع نشده است و تجدید نکاح حاجت نیست علما گفتند بچه دلیل گفت در قرآنست و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی امیر المومنین هارون ابو یوسف را خلعت فاخره و قضاء
بغداد داد و از آن روز قاضی بغداد شد شعر از جرس نفس برآور غریو بنده دین باش نه هنر دور دیو جرس آنکه
از جرس نفس غریو برآور یعنی او را چنان عاجز و مقهور کن که در اضطراب و فریاد شود مطیع و منقاد تو گردد بنده دین
باش از مامور و مطیع دین اسلام و شریعت باش که سبب نجات تست نه هنر دور دیو نفس که هرچه مزدور را بفرمایند
همان کنند و انقیاد نفس و شیطان سبب هلاکت تست در حرم دین بحمایت گریز تا رهی از آتش دوزخ رستخیز
الحرم حرام و کرد بر گرد چیزی و اینجا پناه دین مراد است و الحمایت نگاه داشتن یعنی در محافظت و پناه دین باش
امیر خسرو گوید دین چه عمارت نپذیرد ترا هرچه کنی دست نگیرد ترا و آتش دوزخ کش و شدایدش و در شیخ قبایحت
آتش دوزخ که چنان غالب است بوی بینی شحنه بوطالب است قوت حرارت دوزخ چنان غالب است که سنگ و خاک را
هم بسوزد چنانکه آورده اند چون آدم صلوات الله علیه در دنیا آمد برای پختن طعام شراره از آتش دوزخ در دنیا
آوردند چون آدم صلوات الله علیه خواست تا دست بگیرد از حرارت آن شعله انگشت گرفت بر کوه افتاد کوه را
بسوخت و سوراخ کرد و هفت زمین را بسوخت باز در دوزخ افتاد یعنی آتش دوزخ با چندان حرارت ظاهر وجود ابو
طالب را شوانند سوخت از سبب بوی پیغمبر علیه السلام که حضرت پیغمبر را هم از طفولیت مادر و پدر او متوفی شده بود

در زبیده ام
در فور ب
تنگ ب
دوزخ ام

ابوطالب عم پیغمبر بود پیغمبر را در کنار خود پرورد و آن در یتیم را در کنار ابوطالب کفن شد و هرچند پیغمبر خواست او مسلمان شود

نشد تا فرمان آمد قوله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و بعضی گویند ابوطالب روزی خفته بود حضرت

مصطفی علیه السلام از غایت شفقت دست لطف بر جمیع اعضاء او فرود آورد و گویند بزبان پیغمبر کف پای او که پیدا بلب

شد از سبب آن فردای قیامت آتش دوزخ ظاهر وجود او را نتواند سوخت مگر پا پیداره که در ان دو نعل آتش بپوشانند و

باطن او را بسوزد اما ظاهر او سلامت گردد از بوی پیغمبر علیه السلام حاصل شت صحبت اثری عظیم است بحقیقت

نظر مقبلان دریغ نباشد روشن الان معقبلان از مقبولان حضرت پرورد کار که نظر ایشان بهر جا افتد سعادت در

وی پدید آید و دریغ نرزه است چنانکه رزه تیغ را باز دارد همچنان پناه مقبلان درگاه ربانی از شر ابد دنیا و آخرت مقربان

نگاه دارد که در تذکرة الاولیاست خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه در راهی میگذشت و دزدی زیر دار که بود دید بگوشه چشم

در وی نگریست و در خاطر گذرانید خداوندا سزای گناه خویش یافت چه توانی که او را بیامرزی بزرگی آن دزد را در خواب دید

جامهای لطیف پوشیده در بهشت میخرامید او را پرسید که این مرتبه از کجا یافتی گفت از گوشه نظری که خواجه معروف در من نگریست

داستان فریدون با آهو در شکار صبحدمی باد و سه اهل درون رفت فریدون تماشا بیرون چون شکار آمده در مرغزار آهوی

دید فریدون که شکار اهل درون مختصان مقربان که محرم سلاطین اند و فریدون پادشاهی بس بزرگ بود و سه پسر داشت تور و

سلم و ایرج ملک توران بنام تور مسمی شد و ایران بنام ایرج و روم بسلم چنین از ایران فریدون پانصد سال

پادشاهی داشت آهوی دید فریدون شکار بیچ دنظر فریدون فریفته رنگ و هیئت او شده معنی دیگر آنکه آهو را فریدون شکار

دیدای شکار در دید گفتن از آنجا که نظر بسته بود از نظر شاه بیرون جسته بود نظر بسته بود از نظر مقابله فریدون دشت بود

فریدون چنان نظر جانب او گماشته که گوی از نظر شاه بیرون آمده است تا فریدون در نظر بسته بود و او از نظر شاه بیرون جسته

رخش بر او چون جلد رخش گرم کرد پشت کمان چون شکمش نرم کرد رخش در اصل نام اسب رستم داستان است و بر اسب جهنده عام ضمیر

شده که اسب جهنده را رخش مر گویند و شکمش بر آهو است و گرم ترین همه اعضاء بعد دل جگر است گرم کرد یعنی فریدون مرکب بر کشیش

انگیخت تیر بر کمان بنهاد و قصد آهو کرد و پشت کمان دور شکمش را از خم در آوردن تیر نرم کرد و پوست دشت آهو در شت و پوست

شکم او نرم مرباشد تیر همان پایه از او در گذشت رخش بدان پویه بگرد رخش نگشت گفت تیر آن گرفت کجا ست گفت

بر رخش آن تنگ دیت کجاست هر دو درین پاره زبس پاره اند خورده آن خورده کباب پاره اند تیر آن پایه بعضی بان تیری و با

قصد تیر انداز کار رد است با آهو نرسید و از آهو در گذشت یعنی خطا شد و اسب چندان دویدن با آهو نتوانست رسید

گفت

کفت

حکایت در جامع الحکایات است روزی امیر المومنین هارون الرشید در خلوت با کنیزکی مشغول بود و خواست

استفراغ شهوت کند یادش آمد که این کنیزک ملک من نیست ملک زبیده است دست از وی بداشت و زبیده حرم او

بود و آن حالت از منظر میدید و امیر المومنین همان ساعت بر زبیده از غیرت که در زنانست بر خود گفت

و دریافتن آن فرزای هارون گفت اگر من حرام خوردم ترا از من طلاق در حال هر دو از ان مقالت نادم گشتند

علماء بغداد را حاضر آوردند و همه از جواب این عاجز شدند که امری مبطن است خلیفه پرسید از شاگردان

امام اعظم رضی الله عنه کسی هست گفتند امام ابو یوسف شاگرد او است رحمه الله علیه در ان محفل علما حاضر

آوردند و او در ان ایام سخت مقل حال بود علماء عصر او را تعظیم نکردند از صف نعال بنشست چون مسئله

از وی پرسیدند گفت جواب این مسئله بر من است اما این جای سایل است که من نشسته ام نه مسئول او را در

صدر نشاندند پس امیر المومنین هارون را پرسید سخت گناهی از خوف ازین گناهی از خوف حق تعالی باز آمده گفت

واقعه حال ها خود همین بود کنیزک ملک زبیده بود از و دست داشتیم ابو یوسف رحمة الله علیه گفت طلاق واقع

نشده است و تجدید نکاح حاجت نه علما گفتند بچه دلیل گفت در قرآن است و اما من خاف مقام ربه و نهی

النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی امیر المومنین هارون ابو یوسف را خلعت وافر و قضاء بغداد داد و او

خوش نبود با نظر مقبلان بر فراز فغ خنیاگران است مطربان داغ بلندان طلب ای هوشمند تا نشوی

از داغ بلندان بلند خوش نبود ای نیکو بانشسته بر رفاء وای بر پوست آن آهو و در بعضی نسخ قرش است و رق کوهی

را گویند که برای اهل سخن بر آسته شدند و ازین نیز پوست آهو مراد است خنیاگران از دست مطربان

و سرودگویان حاصل نشد هر که منظور نظر مقبلان باشد و لایق لطف و طرب گشت نه در خور طرب و ادب داغ

بلندان طلب داغ و سمه نشان را گویند یعنی منسوب بزرگان و مقبلان شو تا از نسبت ایشان شرف

علوم مرتبه یابی و از آفات و غمها ایمن گردی چنانکه بزرگی گوید بنده خاص ملک باش که با داغ ملک روزها

ایمن از شحنه و شبها ز عسس صورت خدمت صفت آدمیست خدمت کردن شرف آدمی است گنج نشین

مارکه در وی صفت از سر یا دم کمری پیش نیست هر که ز ما هی هنری مرشد از پی خلعت کمری مرشد صفت

مردمی است یعنی ملکی از اوصاف حمیده مردم مردمی و خدمت کردن است که خدمت کردن شرف آدمی است من خدم است

خدم کنج نشین مار گفت زیرا که مار البته بر سر گنج باشد و سبب غناء او تصور مرکنند و چون دست و پای ندارد

همه کمر است برای کمر بستن و خدمت بزرگان کردن هر که زمام هنری مرکشد زمام بهار شمرست بعضی هر که
هنری مرا آموزد و خدمت اختیار مرکند از بهر خلعت و بهر منفعت است شمع که او خواجگی نور یافت از کمر
خدمت زنبور یافت الشمع موم و آن نوعی از شهد است که مگسان و زنبوران سازند و در خانهٔ اکابر شبها
شمع موم سوزند چنانکه مولانا رشید الدین وطواط گوید روز که جهان چهرهٔ خورشید گرفتی از فضلهٔ زنبور
بر دوختمی چشم اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید شمعی که بر فرق دهد از غب حاصل است شمع مر خواجگی
دنو خدمت زنبور یافته بعضی محل در صدر بساط اکابر از خدمت یافت خر نطاعی کمر بر بسته از بهر خدمت چه
کمر بسته بر بسته در پهلوی چیزی فسرده و چقال را هم گویند و از این خدمت عبادت و خدمت بزرگان دین
مراد است مقامات جسم در آفرینش بزرگوار علم کار بیشتر از پیشتران وجود کاب نخوردند بیابی جود در
کنف این ملک بسیار نبود در ره این خاک غباری نبود پیشتر از وجود افلاک که پیشتر از پیشان جهان و
جهانیان نبود و عرش بر آب بود قوله تعالی و کان عرشه علی الماء و موجودی دیگر کمتر بود و موجودات
از دریای وجود آب نخورده بودند که هر که در وجود آمد از دریای وجود خداوند جواد آبی خورد و بعضی نعمت وجود نعمت
دیگر هم بدو رسید و بدانکه درین وقت که از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هفتصد و نود و پنج سال است از
گاه خلقت آدم علیه السلام درین وقت که از هجرت پیغمبر امروز شش هزار و هفتصد و نود و چهار سال
گذشته بود اما خلقت جهان تا وقت طوفان بر قوم نوح علیه السلام یک لکه و هشتاد هزار سال گذشته
بود و این در تاریخ علائی و ناصری و غوری است و از طوفان تا این وقت چهار هزار و چهارصد و نود و شش سال
شده است در کنف این ملک بسیاری نبود و بسیار توانگریست در ره آن خاک غباری نبود بعضی زمین و آسمان
که از فلک اند نبود و حقد و حسد نبودی که آن غبار است وعدهٔ ناظر بسر نامده لعبتی از پرده بدر
نامده روز و شب آویزش هستی نداشت جان و دل آمیزش هستی نداشت وعدهٔ ناظر که وعدهٔ ظهور وجود
در وقت موخر و آن هنوز نیامده و لعبت عبارت از کواکب و پرده افلاک یا لعبت آدمیان از پردهٔ غیب
مراد بود آویزش تعلق است در آن وقت روز و شب نبود آمیزش اختلاط است و جان و دل را اختلاط
نبود که دل از امتزاج روح با جسد پدید آید و در قول بعضی از امتزاج روح حیوانی و نفسانی والله اعلم
کشمکش جور در اعضا هنوز کن مکن عدل نه پید آموز کشمکش جور کشمکش است در اعضا هنوز بعضی

هنوز

آنرکنده

هنوز نبود حاصل نیست کشمکش جور در اعضای در وجود جهان هنوز نبود و کن مکن عدل هم نبود که عدل
بر اتیان بعضی امور و در بعضی باز دارد و در بعضی نسخ کن مکن عقل است که عقل نیز با تیان حسنات بشارت
کند و از ارتکاب قبایح باز دارد بیت فیض کرم کرد موازی خویش قطره فگند در پای خویش خالی از آن
قطره که آمد برون گشت روان این فلک نیلگون الفیض بسیار شدن چیزی الموهبات چیزی همچو خویش گردانید
و درمی گردانید و فریب دادن و قرب دادن بعضی فیض کرم خود را موازی کرد و از دریای حکمت و قدرت خویش
قطره افگند بعضی دری آفرید و در سراج القلوب که ایزد تعالی نخست دری آفرید و در آن در در نگریست اما بچشم
پس این در از هیبت آن نظر بگداخت و آب شد و در جنبش بود و غبار لطافت آن بجهد بالا فصاعد از آن
افلاک پدید آمدند و از کثیف آن که فرو ماند زمین نهاد شد بفرمان خدای عز و جل افلاک در حرکت آمد و زمین در میان
افلاک معلق ماند و این بیت رد قول افلاکیه و دهریه است که ایشان دهر را قدیم مرگویند و افلاک را مرگویند به
خاصیت خود مرگردد و او را گردانند و خالق نیست و این باطل است که دهر و افلاک مخلوق اند و فرشته افلاک می
گرداند چنانکه زن چرخه را بگرداند و این پیش از آن گفته شده است بیت زان بروان کرد بر انگیخت جوهر نور از آن
عرض انگیختند بعضی از آن در که در ته ماند خاک را از آن آب آفریده اند و بشر را از آن آب و خاک ساختند و از
جوهر نوری مراد است و از آن عرض غبار آن خاک و العرض پیش آمدن و از این عرض آن مراد نیست که بمقابله جوهر است
ای مقابله ذات که بقای عرض مستحیل است و عرض هر گاه که موجود گردد و در زمان دیگر متلاشی شود و منعدم
گردد که قیام عرض به نفس خود نیست والله اعلم ای خنک آنشب که جهان بی تو بود نفس نی صورت و جان
بی تو بود خنکی در اصل سردیست و از این خوشی مراد دارند و اهل حرب طوبی له گویند ای خنک آنشب بعضی
خوشی جهان آن وقت بود که تو در جهان موجود نبودی نه قالب تو بود و نه نفس تو نه روح در قالب تو در آمده
بودند که جهان لوث معصیت تو نداشت بیت با تو درین ره ننهادی قدم شکر بسی داشت وجود از
عدم باغ جهان زحمت خاری نداشت فلک سراسیمه غباری نداشت درین ره ننهادی قدم یا تو موجود
نبودی وجود از عدم بسیار شکر داشت که بوجود تو از اتیان معاصی تو آلوده نشده و شاکر و شرمنده گشت
و در باغ جهان زحمت خار فساد و سفک الدماء و معاصی نبود و خاک زمین غبار حقد و حسد و کینه و امثال
آن نداشت و سراسیمه شیفته و دیوانه را گویند فارغ از آشتی و زود شب نامیه عقلی و طبیعی بعضی

این

گرد دوران

بستنی حامله نامیه قوت افزاینده که نشو و نما از وست و غبن آنکه بازن صحبت نتواند کردی والعزب مرد بی زن
والجمع الاعزاب یعنی جهان از بستنی روز و شب و حیوانات و نباتات و معدن فارغ بود که آسمانها متصل یکدیگر
بودند قوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما یعنی روز و شب نبود و تولد و تناسل نبود که نامیه عنین بود یعنی قوت
توالد حیوان و کاه و نبات نداشت و قوت طبیعی که آن قوت متصرفه است باعتبار رسانیدن غذا در اعضا
غاذیه خوانند و باعتبار نشو و نمای یعنی افزودن و فرسودن و بالیدن نامیه گویند و قوت نامیه در نباتات نیز است
و قوت متصرفه که گفتم در حیوانات از جهته دو نوع دو قوت است یکنوع را قوت مولده گویند ازین روی که جوهر
منی را از امتزاج بدن جدا می کند و هر جزوی از آن مهیا میگرداند برای عضوی مخصوص و نوع دوم را قوه مصوره
گویند ازین روی که جزوی را بشکلی میگرداند از تخطیط و تجویف و این قسم حکمت است اطبا حاذق دانند
بیت طالع جوزا که کمر بسته بود از ورم رگ زدنت رسته بود برج جوزا اگرچه بادیست و در برج هوای فصد
رواست که خون فاسد را برون آرد اما در جوزا فصد ممنوعست که صاحب جوزا عطارد است و عطارد مولد
ریاح است پس حجامت در طالع جوزا و قمر در جوزا شاید که بو بادانگیزد و ورم کند و چون فصد بکنند از ورم
گرفتن رسته باشند و کمر بسته از آن گفت که در صورت برج جوزا دو کودک را مانند روی بیکدیگر نهاده اند یکی را آخر
دیگری دست در کمر او نهاده و کمر باریک حاصل است که جوزا از سبب آنکه بیت عطارد است کتاب و دبیران
و صناعان و اهل فضل و حکمت نسبت بدو دارند و او کمر طاعت ایشان بسته و نفع ایشان کوشیده ازین
سبب از رگ زدن یعنی از فصد و تشنیع تو رسته و تقریر دیگر آنکه تا تو پدید نشده بودی این دست و خدمت
برج جوزا کسی ننهاده بود این تو کردی و گفت که طالع جوزا فصد کردن ورم کرد که بادی است والله اعلم.
شهپر هاروت ببابل بریخت زهره هنوز آب درین گل نریخت زهره کوکبیست که در فلک سوم است بپارسی
ناهید گویند هنوز آب درین گل نریخت یعنی اعتبار یعنی تا بجا زد آبروی خود هنوز کم نکرده بود تقریر دیگر آنکه
هنوز آب تاثیرات خود درین گل نداده بود و رای ظاهر نگردانیده و قصه عاشق شدن هاروت و ماروت بر زهره و آموختن
زهره اسم اعظم از ایشان و پریدن بر فلک و عقوبت بر هاروت و ماروت بر بختن بر چاه و آویختن ایشان در چاه
بابل مشهور است و پیش ازین گفته شده است اما این زهره یعنی ناهید که بر فلک است آن زهره نیست که هاروت
و ماروت عاشق شده بودند زنی بود از بشر و این کوکب است در آسمان سوم آفریده شده و پیش از

حدوث ملقب بان هم بود و این تهمت برین زهره می نهند که این آن زهره است که هاروت و ماروت بدو مبتلا شدند
و مراد کرد هاروت از سبب تشابه است و تهمت تشابه که بر زهره می نهند آنست که مغنیه فلک میگویند و دف ساختن ملاهی
و اهل سماع را نسبت بدو میکنند و رجعت و وبال و بد حالیها را او منسوب میکنند این همه تهمت بر او شر نهاده اند
از بدی چشم تو کوکب است یعنی از کوکبی که در فلک است آنهم نسبت کردیکی را سعد و دیگری را نحس گفتی و گاهی کوکب را
از شرف که از بیت و شرف و استقامت و وصل و هبوط است نیک حال و با قوت خواندی و گاهی از جهة
صفت مثل رجعت و وبال و هبوط و جز آن بد حال و ضعیف گفتی و کوکبه در اصل سوار اند که با پادشاه سوار
شوند و اینجا بمعنی دبدبه و اعتبار او مراد است و همه کواکب سواره اند و همه کواکب بروج و منازل است بیت بود [illegible] دل
نگرد ترا تا تو نگردیش تعرف کردی حساب سال و ماه و تواریخ انسان بوضع کرده اند از برای معاملات و جابجا
والتوقیف پرسیدن و خویشتن را واشناسا کردن و توقف چیزی کردن و طاعت کردن یعنی پیش از آن این همه تو وقت [illegible]
و توضع کردی و مخاطب انس است در روی جهان کاینه پاک شد زین نفس چند خلل پاک شد روی جهان کنایت
از جهان است و آینه پاک معقول را گویند و جهان را روی آینه پاک از آن می گویند که آلایش جرمی ندارد و در آینه
چون نفس یعنی دم زنند مکدر گردد و زنگ گیرد سعدی گوید حرج شنید ناله ام گفت مثال سعدیا کاه تو تیره آینه جمال مردم
حاصل از شومت معاصی تو و نفسها و گفتار بیهوده تا آینه جهان خلل پاک شد یعنی مطعون شد و بعضی روی جهان
آفتاب و مهتاب را گفته اند و خلل پاک کسوف و خسوف است و نزد حکما در وقت کسوف جرم آفتاب ماه جرم شمس
حایل میشود که البته آن در اجتماع نیرین باشد و در خسوف جرم ماه را از زمین حایل میگردد و خسوف و کسوف علامتی است
که در اثنان برای انتباه جاهلان و اظهار کمال قدرت حق تعالی ظاهر شود مشعله صبح تو بردی بشام صادق
و کاذب تو نهادیش نام مشعله صبح آفتاب تو بردی بشام یعنی آفتاب وقت طلوع مشرقی و وقت غروب مغربی
تو گفتی و میان طلوع تو کردی و روا باشد که از مشعله صبح روشنائی و مراد دارند و صبح صادق و کاذب تو نام
نهادی خاک زمین در دهن آسمان ور نه چرا پیش تو بندد میان فلک را تشنیع میکند که چرا برای مصالح و منافع
تو میان بندد و الوان نعیم برای تو پرورد و اسباب معاش تو مهیا کرداند و این باهم الله تعالی است و تو بر افلاک
و اهل آن و تاثیرات آن چندان سخن مرکهنه و تشنیع میکنی بر فلک میوه چنان گفته اند مرغ شنوی کان بر باغ
گفته اند تاج تو انوس که از سرش بر ترست جل فرس تو بره از خز به است بر فلک بخلاف است میوه جان

ملایکه گفته اند که در آسمانها گفتند الانسان ثمرة الارواح بزبان گفته اند یعنی این صریح گفته اند نه بکنایت و در
دوم تحیر میکند که افسوس چنانکه گفته انی جاعل فی الارض خلیفه و تو خلیفه زاده از طمع و شهوت چنان نشدی بلکه
گدائی و فقیر می شدی چنانکه خاقانی گوید تا چند نان که زبانم بریده باد کار امید بر در امید عطا زبان نان [illegible]
چو برف لیک سخن را چو مهر بر مه زاده خلیفه نباشم گدا که نان حاصل نیست از برای چیزی آفریده اند [illegible] در
دنیا و شهوات مشغول شده و تاج تو از سر رفت یعنی او انه دست تو از تو ببرست والله اعلم لاف بی جهد
که درین لاف گاه بر تو جهانی بگوای خاک راه یعنی دعوی شرف نیست و رفعت منزلت تو بسیار شد
درین لاف گاه ای در دنیا و در افلاک نیز و لاف گاه در اصل مقامی مرتفع در قریات باشد که خلق قریه آنجا نشینند
و لاف زنند بر تو جهانی بگوای نیز و تو جمله جهان و یا نصیب جمله جهان بگوی و تو مبتلای دنیا شدی ای
خاک راه از آنکه آدمی از خاک زنست خود تو کف خاک بجانی دهی بگو که کل بجانی دهی کف خاک سحاب
دنیا و براقی گوید یعنی سیر و از سحاب بنیادی بجانی دهی و سحاب روان بمنزله خاکست و نیز خاک خواهد شد
چنانکه بزرگی گوید . بزرگی بایدت در مردمی کوش که دولت گرد تا مردم نگردد نه دولت بودگان سنگ و خاکست
که خر در گرد دیگ و خم نگردد همان دولت بود که بیکاه بنشش کلیم الله در نظر قائم نگردد چو آنکه محتمل دو معنی است
یکی آنکه ورگه کل سرگین [illegible] می اندازند برای استواری ها و در سرگین جو مر باشند آنجو ابست جانی دهی
دیگر آنکه گل برای عمارت کنند یعنی اگر کسی را مقامی یا عمارتی قلیل باشند سیر از سحاب بو دهی از خاک تحت
دنیاوی تنگ چشمی از اجانی نپندار ... روغن مغز تو که سیمابی است سرد و بدین فندق سنجابی است تا
چو فندق نکند خانه تنگ بگذر ازین فندق سنجاب رنگ مغز دو شومت دارد و از حرارت بگداز و همچو
روغن گردد و از سردی بفسرد و سیمابی رنگ سفید است مایل بسبزی و سرخی و فندق میوه است که برد قشش
کنار بزرگ و رنگ سبز دارد و مایل بسرخی است و طعم شیرین و مزاج معتدل دارد و از روغن عقل مرادست در مغز
از سردی منجمد گردد و دماغ و مغز چون فسرده گردد ماخولیا شود و در پیری [illegible] از سردی مزاج بفسرد و در عقل
نقصانی پدید آید و بدین فندق تیز فلک است فندق از سبب مدوری فلک سنجابی از سبزی او یعنی نقصان
عقل تو از گردش فلک است بحوادث او یا از تنگی یا از جهت دنیا عقل تو مغلوب شد و [illegible] اثر کرد و [illegible]
تا مات چو فندق نکند خانه تنگ فندق تنگ است یعنی تا ترا خانه عمر دنیا هم چو فندق تنگ نکند

بعنی

بعمر قریب رسیده است این دنیا بگذر یعنی باختیار خود دنیا را ترک ده که موتوا قبل ان تموتوا بیت
روز و شب از قاقم و قندز جدست این دو رنگ بلنگ اژدهاست گربه نه دست درازی مکن با دو ده دله
باری مکن قاقم سپید و قندز سیاه است یعنی روز را همچو قاقم و شب را همچو قندز آسایش و راحت تن
رهست و روز و شب از برای نقصانی عمر و حوادث و نوایب است این دله بچه بلنگ اژدهاست و دله [illegible]
سیاه و اموی بزرگتر از گربه و سخت دلیرست یعنی این جهان را همچو دله خورد و سهل پنداری که دله بچه
بلنگ اژدهاست یعنی هم درنده و هم نیش زننده است در مصراع اول صنعت لف و نشر مرتب است
گربه نه دست درازی مکن گویند با چندان دلیری که دله دارد اگر گربه دشتی گوشتی زیش او برد قصد او نکند
و از دله وه دله فلک را ورمراد است یعنی تو گربه نه که از پیش دله فلک چیزی خواهد ربود و او قصد تو نخواهد
کرد و با فلک بازی مکن که عاقبت ترا هلاک خواهد کرد والله اعلم بیت شیر فکنده است درین ره لعاب سر
چو کوران چه نهی سوی آب خاصیت شیر است در گذر آب بر راه گذر شکاریان از یک جانب لعاب انداخته
رود و جانب دیگر خالی گذارد و خود را دران جانب که لعاب نباشد در پناه درختی یا گیاهی کمین
سازد تا شکاریان از بوی لعاب شیر از ان راه اجتناب کرده درین جانب ایمن ناگاه از کمین بجهد و
شکار را بگیرد و همچنان در شب گاه دان نیز گرد بر گرد لعاب اندازد و یکی طرف خالی گذارد و کمین نگاه کند
ناگاه آن از بوی [illegible] لعاب از ان راه اجتناب کنند و ازین جانب که شیر کمین است در آیند یکی را بکشد
ملک الکلام خاقانی گوید . چو شیر از بهر صید گاو سازان لعاب طبع گرد اگرد تن ناهموارست
چون از لعاب شیر ترا از زندان کاو است [illegible] تیغش بر اعداء مقر زندان تو پرداخته میگوید که درین راه
ای راه عقبا فلک و شیطان و اسباب دنیاوی لعاب انداخته اند یعنی دشوار نموده و راه شهوات و هوا خاکی
گذاشته و خود برای غارت و شکار ایمان تو کمین کرده اند تا از مکاید ایشان ایمن نباشی و خود را اسیر
نکنی و بعضی گویند لعاب شیر حیوانات دیگر را مضرست [illegible] تیز مرآن کاب فلک خورده آب دمی خور که تنگ
خورده اگر در حالت تشنگی آب بمراد خورند و تیز رانند در شکم و در سینه از گوارش تشنه [illegible]
آب بمراد اگر زنگ تنگ برانند [illegible] که روده تیز قد و در حال بمراد آب فلک خورده یعنی تندی مکن
و کام دل بتیزی مران و عنان شهوات و هوا کشیده دار که داده فلک خورده و داده او شور و مضرست
عاقبت مضرت کند و بعد خوردن چیزی شور اگر لعاب فرود مبر بند سوری دهن را می برد یعنی آنچه اول

کرده از اول پشیمان و تایب شو و بر حوادثات صبر کن تا شوی تو از حجی فلک دفع کرده باشی   تا نشوی تشنه
بلند بهر باشی سوخته خرمن چو تباشیر باشی از تشنه شهوات و نعیم دنیاوی نکردی در تند بر دفع آرزوها و قدر
نفوس خود همچو تباشیر که میکنی تباشیر سرد است و مسکن تشنگی و حرارت است و آن [illegible] سپید فام و از نی
نیزه پدید آید در میان نی نیزه نزدیک کوهها نزدیک کمر باشد و از پنج یعنی میانه ... تهی هم آید اما
نو کهیر می گویند و نوعی از تباشیر سیاه و سوخته نیز می باشد از سبب آنکه چون میانه نیزه آب در رود
و حرارت کرما برسد بسوزد و یا از سبب آن خرمن سوخته می گویند که فی نیزه را معدن تباشیر است
و آن را پاره پاره گنند آنگاه تباشیر بیرون آرند   یوسف تو تا زیر چاه بود مصر اللیش نظر گاه بود
یوسف دل را می گوید تا زیر چاه بود از زندان حرص و شهوت گرفتار نشده بود مصر اللیش مصر آفتاب
و انوار الهی مراد است یعنی نظر بران انوار داشت تا نظر گاه الهی بود [illegible] بتقدیم و تأخیر لفظ
کان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و معنی دیگر آنکه از یوسف روح مراد
باشد و از چاه عالم دنیا یعنی تا روح در قالب تو در چاه دنیا نیامده بود آن مرتبه داشت و در
بعضی نسخ است مصر الیس نظر گاه بود یعنی نظر روح در عالم لاهوت بود بر دنیا مظلم نظر نداشت
زرد رخ چرخ کبود بر چون [illegible] دنیا فرود آمدی از معاصی خود زرد روی شدی و از رخ خجل گشتی
این همه صفرای تو با روی زرد   سرکه بر ابروی تو کاری نکرد   بر تو چون روغن [illegible] بود سرکه
ده ساله بر ابروچه سود صفرا از گرمی و خشکی و از خوردن بلبل و سیم و بسیار خام و باطلی بسیار خیزد و از علامات
صفرا زردروی و خود و گرانی اندام و تلخی مزه دهن و غلبه تشنگی است و صفرا از جوانی تا کهلی زیادت میشود
و سرکه مسکن صفرا است و سرکه در ابرو عبارت از ترش روئیست و صفرا کنایت از خصال نکوهیده و مثل کبر
و عجب و شهوت و غضب یعنی چون ازین خصال ذمیمه ترا صفرا شد از سرکه ترش روی ندامت و سرکه فرزندی
سودی نکرد که این خصال ترا افزونی بسیار کرد و بعضی گویند صفرا کنایت از کبر است و سرکه از طمع و حرص
و بگر کسی است شاید که مطبع نباشد و مردم البته محتاج است و بیت دوم تا میدانست که سیر و باقلا و بادنجان تنها
و چرب تر بر آن بالای سرکه خورد که مصلح است خاصه سرکه کهنه که تیزتر باشد اما چون ماده وجود تو از اتیان معاصی
و خصال ذمیمه و کبر گنده دماغ چون صد ساله گنده شده و روغن کهنه مهیج صفرا است و از گندگی اصلاح
صلاح پذیرنه و تو با این خصال ذمیمه و کبر گنده دماغ چون صد ساله گنده شده و روغن کهنه مهیج صفرا است

تا که در بیمه خام و خود امدت ... رخ و در نیز ... ام

و از گندگی اصلاح صلاح پذیر نشد تو با این خصال ذمیمه چون کهنه شده و از پیری با عدم استطاعت یا حدوث
علت یا سببی دیگر از آن مام شوها و سرکه کهنه در ابرو کبری چه سود کند چنانکه شیخ سعدی گوید گر صد هزار
عذر بیاری گناه را مر شوی کرده را نبود عیب دختری بعد از آنکه توبه نصوح کنی و آن را قبول ودر پیری چه بود
مغز استخوان ها نیز نقصان و بو ناک میشود چنانکه از حیوانات دیگر معاینه است هم خوان پدر دیده در این
هفت خوان آب برازپه این هفت نان خوان پدر از خوان آدم علیه السلام و آن کنایت از بهشت و خوردن
گندم و آن هفت خوان هفت فلک بود صعوبت هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار که در هفت
روزه راه و هر روزی یک عقبه پیش آمد و دفع کردند مشهور است یعنی حالت آدم علیه السلام
از خوردن گندم و افتادن از بهشت در دنیا و گریه و زاری او و قبول توبه دیده یعنی شنیده آب مریز یعنی
آبروی و اعتبار خود از حرص و شهوت مریز از برای این هفت نان یعنی از برای الوان نعیم سبعه دنیاوی
زخرفات آن هم تو بر سخت جفا کرده اند زان رسنت سست تا کرده اند هم بر تو یعنی هم از فعل تو
بر تو سخت جفا کشانیده اند که ترا سست تا کرده اند یعنی اختیار کارهای ترا داده اند فاعل مختار کرده اند
تا هر چه خوش آید بکنی و توسته عمار میکردی و کام دل میرانی و جفا بر خود مرکبی کنده شود پای و
میان گشت گوز   سوخته روغن خویشی هنوز لاجرم اینجا دغل مطبخی روز قیامت علف دوزخی پای کسی
که در کنده بود دستی تواند کرد یعنی در پیری از ضعف پای تو کنده تو شده که از روش باز ماندی و میان
گوژ گشت و تو هنوز از روغن کبر و حسد خود را میسوزی لاجرم اینجا یعنی در دنیا و لاجرم یعنی حق است و این
در تفسیر امام زاهد و بمعنی ناچار هم آمده است و الدغل عیب و فساد و مرد معشوق نابیح و هر موضع که
دران بیم گرفتار نا گاه بود و الدغل درختان بسیار در هم پیچیده و دغل مطبخ کاه و خاشاک و خار
و هیزم باریک است یعنی از افعال ذمیمه در دنیا بدنام و در عقبی علف دوزخ کفار و بعض عصاة باشند
هر چند بیشتر افتد آتش دوزخ مرا فروزد و هل من مزید و قوله تعالی وقودها الناس والحجارة عقل تو با خورد
چه با زارد شت حرص ترا بر سر این کار داشت عقل تو با خورد یعنی عقل تو با خورد بسیار و حرام و الوان نعیم
چه بازار داشت ار چه شغل داشت و رواج یعنی تعلق نداشت اما حرص ترا درین آورد یعنی ترا عقل از سبب آن
داده اند تا طعام بسیار و محرمات نخوری و از ممنوعات باز باشی و بدانکه عقل جوهری است در تن مردم و یکی
از قوای خمسه باطنه قوة متصرفه است و این قوة متصرفه خدمت قوة فهم کند بواسطه قوة وهم خدمت قوة عقل

حقارت ب

قباحت ۴

آدم کند و جایگاه وهم در بطن اوسط دماغ است سوم ازین بعض عقل را در سر آدم مقام گویند اما در مقام عقل
اختلاف حکماست و عقل را حکما قوه عاقله انسانی گویند و درین سخن بسیار است ۝ حرص تو از فتنه بود تا بکی
بگذر ازین ابله زیرک فریب الحرص آرزو الفتنه آشوب و بلا و آزمایش حرص را از بلا شکیب نیست که میان هر دو (ارتخ نیست)
ملازمت است از آنکه حرص البته مردم را در کارها ناکرده در افکند و از آن در بلای دنیا و آخرت مبتلا گرداند والابله
نادان و کم عقل و از ابله حرص و از زیرک عقل مراد است که عقل ناقصان را حرص مغلوب کرده باشد ۝ ترسم ازین
پیشه که پیشه کند رنگ پذیرنده خویشتن کند هم بدو رنگی که درین عصر زنند رنگ پذیرنده یک دیگر زنند ازین پیشه
اشارت بر حرص است و پیشه از آن گفت که جابر دزند کانست و بعضی پیشه خوانند بجای پارسی فی پیشه کسب
و عادت پیشه کند تراد پس کند تا کار تو درین پیشه کند رنگ پذیرنده خویش کند یعنی همچو خود کند بلکه
ذات تو همه حرص شود چه این اثر ماست که درین عصر ندارد در دنیا موجود بند و مصاحب یکدیگر زنند و در بعضی نسخ
است درین عجز بند و العجز جای آزمایش و آن هم چه دنیا مراد است قوله تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع الایة
والبلاء والتمحیص والامتحان والاختبار والاستشار آزمودن و در مقامات حریری است و هذا الحرک قد الحرک ازین نصیحت (والبلاء بره)
توان بود و جای آزمایش تو این یعنی وعظ آنچنان میکردی و عمل این رنگ پذیرنده یکدیگر زنند یعنی اهل دنیا عادت
و خوی یکدیگر میگیرند ۝ داستان بقال و روباه و طرار ابلغ ۝ میوه فروشی که بر خوانش بود رو بهکی خازن کالای او بود
چشم ادب بر سر ره دوختی کلبه بقال نگهداشتی یمن شهرستانی از بلاد عرب و ضمیر در خانش بر میوه فروش عاید است چشم
ادب بر سر ره دوختی یعنی همه وقت دیده بر راه داشته در دکان بقال نگهداشتی و کلبه خانه خورد را گویند و بقال تره
فروش و معمار رنگ مالات که میوه و تره و حوایج بقال فروشند ۝ کیسه بر رخنه شکرفی نمود هیچ قوامیش نیکرد
سود خفتن آن گرگ چو روبه بدید خواب در افتاده سر در کشید کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد آمد و آن کیسه
غنیمت برد شکرف کار بزرگ و عجیب است یعنی آن کیسه بر بسیار حیله و فریب انگیزی کرد با روباه سودی نداشت (قوامیش نیکرد)
و در بعضی نسخ است هیچ توانائی نکرد سود یعنی حیل و در ربودن کیسه بر درین کار هیچ سود نکرد تا روز بر روباه خفت
و گرگ کنایت از روباه است و روبه عبارت از طرار حیله گر ها پس طرار خواب آن غنیمت شمرد کیسه بقال برد و
روباه و گرگ از سبب خواب آورد ۝ هر که درین راه کند خوابگاه باسر خویش از دیت کند با کلاه درین راه شارت
بر دنیاست که راه گذر آخرتست یعنی هر که درین راه غافل خسپد و از امور آخرت با هوش نباشد هم سر هم
کلاه بباید دهد یعنی همچنین همه اسباب دنیا و تن هم فنا و هم دین مقالت هم در ترک مؤونات دنیا و سعی

ای

ای ز شب وصل گرانمایه تر و ز علم صبح سبک سایه تر گرانمایه چیزی نفیس و بیش بها گویند خود کدام چیزی و از شب وصل تواند
بود و از علم صبح سبک سایه تر در چیزی رفعت منزلت و پایداری و علم صبح هر چند رفیع و سایه دار است اما سایه ناپایدار است
و قرار هم ندارد که هوا در حرکت میدارد و مخاطب انسانست حاصل آنست هر چند انسان از علوم مرتبه شرف مخلوقات از کونها
عمر همچو سایه علم صبح کم بقاست سایه صفت چند نشینی بغم خیز که بر پای نکوتر علم سایه نقیض نور است و آن ظلمت است
و سایه مایل بر نشینی و کنج بود و از زمین روی افتاده باشد و ظلمت دلگیر بود و همچنین هر غمگین متفکر و گرفته باطن که باشد البته
و تاریکی افتاده باشد و حکمت تکلم او را خوش نیاید و در نظرش جهان تاریک نماید و لفظ صفت سایه صفت از لفظ تشبیه
است یعنی همچو سایه مظلم چند در غم دنیا و اسباب معاش نشینی بغم که عمر همچو سایه علم اندکست و علم چیده و گرد آورده
نیکو نماید هر چند بر پای کنند و افراشته نیکو نماید ~~[illegible]~~ شود نیکوتر نماید یعنی بر خیز در کار دین
مشغول شو و زاد سفر آخرت باز ۝ چون ملکان عزم شد آمد کنند نقل بنه پیشتر از خود کنند گر بلکی عزم ره آغاز
کن رین بنوا زسفری ساز کن پیشتر از خود بنه بردن فرست توشه فردا ز خود اکنون فرست ملکان یعنی پادشاهان
عزم شد آمد کنند یعنی هر وقت عزم سفر یا مراجعت کنند و بنه که بنگاه است پیشتر فرستند و رسم ملوک است چون عزم
سفری کنند با سواری کنند پیش از خود بنگاه خود از دهلیز بارگاه و اسباب دیگر فرستند خاصه وقتی که منزل دور تر باشد
و ملک از آن سبب گوید که فرزندان آدم همه خلیفه زادگانند و نیز هر یکی ملکی است که آمر بر اهل و عیال و نفس خود است
عزم ره آغاز کن یعنی عزم سفر آخرت کن و بنگاه اعمال نیک پیش از خود فرست و توشه حسنات بردار که سفر
عقبی دور و دراز با عقبات بسیار است ۝ از پی آنست که شد بیش بین خانه زنبور پر از انگبین زنبور بیش بین از آنست
که برای قوت خود و فرزندان خود خانه از موم سازد و با انگبین پر کند آنگاه بیضه نهد تا بعد بچه آوردن او را تعب
و کد نباشد و نیز چون خواهد از مقامی انتقال کند نخست موضعی لایق بیند و اختیار کند آنگاه انتقال کند و بعد انتقال
باز پس نگردد و بمقام قدیم رجوع ننماید ۝ مور که مردانه صفی بر کشد از پی فردا علفی بر کشد آدم غافل اگر کور نیست
کم از آن کرم و از آن مور نیست هر که جهان خواهد کاسان خورد تابستان را بزمستان خورد مور و صفها چه را عادت
که صفی بقطار کشند و دایما دانه در سوراخ ذخیره کنند تا بهوای باران و گرما و سرمای سخت بکار آید و از مردمان آنکه
کیّس و داناتر است در تابستان استعداد زمستان کند و در زمستان استعداد تابستان کند و از آن کرم زنبور انگبین
مراد است حاصل آنست عاقل تر از مردمان کسی است که توشه فردا ز خود امروز بسازد تا همچو موری بخلق باد انه عمل صالح در
سوراخ گور در آید و مستعد بهشت جاودان فرود آید چو مرغ تو هم که درین طاعتند صبر فی کو هر یک ساختند مقراع اول

محتمل دو تقریر است یکی آنکه جز من و تو جنس بشر از حیوانات دیگر همه درین طاعت اند از در دنیا اند والقصر فی مراف یعنی
مراف کوه یک عت اند یعنی حیوانات دیگر شناسنده همان ساعت اند که در آنند و نظر در استقبال و مآل کار و عواقب امور
ندارند چنانکه امیر خسرو گوید جانوری جانوری کوست بجز آدمی معده چو پر شد بود خوش بغی آدم اگه سیری برد در سیری غم
سیری خورد و تقریر دیگر آنکه جز من و تو که مغرور دنیاییم و طول امل داریم دیگر هر که از اصلیا و عقلا در دنیاست صیرفی همان ساعت
است که دولت و آنرا غنیمت می‌پندارد و در کار آخرت می‌گذارد که گذشته گذشت و بر آینده اعتماد ندارد چنانکه ملک الکلام خاقانی
گوید شعر و نیست زمانه بجز دو از دم رفته حاصلی حاصل وقت خویش را تا دم رفته نشمری منزل اگر فلکش مبنی است منزلت از
از عاقبت اندیشی است منزل حاصل اندیشه یا منزلت بهشت است که برتر از فلک است و امید وصول بدان از شرف عقل و
اندیشه پایان کار و استعداد آخرت است زاهد فی آمده مار اثر و رشده پنهان شده مار آخیر ثمر در زاهدی و شنیده اگر در کار دنیا
صرف کنند مثل ربیع و خریف و صیف و شتا که خواهد آمد و کاشتن و درودن در اوقات معینه خواهد بود و امثال
این و استعداد این همه را در کار آخرت صرف کنند مثل موت و بعث و صراط و حساب و منزلت و بهشت و دوزخ و رؤیت
جز آن که بکتاب الله و اخبار انبیا معلوم و تحقیق شده است خواندیجان ابجد ریزه اندیشناک ابجدینه مکتب این
لوح خاک کس نه بدین داغ تو بود تو و خم تکمیل این باغ تو بودی و خم خوانده بجان از رقعه یا طل چنانکه گویند این کار بجان
و دل کنم و ریزه خور یعنی کودک و مراد آدم علیه السلام است اندیشناک یعنی با فکرت و خوف از ابجد اسرار و از نه مکتب
نه فلک است و ازین لوح تخته زمین مراد است و در بعضی نسخ مکتب نه فلک است و ازین اندیشناک از برخواندن است که
یعنی تخته و سبق یاد گیرند و مراد علم اسمات که و علم آدم الاسماء کلها الایة و در سبب وضع والفاظ ابجد و تفسیر آن
اختلاف علماست و آن هشت لفظ است بر قول بعضی اسماء الله تعالی و در قول ضحاک شش لفظ اول نام آن شش روز است که
خدای عز و جل در آن آسمانها و زمینها آفریده و لفظ هفتم نام آن روز است که از خلقت جهان فارغ شد و هشتم
نام روز قیامت است و گویند چهار لفظ اول نام پادشاهان و جبابره است اول ایشان ابوجادم بود و گویند نام ایام
شهور است که آن سه ماههای رومیان از آخر شباط تا چهارم که آذار هست درین شش روز باید بجهند باشد که قوم عاد را درین
ایام هلاک کرده بودند و معنی این الفاظ بسیار است تمام درین مختصر نتوان گفت کس نه بدین داغ تو بودی و خم مخصوص
و محبت که در جهان نخست جن بودند بعد ایشان ملایکه و بعد ملایکه آدم علیه السلام خلیفه شد تو بودی و من یعنی آدم علیه السلام
و ذریات او که در صلب او بودند بلبل این باغ اشارت به جهان است و جهان از ساکنان دیگر خالی شده بود و در بعضی نسخ است
نور این باغ یعنی نهال و ثمره نورسیده و باغ دنیاست در خاک تو آن روز که میخشند تا زنده معجون دل آمیختند خاک تو می‌بختند

خمرت طینة بیدی

یعنی طینت آدم علیه السلام را تخمیر می‌کردند که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و آمیزش جان و تن آن مخصوص
از برای ظهور خلاصه دل بود که زبده روح حیوانی و نفسانی و با زبده جسم و جان است چنانکه در دبستان مطالب دل
گفته شده بود و دل نظرگاه مولی است چنانکه امیر خسرو گوید چون تن آدم ز گل آراسته شد خانه جان بهر دل
آراسته شد مراد آنست که درون دل است در نه علف خانه آب و گل است و معجون آنست که چیزی را با چیزی بسر
سرشته والعجین سرشتن و دل را مترادف روحین بدید آید چنانکه گفته شده است منزل خود بین که کدام است
راه ز آمدن و رفتن ازین جایگاه ز آمدن این سو رفت سوی جنت باز شدن حکمت این کار جست
منزل منزل آخرت و راه دنیا که راه آخرت است یعنی در دنیا برای چه آورده اند از نیستی حکمت چیست که باز باید
رفت سوی عقبی حاصل آنست که برای عبادت و طاعت و امتحان و ابتلای آفریده اند تا از آنجا برای
جزا و سزا اعمال نیک و بد تا مومنان و مطیعان به بهشت و کافران و عاصیان به دوزخ برند قوله تعالی خلق الموت
والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و قال الله و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ز اول که ین ملک نهایت نبود
و این ده ویرانه نهایت نبود فرهمای ملکی داشتی روح هوای فلکی داشتی مخاطب روح است و مراد از ملک وجود
و ده ویرانه اشارت بر دنیاست که بیش از ینکه آدم خراب بود و بعد آن نیز خراب گردد و بزرگی گوید هر جا که عمارت
بیابی باشد همه پیش خرابی فرهمای از ینکه ملکی ملک روح در پرواز بود بعالم علوی در علیین و در هوا فلک
طیران داشت و در بعضی نسخ است فرهمای جمله داشتی و در مصرع دوم اوج هوای عاصلی و از کی داشتی حمل از برج
اثنی عشر فلک است و در فلک هشتم یعنی مرتبه فلک هشتم داشتی و در هوای سرادقات است طیران مرغ نمودی
از آنجا در دنیا فرستادند شعر گرچه پر عشق تو غایت نداشت راه ابد نیز نهایت نداشت مانده شدی قصد زمین
داشتی سایه پری آب و گل انداختی باز چو تنگ آمدی ازین خاکدانی دامن خورشید گشتی زیر پای مخاطب روح است
پر عشق تو غایت نداشت یعنی اگرچه طیران تو از عشق در هوای هویت غایت نداشت از طیران ستوه نمی‌آمدی
اما راه ابد نیز نهایت نداشت که بدین طیران بمقصد توانی رسید چون مانده شدی از طیران آن اوج آنگاه قصد
زمین کردی یعنی در قالب در آمدی و آب و گل عبارت از قالب آدمی است باز چو تنگ آیی از دنیا و شوق تو بسوی
عالم علوی بسیار شود و قضا را اجل رسد و شکستی را اجل در کوه است و اینجا قالب آدمی مراد است دامن
خورشید گشتی زیر پای یعنی باز بعالم علوی روی و فلک خورشید را زیر پای گشتی و در فلک چهارم آرام گیری که در
نقلست مقام ارواح مومنان است ه گرم بجز دشوی کاز هر کسی بر سر این نیز نگاه سبی جز تبر دد سر دکار یست
نیست بسر سر یک رشته قرار نیست تجرید برهنه گون بحد شوی کاز هر کسی از قالب و ارکان و حواس و قوی بر

سر این نیز نمانی بسی بر سر آن تجرید در مقام ارواح شبهای جمعه در خانهای خود می آیند و اهل خود را وعظ
میکنند و از ایشان دعا می خواهند و چون کسی قصد زیارت می کند در مزار حاضر می شوند و در بعضی تاریخ باز در
قالب در آیند پس کار تو همواره تردد گشت و در یک محل قرار و آرام نبود از رشته یک مقام مراد است مفلس را
بیت مفلس بخشنده تو ای کاه جود تازه دیرینه تو ای در وجود مفلس از تجرید که از همه مصاحبان مجرد و
هیچ از اسباب دنیاوی با خود نبرد و با کسی تعلق کلی نسازد و مقامی نیز معین ندارد و بخشنده از سبب علو
همت روح و افاضت انوار و تازه از آنکه حدیث العهد است که در قالب در آمد و دیرینه از سبب آنکه خلقت
او در روز الست بود و از ازل تا ابد آمده است بیت بگذر ازین مادر فرزندکش آنچه پدر گفت بدان دار گوش
مادر دنیاست فرزندکش از آنکه هیچ حیوانی که زاده نگذارد و آنچه پدر گفت یعنی آدم و شیث علیهما السلام
نصیحت کرد در ترک طمع و حرص که مرا از خوردن گندم چه پیش آمد مثنویات دیگر در مواعظ ظاهر ند زاده است
رنگ پدرا چون می است که مدتها انده در پدر است زاده است اگر در دنیا در رنگ می سرخ است و هر طفلی که زاده
شود در رنگ وی مسیح بود اگرچه زاده سیاهی باشند پس سرخی بشره چیست چون نقش است [illegible] شک نیست
در اینکه عدم هیچ نیست شک بوجود است که هم هیچ نیست العدم بالتحریک علی غیر القیاس ناچیز شدن و کم
بودن و فقیر شدن من حد سمع یسمع المعدوم ناچیز قول اهل سنت و جماعت است که معدوم هیچ نیست از معلوم
ممکن اما در معدوم ممتنع اتفاق است که هیچ نیست و معدوم مرئی نیست زیرا چه هرچه وجود ندارد مرئی نباشد
و نزدیک معتزله و ساطیه لعنهم الله عالم مرئی الله تعالی بود قبل الوجود در ازل و این باطل است زیرا که علت رویت
وجود است و اگر مرئی بودی شی بوجود [illegible] شد و اینجا موجود محال است المقصود عدم چون ناچیز است شک هیچ
نیست وجود نیز هیچ نیست از سبب آنکه فنا خواهد شد اگرچه باز موجود خواهند کرد که الوجود بین العدمین کالطهر — فنا ۷
المتخلل بین الدمین تیز مرو چون بدر رنگ آمدی دیر مرو زود بجنگ آمدی آنکه از ظلمت اثر نور یافت تخم خابه — الدمین جل
سقنقور یافت یعنی در کارها عجلت مکن و عنان از شهوتها و خمار دل کشیده دار که افراط در جماع قوت وجود
نقصان کند و انواع مرض حادث گردد مثل رعشه و فالج و تشنج و لاغری و ضعف بصر و سده و یرقان و استسقا
و القوه و شکسته و دوران و انواع بادها و از سبب زود رفتن گردد چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید مرزان شهوت
خود مباد غرق آن گردی که مور را ز سیلاب نگیری بس بود طوفان و بیت دوم تایید این معنی است آنکه از ظلمت
نادانی و زندان شهوت اثر نور یافت از اثر نور عقل و حکمت یافت تخم خابه که خوردن تخم خا شهوت بیجهت
را نقصان کند و اگر کسی به افراط خورد عنین گردد و سقنقور ماهی خورد است در نیل مصر و بعضی در ریگستان

عطارد ۳

نر قوی شود خوردن آن قوت شهوت را سخت زیادت کند و ایقاظ آرد و بعضی صیادان اینچنین نهنگ را هم سقنقور
گویند و آنکه سقنقور را ماهی شقاقل گویند زیرا که شقاقل بیخ گیاه دشتی است که بهندوی [illegible] گویند و
شقاقل ماهی نیست و این اتفاق صیادان است و شقایق النعمان لاله کوهی است تخم خا دانه سقنقور گفت که سقنقور
مهیج شهوت است و از اندازهٔ آن مفرقت و تخم خا قاطع شهوت و امساک از شهوت راندن بهتر است
بیت وقت بیامد که روا رو زنند سکه نام بر درم نو زنند تازه کنند این گل افگنده را باز هم آرند پراکنده را
روا رو بانگ و دارات پادشاهی که در حالت سواری زنند شاه گوید چاوشان بانگ روا رو نیز زنند تا نماید
کس به پیش شاه تو وقت بیامد از بعث و رسیدن صور نزدیک شده قال الله تعالی اقتربت الساعة و
انشق القمر و تفسیر امام زاهد است و ساعت قیامت است نزدیک آمد قیامت و شکافت ماه نزدیک آمدن بدان
گفت که همه امتان پیش از پیغمبران خود می پرسیدند که قیامت کی خواهد بود و ایشان جواب می دادند آنگاه
بود که پیغمبر آخر زمان محمد رسول الله بیرون آید و قال علیه السلام بعثت انا والساعة کهاتین و اشار الی السبابة
والوسطی سکه نام بر درم نو زنند یعنی قوالب که بعد مرگ منتشر گشته باشد حکیم قادر جل جلاله هم از خاک قدیم
نو باز گرداند و ارواح در اجساد جمیع حیوانات در آرد باز هم آرند پراکنده را اینجا خاک منتشر گشته باز یکی
کنند فراهم آرند و قوالب سازند نام خرد از حکماء مذهب شاعر بود وقت این ابیات گفت مرد گیرا
بدوست کرگس دریدند و بخوردند کرگس و زاغان آن یکی گفت و دیده [illegible] و اندکی رفت و دیده درو بران
این چنین کس بحشر زنده شود تیز در ریش مردگان دان بیت [illegible] استفهام است مولانا فخرالدین در جواب گفت
هر پراکنده جمع آوردن گرچه باشد وجود او خوب نیست دشوار تر ز اول بار تیز در ریش ناصر خسرو این همه سخت
که فرا پیش ماست اینست صبوری که دل ریش ماست مرکب این بادیه در پیش ماست بس چاره این کار همین است
پس این همه سختی که فرا پیش ماست از سکرات حضور موت و سوال و ضغطه و عذاب قبر و بعث و احوال
قیامت و سوال حساب میزان و صراط و محنتهای دیگر و عزیزی از قدما شیخ الاسلام رکن الحق والشرع والدین
ابوالفتح قدس الله روحه سماع دارد که از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است بین الجنة والعبد مائة الف هول اهونها
الموت فمن قرء هذا الدعاء امن منها اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین وکثر الانین و ایس منا الطبیب و بکی
علینا الحبیب اللهم ارحمنا اذا وردنا التراب و ودعنا الاحباب و فارقنا النعیم و انقطع عنا النسیم اللهم ارحمنا
اذا نسی اسمنا و بلی جسمنا و اندرس قبرنا و انقطع ذکرنا و لم یذکرنا ذاکره ولم یزرنا زائره اللهم ارحمنا یوم تبلی
السرائر و ابتلا الضمائر و انتشر الدواوین و نصب الموازین برحمتک یا ارحم الراحمین اینست صبوری که دل ریش ماست

(جمع دیوانی)

یعنی اینت این تو بدانست چنانکه در نعت گفته شده است در مثنوی انت البشیر اینت جعفر نام یعنی با چنین شداید
این بدان که ما را صعوبتی چه گونه است مرکب این بادیه البادیه بیابان شداید و اهوال گور و قیامت را بادیه گفت که
در بادیه نیز شداید و محنتها بود از صعوبت راه و بی آبی و سباع پس با چنین بود راه بدین مرکب قطع نتوان کرده مرکب آن
تمسک بدین اسلام و شرایع است در اشعار زاهدم توبه شکن مسجد نشسته آفات شد تا مرند کوی خرابات شد
مربعی بر ده جوی مرکب است کار منی بیچاره مرا چاره چیست مرغ هوا در دلم آرام کرد دانه تسبیح مرا دام کرد کعبه مرا
رهزن اوقات شد خانه اسلام خرابات شد مسجد پرستی ار ملازم مسجد با بانسبت است والافت کذند
والجمع آفات و خرابات میخانه و جایگاه اهل فسوق و فجور جو مرکب است که مراد آب چشم و دو جا فانند مرسیخ آب
یعنی خون مرکب است و روا باشد که آواز صراحی مراد بود که آن راهم قهقهه و هم گریه گفته اند و مرغ هوا شهوات و تمنا
دل که الهوا شهوت خواست دل دانه تسبیح مرای بعد با تسبیح مرا مرغ هوا دام کرد کعبه مرا ره زن اوقات شد
یعنی پنداران خانه کعبه را زیارت شده کردم حاصل نیست که غرور ملازمت مسجد و کثرت تسبیح و زیارت خانه کعبه
مرا چنان مغرور گردانید که خود را از اهل جنت تصور کردم و از این بلا در خرابات افتادم بیت طالع بد بود و بد اختر ندم
تا مرید کوی قلندر شدم گر نه قضا بود من و لات کی مسجد کو خرابات کی مقول آن مسجدی است که بد
بخت را بطالع بد و نحوست کواکب و قضای بد میکند و کوی قلندر از سبب آنکه مشتری قلندران از تراشیدن
ریش و ارتکاب مناهی روش بد دارند و لات و منات و عزی اصنام اند که اهل عرب ایشان را در جاهلیت
پرستیدندی ه همت از آنجا که نظر کرده بود گفت جوانی که در آن پرده بود لیکن روش ازره قضا دور دار
چون تو قضا را بجوی صد هزار بر در عذر آیی و گنه را نشوی دانکه این شیوه جدی بکوی یعنی جوانی با همت هم از
اهل خرابات که بر گفتار او مطلع بود گفت این روش را بقضا حواله مکن اگر چه تقدیر بر علم و تدبیر با ارادت حق تعالی است
لیکن حق تعالی بکفر راضی نیست و بنده را فاعل مختار گردانیده چون تو قضا را بجوی صد هزار جرم کو اندیشه و باک نباشد
کوینده من نیم جو یا یکی چو یعنی فخر کام را بمقدار نیم جو باک نیست یعنی صد هزار همچو تو اگر در ضلالت افتند قضا را بجوی باک
نیست بر در عذر آیی و توبه کن و عذر گناه خواه تا آمرزیده شوی و حواله بقضا ترک ده که این قول بد مذهبان میباشد
بیت سبزه چه چیدن از سر خاک پس نیشکر سبز تو افلاک پس سبزه چه چیدن از مرتع و خط سبز چه جوی نفس تو قتن
زسر خاک از سر زمین و بعالم علوی گرای که تو از آنجا باید رفت و اگر میل دل تو سبزه است نیشکر افلاک سبزه تو
بس است که تازه و شیرین و بهتر است ه خز نطاعی که فلک برنشست بیم شب آنجا چه شوی پای بست ملک برنشست
یعنی خلاصه عمر که جوانی و ایام کامرانی بود گذشت و در نیم شب رسد آن شد و تو آنجا هنوز چه مرشوی پای بست

یعنی هنوز تعلق بدنیا چه مرکنی معنی دیگر آنکه ملک برنشست یعنی زمانه اخبار با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابه
و تابعین و تبع تابعین رضی الله عنهم در سه قران گذشته و وقت با زوال رسید قیامت قریب شد و نیم شب
تعلق بمصراع اول دارد مقالت دهم در نمودار علامات آخر الزمان و غیره از آن ای فلک آهسته تر این او در چند
وی زمین آسوده تر این چو چند از پس هر شاملی چاشتی است آخر بر دشت فرودشتی است ای فلک آهسته تر
یعنی چند خواهی گشت بیارام وای زمین از جور کشتن حیوانات آسوده باش چند حیوانات در شکم خود خواهی کرد در
بعضی نسخ است ای زمین آسوده و زمین چه زمانست و زمین روزگار است و بیت دوم تاکید این معنی است که هر شامی را
چاشتی است و از پس هر بردشت فرودشتی و ناکاری به آخر فرودشت است یعنی هر آغازی را انجامی و هر حیاتی را مماتی
حاصل نیست که فلک و زمین را از قرب قیامت تنبیه میکند در طبقات زمین افکنده ایم زلزلة الساعة شیء عظیم
الطبقه گروه مردم والطبقات جماعت و طبقات زمین گفت باعتبار هفت طبق زمین یا هفت اقلیم قوله
جل ذکره یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم ای مردمان شما را میسزد از خداوند تعالی
خطاب عام است ای هر کافر ایمان آر و ای مطیع استوار باش و ای فاسق توبه کن که هول فزع و سختی قیامت چیزی
بزرگیست و آن زلزله ای الشد شد و آن مراد چون سختی رسد لرزه بر وی افتد و دلش از جای بجنبد و ساعت نام
قیامت است ه شیفتن خاک سیاست شود حلقه زنجیر فلک را چه سود ه با زمین شیفته در هم شکست شیفته
زنجیر نخواهد شکست شیفته دیوانه و فریفته شده و شیفتن دیوانه کردن و فریفتن است شیفتن خاک یعنی دیوانه
کردن خاک و اهل خاک را از بیم سیاست نمود که زلزلة الساعة الآیه دیا شیفتن از فریفتن خاک مردم را
از رستنیها و عجایبات دلیر که از خاک بدید می آید سیاست نمود یعنی انواع رنجها و محنتها روی نمود و در قیامت
نیز نماید حلقه زنجیر فلک را چه سود یعنی با آنکه فلک بحلقه زنجیر استوار است چه سود که فلک و اهل آن هم خلاص از فنا
نخواهند بود ه معنی دیگر آنکه با آنکه فلک را بزنجیر استوار کنند و از گردش بدارند چه شود که مردم خاک آشفته و
تن او شکسته شد و این معنی تصور به در هم شکستهای حوادث دیوی و بیم آیت مذکور و شیفته زنجیر نخواهد گسست
یعنی زنجیر حوادث و فنا نخواهد گسست و از آن زنجیر نخواهد شد یا بدین دیوانگی ترک نخواهد داد و از دنیا دست نخواهد
داشت ه تا که گرد است زمین در میان باز گشاید کمر آسمان شام ز زرنگ و سحر از بوی رست چرخ ز جو کا
زمر از بحور رست زمین مرکز دایره فلک است و مرکز نقطه دایره بود و فلک محیط زمین پس زمین میان فلک
باشد باز گشاید کمر آسمان استفهام است یعنی آنزمان که نقطه زمین میان دایره آسمان قایم شده است
کمر باز گشاید و چون زمین از میان رفت قیامت آید و کمر آسمان بگشاید یعنی از انتظام منحل گردد کمر

آسمان بشکافد و ستارگان بریزند و تغیر پذیرد آنست که کمر بستن در کار شروع کردن است یعنی تا آن زمان که
زمین در میان است افلاک و آسمان کمر بسته در گردش است و چون زمین از میان بر در بار کشاید کمر آسمان شام
رنگ سیاهی شب و سرخی شفق صبح از بوی شکفتن گلها و وزیدن باد صبا و آه اهل درد است صبح چوگان برزند
دو رخم و زمین از شغل گوی که همچو گوی است رسته یعنی از حرکت و سکون فلاحی یافت و بعقل ما فی الزمین کند تحقیق و
قریب شدن قیامت است یعنی قیامت رسید   خاک درین چرخ برین میزند چرخ میان بسته کین میزند چرخ برین
یعنی بلند و عظیم یا به پهلوی برین گویند عرش برین و بهشت برین میزند فاعل آدمیت یعنی آدم تخم در بیات
و گردش افلاک و کواکب و خواص و اسرار آن مرکوید و میان بستن در کار زر در بستان و اقدام نمودنست یعنی با بهتمام
تمام قصد آدمیان میکند حاصل آنست که مردم تخم در افلاک سخن مرکوید و چرخ در اهلاک ایشان کمر بسته و کمین
کرده است و ایشان غافل اند   پیر فلک خرقه نخواهد درید مهره گل رشته نخواهد برید پیر فلک کنایت از افلاکست که
دیرینه و کهنه است و از خلقت او چندین هزار سال گذشته و خرقه بسبب تناسب پیر ذکر کرده و مهره گل زمین و
اهل آن اند و هر گاه که رشته گسست مهرهای که منتظم بود منتشر گردد و بعضی از رشته خیط ابیض و اسود صبح
مراد دارند چرخ سر برآید و یکتا شود چرخ زنان خاک بالا شود   هم فلک از شغل تو ساکن شود هم رمه از
مکر تو ایمن شود از آسمانها پاره پاره شود و فرود افتد و بپیچد قال الله تعالی اذا السماء انشقت قال
عز و جل و اذا الکواکب انتثرت و قال یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب یکتا شود یعنی از ستارگان
مجرد گردد که کواکب بریزد چرخ زنان خاک بالا شود از کوهها و قلعها را باز برآید همچو پشم زده با هم زنند
و ریگ گرداند قال الله تعالی و تکون الجبال کالعهن المنفوش بعده زمین را همچو آرد سرشته کلا اند و از آن
نان سپید فرسازند و با زیادت جگر ماهی نزل اهل جنت کنانند و اهل جنت نخست در جنت همان خورند   و الذین
واین در حدیث شارق است   هم فلک از شغل تو ساکن شده یعنی از حرکت بماند و بکار تو که مشغول بود از
انبات نباتات و انواع نعیم و ثمرات و معدنیات و حیوانات بپاساید هم رمه یعنی از مکر تو ایمن شود از مکر
و حیل که بر نسبت آدم کرده و حیاض و انهار و عیون و خندقها بکافتی و برای زراعت مرراندی و عمارتها
مساختی والله اعلم   شرم گرفت انجم افلاک را چند بر شند کف خاک را انجم جمع نجم است و النجم ستاره و ثریا و
اینجا کواکب سبعه مراد است که در آن خواص و تاثیرات بیشتر است و کف خاک آدم را مرکوید که از یک کف
خاک که عزرائیل علیه السلام از روی زمین بفرمان خدای عز و جل برگرفته بود و از آن آفریده شده اند و در سجده بر
اطاعت کردن افلاک و سیارات مرکوید است از سبب آنکه همواره در کار تو مشغول اند از ساختن حیوانات

و نباتات هم
و کان چنانکه شیخ شرف الدین سعدی گوید   ابر و باد و فلک و شمس و قمر در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری   حلقه زند
مار صفت شاه فلک حلقه وار خاک خورد مار سرانجام کار مار همچنانکه شنیدی و فلک را مار صفت از برای صفت است آنکه گفت
که مدور است یعنی همچو حلقه و چون مار در زمستان در زیر زمین درآید و چند گاه بیرون نیاید و آنجا غذا نیابد خاک را بخورد
حاصل آنست سرانجام که قرب قیامت باشد همه حیوانات که خاکیا اند مار فلک بخورد از تخت یعنی گردش و هلاک کند بعد از آن
قیامت قایم شود   خاک این خمره خم جر است رنگ خشتی ازرق ماتم جراست خمره تصغیر خنب است و خنب و خم هر
دو آمده است و تصغیر خم و خنب خمره و خمره گویند اما در اصطلاح بیشتری فضلاء متقدم خم و در حالت خمیر تصغیر
از خنب خمره گویند چنانکه هم درین بیت ذکر کرده و خمره آگندی است که در آن سرکه و اچار و شربت کنند خاک درین
خمره یعنی زمین میان آسمان که مولد غم است جراست فلک را خمره سبب آن گفت که میان تهیست و زمین وسط اوست
و خمره بسبب آنکه دنیا سجن مومنان و جای مصیبت خلق و محنتها نیز میباشد و ازرق کبود است و فلک در نظر کبود مینماید
لباس اهل ماتم نیز کبود میباشد   گر بتوانند کمین ساختن ای الکل این خمره در اندختنند دم ازین خمره دو دوانند
پاک بشویند بهفت آب پاک   گر بتوانند یعنی اگر انجم و افلاک کمین ساختن و این خاک ازین خم بدر اندختن بتوانند
و این خمره که از وجود عصیان و کفر مردمان پلید و ناپاک شده بهفت آب بشویند تا پاک کنند و شستن بهفت بار رعایت
است در طهارت رجس یعنی کفار را براندازند تا جز مومنان کسی نماند و معنی دیگر آنکه حق تعالی دریای آفریده است
متفرق دل   میان آسمان و زمین چهل شبان و روز از آن باران تند چنان بارد که گویا سر مشک آب گشاده اند تا چهل
روز زمین از مشرق تا مغرب هموار گردد و خاک همه حیوانات که متغیر شده جمع شود و هیچ لوثی بر روی زمین نماند
خرقه انجم ز فلک برکشند خط خرابی بجهان درکشند یعنی آن خرقه هزار میخی انجم که بر فلک است برکشند یعنی کواکب
را برچینند و یا به تقدیم و تاخیر در مصراع اول یعنی خرقه فلک از انجم برکشند و فلک را از کبودی خرقه پوش مرکوید و انجم
ثابتات مراد باشد که در فلک هشتم اند که هفت فلک دیگر کواکب سیاره است چنانکه پیش ازین
گفته شده خط خرابه بجهان درکشند از هلاک حیوانات خاصه آدم که آباد دانند جهان از آدم است   برسر
خاک از فلک تیز گشت واقعه سخت بخواهد گذشت تعبیه آرا که در دو کار هاست جنبش اطراف نمود از ماست
سر بجهد چونکه بخواهد گذشت و این جنبش امروز درین خاک هست بر سر این خاک یعنی اهل خاک و واقعه سخت
است قوله تعالی اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خافضة رافعة و در تفسیر امام زاهد است واقعه قیامت
را گویند این زمین در جنبیدن باید پاک جنبیدن همه خلق میرند و آنرا نفخه خوانند و در جنبش دیگر هم زنده گردند
و جنبش دیگر را رادفه گویند تتبعها الرادفة تعبیه آرا که در دو کارهاست التعبیه لشکر ترتیب بداشتن برای

جک یعنی چنانکه حرب بترتیب لشکر و جنبش اطراف لشکر دلیل صحیح حرب است همچنان زلازل زمین دلیل واقعه سخت است سر بجهد چو [illegible]
گذشت این مثنوی برای تائید است و جهیدن سر برد و نوع است یکی اختلاج دیگر رعشه و اینجا رعشه مراد است و هر گاه
که سر و دست و پای از رعشه در حرکت آید و آن علتی است که کم علاج پذیرد و دلیل تلف است و این جنس امور و این
علامت جهیدن زمین یعنی زلزله درین خاک است و آن دلیل قرب قیامت و موت حیوانات است و بعضی اختلاج
مراد داشته اند و اختلاج جهیدن یعنی پریدن اعضاست و این معنی غلط است که در کتاب اختلاجات آمده است اگر از
سر جانب راست جهد یا گرد بر گرد سر جهد دلیل است که عز و جاه یابد و یا سفری با منفعت کند و اگر جانب
چپ جهد دولت و شادی و مهتری یابد و یا سفری با منفعت کند و مهتری یابد و اگر میانه سر بجهد پادشاهی یابد
پس جهیدن سر که اختلاج است میمون باشد نه میشوم ❁ دشمن تست این صدف شیشه رنگ دیده پر از گوهر و
دل پر نهنگ [illegible] کین نه صدف گوهر دریائی است این صدف گوهر بینائی است صدف معدن لالی است و پیاله را
هم گویند و اینجا صدف شیشه رنگ کنایه از فلک است و دیده او کواکب سیاره و ثابته است امیر خسرو اگر جمعی
داری زیاران فرو مگذار شکر حق گذاران که گردون گرچه چندین دیده دارد دو مردم را بهم دیدن نیارد و
گوهر از برای آنکه [illegible] و تلالا کواکب گفت و دل پر نهنگ یعنی در ظاهر آراسته و باطن از قهر و جفای مردم مملو و بسبب
تشبیه است که ثوابت فلک بیشتر نحس اند و سیارات نیز اکثر نحوست بیشتر است این نه صدف گوهر دریائی است
صدف گوهر باضافت است بسبب سخافت وزن مقطوع الاضافه خوانند میگوید این صدف گوهر لالی نیست
بلکه این صدف گوهر بینائی است ای دشمن گوهر بینائی است که کواکب بسیار نگر پیش تو بصر را معزت است جز در سهیل
صاحب ناخنه را که قاطع ناخنه است چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید چشم سهیل و ناخنه چون آفتاب که آتش و
[illegible] قند او [illegible] باقی [illegible] آوری ❁ هر که درو دیده و ناخنش فرو کرد دیده چو افعی بزمرد سپرد لاجرمش نور نظر هیچ نیست
دیده نهاد است بصر هیچ نیست هر که در و ابر در رنگ او دید یعنی نظر در ناخنش تیر او دوخت و ناخنش فرو کرد و داغ معز است
وا فرو کی آن خلل شود یعنی خلل دماغ شد که برای هر جزوی عمل بر نجوم کردن نقصان عقل است که همه یعنی ما
فدای عز و جل میشود الا آنکه در صنع او نگاه کند و افعی مار زهر دار است و زمرد را خاصیتی است که چون بر
زمرد چشم افعی افتد دیده افعی بتر قد و ضمیر لاجرمش عاید بر فلک است یعنی فلک با چندین دیده کواکب بصر
ندارد و معنی [illegible] آنکه بینائی چشم ندارد و آن ظاهر است دوم آنکه بصیرت ندارد یعنی چشم بعین انصاف نمیتواند
دید چنانکه در مقالات حریری گفت و لو انصفت الدهر فی حکمه لما ملک الحکم اهل النقیصه وادم جفای نو بنو
زین چرخ ناخوش منظری کاو گوری کبودی کز آنکه عاقل کشی و دون پروری ❁ راه عدم را بپسندیده تا نگه بچشم

دگران

یعنی همه سیاره نظر کواکب است [illegible] خواهش [illegible] و معنی [illegible] انکه صدف [illegible]

(بعدم میبرد دوم)

دگران دیده راه عدم موت است که حیات دنیا را پسندیده یعنی اختیار نکرده زانکه بچشم دیگران یعنی حکایت
از دیگران شنیده و اگر بعین الیقین مرید دیدی مرگ بر حیات مرگ گزیدی که موتوا قبل ان تموتوا است ❁ تا فلک
بر شود از تو زر و زور کور بود بهره بهرام گور بهرام گور در ازمنه پادشاهی بود بس بزرگ که حضرت حق برای او ساخته
بودند و او نیک دلاور و تیرانداز بود که تاج از میان دو شیر در ربوده و قصه او در خمسه نیکو است یعنی اگر بهرام
گور در علوم رتبه بقوت زر یا زور بخلاف برشود او را برابری یا برتری کند هم بهره او از نصیب او کور بود
یعنی بهره گور اول یعنی قبر و دوم خطاب بهرام است و صنعت تجنیس تام است و این مصراع در آغاز کتاب
در مدح بهرام شاه نیز افتاده درین مثنوی ❁ آنکه ز بهرامی دو وقت زور کور بود بهره بهرام گور درین بیت غیر
قصد از انتقاء خاطر افتاده و ملک شعرا است که شاعر و واحد است ❁ در خوان بسبق از این کوی در برخوان [illegible]
از بام بسر کوی راه گذر است ازین کوی گذر آخرت است که آن بقوت زور و مال نتوان رسید جز به تمنای الطاف از
کرم حق تعالی ❁ باش درین خانه زندانیان روزنی در بسته چو روحانیان خانه زندانیان دنیاست و بحران
نام خصوصیتی است که میان طبیعت و مرض پدید آید و در تشریح در توضیح گفته شده است و بحران در مرض مریض
باشد و در آن البته تب نیز بود و مریض را در آن حالت روشنائی خوش نیاید و روحانیان در بسته دارد تا مقام
تاریک باشد یعنی در زندان دنیا غم آلوده نشین و در روحیان اختلاف خلوت بسته دارد مثل بحرانیان و در بعضی نسخ چو روحانیان
یعنی همچو ملائکه که ذات خود را بمردم ننمایند و با اندر روحانیان در نسخ درین مراد باشند کبوتر ملائکه در شانست ❁
از فلک قو راه مجره خر مریخ کاهکشی را یکی جو سنج بر برار زنک گنبد سیماب رنگ تا بر هر از گردش بیکار تنگ المجره راه
کاهکشان دانی همچو راه پامال است در افلاک همچو از آسمان بسوی جنوب و با فلک مرکز دو حکما آنرا [illegible] مند
یعنی از فلک تو جستجوی مریخ کاهکشی را یکی جو سنج سنجیدن وزن کردن است یعنی از اوزان و مقدار [illegible]
است سیماب رنگ گفت که رنگ سیماب سفید است مایل بسبزی و در بعضی نسخ دولاب رنگ است و از اینکه خصلت
مراد است و گویند فلان چنین رنگ دارد ای خصلت دارد و گردش فلک نوع است [illegible] آن
بجهت اختلاف اقلیم در نظر [illegible] مرنماید نارها ز گردش پرکار تنگ تا از حوادث فلک و تردد و تاثیرات این خلاص
یابد ❁ وهم که باریکترین رشته است زین ره باریک خجل گشته است عاجزی وهم خجل روی بین موی بموی این ره چون
موی بین هر سر موی بسر موی مگیر و در نبردن آن رو موی از خیر و هم که باریکترین یعنی قوت وهم که باریک ترین رشته است
یعنی قوت وهم که باریک و در غور چیزهای عمیق رسیده است از باریکی این راه خجل و متحیر است بمقصد نمیتواند رسید
جمال الدین گوید ❁ رهی در عرصه ملکت بریده وهم سرگردان بنایات عنایات ورای حیز امکان و هر گاه کردم

واقف قیامت و مرگ و بعث است در عنوان مستعر یعنی باز نتوان [illegible] و مسلک نتوان شد [illegible] حق است [illegible] بام مراد در آسمان [illegible] مرتبه آخرت است

[illegible] کار تنگ [illegible]

و از فلک برتر است

رشته است

باچندین اصابت عاجز وخجل است باریکی این راه مو بموی بنگر یعنی نیک باریک بیندار وبعضی عاجز زدیم و خجل روی بین بواو عطف خوانند یعنی هم عجز وهم خجالت روی خود بین از ادراک این راه اما معنی اول بهتر است بر سر موی سر موی بنگر یعنی سر رشته مقصود بدست آر استمساک بعروة وثقی دین شریعت کن ودر بعضی نسخ هست سر موی بنگر یعنی سر رشته آن راه مطلب یا بمقدار سر موی تعلق بدین مکن واگرنه همچو موی از خمیر بردن است که مو از آرد خمیر بصفا برون آید اگر خمیر رسیده باشد یعنی از خود برون آ تا آنگاه سر رشته مقصود بدست آید ۵ هر هنری طعنه شهری درو است هر شکری زحمت مگسی در وست در مثنویات بالا گفته که هر چه در دنیاست البته معیوب است وآن ظاهر در این بیت تأیید آنست یعنی هر هنری که هست مطعون شهر است یعنی جهانیان طعنه زنند وکسی در هنر کسی نکرد وهر چه عیب باشد اظهار کنند واین رسم عادت خلق است هر شکری را زحمت مگسی در دست که خورد نمی شیرینی ها شیرینی بسیار مضر است خاصه صفرا وی را وشکر از مگس خالی نباشد وبیشتر مگسها از هر در شیرینی تعبیه کنند ۵ مه که چراغ فلکی شد تنش هست ز دریوزه چون روغنش ابر که جان داروی پژمردگیست هم قدری بلغم افسردگی است غرض اظهار عیب اشیا داز تمام مه که چراغ فلک است و آن که در آسمان دنیاست وشبها زمین وآسمان را روشن میدارد ودریوزه گدائی را گویند روغن او یعنی نور او از آفتاب است نزد حکما بسبب آنکه مصقول منسوب کرده اند همچو آئینه عکس پذیر است ونور او از شمس است ودر بعضی نسخ است که هست دریوزه ماه روغنش یعنی از سبب انتفاع ما آفریده شده اند ونور او بطفیل ما داده اند که ماه وآفتاب از پرتو نور محمد صلی الله علیه وسلم روشن اند ابر که جان داروی پژمردگیست یعنی داروی پژمردگی جان حیوانات ونباتات است که کل شیء من الماء حی در نباتات قوت روح نامیه است اما خوردن آب بسیار بلغم بیفزاید وسردی زیادت کند ونقصان اشتها شود خاصه مرطوب را آنکه سیاهیش جابجا در دست کشتی داند چه زبانها در دست عیش وسیاهیش جابجا که اکثر حیوانات در آب وازو است قوله تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی اما در غرق کشتی زیان جان ونفایس بر است ۵ خانه پر عیب شد این کارگاه خوش نگنی هیچ بعیبش نگاه عیب خانه مکن آئینه وار تا نشوی از نفسی عیب دار چشم فرو بسته از عیب خویش عیب کسان را شده آئینه پیش خانه پر عیب شد این کارگاه یعنی دنیا وضمیر در عیبش بر کارگاه است یعنی هیچ کس از اهل دنیا خالی از عیب نیست خوش بین باش اگر عقلت کفایت و که به عیب مرجوع شود خدا آنست عیبجوئی یعنی اظهار عیب دیگران همچو آئینه مکن وطعنه مزن تا معیوب ومطعون نگردی که تو هم از عیب خالی نه ودوران نه نیز که عیب نه پیدا است وآئینه را عادت که هر چند بیند در حال در روی باز نماید ونفس دم زدن است وآینه در دم زدن تیره گردد

یابد اگر کسی هنر از جیب خویش یا دعوی هنرمندی مکن دهنر ترک ده ومعنی دیگر آنکه همه هنرهای خود بنمای وبه عیب شو یا بشکن آئینه عیب خویش یعنی آئینه نفس خود را بشکن تا عیب دیگران نه بیند وعیب جوئی نکند ۵ دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین ودر عیب ساز فراز کردن بستن است یعنی دیده از عیب دیگران ببند ودر ذات خود بین ودر عیوب نفس خود نظر کن تا از عیب رهائی یابی ۵ سر نتوان دید بشب در چراغ در قفس روز نتواند زاغ یعنی زاغ را بی روشنائی چراغ نتواند دید که شب و زاغ هر دو سیاه هند وقفس روز کنایه از روز است سبب تجاذب زاغ آورده یعنی زاغ در روشنائی روز نتواند دید حاصل معنی آنست که از رنگ تکبر وحسد چشم بصیرت تو همچو شب سیاه شده است از آن بچراغ عقل زاغ عیب خود نمی بینی اگر بصیرت دل تو که همچو روز روشن است و زاغ عیب خود بینی دیگران را عیب نکنی ۵ در پر طاوس که زر بیکر است سرزنش پای بکار در خور است زاغ که او را همه تن شد سیاه دیده سپید است درو کن نگاه طاوس که همه پر او زیبا است وآن هنر اوست وبسیار است اگر پای او زشت است عیب اندک است سرزنش پا در خور نیست چنانکه امیر خسرو گوید چو طاوس شو بیکر آرای خویش ولیکن فرامش مکن پای خویش وزاغ که همه تن او سیاه است وتمام عیب است چشم سپید دارد وآن هنر است اگرچه اندک اگر عاقل در هنر او نگاه کن که هنر نزدیک عیب خوب تر نماید چنانکه سپیدی نزدیک سیاهی که اضداد است در قصیده در بیم مرکویه شعر ضدان لما واستجمعا حسنا والضد یظهر حسنه الضد وهم بدین معنی خواجه نظام در خمسه شیرین مرکوید ۵ بدین چشمی که داری همچو جاسوس تو چشم زاغ بین نه پای طاوس یعنی آنکه عاقل وهنرمند است عیب جوئی نکند ودر هنر بیند اگرچه اندک است در داستان عیسی علیه السلام پای مسیحا که جهان نمر نوشت بر سر بازارچه مر گذشت المسیح عیسی علیه السلام ودجال دو است آنکه زمین را سیاحت کند وعیسی علیه السلام را مسیح گویند که سیاحت بسیار کردی ومسیح دجال لعین را هم گویند از سبب آنکه یک چشم او ممسوح است اما او را مسیح دجال با اضافت خوانند وبی اضافت عیسی علیه السلام و نوشتن در نوردیدن وپیچیدن است واینجا نوردیدن مراد است یعنی جهان را در سفار طی کرد وبازارچه تصغیر بازار است یعنی بازار خورد ۵ گرگ روسگی بر گذرافتاده بود یوسفش از چه بدر افتاده بود بر سر آن جیفه گروهی نظار بر صفت کرکس مردار خوار بر گذر از راه گذر ویوسف کنایت از جانست وچاه از تن وضمیر در یوسفش بر هر یکی اذکر کرد سلامت الجیفه مردار ومردار نظاره نظاره کنند کانند ودر بعضی نسخ قطار است وقطاره شتر را گویند یعنی خلق جا تماشا انبوه بر صفت کرکس مردار خوار همچنان بر آن گرگ وسگ نظاره مرکوند ۵ گفت یکی وحشت این در دماغ تیرگی آرد چو نفس در چراغ واندگری را از بس حاصل است کوری چشم است بلای دل است گفت یکی از نظارگیان وحشت نفرت است واین اشارت بر مردار است تیرگی یعنی زیان کند چو دمیدن نفس بر چراغها گشته گردد و تیره می شود بدانکه بعضی بوبها

(بیت ۵)

بد و بخارات چشم و دل و دماغ را مضرست چنانکه بخار آهک و بوی مردار و بخار تره زار مثل باتلاق و سیر و پیاز و بخار
بعضی درختان مثل شحط و انجیر و مغیلان و بوی آهنگ و بخار عفونات و غبار هوا این همه مضرست از جمله
احتراز باید کرد این در موجز قرشی و ذخیره خوارزمشاه و کتب طب است کوری چشم است و بلای دلست
یعنی بوی مردارست ۵ چون سخن نوبت عیسی رسید عیب رها کرد و بمعنی رسید گفت ز نقشی که در ایوان ما
اوست در سپیدی نه چو دندان اوست هر کس بقدر عقل و هنر خود سخن میگفت چون نوبت گفتار بعیسی
رسید از مکارم اخلاق خود در نظر در عیب او نکرد که کل اناء یترشح بما فیه بلکه نظر بمعنی کرد گفت ز نقشی که در
ایوان اوست از دندانهای وست چه گفت در سپیدی همچو دندانهای او نیست که از در سپیدترست یا بر طریق
استفهامست که همچو دندانهای وست ۵ وان دو سه تن کز ره بیم و امید زان صدف سوخته دندان سپید
وان دو سه تن اشارت بر نظارگیان است که در جیفه سخنی میگفتند یعنی بیم و امید یعنی از بیم مضرت و امید
نفع و صدف سوخته کنایت از آن جیفه است و دندان سپید کردن عبارت از خندیدن است و هرگاه که صدف
بسوزند در دندان مالند صاف و سپید و روشن کند و مردار را صدف سوخته باعتبار آن گفت که سبب
خنده ایشان شده بود تا نکنند در توقع روزگار خویشتن آری مشو زنهار تا نکنند در توقع روزگار که اهل
روزگار مترصد بهار باشند و چون رسید گلها بشگفت همه گلهای شگفته و ناشگفته بچینند و میوها و شاخها
بشکنند و این زمان اشجار بهارست و نیز بهاری ما خزانی باشد و هرگاه که تو خویشتن را مثل بهار که
پاداش زمانه در ذات توقع کنند برا از زوال ترا ۵ جامه عیب تو تنگ رشته اند زان بتو نه پرده فرو هشته اند
از جامه تنگ و باریک اعضا بتمام نماید و هر چه از افعال قبیح کنند پوشیده نیست و نه پرده نه فلک است
و در تفسیر است چون بنده مومن گناهی کند خداوند تعالی ستار حجاب فلک را در نظر ملایکه حجاب گرداند تا بدو
مطلع نشوند و چون نیکی کنند حجاب از نظر ایشان بردارد و از گفتار خود که اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء بودند شرمنده مانند ۵ چیست درین حلقه انگشتری تا نشود طوق تو چون بنگری مراد
از حلقه انگشتری دور فلک است و طوق نیز مدور باشد یعنی چیست از اکثر اعمال تو در زیر دور این فلک که سبب
گرفتاری تو نیست و این معنی تصورست ۵ گر نه سگی طوق ثریا مکش ور نه خری بار مسیحا مکش سگ
بوقت طلوع ماه از دیدن ماه بانگ کند و ازین سبب عاشق گویند چنانکه شاعر گوید ۵ مه نور میفشاند
سگ بانگ کند مه را چه غم ز بانگ سگ پاسبان بود و ثریا از منازل قمرست و شرف قمر سیوم درجه
برج ثور در منزل ثریاست و در اوایل و اواخر همچو طوق مینماید پس طوق ثریا باشد یعنی ماه را که طوق ثریا
(ماه م)

گشته

گشته
گفتار بد و مایل است بعضی این سخن گفته اند اما درست نیست که از جمله یازده صورتهای جنوبی یک کلب اکبر است
که آن را کلب جبار هم گویند ثریا را طوق او و قلاده او تصور میکنند که منزل ثریا مقابل او است در منطقه برج
یعنی اگر سگ نه طوق ثریا مکش و اگر خر نه بار مسیحا مکش حاصل آنست اگر انسانی و از حیوانات غیر ناطق نه همچنان
منت کسی مشو اگرچه او در صنعت همچو عیسی علیه السلام معظم باشد ۵ گیتی فلک پر شده میوه چیست
جهان رند شده یا بوه میوه چون زرد شود بریزد یعنی خرابی جهان و قیامت قریبست مقاله یازدهم
در صعوبت راه منزل و وحدت از روی خرابی فلکی در نورد زانکه وفا نیست درین تخته نرد در نورد
پیچ و نورد آلت چوبینی است که در آن جامه و شعر بپیچند و از بساط فلکی جهان مرادست که تشل و مبسوط
یعنی ترک جهان بگیر و عزلت گزین و معتادست که چون اهل مجلس بر خیزند بساط در پیچند و درین تخته
نرد و تخته کنایت از فلک و نرد از ستارگانست والله اعلم ۵ نقش مراد از در وصلش مجوی خصلت
انصاف ز خصلش مجوی ضمیر در وصلش و خصلش عاید بر تخت است و مراد از وی فلک است الخصلت
الخلة والعادة یقال فی فلان خصلة حسنة و خصلة قبیحة والخصل کروکه در تیر انداختن میزنند و در نرد بازی
بزرگی کسی کرده کاو راهیجده خصل گردد اگرچه حریف او را شانزده خصل شده باشد چون این را هیجده شود برد
و از آن او ضایع رود نقش مراد یعنی مطلبی مرادیا فتح از یوستیکی فلک مجوی و خصلت انصاف از خصل فلک مخواه از
خصل کواکب ثابته مرادند و ایشان بیشتر نحسند پس خصف نباشند ۵ پای درین بحر نهادن که چه پای درین موج
گشادن که چه پای درین بحر اشارت بر فلک یا جهان است و موج حوادث و نوائب پای نهادن در کار در آمدن
و شروع کردن است یعنی کار جهان شروع کردن همچو پای در دریا نهادن است که در حال غرق کنند و بازو در موج
گشادن بر فور تلف کردن است ۵ باز بط گفت که خوش است گفت شتر مرغ کی مرا جا خوش است این تمثیل
است یعنی اگرچه جهان دار فنا و بلاست اما هر کسی بکاری مشغول است هم بدان شاد و خورسندست چنانکه بط و ماهی
در آب سعد و باز و همای در هوا که کل حزب بما لدیهم فرحون ایکه درین کشتی غم جای تست خون تو در گردن کالای
تست کشتی دنیا و بحر فلک است خون تو در گردن کالای تست یعنی البته این کشتی درین بحر غرق شدنیست و تو
از سبب کالا درین کشتی بر نشسته یعنی هم از سبب اسباب و متاع دنیا در خود را غرق خواهی کرد و در عقاب
عقبا در خواهی ماند پس خون تو در گردن کالای تو باشد چنانکه امیر خسرو گوید جان ملکی اندر سر کالا کرد و بار
با تطاولی سلامت برد چنانکه خواجه نظامی در محلی دیگر گوید ۵ ای بره کوه خدا میخ زنهار تکیه بر آب که ده
هشدار موج گرداب ها بدین کشتی تو چنین مستغرقه در کشتی گنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست

(که نکات است ۲)

درین استخوان آنچه بدین مایده خرگهی است کاسه آلوده و خوان تهی است آمان کلبجست درین خاکدان جهان
نیست که فانی است و خاکدان عبارت از دنیا و استخوان استعاره از افلاک است که هر یکی کور میان تهی است
و از متن مقصود خالی آنچه بدین مایده خرگهی است مایده نعیم دنیاوی و خرگه فلک کاسه آلوده از آنکه نعیم او پیشینیان
خوردند و کاسه آلوده و خوان تهی مایده و مایخود و کاسه و هر آلایشی دارد و از نعیم حقیقی تهی است که فانی است و آلوده
از شبهات نیز است چنانکه امیر خسرو گوید ه روزی چه توان خورد که گاهی نوید کاسه سیه با بی مطبخ سپید و خرگاه
سلطان محمد شاه بن تغلق شاه نور الله مرقده خرگاه نام کرد سبب کراهیت لفظ خرگاه را از آن باز در
دیار دهلی خرم گاه خوانند ه هر که درین دیده دهانش بدوخت هر که بدو گفت زبانش بسوخت هر که درین خوان
مذکور طبیخ خوردن ندید دهان او بدوخت و هر که نام خوردن بدو گفت زبان او بسوخت یعنی فلک خوان تر د
آما کسی تا سیر خوردن و هم او رسیدن نداد از غایت خفت و کینه چنانکه گویند از گفتن آن زبان میسوزد
هیچ نه درین محمل و چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس هر که ازین کاسه یک انگشت خورد کاسه سر حلقه
انگشت کرد محمل از چوب سازند و در بند و جامه گیرند بالای پشت شتر باشد یک کس از پالان بلند تر از
چوب داشته و آن نوعی از کزاوه است الا آنکه کزاوه بر پهلوی شتر و دو کس بر نشینند و محمل میان پشت
باشد و یک کس بر نشیند و محمل میان پشت بلند بود و در شتران قافله جرس بربندند تا مطایا از آواز جرس
بپویند و اهل دنیا نیز از سبب این از جهان مسافرند و قافله دنیات و محمل او که تهی و فانی است
و چندین جرس از شغب طالبان است و هیچ در کاسه دنیا و چندین خلق همچو مگس درین کاسه چسپیده هر که کاسه
یک انگشت خورد ای بلکه چندی از نعیم دنیاوی تمتع گرفت کاسه سر او را حلقه انگشت کرد یعنی انگشت در مغز او کرد
او را هلاک کرد بعد مردن چون گوشت و پوست بریزد کاسه سر همچو حلقه انگشتری نماید با آنکه حلقه انگشت
کور انگشت نما کرد ه نیست همه سال درین ره صواب فتنه اندیشه و غوغای خواب نیست همه سال یعنی
در دنیا که راه آخرت است صواب نیست که پیوسته در اندیشه فتنه باشند که چندین عقبات پیش است و نه
غوغا و خواب یعنی در غفلت بودن پیوسته صواب است یعنی الخوف و الرجا باید بود و الله اعلم ه روزن
این خانه رها کن بدود خانه فروشی بدر آخر چه سود روزن در خانه برای در آمد هوا و روشنائی و بر
آمدن دود و غبار باشد و این خانه اشارت بر دنیاست که رخنها دارد و دود غبار جهان حوادث و مصایب
آن خانه فروشی تجرید از تعلقات دنیاوی و غارت کنانیدن خانه و اسباب آن و چنانکه بعض اهل

(آن بنشاط روند و هرکه جدا افتد از آن آواز در حال باز ۲)

(بدین بین ۲)

ترک

ترک کرده اند یعنی اگر برای ریا و سمعه و جر منفعت دنیاوی همچنین اسراف کنی چه سود که کلوا و اشربوا ولا
تسرفوا انه لا یحب المسرفین فرمانست خط بجهان در کش و پیغم بزی دور شو از زور و ستم بزی خط
کشیدن محو کردن و ترک دادن است و در خط شدن مطیع و رام گشتن و متفکر گشتن نیز است و اینجا معنی اول
مراد است چنانکه امیر خسرو گوید ه خط کشیدم ابلق ایام را تا شد فلان و از قلم چوب ریاضت فلانی نیز هم
حاصل است ترک جهان گیر و بیدار که محو کردی تا از اندوه او ایمن باشی و در لفظ زور و ستم تجنیس ناقص است
و بسیط مختلف است ه راه تو دور آمد و منزل دراز برگ ره و توشه منزل بساز راه تو از راه آخرت که بعید است
در سفر بعید زاد باید و برگ ره استعداد او است و توشه و استعداد این متابعت شریعت و اعمال نیک است
خاصه درین بادیه اشارت بر دنیاست که حوادث و آفات مملو است و بآن غذا بکار و عقبات قیامت در پیش است
و دیو سار و سار از الفاظ تشبیه است چنانکه گویند مردم سار و خاکسار و دیو سار یعنی همچو دیو ره زن مردم
و دو زخ محرور گش صفت بادیه است یعنی در گرمی کشنده و تشنه و خوار است از تشنه را هلاک کند آبش بند ه
کار جگر چشمه حیوان اوست چشمه خورشید نمکدان اوست صفت بعد صفت است دنیا چه گونه بادیه است که آب
جگر خلق در او خوردن بمنزله آب حیوان است و بدانکه جگر همچو خون بسته و خانه خون و قسام خون است که خون بهمه
اعضا از جگر رونده است و چشمه حیوان چشمه الحیات است چشمه خورشید یعنی حرارت چشمه خورشید در هوای
گرم نمکدان خوان آن خونخوار است غرض بیان بادیه و صعوبت است ه شوره او به نمکدان را سراب شور
نمکدیده دران چو نکباب شوره آن بادیه که به نمکدان عاشقان دنیا طلب است و سراب یعنی شورستان
که از دور همچو آب نماید و آن آب نباشد شور نمک شور است دیده دران چون کباب یعنی چنانکه کباب نمک را
بیند که در کباب نمک زنند نمک شور دیده صفت صعوبت بادیه است ه آب نه و زین نمک اکنون نهره دل آب و دل زهره گداخته
دل زهره خون رونده یعنی روندگان تشنه را دران بادیه آب سراب نموده اند و دران بادیه از نمک همچو آب زهره
دل آنست که مردم را از هیبت و دهشت چیزی زهره آب شود و یعنی از هیبت آن بادیه زهره فلان آب شد و دل
زهره خون گشته و در زهره یعنی ملحه چون نمک افکنند همچو آب شیرین گردد ه در تف این بادیه دیو لاخ خانه دل
تنگ و غم دل فراخ دیو لاخ زمین سخت که دران سبزه بار یک رسته باشد و مقام دیو را نیز گویند چنانکه سنگلاخ
زمین سنگستان و در بیابان و هوا از گرمی نقشها بر می آید چنانکه در نظر رائی همچو نقش آتش بر نماید یعنی
از اندیشه این بادیه خانه دل تنگ شده و غم دل از هول مرگ و گور و قیامت فراخ گشته یعنی بسیار شده ه تا بود
این هیکل خاک غبار پای بجایست سر در روز کار هیکل بناء رفیع است و اینجا تن مراد است و بپای پیران

(جاصه در دین چه یار ... ز ... دم ... ۲)

پایمال کردن است یعنی تا تو زنده حوادث متوالی و روزگار ترا پایمال خواهد کرد شاعر گوید شاهرای مرا مار روزگار
برایم هر زمان دختر رز نخورده یک ساغر از غم تمام دما دم بپیش آرد هم ساغری حوادث رز غم کشند زانکه هست
یکدا سر انداز دم دیگری و زیر کف پای کسی یا سای گو چو تو سود دست کسی بر پای کف پای کسی سودن عبارت
از خدمت و تملق کردن است یعنی بکسی تملق مکن که همچو تو بسیار آنرا پایمال و به پیر کرده است یعنی دنیا و کس بجهان
در رز جهان جان برد مجلس این رقعه بپایان برد رقعه پاره کاغذ و بساط و رقعه نطع شطرنج را گویند یعنی هیچ کس
دید دنیا جان نا زیبا [illegible] جهان بسلامت نبرد و هیچ کس بساط دنیا را بپایان نبرد یعنی تا آخر دنیا نزیست که پیش
از ان رحلت کرد والله اعلم، این چو مقام تو نباشد مقیم هم کهی شد چلینی جای هم المقام بفتح المیم جای ایستادن
و ستادن گاه قیامت والمقام بالضم جای بودن است این اشارت به دنیاست چو مقام تو نباشد هیچ جای بودن
تو مقیم نباشد هم کهی شد که دران هم نقل است یعنی لمکان اقامت چلینی در شان موبد از کشور هند و ستان
رهگذری که سوی بوستان مرحله دید منقش رباط مملکتی یافت بر در رباط موبد پهلوی دانشمند مغان و دانا
گویند کشور اقلیم و المرحله یک منزل راه و منقش نگاشته و الرباط جای لشکر در سر حد [illegible] کاروان
سرای و الثغر و برار است یعنی موبد از هند سفر کرد و گذر در بوستان افتاد و مرحله بدین صفت دید یا بوستان
نام ولایتی است یا بوستان حقیقی مراد است بدلیل ابیات دیگر، غنچه بخون بسته چو گردون کمر لاله کلم عمر
زخم بنجر از چمن انگیخته گل رنگ رنگ و در شکر آمیخته مل تنگ تنگ صفت بستان آن مرحله است غنچه بخون
یعنی گل در آغاز جستن بخون ریزی ناظران همچو گردون کمر بسته و در میان غنچه یعنی گلها قطرات سرخ مرباشد
و ما غنچه گل لعل مراد باشد و لاله کلم عمر کلاله زود پژمرده میشود و اندک بقا است یعنی بخون دیگران کمر بسته
و از قلت عیش خود بنجر چمن گلزاری که در میان باغ باشد یعنی گلها انواع ریاحین شکفته مل شراب است
و نوع از ان خمر است که از انگور و یا از خورما سازند نوع از شکر است که عرق ماء الورد اجناس دیگر هم
بوازند و شکر و قند یکی است و از تنگ خمره گلشکر مراد است و اینجا احمر مراد است و تنگ تنگ یعنی
بسیار دوم مراد ازین مل در بستان قطرات شکر آب است که در گلها باشد و زنبوران آن عسل سازد بیت
زلف بنفشه رسن گوشی دیده نرگس درم دامنش گل بنفشه کبودی باشد و بعضی از غایت کبودی مایل
بسیاهی و زلف از ان تشبیه کنند که در میان بنفشه تارها بشکل موی مرباشد و ضمیر دامنش عاید بر
بنفشه است و در دامنش عاید بر نرگس و نرگس را بدیده و درم تشبیه کرده اند بیت بر حوزان روضه مینو [illegible]
بعد مه چند بر القصه گذشت زان گل و بلبل که در آن باغ دید ناله مستی زغن و زاغ دید دور خی افتاد بیگاهی

رنگ رنگ

بهشت

بهشت قیصر آن قصر شده در گذشت از بر همان موبد مراد است و روضه مرغزار و مینو بهشت زان گل و بلبل
که در آن باغ دیدار دیده بود و زغن غلیواج است و آن باغ را ابن کفته بعد قصر ابجد و زنج گفت پادشاه را در روم
قیصر گویند چنانکه در مصر پادشاه را عزیز گویند و در ملک عرب ملک و در عراق کسری و در شیراز اتابک و در
هند سلطان و پادشاه خوانند و اینجا از قیصر والی آن ملک مراد است یعنی آن والی جهود بود که جای او گشت گفت
و گشت جای پرستیدن جهودان است و خاکدان نیز گشت گویند بیت سبزه بتخلیل بخاری شده دسته گل بسته
خاری شده التخلیل کسی بجای فرد ماندن و گداختن و در اصطلاح حکما تحلیل عبارت از گداختن و آب کردن است
یعنی سبزه آن بوستان از فرو ماندگی و پژمردگی بخاری شد از ناخر گشت دسته گلها یعنی نهالهای گل او خشکی
خار ما لسته پردران تیز روان بنگریست بر همه خندید و بخود بر گریست دران آن بوستان تیز روان در حالت
تیز رفتن یعنی بتعجیل رفتن یا در حالت رفتن دران بوستان تیز بنگریست یا دران تیز روان یعنی بزودی رفتند و فنا
همه گلها ناچیز شدند بنگریست ای بنظر عبرت و با معان بنگریست بر همه خندید ای بر همه گلها و طیور که در وی
شد بود بر خود گریست که مرا نیز آخر باید شد گفت بهنگام نماند کی هیچ ندارد سر پایندگی هیچ سر از
خاکی و آبی که شد عاقبتش [illegible] گفت موبد هنگام نماند کی از آن است که همه نیکو نمایند و تجملی
از دنیا وی پایندگی ندارد و هر چه از خاک و آب زاید عاقبت خراب و ناچیز گردد بیت چون نظر از بینش توفیق
یافت عارف خود گشت خدا را شناخت یعنی آن موبد نظر از بینائی توفیق یافت مسلمان شد عارف خود
ای شناسنده نفس خود گشت و خدا تعالی را شناخت که من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت کوشش کرانه
خواجه غلامی رهی تا چو نظامی ز غلامی رهی خواجه مستحق دو معنی است یکی آنکه میان مردمان متداول است
گاهی غلامی باشد و گاهی خواجگی بود یعنی گاهی فقیر و گاهی توانگر و هر گاه که از ریاضت قهر نفس کنی از ین
ازین هردو بر هی بیت اول نیز بدین معنی است و آن ظاهر است و معنی دیگر آنکه گاهی دعوی خواجگی میکنی
و گاهی غلام نفس خودی کوشش کن که ازین هر دو بر هی تا چنانکه نظامی از غلامی و از خودی خود خلاص یافت
تو هم خلاصی یابی [illegible]
خیز و داعی بکن ایام را در پس آخر فکن این دام را مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر ازین حجره دری باز کن وداع
بکن یعنی ترک ده و بپوش آخرت بساز و این دام اشارت بر دنیا که دام شیطانست و از پس آخر فکن یعنی
از وی اعراض کن و پشت ده تا در دام او نیفتی و صیاد نیز در حالت دام انداختن دام را از پس آخر

انداز و پس دام افکن گفت تا در تر افتد و اگر گفتی عقب خود انداز قرمپودی مملکتی بهتر این ار این جهان
وان آخرت است و از حجره دنیا مراد است از تنگی و تاریکی حجره گفت تو چون دل خجسته بره آورد سر
ناله و شکی بره آورد بر تا پیکی نم که بدین گل زنی لاف دلی نعمتی دل زنی چون دل مصفی شد چشم از کوته نظری باز استاده
دبهر دو سر در راه مستقیم نهادند و رسمی است چون از سفر و یا مقامی بعید بیایند بر عزیزان و دوستان خود راه آورد
برند و آن را تحفه و ارمغان هم گویند ناله و اشکی بره آورد بر ناله از سوز دل و اشک زاب چشم که از ندامت دل ۲
گناه بود و از بیم حق تعالی آب از چشم رود و این دلیل قبول توبه است بره آورد سر و بره آورد تجنیس است و از
قافیتین نیز است تا پیکی نم که برین گل زنی از نم سرشک چشم که بر گل وجود زنی از خاک جیدلان شوی و ولایت
دل یابی که گریه از رقت دل است ه گر شتری رقص کی ماند در رحیل ورنه میفکن دبه در پای پیل از رحیل کوچ
و بیم رحیل ز قولی علی السفر چون دابها و بوادی در رود در از پیش آید بارهای گران بر شتران است نهند و حادی
شتر است در میگوید و شتر رام مر آید و شتر از آن آواز چنان مست می شود که از مشقت راه و بار بسیار غم نیدارد
و به نشاط تمام رقص کنان مراحل و وادی قطع میکند چنانکه شیخ شرف الدین سعدی گوید   این همه بار
احتمال می کنم و میبرم   اشتر مست از نشاط گرم رود بزیر بار یعنی نفس را بزیر بار همچو شتر ریاضت ده تا در زیر
بار شرع و در طریق مستقیم اگرچه راه مخوف بعید است خوش و بنشاط رود ورنه میفکن دبه در پای پیل یعنی پیش
او افکنند و بران در آرند تا بتدریج در آید گاهی بار بران بنهند و گاهی بخرطوم می اندازد و بازی میکند تا این
پا آموزد یعنی اگر نفس را بریاضت همچو شتر نمیرانی دبه در پای پیل میفکن یعنی نفس را کشتن حیوانات را بزار و
بازی تلقین مکن که او خواهد   چونکه ترا انجم نیکوی نیست جز بعدم باز شدن رو زینت طبع نوازان و ظریفان
شدند یا که شنیه چو حریفان شدند یعنی هیچ یاری که او را محبت این راه سرموی باشد نماید و همه جان
خرامیدند پس جز بعد باز شدن روی بدر برنیست یعنی جز عزلت گرفتن و خویشتن را از همدگان تصور کردن
که هو تو اقبال نمو تو است دوم نماید نشت به که نجوید دل هنرناک روشنی است در آن تیره خاک یعنی آن
بهتر که دل متقی روشنائی معرفت را که در صفا مثل آب است در تیرگی این خاک آلایش دنیای ملوث نجوید که
یعنی مهر و وفا و صفا در اهل دنیا کمتر مانده است ه تا نرسد تفرقه راه پیش تفرقه کن حاصل معلوم خویش
تفرقه راه موت که موجب انتظام جمیع امور تفرقه می اندازد تفرقه کن یعنی منتشر کن آن حاصل خود را بانفاق بر
فقرا و مساکین و ترا استطاعت و ریاضت ده بر فلک آن را از طلب دل کنی تا تو درین خانه چه حاصل کنی چو نده

۳ پیدا رستنی زرد ... آموزنده تخت ... خام ... بیگاه ... بر کشته و از آن ... و به کشته و در ... باب ... صح
زن کاه

بسته

بسته این دامگاه رخنه کنش تا بدر افتد ز راه کین خط پیوسته بهم در چو میم ره ندهد تا نکنندش دو نیم خود را اهل
دنیا و فانیست بر فلک آر همت بلند کن و علوم غیبیه طلب کر طالب دلی تو زین خانه هیچ حاصل نتوانی کرد که تو درین
دامگاه مقیدی این دام را رخنه کن و از دام دنیا برون آ این خط پیوسته بهم در پیوسته است مقصود سرهای میم
بهم پیوسته تا دو نیم نکنند هرگز راه ندهد و شکافتن فلک عبارت است از ترک اول او است و در بسته را دنگ به به کمر کلید
متابعت شریعت در ریاضت و دعا ها ست چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید   بصور صبحگاهی بر شکافم صلیبی روزن این
بام خضرا ه زخم که چون منقط مباش از خط این دائره در خط مباش گر خطر روز و شب افزون شوی از خط این دائره
برون شوی منقط چیزی بانطق و چیزی چشم را منقط باعتبار کواکب ثابته گفت و زخم که از سبب حوادث او که بیشتر
ثابته نحس اند و از خط این دائره از گردش او در خط مباش در خط بودن و شدن مطیع و منقاد شدن است و در حرکت
مشکل شدن است و اینجا تفکر را دست ظهیر فاریابی گوید در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان تا لب چرا بران لب شکر
فشان نهاد چنانکه امیر قیصر سنجری گوید فرموده که دفتر اشعار خود فرست در خط مشو که سر و خط زمان نهم ز مرم و
معنی بیت دوم ظهور روز و شب از گردش افلاک و طلوع آفتاب و ماه است و مردم را از آن افزون شدن و قدر باشد که برتر
از افلاک شود و بخت گردش ایشان نباشد و این دست ندهد مگر بطاعت و ریاضت و تهذیب اخلاق که بر فلک تواند رفت
شرط بود دیده بره داشتن خویشتن از چاه نگه داشتن یعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی شرط است تا خود را از چاه
بلا و معاصی و آفات دنیاوی بقدر وسع نگاهدارد و نیفتد و آنکه بمقتضای عقل و فکر کار کند اگرچه بر صواب
نیاید نزدیک اهل خرد معذور باشد ه رخنه کنش خانه سیلاب خیز تا بودت فرصت راه گریز سیلاب خیز
مقامی را گویند که در آن مقام سیلاب بهار بشکال است سیلاب خیز و خانه سیلاب خیز دنیا است و خانه
که سیلاب خیز باشد زود خراب گردد و مراد از سیلاب حوادث دهر است سخت ترین ایشان مرگ است رخنه کن
یعنی تدبیر سلامتی خود بکن و دری دیگر بساز تا بوقت سیلاب از آن راه برون تواند شد و غرق سیلاب دنیا
نگردی ه روبهی چون زقفس سگ شنید خانه دو سوراخ بر احتیاط گزید و آگهیش نه که شود راه گیر دو دره
این گنبد روباه گیر تا شنیده ای آن مثنوی اول این نظیر روباه است که روباه از بیم سگ خانه خود را دو سوراخ انبارد
تا اگر یکی را سگ بگیرد از دیگر بدر شود و بدین حیله خلاص یابد اما چون آدمی با سگان بسیار قصد او
کنند این حیله هم سود نکند ضمیر در آگهیش بر روباه است روباه را این آگاه نه که در تقدیر آدم از یک
در در آورد گیرند و بر در دیگر سگان سو بایستانند تا چون روباه از در دیگر بگریزد بدست سگان گرفتار
گردد حاصل آنست از جهت خود مردم را باید که در کار ها حزم کند اگرچه قضا در حزم راهم بگیرد همچنانکه شد

۳ در چو میم سر حلقه میم با هم و کر پیوسته نباشد و خط و دائره ... تیر با هم پیوسته ... یا دنیا با هم درسته
دنقل م
صح

که درین شکنهای تنگ دل آمدی و شوی باز جای گر شکنی عهد اگر کنون جان تو از عهده که آرد برون چون خلقت وجود
آدم علیه السلام تمام شد روح را فرمان شد تا در قالب مبارک او در آید و روح را با عالم قدس انس بود و قالب سفلی را
تنگ و تاریک دید برمید باز فرمان شد تا در آید بنالید گفت بار خدایا مقام تنگ تنگ و تاریک و سفلی است باز ازین
مقام بیرون نخواهی آورد فرمان آمد که ترا باز بیرون خواهیم آورد آنگاه در آمد فخاطب روح است که آن رغوبتر از در
قالب در آمدن نخوش نمی آید امروز ازین مقام بیرون آمدن خوش نمی آید و با التماس تو وعده بیرون آمدن شد
اگر خواهی بیرون نیای و عهد شکنی نتوانی که عهد الله عهده بس بزرگ است و بیرون خواهند آورد راه جهان رو
که در جهان دیده هر دو جهان زن که جهان دیده نه جهان دیده از اهل جهان دید که حوزی العقول و اصحاب تجارب و بهره مند
در حزم و هوشیاری در راه راست رفته بر دو جهان زن یعنی بر هر دو غالب آر که جهان دیده یعنی از اصحاب تجربه دیده
و شنیده سنائی گوید مصرع قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا ه زیر هیچ کس با نشوی یا بر پشت بس شکر
تا نشوی جای است زیر هیچ کس یعنی در گاه دنیا ملازمت و حرمت مکن تا بلند مرتبه شوی و پای تو پست نگردد و در کار
آخرت باد خفه مرتبه قانع مشو از طاعت و ریاضت علو مرتبه طلب بس منگر یعنی در اد خفه مرتبه از خود مبین که زنهارت
در همت است مقام مثل مقام او قطعاً در اعلا مرتبه از خود که مقام مثل مقام او چون تا هیچ سایه پست نشوی با آنکه
چون دینار است دلوی باز بجانب آدمیان تا هیچ سایه پست نشوی ه هم چند فرو ده گهر پاک را باز زده و باز زبان
خاک را گهر پاک استعاره از روح است و صدف آن مقام علویت که از انجا آمده و ذکر صدف از نسبت غیاث گوهر است
باز زده بمعنی طب روح است یقین از تعلقات دنیاوی باز زده و تن را هم از معاصی باز رهان ه دور فلک
چون تو ظلم از گشت دست قوی تر زتو بسیار گشت بوالعجبی سازد درین دشمنی باش زمانه بر زمین افکنی
چون تو از جنس آدمیان که قوی دست تر یعنی قوت و قدرت از تو بیشتر داشتند بعاقبت فنا شدند قال
الله تعالی افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة
و آثارا فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون بوالعجبی ساز بوالعجب بازیگر است یعنی بازیگری کن
و حیله ساز تا این دشمن یعنی فلک را زمانی بر زمین افکنی مغلوب گردانی و تو از طاعت و ریاضت بروی
غالب آئی ه او که درین پایه هنر پیشه ایست از سپر و تیغ وی اندیشه ایست مار مخوان گیس رسن پیچ پیچ باش
عنق تو پیچ است پیچ آی اشاره بر فلک است درین پایه از مرتبه در علادت و علو مرتبه و در جنگ تیغ او شهاب
و سپر او آفتاب و مهتاب حوادث و نحوست کواکب و هنر پیشه است زیرا که بد هنر باشد با آنکه اسلحه
دارد از وی چندان التفات و اندیشه نباشد مار مخوان بلکه رسن پیچ پیچ و از وی مترس اگر در کار دین سعی آری

و عاشقی که ترا هیچ آفت نتواند رسانید بیت در غم آن شیشه چه باید نشست کش بیکی بار نتوانی شکست فلک را از رنگ
و صفا شیشه میگوید یعنی از نحوست و حوادث و شادی اندیشه باید کرد که شیشه است یعنی از صفا و شیشه نازک باشد بسبب
باری بشکند شکستنی و ترک و تجرید است و آن سبب بار قیامت خواهد شکست یعنی خواهد بجهد سیم کش آن
کالنقش زر گشته از دشمن خود را بشکر گشته اند سیم کشان آنکه سیم را کشند یعنی صرف کنند و جهد را موال باشند
و هم ازینست که قلندر را سیم کش گویند که سیم را در حال بمصرف رسانند چنانکه ملک الشعرا خاقانی گوید ها
از پس کیفیت بیکی بیت بشهر نام ما درد کش ملامتی سیم کش قلندری آتش زر گشته اند یعنی قوت خداع را بیدل
و انفاق گشته و آتش او را فرو نشانده دشمن بشکر گشته و اد باسخی بیشتر فریفته و از خود دفع کرده در تعصبات
دو حکیم منازع باد و حکیم از سر هیچ نکی شد سخی چند زیبا که لاف منزع بود و توی بر بیافت ملک یکی بود دی
بر بیافت در طمع آن بود و فرزانه را گرد و یکی خاص کند خانه را از دو حکیم و طبیب حیز آیند که اطبا را حکیم گویند
در سر هیچ نکی از نسبت قرابت یا قرب جوار یا سکونت یک قبیله با هم کاری القاص لا یحب القاص شد سخی چند
زیبا که یکی از مخالفت و عداوت لاف منزع یکی را دعوی است بود که انا و لا غیری میگفت و فرزانه حکیم و دانا را گویند
گرد و یکی خاص کند خانه را یعنی یکی باشد و دوم در آن مقام نباشد ه چون تعصبت را الم گیس گرفت بحره زیر داختی
آتش گرفت العصبة وارثان از سوی پدر یستوی فیه الواحد و الجمع العصبیة الخصلة التی ینسب الی العصبة
والتعصب خصومت کردن است الم گیس گرفت یعنی همه گرد در بند کینه کشی شدند و آئین رسم است یعنی رای بر داختی
بحره یکی زد دلی نیز کرد آن یکی شیم گرفت والله اعلم ه هر دو بشبگیر نوا ساز زدند خانه فروشانه صلای زدند گر شاسحکی
بگذرند ساخته خوش بجوش سرنغ زدند در جمیع فرهنگ نادیده است که شبگیر صبح است نوا زدند یعنی مقالتی کردند
خانه فروشانه صلای زدند صلا زدن ندا در دادن است خلق را برای چیزی و خانه فروختن عبارت است از تجرد شدن و
غارت کنانیدن اسباب خانه است چنانکه فقرا و اولیا الله در حالت ترک کنانند و خرابات نیز گویند یعنی هر دو حکیم
بتعلق از جان و مال خود خواستند و برین قرار شد تا هر یکی شربتی مسموم سازند و بیکدیگر دهند که بنوشند تا یکی
از ایشان هلاک گردد خصم نخستین قدری زهر ساخت کز عفنی سنگ سیه را گداخت شربت او را ستدان تیز مرد
زهر ساز دشکر آسان بخورد و نوش گیاهی که بد و در شست رهگذر زهر تریاک است العفن و العفونة پوسیده
بوده شدن از نم من حد سمع یقال صحاب التمر العفن و هو فساد و استر خاکی عفنی صفت
زهر است یعنی از بوسیدگی و فساد آن زهر سنگ سیه را گداخته سنگ سیه سخت تر بار احجار است گداخت
شربت آن حکیم را ستد و بپلا شکر ای بقوه بار زهر بآسانی خوردند و نوش گیا گیاه زندگانی است و تریاک

بار زهرست عربی تریاق بکسر تا گویند وآن دافع عمل زهرست ۞ ازچمن باغ گلی گل بدید خواند فسونی و
بر ان گل دمید ان بعلاج ازتن خود زهر برد وان یکی گل زتوهم بمرد درحکیم دوم چون زهر اثر نکرد افسونی خواند
وبر گل دمید بران حکیم داد دیگری دوم بوییدن هلاک شد که در فسونات تاثیر عظیم است وبعضی گویند وهم است ودهم
نیک موثرست وتوهم گمان بردن ۞ ای برمه وخورشید میاور وقوف این مه وخورشید شکل چو کسوف میاور
وقوف او در نور وضیا تاثیرات این ان یکی که بهمه بفرمان خدای تعالی میشود وچون دریشان وقوف اعتقاد
نکنی گویا که ایشان را شکستی واکلف در گرفتن آفتاب والخسف گرفتن ماه بنزدیک حکما کسوف وخسوف بعقده
راس وذنب در اجتماع نیر ین شود وآن در روز بیست وهشتم ویا بیست ونهم ماه باشد وگویند جرم ماه آفتاب را
حایل می شود ونور آفتاب ماه را باز میدارد ودوری ماه از آفتاب چنانکه پیش ازین گفته شده است ۞ کین مه
زرین که بر این خرگه است غول ره عشق خلیل الله است مه زرین که زنگ او زردست نسبت میزند وخرگه فلک آسمان
دنیاست که مقام قمرست وغول دیو که مردم یاوه افتاده وتنها مانده را در بیابان آواز دهد واز راه برد
تا هلاک کند وغول راه خلیل الله از ان گفت که در حالت صغر چون ابراهیم علیه السلام از غار بیرون آمد شب بود
اول کواکب را دید باز ماه را وهذا ربی گفت قوله تعالی فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین این سبب ماه غول وشده بود ۞ اشک فشان تا بکجا
امید بستری از لوح سیاه وسفید شکل فشان از خوف حق تعالی گریه کن تا بدان امید لوح سیاهی وسپیدی
گناهان خود یا آنکه سیاهی وسپیدی چه روز گناه که بستری از خوناک کنی که ستردن محو کردن است ۞ پیری
عالم نگر وتنگیش یا نفری بجوان رنگیش پیری عالم از کهنگی ودیرینگی تنگی که دنیا زندان مومنان است واز
اندوه ومصایب خالی دودیگر جون جهان تنگ نماید ضمیر در تنگیش عالم است وجوان رنگی وچیزهای مزخرف
او که در ظاهر آراسته می نماید واندرون نا پیراسته وبعضی سیاهی وظلمت او را جوان رنگی گویند که موی جوانان
سیاه باشد ۞ هر کف آن پیر که بر نا دشت دسته گل می نگری تهمت آن پیر اشارت بر جهان است وبرنا جوان
وظریف را گویند مولانا جلال رومی میگوید ۞ زر زور وصبر وبرنائی بباید عشق را عشق کار مرد خام نباشد
چون مرا هر چار نیست برنا وش جوان صفت است از رنگ آمیز نهاد دسته گل می نگری یعنی از اسباب دنیاوی
که خادع وناپاینده است آتش است یعنی در ظاهر همچو دسته گل نماید وآن آتش است ویاد آتش دوزخ اندیم است
وبعضی برنگ دسته گل آفتاب مراد داشته اند ۞ چشمه سرابست فریش مخور قبله صلیب است نمازش
مبر سراب زمین شورستان که از دور همچو آب نماید ونباشد صلیب چلیپا وآن کشی مثل مثلث است که

ترسایان

در گلو آویزند چنانکه برهمنان زنار را وسبب وضع صلیب آنست که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردا شتند
ودشمنان قصد قتل عیسی علیه السلام کرده بودند چون او را نیافتند طیطوس را که شبیه عیسی علیه السلام داشت
گرفتند وبردار کردند وترسایان که در دین عیسی بودند صورت عیسی علیه السلام وصورت دار ساختند ودر گردن
آویختند آن را صلیب نام کردند وبپارسی چلیپا گویند وصلیب این کنایت از آفتاب است ودرنشینان آفتاب را پرستش
می پرستند ونماز پرستش حاصل آنست چشمه جهان سرابست که آب می نماید بدان مغرور مشو وآنکه قبله می نماید
نماز مبر که صلیب است یعنی توجه بجهان مکن که ظاهر نیک وارسته می نماید ودر باطن بلاست ۞ زین همه گل
بر سر خاری نه که همه هستند تو باری نه یعنی علوقات تو تعلق بخاری نداری ودیر تقاضا نه کرد رغایت کوتاه
عمری که گل تا آنکه بر سر خار است غریب خار در بنال خود است تازه است وهر گاه که از ان جدا کنند تقریبا یک دو روز که
پژمرده گردد یا آنکه از همه گلها وزینتها خاری نیز حاصل نیست که همه هستند یعنی از همه در کار وعمل خود داشتند
تو باری نه یعنی در کار اصلا مشغول نه ۞ چون پری زانکه طمع کرده آن پری از خانه کم آورده یعنی چه گو پری سبب
دنیا وما را که در آن طمع کرده ملک خود پندا شته آن پری از خانه آورده از عدم که از شکم مادر مردم می آید چیزی نیاورد
پس تو در دست رو که پری گوید تصرف نکردیم در ملک کس کدا آمدیم وگدا میرویم ۞ خانه داد وستد است این
جهان کین ببد حاصل وبستان آن کرچه یکی کرم ابریشم کرست باز یکی کرم ابریشم خورست جهان خانه داد وستد
برای آخرت کند که الدنیا مزرعة الآخرة وبیت دوم کرم ابریشم پیله است که در پیله است بعضهای پیله
می آیند مثل دانهای خشخاش می باشند وان را در میان برگ درختان توت وکنار می پرورند از ان بچگان بیرون
می آیند وهمان برگها را می خورند وگرد خود ابریشم می تنند وچون ام تنیده شد در حال آن کرمها را می جوشانند
وبعد آن ابریشم می ستانند واگر نجوشانند ابریشم را که تنیده ببرد وبرود اما کرم ابریشم خوار اینجا
مراد کرمی دیگرست که در جامه ابریشم وپشمینه افتد حاصل آنکه یکی بمشقت بسیار نه النسیج ودیگری از
وارث یا غاصبان را میخورد والمیر خسرو گوید یا بفنچین مدخل خورد وغیر یکی چون آن بهبود ویلکان
وکند ورزی سازان واکر وارث معصیت الهی صرف کنند هر چیزه مند کرده اند پس مردم را همان کار آید
که بعضی فرستند ۞ شمع کش این زند گل جعفری تا چو چراغ از گل خود بر خوری یعنی همچو نور شمع نفع روشنائی
مال بخلق رسان وزند گل جعفری کنایت از زرست که زر جعفری نوع از زر خالص است ومنسوب بجعفر
وچراغ را گل از بسیاری روغن افتد وآن جزوی عطای وریشه ومنع چراغ از زر وعین است ۞ تن تنگی

خود را نه دری کو مباش زر نفکن شش سری کو مباش تن نکن از وجود خود را از ریاضت بشکن
وا زفرد کان تصور کنی نه دری کو مباش نه دری تن مردم است که در تن نه سوراخ است یکی سوراخ دهن
و سوراخ بینی و دو چشم و دو گوش و دو اسفل بعضی نهم سوراخ تارک را هم گویند که منفذ روح است
اما دران اختلاف است زر نفکن یعنی صرف و بذل کن و شش سری زر خالص است و کامل عیار است هفت سر ۲
چنانکه جعفری و مغربی و در دیار هند دوازده بانی است چنانکه خاقانی گوید ه شاه طارم فلک زرد بود
ریخته بود دریچه را انچه زر شش سری و سبب نسبت شش سری آنست که اسکندر فیلقوس صنم زرین
از ملک عجم آورده بود که شش سر داشته اند بگداخته اند زر خالص کامل عیار آمد شش سری بدان
منسوب شد ه پای کرم بر سر زر نه درست تا تو نخوانند چون زر بت پرست از پای بخشش زر از زیر
پای آر و پایمال کن و همچو خاک پای شمار تا نخوانند تا ترا نخوانند چون زر بت پرست درین مصراع
تقدیم و تاخیر است و یک لفظ پرست بقیام قرینه مقدر است یعنی تا ترا از دوستی همچو بت پرست هم
زر پرست نخوانند که ما شغلک عن الله فهو صنمک امیر خسرو ترک الله گوید ه کافر از زر بت کند موحد
خدا پرستش کو و ملی سنگ اگر بر سر هر زر خدا میزنم بیت زر که بر وی سکه مقصود نیست آن زر و زرنیخ
به نسبت یکیست سکه مقصود است حصول مقصود نیست وان از جمع کردن زر و صرف خرج است و حصول
مقصود آنست که خلط بدن و ایصال نفع و کسب و نیکنامی بود و زر که بدارند و صرف نکنند از زر و زرنیخ
هر دو یکی اند که هر دو زرد بند و هر دو سنگ اند شیخ سعدی گوید زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه
سنگ و چه زر بیت سکه زر چونکه بآتش برند پادشهان بیشتر آهنگ زند مهر زر و نقره با آهن می سازند بقیاس جرم
وان دو قطعه آهن است که در ان هر دو قطعه درم یا دینار نقش ساخته و مقلوب نبشته و نقد کنده اند و قطعه
مدور ساخته را از زر یا نقره یا مغشوش در میان آن بدارند و از بالا کوبند سکه راست برآید پس ملوک
آهنگر باشند چون سکه را با آهن میزنند ه ساخت از وهمت قارون کلاه از سر آن رخنه فرو شد بجاه
بار تو شد تا بکش سر نشت جاه بار گیست شدیم نه زر بر پای ساخت از وار از زر قارون کلاه و قارون از
اقارب موسی پیغمبر بود و از موسی علیه السلام اکسیر آموخته چندان زر ساخت که از حد و عد گذشت و در نشا
خاکسار را بسری افتاد و دعوی سروری کرد و کلاه زر ریخته او وضع کرد بر سر نهاد تا با آن کلاه مجموع زر
و مال زمین او را فرو برد بار تو شد یعنی کلاه زر به سر تو بار شد تا بر سر نشت و اگر زر بپای آری یعنی بشکنی

و بخشی

و بخشی نه باری تو باشد ذهب بار کیر گویند بیت زر چه نه بر روغن صفرا گرست چون بخوری میوه صفرا برست
روغن چه برد اشتر کهن چه تباه شود و خوردنش صفرا انگیزد و جزم هم صراحت بکار دیگر کمتر آید و زر را چون خیره کنی وانتهای ب
و بخوری بمنزله روغن کهن صفرا و سودا انگیز باشد از فکر محافظت و بیم تلف واغتصاب دیگر و اگر آن را بخوری
بمنزله میوه است که دافع قوت صفرا باشد مثل انار و لیمو و کشنیز و زرد آلو و ترشه ترنج و تر ه زر که زر شرق
بدو فشانده اند سحر ان مغربش خوانده اند مغرب القوم سخی دشمنند مشرقه الهش سحر روشنند هرچ
ده مشرق صبح وام مغربی شام ستانند شام زر در دمشق بیشتر خیزد هم از کان و از ریگ بعضی جو بیا
و آفتاب را زر فشانی شعاع از شرق است که در غرب آن قوت نمی باشد و اهل مشرق نیز بجود و سماحت مشهورند
و اهل مغرب به بخل مذکور و زر مغربی را از آن صفت کنند که در مغرب اهل حکمت بسیار اند که هم زر سازند
و هم عیار افزا بدرا اما از غایت بخل نه زر بخشند و نه کیمیا آموزند هرچه ده مشرق صبح وام مشرق صبح آفتاب
و مشرق صبح گفت که قریب صبح دوم طلوع است و آنکه قرض ده از نور و جهان را باز چون آفتاب مغرب
شام شود از تاثیر بخل اهل مغرب آن داده را بوقت نماز شام باز بستانند و جهان را تاریک کنند و معنی
دیگر المدام از الفاظ تشبیه است یعنی هرچه آفتاب مشرق همچو صبح روشن ده یعنی از زرفشانی و نور بخشد
باز آن را همچو شام بشام باز بستانند هر دو معنی مستقیم است ه آن زر زر دم که بسنگ دمشق راست آید زر
عشق گرچه فرو رنده و رخشنده است خاک بر دل که فریبنده است زر زر دم گفت که در میان سرخ و سپید باشند
و دوم زر خیز است و سنگ دمشق گفت که محک از دمشق آرند و در کوه هم خیزد میگویند زر دوم با عتبار مدخل هم
بسنگ دمشق ار با متحان در سنگ محک اختیار تر از زر عشق است بر آید یعنی مدخل و بخل او با امتحان معلوم
شد که عاشق زر است گرچه زر رخشنده است اما خاک بر دل که خالص است بعضی را بخدع در ضلالت افکند و بعضی را
از دوستی جدا کند و بعضی را بکشتند و بعضی را سرگردان کند ه در ستانه حاجی یا صوفی خانه
کعبه روی عزم ره آغاز کرد قاعده کعبه روان ساز کرد کعبه روی حاجی و کعبه رو باعتبار آن گفت که هر
بار در خانه کعبه رفتی و باعتبار آنکه کعبه مشرف است قاعده کعبه روان زاد و راحله مسافران و غسل در میقات
و جامه نو مالیدن طیب است اگر قارن یا متمتع باشد هدی و قلاید ه روان کرد و محرم شدن در میقات الغرض
این جا چون عزم حج کرد حرم دینار زر داشت با صوفی یا با صفت داشت والله اعلم ه دست یابد حرم دینار
که زلف بتان حلقه زنار کرد حرفه شیخانه شده شاخ شاخ شکدلی مانده و عذری فراخ صوفی دست بخشت

درقبهٔ امانت حاجر دراز کرد و باشد بدان فاسقه در سفاح مشغول شد و حلقه زلف بتان از زنار کعب خود کرد چنانکه
امیر خسرو ترک انه گوید حرّه صوفی علف شاهد است هوش نداند که چو زاهد است تلف کرد از بسبب جز
تنگدلی و عذرخواهی بسیار سبیع نماند ۵ حاجر با چون زسفر گشت باز گو بان هندوی خود ترکتاز گفت بیا در
بخ ابریز موش گفت چه گفتار زکفش چموش در کرم آویز تا کی لجاج کرده و بر انم ستاند حراج هندو مغلوب
و حاجر تو بود و ترک غالب و قاهر باشد صوفی را از عجز خیانت هندو گفت و حاجر را از غالب طلب حق ترک یاد آورده خواند
گفت بیا در قول حاجر است گفت چه مقول صوفی است گفت نیز قول حاجر است کفش چموش مقول صوفی و ضمیر
بر حاجر عائد است و در کرم آویز از کار و بارش بکرم و لطف کن و لجاج ترک ده و اللجاج ستیزه کاری ۵ غارتی
از ترک نبرد است کس خانه هندو نسپرد است کس غارت از ترک نبرد است کس که ترکان بغارت و نهب مشهورند
و آنچه در دست ایشان افتد فی الحال بخورند خانه هندو نسپرد است کس هندو البته خائن باشد ۵ رکعتی نو رکن
دلم را شکست خوردم از آن خورده که بر من گذشت ۵ آنچه از آن مال بر آن صوفی است سیم مطوق و الف کوفی است این
مقول صوفی است یعنی از آن مال امانت که تسلیم صوفی است سیم [illegible] بعض نسخ است یعنی از آن امانت با سیم مطوق [illegible]
میان تهی باشند یعنی غیر مطوس و الف کوفی است و این کنایت از عضو نهانی است که بخط کوفی الف دراز نویسند [illegible]
الف چپ یا بگو اند بر عکس خط طاق دیگر که شمله نکشند مشابه آن عضو خاص که بر سرش میم مطوق خم کنند
که میان تهی باشد که عین مشابه آن شود و یا از میم مطوق و تُبر مراد باشد که سفیده در به نواحی بدال چیزی این عضو نهند
که جز این چیزی نیست آنکه گویند خواجه نظام مثل این معنی نویسد که آن مخنث است استادان همچنین بسیار گفته اند و خواجه
نیز مثل این بسیار بسته چنانکه گفت ۵ جود در مهر پالوده انگشت راند از پالوده انگشتش آلوده ماند مگر شبه
خفر بود آن سیاهی که در آب حیات افکند ماهی و معنی دیگر آن است میم و الف را چون ترکیب کنند ما شود
و این ما نفی است و تقریر دیگر آنکه میم از میان خالی است و الف نقطه و از اعراب عاری حاصل آن است که از آن مال
بر من چیزی نمانده است ۵ سیم خدا چون بخدا باز گشت سیم کشی کرد از آن بر گذشت سیم کشی بضم کاف یعنی
حاجر از سر سیم بر خواست و او را بخشید و از آن دعوی بازگشت ۵ دست بدار از چو فلک زرق ساز زشتی کوته
و دست دراز این مقول حاجر است صوفی را می گوید از فلک زرق ساز از آن مال که گذشتم بشرطی که بعد از این دست
از آستین کوتاه بدار یعنی کسوت صوفیان بپوشی و درازدستی یعنی خیانت و دزدی نکنی ۵ وین سره نقد [illegible] شیطان
مده پاره فغفور سگبان مده یعنی زین اسلام نقد سره است بادشاه شیطان کم مکن و پاره دست و [illegible] بر کمین

الکنی دینار [illegible] از خالص است منسوب به [illegible] دلم از شکست [illegible] که دلی مرا از راه بر دنیا امانت [illegible] کردم و متنبه بر حرف شد و خورده عیب است یعنی عیب خیانت [illegible] بر من گذشت ۳

در قرون

در قرون کالغه سلاطین ماضیه آنچه پاره مرصع و مکلل می پوشیدند و فغفور پادشاه چین را گویند یعنی پاره سلاطین کامکار
بسگبان خسیس مده و پاره کنایت از دین و فغفور از اسلام و سگبان از شیطان است منزل عیب است هر توشه رو
دامن دین گیر و فرا گوشه رو یعنی تو مسافری و دنیا منزل عیب است و هر توشه این ره و رو تعلق بمصراع ثانی دارد
یعنی برو دامن دین گیر و در گوشه نشین ۵ دیدم از آنجا که جهان بین تر است آفت زنبور ز شیرینی است چرخ نه
بر جو رمان می زند قافله محتشمان می زند حوادث و آفات چرخ همه بر محتشمان است که فقیر از افلاس و عدم مال
المفلس فی امان الله گفته اند و معنی بیت دوم آنکه بنظر عقل دیدم و تجربه کردم که آفت زنبور از شیرینی شهد است
که در آشیان زنبور رود کسی [illegible] بعضی بسوزند و بعضی بگریزند و بحالش هلاک شوند این سبب شیرینی شهد است
و همچنین آفت محتشمان مال است ۵ شیر نکرد از نه دندان [illegible] خود از پس هر کس نخورد دام و دد شمع
ز بر خواستن خود نشست [illegible] نمای طلب بدان نشست تمثیل غنا و فقر است که فقر تلخ است بمنزله [illegible] شیر که گوشت
شیر را هیچ دد و درنده نخورد بسبب تلخی و بوی زشت و بسبب آن تلخ است که او شکار [illegible] خورد و آن البته
مایل بتلخی باشد و نفرت طبیعی دارد و همچنین مثل فقیر است که بدو در دنیا و آخرت [illegible] شمع از سبب
بر خاستن یعنی هم بارا فروختن خود نشست یعنی کشته شد و معتاد است که شبها شمع بیفروزند در طلوع
صبح از تیغ [illegible] کار و بکشند ظهر که گوید بیت تا تو نشسته توئی مجلس بند [illegible] نور ما جمله روشنیم چو
تو ایستاده سعدی گوید شعر شمع نخواهد نشست باز نشین ای غلام روی تو دیدن بصبح روز نماید تمام
و مه نیز از سبب آنکه در کمال خود می گویند از آن می شکنند در محاق افتد این معنی بصورت نه حقیقی
همچنین محتشم نیز مال [illegible] القجد و آخر باد مرد [illegible] باد که با خاک بکرکشتی است ایمن از این راه زباد [illegible]
است باز بقصد خاک است البته خاک را [illegible] گرد آنده و کرکشتی آن است که هر حیوانی را طبایع اربعه است
و کرکشتی نیز اول در رسد بلیاقت در آید آخر یکی را زیر آید و همچنین طبایع اربعه است در همه حیوانات است
اما بکرکشتی نه با اعتدال مساوات جمع و گاهی باشد که باد بر خاک زور آورد و بر انگیزد کند گاهی در
مقام جمع گرد آیند و نیز باد هر صبا بدر تا بد اما چون با خود چیزی ندارد در این راه از سبب باد کشتی
[illegible] شرعی گفته اند که باد نفحت [illegible] سرم است و باد [illegible] هر جز را مربابد اما معنی اول [illegible]
دور فلک ظلم آگاهی است کافت ماهی زدم ماهی گوشت دم ماهی معنوی و لذیذ است بدان سبب
آفت ماهی است و در بعض نسخ ظلم ماهی است و الظلم دریا و تری و ماهی هر جا که آب بیشتر بیند قرار گیرد
همان طمع گرفتار آب که بناه گرفت خود داند آفت و گرداب که دام شست جا برانداز ند که آب بسیار باشد

الفجد [illegible]

۲ [illegible] ۳

و همچنین حوادث حشمت آن بیشتر رسد شعر تشنه که ترا روی نیاز تو شد فاتحهٔ پنج نماز تو شد نیاز
حاجت است یعنی همه حاجت ما بزرگ مر سنج و برآمدن حاجات دو مرد اندوهی فقطت و بدان آن همچو فاتحه در پنج نماز
فریضه و سنت و نوافل بر خود واجب مردانه که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ه پاکی نکردی نیره این نیاز تا چو نظار
نشوی پاکباز نزده این نیاز یعنی دارو نخ حلخمه نیست دنیا همچو نظام پاکباز نشوی همه اسباب دنیاوی و دینی
ترک ندهی و وجود نکردی مقالت چهاردهم در شرح اسد ار ارزا غفلت رسیده چو شنود به یکبارگی
چون خر و گاو بعلف خوارگی فارغ ازین مرکز خورشید که ایمن ازین دایره لاجورد خو شود یعنی راضی شده
چون خر و گاو یعنی چون بهایم بشکم و شهوت مشغول گشته و از کارها که عبادت و معرفت است باز مانده قال
الله تعالی و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا
یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل و معنی بیت دوم آنکه زمین مرکز دایره فلک است و خورشید
کو زمین دایما لاجورد فلک کبود رنگ است یعنی از فلک و کواکب تا تیرات آن فارغ و غافل بر سر کاری چرا
خفته کار چنان کن که بپذیرفته چو آخفته ار چه در خواب غفلتی کار چنان کن که پذیرفته یعنی امانت حق تعالی قبول
کرده قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها آیه و آن امانت امر و نهی است
بر سبیل ابتلا بشرط ثواب و عقاب یعنی در اتیان اوامر باز بودن از نواهی ثواب و بر عکس آن عذاب است
شعر عقل تو بری ز فراموش کار تا ز تو یاد آرد یادش بیار در پیری کار ضعف تو نسیان آرد عقل را از عاقبت
اندیشی و دانش برگفت و از سبب غفلت و خصال ذمیم در اندیشه شهوت تو فراموشکار خوانده تا عقل تو
عقل کار کند عقل مهمل باشد پس عقل خود یار کند تا او در کارها مرفه شود شعر عقل مسیحاست ار و کشش
گر نه خر نرخ تو حال در مکش عقل مسیحاست ار چنانکه عیسی علیه السلام بوجود در احیاء مرده و شفاء امراض و اکمه ۲ ابرص و اکمه
باذن الله تعالی همچنان عقل از ارشاد بسوی صراط مستقیم مخبر حبیب است و عقل قوت عالم انسانی گویند که لذت
و منفعت حالی نه بیند مصلحت و مطلوب بر خیر مستقبل باشد اگر چه ظاهر آن بر رنج و کراهیت بود مثل
فصد و نشتر زدن و دارو خوردن و طاعت کردن و عبادت کردن گر نه خری خر تو حل در مکش و حل جنبش گل
در وحل تر چو کسی در شود هر چه که جنبید فروتر شود و خر را در وحل بدشواری بیرون توانند آورد و در تعف نیع ۲ خرزم
است خر بند غل در مکش و غل هر عیب و فساد در مغشوش است و درخشان انبوه در هم پیچیده هم گویند یعنی اگر
حماره خلاف عقل کار مکن ه ملک عقل ادب ساز را طعمه گنجشک مکن باز را مر که حلال آمد در هر مقام

دشمن

دشمن عقل تو ار دشمنی حرام است مکن عقل را برخوردن و کار بهوای نفس کردن و خوردن خمر که عقل و ادب
آموز است گنجشک عبارت از نفس است و باز عبارت از عقل و عقل را مسخر کردن طعمه گنجشک باز دادن
است و آن از غلبت قصور است هر که حلال آمد در هر مقام ار در هر دیار بیش از نزول آیه حرمت و یاد آیم مافیه
که خمر حلال بود و علت حرمت سکر است که سالب عقل است چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت حرمت
الخمر بعینها و السکر من کل شراب و خمر از انگور و خرما است و هر چه جز این دو درخت است آنکه مستی آرد همان قدح
آخر حرام است بر قول امام اعظم رحمه الله و بر قول امام احمد و امام شافعی رحمهما الله هر چه بسیار آن مستی آرد اندک و
بسیار آن حرام است بیت هر که بو کباب تو در جام اوست عقد شده آن چشمه که از نام اوست کاب ترا اعتبار
و آبروی تو در جام اوست تا نخورده که از سکر اعتبار و آبروی رود چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید بیت هر که بجام اینا
۳ ریختم قدح از سنگ آب هم از روی ما هم از نیشه ریخت بیت روی که بی آب شد آزرده است پشت چه بی آب شود مردن است
و معنی دیگر آنکه کاب ترا اعتبار تو در جام اوست از سبب خوردن او است که در خوردن مر بخیل سخاوت کند و غول
دبر کند امیر خسرو گوید از که سخاوت همه در مرکز وه که اگر مر تخونی که کنی عقد شدان چشمه ای بسته و فسرده
۴ می که حلال اندر ... دشمن عقل تو ار دشمنی ۲ شد که از نام اوست از نام مرات یعنی نیک نامی که از خوردن مرات اعتبار ندارد جز در میان اهل فسق امیر خسرو
ترک الله گوید ه دل چو مسیحا نه گر اید ترا خر ننهد مطرب که ستاند ترا ه گر چه مرانده جهان را برد این مجوز ار
خواهم که آن را برد مر طرب اقرار بر بنده آمد انتی و باطبیعت و نیز سالب عقل است و سبب انده عقل و فکرت
مر باشد این مجوز بشارت مر است که آن را برد از عقل را معنی دیگر آنکه آن را بر دار انده جهان که انده خوردن
سبب برداخت امور جهان است و الله اعلم ه مر نمکدان جگر آنچه بر جگر بی نمکان ریخته مر نمکدان یعنی در
مر ملاحت دان که در حال با جگر آمیزد و در دماغ برود و ذکر نمک و جگر سبب شراب است که در سیخ کباب کشند
و جه نمکان مر خوارگان و فاسقان اند که عمر در این بسر برند حاصل نیست ملاحت نفع او اندک است و زیان او بسیار
قال الله تعالی و یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما آن منافع خمر سرخی
بشره و شجاعت و سخاوت و ذکاء فهم و قوت است تا زیان آن او لا حرام است و پلید همچو گوشت خوک و از
عمل شیطان است و بغض و عداوت افکند میان مسلمانان و از نماز و ذکر خدای تعالی عز و جل باز دارد و سالب لباب ...
عقل است بیت میل کش چشم حلالات شو گنده دهنی خرابات شو میل ثلثه خر سنگ است که آن یک
کله باشد و میل شهیدانه و آن علامتی است که بر تربت در آرند و میل سرمه چوب و در عرف خلق میل
اشمر مناره است

کشیدن کور گردانیدن چشم کسی است یعنی چشم خیالات فاسده را میل کشی میل و چشم و خیال از غایت تناسب است
که خیال هم در چشم کرد و امیر خسرو گوید ه بکشم ز چشم دیده زبرای آنکه جانان چه کند چنین طلوعی بکند که
جهالت و خرابات خمارخانه و جایگاه فساق است یعنی بپای که مجلس خرابات کنید بر آن گنده نه ای الف عاشق
بالای خویش الف تو با وحشت سودای خویش یعنی همچو الف که متکبر و خودبین است و سرکش است و الف
دستی یعنی همچو الف متکبر و خودبین شده و دستی تو با سودای موحش و اختراعات بد خویش است ه گر الفی
مرغ برافکنده باش ورنه چو به حرف سر افکنده باش مرغ پر افکنده به پر که از طیران مانده و در گوشه نشسته
باشد و الف نقطه و حرکت ندارد همیشه از حرکت ساکن و مفلس است یعنی از اسباب دنیاوی مجرد باش و اگر
نه همچو ب سر افکنده یعنی اگر از اسباب دنیاوی مجرد نمی توانی شد همچو ب سر افکنده باش که سر با مایل است یعنی رو
یعنی تواضع گزین که تواضع از ارباب غنا بهتر نماید چنانکه امیر خسرو ترک الله گوید بهستی به که خدمت کار باشی
که خود در پستی ناچار باشی ه نرگس و گل باهم پرستی بباغ از توهم نرگس و هم گل بداغ یعنی رنگ بوی گلهای
اسباب دنیاوی را چند پرستی و بدان نظر بینی که آنهم از تو بداغ است که در محل صرف نمی کنی و ذخیره می سازی
و معنی دیگر آنکه از نرگس چشم و از گل عذار و رخسار و از باغ روی مراد دارند یعنی خودآرائی و خودبینی تا کی چند
کنی که این همه از تو بداغ اند از پوست معاصر تو داغدار شده اند ه سایه پرستی چه کنی همچو باغ سایه گن
باش چو نور چراغ گر ز تو خود سایه تواند برید عیب تو چون سایه شود ناپدید سایه پرستی دیدن سایه خود را و
از هستی تن و خودبینی و تکبر است و یا از سایه مراد طلب هوا است که سایه ظلمت است و هوای نفس نیز تاریک است
و باغ سایه پرستی بسایه اشجار است و این معنی تصور نیست گر تو ز خود سایه توانی برید یعنی ظلمت خودبینی و تکبر
و معاصر را از ذات خود قطع توانی کرد نور شوی و در تو عیبی نماند بیت سایه نشینی نه فن هر کس است سایه نشین
چشمه حیوان بس است الف کو نیز از چرخی نه فن هر کسی است از زر خورشیدی است جز کسی در گوشه غلت احیاء دل مرده
خود کند چنانکه چشمه حیوان در ظلمات مجمع البحرین در سایه جبال و اشجار است و هر که جرعه از آن نوشد عمر ابد یابد
چنانکه خضر و الیاس و القصه مشهور است ه ای زبر و زیر و سر و پای تو زیر و زبر تر ز فلک ای تو الف گشته
تر تبه است زبر فوق است و دم فوق بر است یعنی فلک فوق تست و زیر تحت است یعنی زیر بار تو زمین است تا
فلک زیر و زبر سر و پای تست گاهی زبر و گاهی زیر است که تو بر آدمی زمینی و فلک که بر زمین مرکب که گاهی زبر و گاهی
زیر میشود زیر و زبر تر ز فلک ای تو یعنی بیک نظر ای تو نیست همچو فلک زیر و زبر است گاهی در کار دنیا و گاهی

حرف باء مرادست

٣ فریفته غول

درکار

درکار

آخرت بیت صبح بدان مرد بود طشت زر تا تو خود طشت نشوی مگر چونکه درین طشت کنی جامه شوی آب ز سرچشمه
خورشید جوی طشت زر استعاره از آفتاب است از زردی و مدوری چون طلوع بعد صبح است گویا صبح مرد بد
تا تو از خودبینی و لوث دنیا دست نشوئی و خود را از اموات انگاری و دست شستن از چیزی عبارت از ترک دادن آن
چونکه درین طشت اعتباری مر گوید چونکه تو درین طشت آفتاب یا طشت فلک جامه لوث معاصر خود شوئی
آب هم از چشمه بطلب یا از توبه که آن از چشمه خورشید پاکتر گوی و کمال طهارت حاصل شود که لوث معاصی
باب دیگر نتوان شست بیت قرصه خورشید که صابون تست بهر شوی جامه بر خون تست قرص خورشید را صابون
گفت از جهت زردی و سپیدی رنگ او و روشن و سپید کننده جامه خورشید است و هم از این آفتاب را کازر گویند که
یعنی آفتاب جامه روشن و سپید نماید و داغ و آلایش جامه فرود چنانکه شاعری گوید زبد شستنی یا تا به جاده
جلال تو فلک حوض است خور زاهد رحل سنگ است مه صابون و جرم آفتاب صد و شش بار همچو خیدن
زمین است بر فلک چارم است و از آن در نظر ما خورد می نماید شوخ بر یعنی برنده میم جامه ملوث است و خون از
نجاست مغلظه است ه از پس آتش که طبیعت فشاند در جگر عمر تو آبی نماند از پس که مربوط سبق شهوت
راند از آتش عزیزی تو تمام فرد مع یعنی خلاصه عمر که جوانی بود بمعاصر گذرانیدی در جگر عمر تو آبی نماند که در عمر عرف
خلق فقرا را گویند که آب در جگر ندارد یعنی هیچ چیز ندارد یعنی خلاصه عمر در گذشت و بر بقیه اعتماد نیست شیخ شرف
الدین سعدی گوید چو باره طاعت امروز گیر که فردا چو فی نیاید ز بر بیت گر تحی از پای عنصر شود معده
دوزخ ز کجا پر شود العنصر گویند هم مردم یعنی اگر همه مردم از معاصر پاک و در خور بهشت باشند دوزخ از کجا
پر شود و وعده خدای تعالی از جن و انس پر کنند قوله تعالی و تمت کلمة ربک لاملأن جهنم من الجنة والناس
اجمعین وقال جل ذکره و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس
اجمعین و هر چند خلق را در دوزخ در آرند دم پرسند او را هل امتلأت فریاد مر کند هل من مزید تا حق
تعالی قدم قدرت خود بر دوزخ نهد آنگاه دوزخ فریاد مر کند قط قط از بس بس که پر شدم والله اعلم والله علیم
شعر گر چو ترازو شده راست کار راستی دل ترازو تر از و در ترازو است کار از زشت که وزن هر یکی در حال پدید
آرد یعنی اگر نفاق و کم دهی و بسیارستانی ترک داده در ظاهر و باطن یکسان شده راستی خود را ترازو برابر یعنی
ترازوی امتحان اخلاص صحیح و حسن معاملت با خلق باخلاص ورز تا اگر این همه ور تکلیست و باخلاص نیست و در
ره اتفاق بلغ است و در کار موافقت رضایه شیخ شرف الدین سعدی گوید قلب بر اندود نستانند در بازار حشر

زره نفاق

زر اندوده

باید که در مرادست

٤ قرزاید یعنی غائب

خالص باید که از آتش برون آید سلیم بسبب خود نکمی این تیغ ترازو روان و نه فزون مرده و کم میستان بیش از این خلق
مدینه را عادت شده بود که در وزن و کیل در وقت دادن کم مر دادند و در حالت ستدن تمام بیادت مر ستدند تا این صورت
نازل شد قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ویل
مر کم پیمانندگان را و کم سنجندگان را آنانکه حق خود را تمام سنجند و تمام پیمایند و چون برای دیگری پیمایند و یا سنجند
کم پیمایند و کم سنجند از این آیت اهل مدینه بصلاح و راستی آمدند و خیانت ترک دادند و تا امروز بدین راستی اند خلیفه
از محمد سماک رحمة الله علیه نصیحت خواست گفت ای خلیفه نزول این سورة در شان کسی است که حق خود تمام بستاند و دیگران
را ناقص دهد تا چه گونه بود وعید کسی که بستاند و هیچ نه دهد حاصل آنست اگر صادق و مخلصی زیان کسی مپسند بلکه زیان خود
و نفع مردمان اختیار کن که انقیاد طلبی آنچه خود را خواهند دیگران را همان خواهند اما اولیا و مخلصان دیگران را بهتر از
خود خواهند ه هر جو و هر حبه بازوی تو کم کند از کیل و ترازوی تو هست بجایگه همه بر جای خویش روز پسین جمله
بیارند پیش با تو نمایند نهانیست یا کم دهی و بیش ستانیست را هر جو و هر حبه که در معاملات بازوی تو کم داده و
بیش ستده به کیل یا ترازو هست بجای خود بعز این همه یکیک مکتوبست روز پسین یعنی روز قیامت که بعد آن روز دو
نیست جمله خواهند آورد و آنکه از خلق پنهان داشته بودی و در نظر اهل عرصات بر تو عرضه خواهند کرد فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ه گل ز گری خار در آغوش یافت نیشکر از رستی آن نوش یافت
کنار و بر را گوش و هم آغوش هم گویند و نیشکر راست است و شاخها ندارد و نوش هم شیرین نیشکر است
در ستان پادشاه ظالم و زاهد را بنت گوی هر چه بتاریخ شب از صبح زاد ه بر در او درس شدی بامداد
یعنی هر چه از صبح تا شب در آن شهر تا بامداد بجز آن آدم رسانیدندی و در بعض نسخ است درس شدی یعنی کیفیت مذکور
را در پیش آدم خواندندی ه نطع پیفکند بر و ریگ بیخت دیو زد یو انکیش مر کر بخت معتاد ملوک جابره بود چون
پیش خود قصاص مر فرمودند نطعی فراز مر کردند و بر آن ریگ گرم مر ریختند و بر آن ریگ گرم مجرم را می غلطانیدند
و هر چه بر شد بید تا آن خون و ریگ بر نطع افتد صحن را نیالاید ه کفت حنوط و کفنش بر کشید غالیه و خلعت بادر کشید
الحنوط عطری که مرده را مالند و غالیه روغنی است خوش بوی چنانکه صفت آن گفته شده یعنی آن بر کفن و حنوط با خود
برده که بر ظلم او واثق بود و چون سخن راست بیدار امیر مؤثر آمد امیر گفت حنوط و کفن آن بر بر کشند و خلعت ملبوس شد
و غالیه مالند که حنوط از عطر موتست و غالیه از عطر زندگان چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید ه بقسطنطین
بر ندار نوک کلکم حنوط و غالیه موتا و احیا ه گر سخن راست بود جمله در است نبود تاج که الحق مر تغیر اکر راست همچو

دو رخ

وعده و وعید است

بعمر آمدی

و نام و کشتندم

بقسطنطین دل

در ثمین

مقالهٔ پانزدهم

در ثمین است تاج باشد و این حدیث اقتباس میکند که قل الحق وان کان مرا است مقاله پانزدهم در حد بیشادی و فضل
طایفه بر طایفه هر نفس این پرده چابک رقیب بازی از پرده برارد عجیب یعنی پرده اشارت به پردهٔ غیب است
یا بر افلاک و چابک تر چست و چالاک و آن رقیب نگاهبان و بازی گردش فلک و طلوع و غروب کواکب و فصول
اربعه و تاثیرات حوادث جهان است نطع پر از زخمهٔ رقاص شد بحر پر از گوهر غواص شد از نطع فلک مراد است و زخمه آلتی است
که بر آن چنگ و رباب و بربط نوازند زخمه طریق رقص نیز است و از نطع فلک کواکب مراد است و رقاص یعنی مستعد و مدرک
وجه شیر نده فی و بحر عبارت از فلک هشتم است و از گوهر کواکب و از غواص طالب و حکیم با نار و صنع گردنده و مطلع بر اسرار فلک
مراد است والله اعلم گر رسد از دم بدم جبرئیل نیست قضا ممکن و قدرت بخیل زان به چند انکه بری کرامت دعوی ای فرخ
افزون تر است دم بدم جبرئیل تیز از کمال فضائل و تهذیب اخلاق تر است ای ملک محض که بجبرئیل است هیچ قضا خدا تعالی ممکن و قدرت او
بخیل نیست اما تو کم من تر از آن بنای فراین خداوند جواد مر جوده و عطا بجهه چند انکه بر بیشتر از آن دیگر است که در جلای انتهای نیست
دو خود بینی بخشش ایجاد خلقت افزون تر از آن است در فرج تر آنانکه رشتهٔ دلها در گوهر است [illegible] از رسله زیبا تر است [illegible]
پس یکدیگر تر طایفه از طایفه بزرگ تر و در این [illegible] حقیقت حلقه یعنی در معنی در گردها [illegible] معلوم کرد در
دو صفت این راه میکند که در راه سنگ و گیاه باشد شروع [illegible] راه نهانست همه یاقوت است و گیاه این همه کیمیا
سعادت اگر شناسی [illegible] کرامات نیز برنتست [illegible] حلقه این در زن [illegible]
سنگش یاقوت و گیاه کیمیا است چون تو شناسی تو غواصت کرامات رشتهٔ دلها که در گوهر است یعنی سلک قلوب سالکان راه
حقیقت که در دو گوهر اسرار باغ است و رسله [illegible] در رسله از دیگر زیبا تر است راه روان یعنی سالکان [illegible]
از طایفه دیگر بزرگ تر و عاقل تر اند عقد شرف جز بعلای نداد قدر به پیری و جوانی نداد عقد شرف [illegible] علو مرتبه [illegible]
او حاصل معقولات نه صوری چنانکه شیخ شرف الدین سعدی گوید نه هر چه جانوری آدمی توان گفتن [illegible] نقش دیوار
و قدر و منزلت [illegible] بمقتضای عقل کهن است نه به پیری و جوانی نیست [illegible] سنگ [illegible] گوهر کهن لعل [illegible]
مختلف است یعنی سخن هر چه کهن تر [illegible] کرده هیچ [illegible] تمثیل [illegible] سنگ [illegible] اصلی است [illegible]
[illegible] لعل [illegible] چنانکه بزرگان گویند [illegible] سنگ اصلی [illegible] لعل [illegible] عقیق [illegible] یمن [illegible]
بزرگ تر شده عاقل گرده [illegible] اما این سخن مختلف است [illegible] هر چه کهن تر [illegible] خواجه نظامی [illegible] از
شعراء معاصر خود [illegible] از خواجه [illegible]
با خار نیست نرگس و چنار نیست گل [illegible] نرگس [illegible] گل شگفته [illegible]

خارست هیچ نه جز بانگ خر ندارد یعنی آواز ایشان هیچ معنی ندارد الا آنکه مخرب ایشان هیچو بانگ خر منکرست این اصطلاحات ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر الکه را دیده بود شیر خوار شیر تو زهرش بود ناگوار هرکه کسی را رضیع یا صغیر دیده باشد اگر چه او فایق تر از اهل عصر شود البته
آن بزرگ در وی بنظر تحقیر و تصغیر نگرد خاصه حاسد که از غایت حسد خود میمیرد و آن شیرخوردن تو او را بمنزلهٔ زهر ناگواری که زهر ماری است
که گویند این بچه خام است و هنوز از دهان او بوی شیر می آید و زهر گوارا آنکه دو زهر را با ادویه بکشند و آن را منتفع بکار برند مصلحت
نه بر حاسدان در کهن انصاف فوان کم بود پیر چو انوار جوان کم بود گله کم کن از آنکه همه را صفت و رسم است خار کهن شد که جوا[ن] ...
فوان جمع فوانست که کنایت از شعرا و پیر معاصر خود از فوان ذات خود مراد است که خواجه در آن عصر نو خاسته که پیر شعرا و ...
میگرد و خار نو خاسته نرم بعد که کهن سخت باشد و جراحت کشد از نونی انگور بود تو تیا در کهن مار شود از دما شیرهٔ انگور تازه در چشم
کشیده قوت بصر بیفزاید چنانکه از تو تیا در غوره انگور تازه مس حک کنند و در چشم کشند در چشم بطاقت تسکین دهد و بعضی ...
تو تیا گویند و مار هر چند کهن تر شود بزرگ تر شود و زهرش قوی تر شود چنانکه گزیده او علاج نپذیرد و در طبایع الحیوانات هم عمر مار سه صد
سال است و بر قول اکثر حکما در غایت درازیست و تا آنکه کشته نمیرد و گویند چون که هزار سال شود اژدها گردد ...
چاره بدیدم هم در کتب بنگر که است ما چون پیر شود بیاد و در بیابان فرو کشد قانع شود و قوت او همان باشد و در قلب ...
در آید از سبب قوت خاک خورد و عقل کهن چراغ کاه است جان را سر کهن زیست پذیرای روح جان قوت است و هم ربطن اول
دماغ است و قوت متصرفه بر اسطه قوت و هم قدرت عقل کنند از هم حسب ... عقل در ... است و پیان این ...
کفاره در سراج است و در مقالت هشتم نیز گفته شده است و هر چند مردم پیر و کهن شود سخن نقصان گیرد و تغیر ...
و از آن نقصان در عقل پدید آید آنکه رصد نامه اختر گرفت حکم ز تقویم کهن بر گرفت حکیم رصد بسیار بسته اند چنانکه
افلاطون و ارخس و بطلیموس و یحیی منصور و حکما و دیگر رصد در شهری بسته اند که کوهها قریب باشد و فصول آن شهر مستقیم و باران
بر وقت باشد و آنچنان است در مقام رفیع چنانکه عالی تر از آن مقام نباشد عمارت بلند سازند ... بالای آن حکیم
بر نشیند و روز و شب در حرکت افلاک و سیر کواکب بیند تا یکدوره کواکب تمام بگذرد و دور زحل سی ساله است و از آن
زیجی پیدا کنند از ... هر سال تقویم استخراج کنند چون سال منصرم گردد آن تقویم کهن شود بکار نیاید بر آن سال دیگر تقویم دیگر باید
شیخ سعدی گوید ازین نوکن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پارینه ناید بکار و این از تقویم کهن بر آن حاسد معاصر خود مراد دارد که تعفن ایشان
... رفته بود و ایشان بمنزلهٔ تقویم پارینه شده بیکار که چون ... خورند گرگ صفت ناف غزالان درند ...
و در غزال العقل ... از دو ...
میکند و غزال از خود ... خجسته ... است

نغز النی ست

نغز النی ست که پیران را ... یعنی در وصف کردن حکایات یعنی از پیران خوشتست و آب جوانی یعنی آبرو و رونق ... اشعار جوانان
یعنی ... زائل و روانی ... است و مصراع ثانی مقتبس این حدیث است که الشباب شعبة من الجنون یا معنی چنانکه پیر از کینه دور
... ای که چو گل ... دعوی ... با همی ... سپید ... است و سپید ... است اما ...
و سپید ... از جهان ... چهار سپید ... در احکام ... ایشان ... تخته ...
خط سپید بر سیاه ... و اکثر ... سیاه ... از ... که ... از ... دولت ...
... یعنی علم ... در آن هم ...
با کمال فضل و دانش ... فضل ... از ضعف ... هر علم ... حفظ ...
یعنی ... قضا ... نعمت ... در علم ... دولت ... تازه گردانیده ... با قضا رضا داده ...
بر شکسته ... رباط ... در ... رباط مختصر صنع ... دار ... رباط مرقع ...
قریب ... کرمانی ... فضل ... مراد است
ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء ... رباط دنیا مراد است ... طرکیون ... مختصر صنع ... که ...
فهو خیر ... آدم علیه السلام ... که انا خیر منه داستان پادشاه نوده و
با خلق ستمکاران پیر ... قصه ... که با ... بود ملک زاده جوانی ... مضطرب از دولت ...
ملک ... چون روزگار ... خطاط ... خطر ... این داستان ... فضل خود و نقصان ...
کهن ... که ... قلع ... و آن پادشاه زاده ...
که پادشاه ... از اضطراب ... شمشیر ... ملک زاده ...
در ... که ... امرا و ملوک قدیم ... از ... سبب ... مملکت او
قرار ... الخطر ... مردم و الخطر شرف ...
و این ... ملک ... خطر ... در جهان
بر بنده ... از خطر ... ای ... کهن ... ملک ... شاخ ...
سر و بن تازه ... شاخ کهن ... کهن ... امرا ملوک قدیم ... ابیات دیگر باید

در ظهر آن است وان شهزاده همچنان که در ملک بر دو قرار گرفت با تو بردن از تو در دن بر بیت طبع ترا نیک
نصیحت کرده است یک نفس آن تیغ برا از غلاف چند غلاف نشین کنی ای ز غلاف با تو بردن از تو یعنی بار
بار است و خارج چه تو در دن پر دیست یعنی پر بند و مفرح باطن تست داد و طبع ترا ناصحیست یک نفس آن تیغ
یعنی زبان آن تیغ را از نیام غلاف ادکمی تا قرار ملک تو شود و بعد ازین ذکر کرم کرده بعضی بعد قلع اسرار
تربیت رعایا بر بعضی گوینده ازین عقد مراد است و بعضی گویند روح مراد است که خارج جسد است در روح را
از تو در و لمعان تیغ بنگر بنده او را کار نفرمای و کرم از و در آگر و الله اعلم ای پر لیسی علم افراخته پیش غبار
علم افراخته ده سر دور دروازهٔ دهقان زده ملک سر و کرده سلیمان زده نسیم باد نرم در کرسی و مخاطب
انسان است به لیسی از شیخی پیر که از دنیا در است داده علم افراخته اظهار تکبر در حرص عظمت خود طول از سر
که به پیش غبار زار خاک زمین مراد متاع دنیاست که از رفت و فنا همچو غبار است علم افراخته یعنی سر فرود آورده
و خبر تعبیر بنده گشته و گوینده معنی طلب روحست و مراد از غبار تن و این تعبیری روین همچو راست ده سر دور دروازهٔ دهقان زده دهقان
مقدم و صاحب ده و دروازه نگه دار ساخته ملک نه یعنی ترا پادشاه است و ملک این جهان که پاینده است آنهم سر و کرده سلیمان
زده پیش ازین گفته شده حاصل گفت ازین جهان فانی بمتاع دنیای پیر که دست داده دعوی ملک تکبر و طول از سر که تیغ نزده
زخم و آوازه چیست کرسی سر و این همه آوازه چیست یعنی تو تیغ نزده خلق را ازین جراحت و آوازه از آن زده
چیست و کرسی نه یعنی طلب نه چندین بانگ و آوازه بیهوده چیست چون دهن تیغ در دم زیر نباش چون شکم کرسی
تهی خیز بنشین دهن تیغ در دم زیر است که از بیم او متمردان و باغیان در دم زیر نه یعنی او اگنده و تیز چون در قفان نشسته
از دهنش در دم زیر برد و کرسی طلب است و آن میان تهی بود چون دهان شمشیر بر دیگران ایثار کن و خود مثل کرسی از اسباب
دنیا در روان که بخوار تهی شکم باش که شرف و منزلت آن دیو است ابلیس گشت دیو را افکنده دست
مه مرده نه زنده دیو شیطان نفس اماره است که مضمون تهای بردار که بر آن هلاک و دختران مردم است دست
مره ای طلعت شیطان و نفس بکن که زنده و مختاری پیش تیغ دست صلیبی مکن دعوی شمشیر خطیبی مکن تیغ کردست
بر تیغ ابراهیم علیه السلام و ازین شیطان و دنیا و یا تیغ حقیقی و یا معنی لف و دین مراد باشد و صلیب حلیبات
و آن نصرانیانرست که بر تیغ عیسی علیه السلام و چنانکه پیش ازین گفته شده و آن بمنزلهٔ زنار است و چون دست بر دست
نهند شکل صلیب نما بر و صلیب مشبک است یعنی پیش ازین طایف برای دنیا دست دراز مکن که عار است
یعنی ایصال نفع و قطع طمع مکن و شمشیر خطیب اگر چه شمشیر است اما کار از نیام بر نیاید زنگ و غالباً زنگ گرفته باشد
نفع و قطع طمع

چنانکه ابر خرکه

چنانکه ابر خرکه به تیغ خطیب اره کم موجب است کند و زنگ خورده زبانیست دشمن خطیب برای نمود است نه برای کارزار
خطبهٔ دولت الفصیحی رسد و خط آدم مسیحی رسد الفصیح تیز زبان و المسیح عیسی علیه السلام از خطبهٔ دولت سعادت و دولت
و جاه مراد است و آن اثر سعادت زنده در کار حق مشغول باشند و مصراع ثانی متضمن قصه است و آن چنانست چون روح
در قالب مطهر آدم علیه السلام در آمد بر خاست و نشست و عطسه زد و حمد گفت فرمان شد جبرئیل علیه السلام را تا آن عطسه را
بکف دست گرفته و نگاه داشت تا در نوبت دیگر با پیغمبر علیه السلام پس آن عطسه را در آستین مریم تف زد مریم آبستن شد
و عیسی علیه السلام را زاد یعنی همچنان عطسه بخشی کی رسد که همچو کس در خور این نیست هر که چو پروانه زگور ارزد یک تنه بر شعله
آتش زند یک دم نفس چو شمع زن و جای کمر خرقه در انداز و جامه بگیر دم خوش زن یعنی همچو پروانه نفس از جد و دست
عشق و محبت بنه و خرقه و لسینه ... یک تنه بر جهانیان و کار را آیه الاهم همچو آتش باش یک دم یعنی چو شمع
یعنی چند دم معدود و که از حیات باقیست بخوش گفتار زن و خرقه معنوی گوی و جای بگیر و از آن گفتار زنده و چه چنده
را دست گرفته از خرقه در انداز و جامه بگیر خرقه در انداز اصطلاح عبارت از ترک است یعنی هر که دو نیک جای زد
دست آری سنبل و کرم جهانی را اسیر خود توانی کرد شیر شو از گربه مطبخ مترس طلق شو از آتش دوزخ مترس
شیر شو ای دلیر شو در کار دین و در گفتار حق از گربه مطبخ مترس یعنی از نرد بان منافق مترس و مطبخ که همچو گربه
در لقمه های انداز کمتر ک و هر باشند مترس و طلق نضج ... از معدنیات سست صاف براق و هندوی ابهرک میان آتش نیز
گویند و آن دو نوع است سیاه و سفید جو کیان آن را با ادویه می ... نیک نافع است و طلب کیمیا می است
و اهل حکمت در کار کیمیا استعمال کنند بعد از آن که حل کرده شده و طلق باشد آتش نترسد و از اخلاص و صفای باطن همچو طلق
مصفا شو و از آتش مترس که ترا نخواهد سوخت که دغل باشی تر آتش صندل و در زر دیا فوقه از آتش نسال
چند غروری دغل خاک ان چند مینی ار ... آن الدغل عیب دو جوهر مغشوش و درختان بسیار در هم
بهم پیچیده که دغل یعنی اگر گرفتار شهوت و طمع ... و از عیب معاصی خوش کنند و در خور آتش صندل یعنی سزاوار دوزخ فرود
و الحلال ضد الحرام و فرود آمده را اگر زر دیا فوقه یعنی اگر مخلص و مطیعی از آتش دوزخ مثال این آتش مکن که زرد
یا قوت را از آتش مضرت نکند بلکه در براقت یاقوت و عیار زر بیفزاید و غرور فریفتن است و خاک آن ... و ارزان
و از این جهان مراد است و مینی که زر که چون آینه است چنانکه بزرگی گویند آتش صنعتی تر که قطره مینی ... مینی
چه میکنی بتر از وی آتش عقد بیک مستم نه چه زر کیف لدف صمی که نه زمین زره چو خورشید ماه پای نهی بر فلک

ازقمر وجاه که چه از ان دایره دور از افقی چو نقطه زمینی به زیر افقی ذره مهر چه پسیح که خورد بشه که تو زمینی ذره یعنی تو که ذره
از زمینی الکرفی المثل بچو خورشید و ماه برفلک از قمر و جاه خود برشوی و دیری از این قرار گیری عاقبت به زیر افقی یعنی بمیری
که تو از خاکی و خاک ثقیل و کثیف است لاجرم بالا نرفته هم میل طبیعت سوی مرکز یعنی نشیبی که آید تا سر فرود را [illegible] بری
طره دار پا بر سری طره منه زنهار طره اول [illegible] کنار ان سر طره را ابر نه و در عارض خود خم دهند بیچ سازه
برای حسن تا سر خود را از کبر و نخوت و طلب سرکشی بچو سر طره برین یعنی فضلت و نمیمه ترک سرکشی و خود را
زجمله اموات تصور کنی پا بر بام فلک نه زنهار منه که نتوانی و طره ثانی مناره بام است که بعد بر تب شدن بام
هرچهار جانب سازند و صنعت تجنیس تام است والله اعلم باده تو خوردی گنه ز هر جهت جرم تو کردی در حلل
و هر جهت دهر کوی کنی ای نیک مرد ده بر چی بی تو نگرد جهد بکن که شکر فی بسی آنکه از ما تکلف کسی چون کنی تو
هیچ کس ان دهیم که چه برد هرچه تادان نهیم باده تو خوردی که در خوردن باده تخت مستی و بس خسارت کنی
آنکه خود نافع است همچنین زهر اگر کسی زهر کشته را از کسانی که بوقت حاجت خورد نافع است و اگر نه هر دو ضرر آرد
در باده خوار دو اسراف مال و گرفتاری قیامت نیز است دهر کوی تکبر یعنی نکوهش دهر درست او که مکن که ادا مور
مخلوقست و آنکه بتو میرسد از نعمت است قوله تعالی و ما اصابک من مصیبة فمن نفسک و در دقایق است قال علیه
الصلوة والسلام لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله ای خالقه والدهر هو الزمان الطویل و تقلب الليل والنهار جهد
بسی کرد ای دهر در تربیت با قصی الغایة کوشش نمودا ما توقابل نبودی هیچ نشدی و شکر ف کار بزرگ عجب
است و تاوان غرامت فارسی هر دو نیست کیست این خشک دیده وان تو نیا است سمی که بر سینه سنت
هندی چند کوبند که بر درگ ان بر چشم هر درد آمده بستی در در انکیس دهر کیاه نبات که سنه دار نبات شده
این خشک دیده اشارت به خارست وان تو تیا اشارت به تمیس الف و نشر مرتب است و تو تیا دار دو ثبت
که نور بصر بفزاید کرد سر دولت ان چرخ ساز تا شوی از جرخ دون بی نیاز باده دو عمر کم زن شو ارام گیر است مقبل
ایام شو آرام گیر دولتیان ای اصحاب دول و مقبلان چرخ ساز ای کرد سر ایشان بکرد یعنی خدمت و ملازمت
ایشان اختیار کن تا شوی از چرخ دون بی نیاز یعنی از تلا پوی کون مستغنی کردی و نیاز حاجت است
دکم زدن متر ا کوینه که اقبال یار او نبود و کوشش واجتهاد و اقبال او خطا شود با او اختلاط مکن مقبل ایام شو
ای مقبل روزگار شو و نام بنیکی بر آورده در بعضی نسخ است مقبل ایام شو ایام کیر یعنی ایام دولت بدست آر

بخت خود طالع جوزا برای جوز شکی آنکه دو بخت آرمای بدانکه در منطقه فلک البروج دوازده برج ان و هر شب از روزی بر دوازده برج
گذرند شش در روز و شش در شب بخت ان برجیست که آفتاب در ان برج جای طلوع کند و حکما در مولید و اختیارات کار را این را طالع وقت گویند
و آنرا بطول تجارب معاینه کرده اند و جوزا خانه عطارد است عطارد دبیری و کتابت و حساب و رای و تدبیر و زنانی نسبت
دارد و دوایی همه کارها از اصحاب بخت و دولت و هر فرزندی که برین طالع زاید و پیر و یا حکیم و یا وزیر و یا نویسنده و یا قاضی شود و صاحب
عقد و دانش باشد همچنین در اختیارات کار کنند و چون دوم خانه که از طالع سرطان است که بیت المال طالع عطارد دوم خانه قربت برکاه که قمر
درین برج باشد قرین حال باشد البته او را نفع و مال و غذا و از لطیفه منفعت از برا و ران رسد پس مولود طالع جوزا الحمد نیز بعقب ... و بنا اکثر ...
جوز شکی آنکه دو بخت آرمای رسم پادشاهان و ملوک دکیانه بعینه چون بخواهند از پسران خود کسی را ولیعهد نماینده بار امر اکسی را
اقطاع بنگاه منه بخت امتحان بخت ایشان میکرد ندی و انچنان بود چند جوز توده میکردند و هر یکی را از ایشان بگفتندی
تا یکی از بهار برگیرد و بحضور پادشاه بشکنند تا از جوز هر کسی که مغز تازه و لیاب بیرون آمدی گفتندی صاحب بخت و اقبال است کار
بر و مفوض کرد اینه ندی و جوز هر که کنده و یا از که و یا خالی باشد بیرون آمدی مهر بر وانه نهی خاصه آن است چون تو عاقل و هنر
مندی از طالع جوزا برای بخت کی آزمای که البته نیک بخت کردی و جوز شکی و سپس کرد در دولت زن یعنی افاله شو
از گره کار جهان ساده شو ساده دلت انکه دل خوش رسید از گره عقد و بالش رسید کرد در دولت زن یعنی اگر طالب
دولتی افتاده شو ای تواضع کن و جوانمرد شو سعدی کوید بلندیت به تواضع کزین که این بام را نیست سلم جز این
بر دولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر جدا ساختند از گره کار جهان ساده شو ای از بخشش دکر فکی یعنی بهر جهان مهیج ناخدا و در
کار جهان بیج و ساده بزرک دکشاده دل دست تواضع است که میل بنشینی دار و خوشدل از ان است دعمو [illegible]
سبب گره داری سوخته لقمه مرکز این خانه پیروزه رنگ بر تو فراخست و بر اندیشه تنگ ما تمکین از اندیشه تنگ
آدرش بازی یک اندیشه تنگ آدرش مرکز زمین است و خانه پیروزه آسمان بر تو فراخست اگر دو عالم و از اندیشه
جهان که زاول که ارض است و سعت بر اندیشه تنگ یعنی بر صاحب اندیشه و متفکر تنگ است که از فکرت دل گرفته شود
و جهان تنگ نماید با کمی اندیشه ای در کار جهان اندیشه کمی و بدست آر چون ناچار باشد در بعضی نسخ با یکی اندیشه
یعنی فکر و اندیشه و تدبیر کی و جهار انته بدست آر با زیک اندیشه تنگ آدرش یعنی با یک فکر صایب محمود
شو ترک جهان ره تا از تو تنگ آید و ترک تو د هر د بتو تعرضی نرساند معرفتی در کمر آدم نمانه اهر دل آر
همه عالم نمانه در کمر آدم ای در بر آدم و این شکایت از نا اهلان اهر [illegible] اهر دل انرای صاحب دل

هر چند گره دار و خوشتر
نباشد عقد و از گره یعنی

که درد دل اهل کمال لطیفهٔ ربانیست باشد در همه عالم نماند از رقّت که الّا درد کالمعدوم درد و هنر با ثمر این نه دبیر نیست
یا معنی صورت پذیر در دو هنر نامه یکی روز و دوم شب که اوقات هنر اند و بعضی آثار و حرکات کواکب
که در گردش افلاک است و بعضی گفته اند یکی هنر نامه کواکب اند دوم آدمیان که تاثیرات کواکب در آدمیان ظاهر
است و از نه دبیر نه فلک مراد است نیست یکی یعنی اهر معنی یکی نیست که صورت پذیرفته شود یعنی در دل
جای گیرد بنابر رقت و درین صنعت سیاقة الاعداد است دوستر از دشمن معنی مجوی آب حیات از دهن مار جوی
دشمن یعنی آنکه اظهار دوستی کند و عداوت مخفی دارد و یا دشمن دین که دشمن معنوی است دافعی مار زهر دار است
بیشتر در ساحل دریا و زمین شوره ناک باشد زهر آن در دم مردم را هلاک کند از دم او طلب حیات چه سود است دشمنی
دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود که از دشمنی دانا همیشه در غم و اندیشه باشند اگرچه او
دایم در تدبیر قلع است اما جز در محل ضرر نرساند و از دوست نادان که جز زیان نباشد گفته اند عدو عاقل خیر من صدیق جاهل
داستان کودک مجروح کودکی از جگر آزادگان رفت برون با دو سه همزادگان آزاده صحیح داستان کودک مجروح
و بزرگ زاده همزادگان هم سن و همتا پای کودک در دوید مجروح شد زی پدرش رفت خبر دار هیچ
تا پدرش فهمید چاره این کار شد زی سوی وضیم در پدرش عاید کودک مجروح است خبر دار کو ای علم او مقابل
آن کودک گو بند فلک که تواند گشاد آنکه بر دو پا نتواند نهاد بند فلک ای بسته فلک را یعنی خویشتن را از بند فلک
که تواند رهانید یا عقدهٔ مشکل فلک را که حل تواند کرد آنکه بر دو پا نتواند نهاد یعنی بر فلک از ریاضت و تصفیه
ذات طیران تواند نمود یا روح بمرتبه بر فلک بر رود و یا حرکات و تاثیرات او واقف تواند شد چون
ز کم و بیش فلک در گذشت کار نظامی ز فلک بر گذشت کم و بیش فلک نحوست و سعادت اوست
در گذشت یعنی نظامی ز فلک در گذشت تقیه قرینه کار نظامی ز فلک بر گذشت مقاله هفدهم
در پوشش و تحصیل خلوت ای ز خدا غافل و از خویشتن در غم جان مانده و در رنج تن مخاطب مقاله هفدهم
انسان است از خدای عز و جل غافل ای از معرفت ذات و صفات او از خویشتن که از ابرار
چه آفریده اند که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی مغرور اسباب دنیا و عیش آن شده و در غم
تدبیر زیستی و صحت بدن مانده این من و من گو که درین قالب است هیچ مگو جنبش او قالب است

من و من گو نفس است این نیست میکند و گفته اند الروح هو المشار الیه بقوله انا یعنی انکه من من گوید که ز جنبش گفتیم و چنین گفتیم آن روح است
و بعضی گویند نفس است و این همه جنبش از قالب گوی است تا آن زمان که جان جنب سر چون خم گردون بجهان در پیچ انگه
نه آن تو بیرون در پیچ گرد دون فلک است که خم دلو جهان را محیط است و در گرد جهان پیچیده انگه نه آن تو
در اسباب دنیاوی هر چه خواهی گذاشت و ملک دیگران خواهد شد بر آن تعلق مکن و از آن ترسیت مگوی باخود
وان همه درست زور جهان بیش ز بازوی تست سنگ دی افزون ز ترازوی تست قوت گوی ز غبار مجراه
آتش دیگر نشرار مجراه زور جهان از زور بازوی و میل و بیر ترکیم زیاده تر است که عاقبت جهان غالب آید
و آدمی شود چنانکه شاعر گوید چه چاره کان پیر آدم نرانه بجز مردن گران بیچاره مانده سنگ روی از سنگ عرضی
دوق را فزون ترازو ترازوی تست و ترازوی کنایت از بازوست یعنی بازوی تو سنگ دولت ترا نه سنجید که او بیشتر کرده گران
و تو هم چو بر سنگ مصراع ثانی برای تاکید است هر کمری کان بر رضا بسته اند تا ابر از خدمت تن رسته اند حرص ربا
خوارهٔ محرومیست تاج رضا بر سر محکومیست هر که کمر رضا بقضا بسته است از خدمت تن و تن پرستی و طمع دنیا همیشه
رسته است حرص ربا خواره ای طالب زیاده جوینده محالست پس محروم باشد در راضی بقضا تاج رضا بر سر الله
که الفقر عنه محکمه و الحریص محروم در حدیث قدسی است من لم یرض بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج
من تحت سمائی و لیطلب ربا سوائی محتشمی درد سری می پذیر ور نه برو دامن افلاس گیر گوشهٔ کم ریش و دلی
تنگ ریش گشاده در زد کس را بجنگ گفت بجز گرچه زنانی وش است ایمنیم از ریش کش تم خوش است الاحتشام
حشمت داشتن و شرم داشتن و گرفته شدن و بزرگی گفتن یعنی اگر حشمت داری و بزرگی میکنی درد سری می باید
یعنی تحمل بار دوستان کن و هم ایشان بجوید و اگر نه مفلس باش تا بارکشی بر تو نباشد گفته اند کن ذنبا و لا تکن رأسا
فان علی الرأس کثیرة و نظیر این میگوید که گرسنه از نسبت کمی ریش خود دل تنگ میشود ناگاه دو درازریش دید که در
خصومت ریش یکدیگر میکشیدند گفت اگرچه رخ من همچو زنان بی موی است از ریش کشان ایمنم بزرگ گوید بهر حال
من بنده را شکر به که بسیار به پشتی قیر تر مصلحت کار در آن دیده اند گر تو خود بار تو برید اند تا تو چو عیسی
دل ای رسی لی خر و بی بار بمنزل رسی می طلب فقیر است یعنی مصلحت و خیریت تو در افلاس تو دیده اند از ان ترا
مفلس و سبکبار گردانیده اند قوله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء تا چو عیسی
علیه السلام بی تعلق خر بار بر در دل رسی که چون عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان بر داشتند خری که بر آن

توشه بار کردی و سوار کشتی همین خانه که داشت که سبک ران قانع زد و بمنزل دل توانند رسید والله اعلم
سکر شتاب جان برو بار بر افکن باب در دریا هر گاه که باد مخالف وزیدن گیرد و دریا شوریده در موج زند کشتی
در اضطراب آید و باشد که پاره شود و آب در آید و درآمدن گیرد و رسم کار است که قماش را در آب افکنند تا کشتی سبک شود
ماند و اگر غرق شود به که تهی مغز و خراب ایستی تا چو کدو بر سر آب ایستی مغز بمعنی استخوان نیست و خلاصه هر چیز را مغز گویند
گویند و اینجا اسباب دنیوی مراد است که خلاصه عیش است و تهی مغز بمعنی تهی است و خراب از آن که اسباب دنیوی را
با باد واداده است و کدو چون خشک شود از مغز تهی و سبک شود بر آب ایستد و هر که غرق شود آزاد در زیر سینه گرفته شنا کنند
قدر به جو خوردی و خوابی در است گنج بزرگان بخرابی در است قدر و شرف همه از علم و تقوی و ریاضت است و همه ریاضت
قلت طعام و قلت خواب است ما فقر رو شرف هم در تقلیل طعام و منام منحصر نیست چنانکه گنج بزرگان در خرابه مدفون بود
همچنان گنج علم و تقوی و معرفت و محبت و رحمت پروردگار در دل خرابی باشد که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة
قبورهم مرده مردار نه چون زاغی زاغ مشو بای بچون در مران گر بی بچون شده چون بکار ایمنی از جنت مردار خوار
مرده مردار ای عاشق و مبتلای دنیای مردار نه زاغی و زغن از است و زاغ و زغن شکار نکنند مردار خورند که مرده
خوارند و شکار صورت و نقش کنند و در آن خون نباشد هیچ مردار خواری قصد آن نکند حاصل آن است تقلیل طعام و منام
بدن را ضعیف و بی خون کرد امر دل خراب خود را از مردگان شمارد و هیچ طالب دنیا قصد زیان او نکند و دو قفیر خلاص
یابد تا قدری قوت خود شکنی ضربت آهنی خوری ... قوت بدن از اعتدال خون است و مضرت از فرط خون چون
خون در بدن بسیار شود ... اگر در بدایت به تنقیص آن نکوشند محتاج بفصد و کلک زدن شوند و آن با آدمی
شر است و از خوردن الوان نعیم خون بیفزاید و شهوت ... زیادت کنند چون کام دل رانند محتاج تقلیل خون باشد
و بجزای آن در آخرت بمقامع حدید بکوبند پس زیان دو عالم از کثرت خون است و پیغمبر علیه السلام گفت لیلة
اسری بی ما مررت علی ملاء من الملائکة الا وقالوا یا محمد مر امتک بالحجامة و گفته اند الدم تلقی ضده عالم
تا فصد کن و اینجا تقلیل خون بریاضت مراد است خون جگری دان ... شده آتشی از شرم ... شده خون
جگر بسته است و مقام خون در جگر است که خون از رگها بهمه اعضا از جگر رونده است و گمترین همه اعضا بعد دل جگر است
پس جگر آتشی باشد از حرارت ... و از شرم عصیان ... شده و شراب بخوردن خوردن در حال بجگر در آمیزد آنکه
کار آن برحال بر رود ... خورده یکبار ... خورده نکند ... عادت است والعادة طبیعة خامسة
و طعام یکبارگی ترک داده ... پس بتدریج تقلیل طعام باید کرد خورده نکند یعنی این بارگی نکند و دارد

غرق ق

انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم ق

تا مغفرت نکند روز بیکت قرص خور خرسند گشت روشنی چشم خردمند گشت شب که بهجوع ... هنگام گیرد خون زیادت سیاه نام گیرد
در مناقب قناعت میگوید از قرص استعارت خورشید است و خورسند قانع و روشنی چشم خردمند گشت که از شان ... آن است
که در روشنائی بیند و در ظلمت که سیاه است هیچ نبیند ... بسیار خوردن نقصان بصر است و تصحیح شرابی که بامداد خورند الغبرق
شرابی که شبانگاه خورند ... هنگام ... یعنی غیر وقت خورد و در آن مضرت گیرد که خون فاسد شده و امراض سیاه کند
و شراب شب که با وقت خورد ... مراد است و خوردن شراب خون بیفزاید و خون چون زیادت شده و در پوست ...
سیاه گرداند و این معنی ادعای است و قصوری نه حقیقی عقل از بسیار خوردی کم شود ... هر چه بر شکم بر شکم شود بر شکم
یکسان است ... گونه ... دل است یعنی عقل از بسیار خوردن کم شود و دل که از ... شکم
است پر شکم شود یعنی آماج تیر غمها شود قال الحکماء کثرت الاکل یورث نقصان العقل ... تجنیس خطی است عقل
تو جانیست که جنبش ... جان تو گنج ... طلسم ... کی ... این گنج ... تا تو طلسم ... شکنی
... طلب ... عقل ... جان را جسم ... جان را گنج خوانند ... طلسم ... گنجی نهند بردار
طلسمی سازند تا کسی آنرا نتواند برد و چون خواهند آن گنج را بردارند نخست آن طلسم را بشکنند آنگاه گنج توان برد حاصل
میگوید عقل ... نیست که جان تن ... جان گنج تن ... طلسم او اگر طالب معرفت است جسم عقل که جان است ... باید
که آنچه ... در باید ... طلسم تن را از ریاضت بشکند ... گنج عقل ... و جان از ... شکنی
... خاک بنا معتمد ... فانی صحبت نامعتمد ... مباش ... عمر ... از بی تو ... نخورد
خاک بنا معتمدی ... زمین ... باشد که آدمی ... خاک ... نامعتمدی ... که هر چه ...
خاک کنند ... حیوانات و نباتات و بعضی ... نباتات همه را تباه کنند ... که مقصود ... از خاک آدمی باشد و نا معتمدی
آدمی ... ارتکاب معاصی نا معتمد ... صحبت ایشان ... که همه ... طلب ...
بغم آرد ... دنیا از غم ... تو غم بخور ... غم ... گفت به زنگی ... این خنده ... بر سیهی چون تو ...
گر بیت گفت ... زجهان ... روی سیه بهتر و ... سفید نیست عجب خنده ز روی سیاه کار ...
برق نزارد ... این حکایت نظیر آن است که دنیا از غم ... غم نزارد پس ... خوش بگذراند بیت
اول گفتار ز نکبت ... دوم جواب ... زجهان ... جهان ...
... آدمی ... پس آن بهتر که بخنده خوش بگذراند ... باشد ...
بر فرا ... که ... روشن ... برق ...

بخنده اشارت بر دنیاست و مردم در آن مسجون و شهر بند است برق شو ای از آلایش دنیا مجرد شو و بی تعلق شو و بر همه
عالم که فانی است و بر اهل دنیا بخنده یعنی ضحک پندار که فانی است و اگر نه خنده حقیقی ممنوعست خنده از طرب شکر شکست
قهقهه بر دری یکمک پیست خنده سه نوع است تبسم و ضحک و قهقهه تبسم آنکه لب خنده کوینده و ضحک آنکه دندان نمایش
نماید و قهقهه آنکه خنده در خنده قهقهه ممنوعست و خنده را نطق خاصه انسان است و در حیوانات دیگر نیست آنکه از طرب — به آواز هم
و شارک و طبق نیز سخن گفتن شد به سخن مردم مرا آموز [illegible] آموخته که از شیرین خنده میکند و آن تعالت شیرین [illegible]
و طرب را از شیرین آواز او شکر فا کوینه یعنی از شیرین آواز [illegible] شیخ شرف الدین سعدی گوید قیامت میکنی سعدی بدین شیرین
سخن گفتن [illegible] طوطی را در ابتدا [illegible] آواز [illegible] قهقهه مشابهت دارد [illegible] سجده بیاموزد در بساط
آواز او سجده واجب باید سوختن و خنده زدن برق وار [illegible] چون شرار سوختن [illegible] حرارت [illegible] که خنده
بسیار [illegible] قطعات آتش که در حالت سوختن جهد
و آتش [illegible] گریه [illegible] مصلحت دیده نیست خنده [illegible] بسیار [illegible] نیست بی مصلحت [illegible] یعنی [illegible] — در حال ... مردم
نیست که گریه [illegible] حق تعالی [illegible] باید [illegible] گریه بی مصلحت و خنده بسیار [illegible]
گر کهنی بینی و تازه بایدش از نیک و بد آوازه هر که از پیر و جوان بینی باید که از درد آوازه [illegible] نیکی باید
نادر نیکی [illegible] که عاقل [illegible] نصیحت [illegible] خوش مرنشین گاه چنان باید
گاه چنین غم مخور [illegible] و شادیها [illegible] آخرت [illegible] حساب [illegible]
باید خوف خداوند غفور و بهشت و دیدار پروردگار یعنی بین الخوف والرجا باید [illegible] در دل
خوشی [illegible] روز است بشنو [illegible] هر دل که شاد و خوش است البته از سوزی [illegible] هم خالی نیست
که غم و شادی [illegible] ماننده [illegible] تمام [illegible] استعارت [illegible] ظلمت [illegible] کنایت از روشنی
روز است والله اعلم دایه دنیای توشه روزگار نیکست مده خویش بر دو اگذار [illegible] سر که جو شیره مجوی
خیر تو خواهد [illegible] دایه از دوستاری خیر تست طفل خود [illegible] گردش روزگار [illegible] پروردگار [illegible]
آنچه خیر تست در آن است اگرچه در ظاهر [illegible] عیسی آن [illegible] خیر [illegible] ثابت این راه مقیم بود هم
سفر خضر کلیمی بود [illegible] اقامت بر پای کردن و دایم داشتن [illegible] الصلوة [illegible] اگر او دایم
غم این راه است هم طلب [illegible] خضر بفتح خا و کسر ضاد و خضر بکسر خا و سکون ضاد [illegible]
لغت آمده است و کلیم موسی علیه السلام والصلوة [illegible] بزرگانت [illegible] بزرگی بتر آنی رسید

یعنی [illegible] حضرت [illegible] ضیغم صیغم [illegible] دام کشی
کرده کرد کشی المساعده کسی را یاری کردن والمساعد یاری کننده و دام کشی کردن یعنی در حالت غم یاری و موافقت در است
کردن فرمانی و چون صیدی در دام افتد دام میکشد یا موافق در دام کشیدن یاری و هر که چون تو در دام غم افتی
و تو از آن دام بکشی یا دام فرا کنند و صیدی برای تو را در دام کنند والله اعلم

حکایت صنعان با مریدان

[illegible] پیری از جمله پیران کار [illegible] پیشه و با مریدی مرید [illegible] پیر و در آن قافله باک داد [illegible] با جهان خاک راه روی
ای سالک مسافری از پیران [illegible] مال که تجارت [illegible] القطع [illegible]
تجارت [illegible] ایشان است [illegible] پیران [illegible] مراد [illegible] جمعی [illegible] مراد داشته
و این داستان متضمن قصه شیخ صنعان است که او پیری بزرگ بود و پنجاه سال در حرم ساکن بود و چهارصد مرید داشت
و در روم عاشق دختری ترسا شد و زنار بسته ترسا گردید و همه مریدان از و اعراض نموده جز [illegible] مرافقت
و همه مریدان در صومعه تا آن زمان مشغول شده که حق تعالی او را باز آورد و تایب شد و این قصه را خواجه فریدالدین
عطار تمام نظم کرده است و شارحی دیگر شرح این بیت را چنین نوشته که از [illegible] صراط [illegible] مراد داشته گردد
[illegible] راه از پیر حادث شده [illegible] خاک که همه مریدان [illegible] یعنی [illegible] و اعراض
کرده [illegible] اول بهتر است [illegible] یعنی [illegible] بماند نعوذ بالله منها هر
یکی از آن [illegible] برفتند تا همه رفتند یک شخص ماند پیر پرسید و گفت چه افتاد رای تا همه رفتند تو ماندی بجای
گفت بر من ایراد [illegible] تاج سر من خاک کف پای تو [illegible] آمدم اول نفی تا همان [illegible] بازپس
[illegible] اعراض کردن است [illegible] شیخ سعدی [illegible] زفان و خواهی [illegible]
[illegible] جای [illegible] آمده ام [illegible] در اول نفس که بر تو پیوستم بلکه بصدق
ارادت [illegible] آمده [illegible] چنانکه شاعر گوید آسان [illegible] آمده دشوار [illegible] آسان [illegible]
[illegible] زاهد [illegible] ترشی [illegible] طبیعت [illegible] زاهد [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible] حضرت [illegible]
زاهد [illegible] ترش [illegible] یعنی [illegible] برای
نمایش خلق و باطن [illegible] یعنی [illegible] تعطیل ضایع میکند [illegible] ترش
یعنی آن زاهد در نفاق [illegible] آب [illegible] ترش [illegible] اینچنین [illegible]

از جوی کسان آب تو حاصل آنست که مذمت زهد ریائی و تقید بر سکینه زهد در زرکش سلطان بود قصه زنبیل و سلیمان بود تحت
مذمت زهد زاهد مزور کرده و آن حکایت از خاصه منافق خود نیست الکن حکایت از زهد در زرکش سلطان بود یعنی مقربان و
پیوستگان سلطان که ایشان خلعتهای زربفت از وی بگیرند و بپوشند و زرها بستانند و بگیرند از ایشار کنند و خود در زهد و ریاضت
باشند قصه ایشان همچو قصه زنبیل و سلیمان علیه السلام است شیخ شرف الدین سعدی گوید در علم کوشش هر چه خواهی بپوش تاج بر سر نه
علم بردوش و آن قصه چنانست که سلیمان بن داود علیه السلام با آن ملک و دولت چنانچه ذکر کرده شده است با آنچنان سلطنت
ملک و استخدام جن و انس و حیوانات و باد همواره زنبیل بافتی و قوت خود از بهای آن ساختی و از دخل مملکت حبه
در نفس خود خرج نکردی شمع شب بزرگ فرشت نیست زیر قبا زهد سلیمانی است زر فشانی شمع نور فشانی او ست
در نکس زبانه او نیز همچو زرست و قبا شمع شعاع او ست و یا نخ آن او و آن پرده و جامه او ست بر چه بها پچند و گرد شمع
غلاف سازند تا باد شمع را فرو ننشاند و از طرفی که مطلوب روشنائی باشد پرده بردارند حاصل آنست تقوی و نور باطن
معتبر است اگر چه در زیر قبا است و اختلاط با ملوک دارد چنانکه در شمع است نه زهد ریائی که در منافقانست چنانکه
سعدی رحمه الله گوید مرادا اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش زهد غرض بمیخانه در کنج غار
بوریا نشین زهد نقاب طراز نه زرکش است زیر نشین علم زرکش است عزیمت یعنی در دست که بپوشاند از اهل طراز
دعوی های زرکش است طراز خوش است زربافت خوش یعنی زرکش نظر خوب زرکش نظر است و خواجه نظام از این شیخ یا ذات خود مراد
دارد و عجب آنکه از ملوک و سلاطین زر کشند و بر فقرا و مساکین ایثار کنند یا بعضی غیر او را مراد دارد که ایشان دنیا بر اختلاط و در باطن
بحق مشغول بود مقالت هجدهم در سوفائی اهل روزگار قلب بخویشتن که بر خود بستند قالبی از قلب پارسیانه قلب
قلب زن کذابست منافق است در حرف بمقام دعا با ناله کرده که بر خاسته ای بجوی قصر برخاستند القالب تن دوستی خبر و قلب
ضد سره است در این در گلستان در حکایت زاهد مهمان پادشاه است که با خواجه بر بوی قصر برخاسته نه چون شکم از روزی تهی شد
حرف نگهدار از انگشت ان پیش تو از تو موافق تر نه در بیت زبانیه منافق ترانه چون شکم تهی شد شکم با شهوت هر وی نیند و چشم
از روی نگهداشتن در حالت طمع و شهوت پشت ان یعنی در غیبت حرف نگهدار یعنی قول و فعل خود از عیب گیری ایشان نگهدار
و انگشت بر حرف نگهدار نهادن عیب گرفتن است پیش تو از تو موافق تر نه که تو محتاج در پیش ایشان هر چه در باطن بشر ظاهر
نماید سایه منکر است و از شان ظلمت آن است که باطن او در ایشان دید منافق نیز از دو رنگی منکر است که در ظاهر دوست و در باطن
دشمن باشد ساده تر از شمع دگر تر نجو ساده بر بیار و دگر در نجو ساده مهر قوم دو چیز رنگ ده ساده تر از شمع آن شمع موم
و موم نرم بود هر چه از وی سازند نرم شود یعنی در ظاهر سازنده و تن در ضبع و یا از نور فشانی شمع میگوید چو دگره دار یا گره
تر باشد گره در جوای که در باطن یعنی آنکه سر و ان در ظاهر همچو مرم مطیع و در باطن شد چو دگره دار نه کرم دلیکن از
جگر افسرده تر زنده ولیک از دل خوش مرده تر کرم از اختلاط ظاهر دوستی در باطن ای از جگر افسرده تر که جگر بعد دل

مقالهٔ هجدهم

گرم تر یعنی اهل صفات دنیا همچون خون فسرده است زنده در صورت ظاهر و باطن از مرده و نامرده و شرمندگی دل از کفر و نفاق باشد
غمزان که وبینه کو رازشان غمزه سنجوی بهره آید زنشان غمازان کو مثنای غمازان هیچ کو بینه که در کوه هر چه گوینه باواز صدای همان باز گوید
سعدی فرمایند که بر سبیل اله سعدی رحمه الله که بنا بر زبان صدا و اگر غمازان که با ضافت خوانند سائلان که وار در زنده یکان و خبر است
مراد باشند که بیان راز کفتنی و از ایشان احتراز ... خطاست تا قبض مطلوب صدا دارد و الغمزه بچشم نمودن و چشمک زدن و
کردن لاف مزن که تو عزیزی شوند چه کنان کز تو بچیزی شوند دوستی کان زتو دشمنی است نسبت آن دوستی از دشمنی است لا فرد
در حضور که عزت با از نیست چه کنان به بین گز تو چیز را گزینه و لطیفه تو چیزی شوند یعنی هست دو هم هر دوستی که از نفاق وجود بی
استکه دوستی از دشمنی است دوست بجور مرهم راحت رسان ور نه رها کن سخن ناکسان که به بود کز سر هم دوستی داده خود درد
خورد از دوستی مرهم دارو است که برای جراحت سازند و دوست مرهم رادکه رسان بود که اقارب العقارب شفاء العليل
ور نه رها کن یعنی و اگر نه چنین است ناکس و منافق و هم دوستی بعیت است و گربه و مار و ماده شیر و مرغش از غایت شفقت بچه خود را
بخورد و همچنین دوستی محض دشمنی است جمله بر آن کز توستی چون برند سنگ کارست بچه دفون بر نهند و بر آن عزم که بر تو بچه طاق
بنا سبقت چند روز کار تو بچه بند بر نه ناکسان از در دل بود زاکس دشمن و دوستی هر که ترا دروغ و خوش است چون دل از نفاق
دشمن است ترا دروغ و شن است آن ظن است از نفع ظاهر اوچون دل از نفاق دشمن است تن چه شناسد که ترا یاری کیست
دل بود آگه که وفا دار کیست القلوب مع القلوب تنها هر او در شعر است القلب مرآت القلب گرچه تن دل شده دان
خطاست راز تو چون روز بصحرا جرات شکر دل آنچه نزد نه بکار رسیده و آنچه راز نگاه نتوانند داشت یعنی از شکم دل اگر راز فتنی
راز خود بچه چه و راز هم از خویشتن فاش مکن و در این خطاست تا اشنا کی با خویش طمع مکن که هر اسرار خویش یعنی اگر شکم دل
راز گفتی و از فاش گفتی کردن عیب نیست اگر هم تو بهم تنگ نبودی راز خود بر وی اظهار نکردی و دوری شنیده آنچه باشد از شکم دل
باز نماید که هر اصدوفات شریفه چیز نیست الا لطف ... از کو هر دو هم اسرار برادرست اضافت بیانیست

داستان صاحب جمشید با عورت اهل فاضلی محرم جمشید شد فاضل تر از ماه بخورشید شد کار
جوان مرد بر آن در کشیده کز همه عالم ملکش بر کشید فاضلی مقرب و مختص جمشید پادشاه بس بزرگ بود بقصد و نفوذ
سال در ملک عجم و از شاهان ایران پادشاه بر داشت فاضل تر از ماه بخورشید شد از این روی که ماه نور از آفتاب خورشید اقتباس
میکند کار جوانمرد یعنی کار آن فاضل جمشید بر آن مرتبه رسید که از همه عالم از بر همه اهل ملک و چاکران درگاه خود بر کشید
بهره ز راه جوانمرد یافت لاله او چون گل خود بچه یافت گفته که سر و دز چه خزان کرده کلاب تخوی سلطان خورده زرد
چرا که آن بنگلی نکند یا چیست در این دلخوشی راه جوانمرد یافت یعنی بر حال در مطلع شده از زندی رخساره او
که رخسار عذار او که همچون لاله بود شد چهره بهره زنده زرد و یر زرد و بیر از نقص نه خزان چهره بر زرد در ز نه گفته که سرو او چه
خزان کرده آن تر او روی در زرد که در خزان برگ درختان زرد شوند و بر نه مرد شاخا از به برگی نزد نمایند گلاب

داستان صاحب

زجوی ملکان خورده یعنی تربیت از ملوک یافته و در خدا تربیت آب تا نکهوز زرد چرائی که آزار آن میکشی یعنی از جوی لطف
ملک لذت دنیا می‌کشی و منکرها در این دفو رخوشی دولت صحبت بیت ز رخ جوان کو نه سر رحوات لاله رفا رنگ تو خبر زحوات
کو نه سر رحوات که در پیری قلب شیخ و رنگین زردی نشده ظاهر میشود و در اکثر نسخ است لاله خور و بعضی می یعنی تو شرکه لاله
کمر بسته و این شراب لعل ز شرم مراد است و در بعض نسخ است لاله رفا یعنی لاله رخ زردی با رخ تو در این دوران بحو لاله
بستی خبری جواهرات و خبر زکس بیت است بر زادی و سرخی با غم شاه نهاده است بمقدار خویش در دل کو بر اسرار خویش زمان
نکهتم باز و رفتنه باز تا ز نالم بیرون ز سبع راز این مقوله آن جز آن است شاه نهاده است بمقدار خویش از اندازه مرتبه خود در
اسرار ملکی از نسبت آن که بخوش خنده دیا کسی حکایت بیلکنم نباید که رفای آن تر شود کرد دلم راز بیرون شود دل هم ز برد
که دلم خون شود در نکنم راز نهان دشکار بخت چو خورد بر سر من نهیب ر خاصیت شراب است که چون در دل ستری دار آن
مخفی باشد که اظهار آن نیز آنکه دلش دایم در خفی باشد ظاهر بین بنگاه در طعام و آب و خواب خوش نیابد خاصه سر
ملوک که در کوفی آن بیم تلف سر است در نهار خوردن حسرت و افسوس خوردن است یعنی اگر افشای اسرار آن شاه کنم
بخت بر تلف سر من افسوس خورد مرد فرو بسته زبان خوش نبود آن یک دیوانه زبان گشی نبود مرد فرو بسته زبان تا است
آن گفتار بالابعینه و رنگ یک دیوانه تنبیه کننده زبان در گفتار بیهوده گشته باشد و از شان یک دیوانه آن است زبان بیرون
کشیده و سر فرو افکنده و دم میان هر دو پای درکشیده باشد و آب از دهانش میبرد و از دهن آب میگریزد تا بر زد و قصد
دویدن کند تا سخت نتوان دید و بدویش رود و هر چه پیش او آید بر آن حمله میکند و هر که را آن یک دیوانه گزد دیوانه شود
و بمیرد و تا چهل روز جراحت کند ... مرده شود و اگر زنده ماند بانگ سگ کند و علاج ... نه هلاک شود
گشتی یک دیوانه رخصت شرع است و مردم بسیار کشته اظهار کنند اسرار خویشتن را و دیگر اسرار ... دارد از
طشت زبان زیر نکاه تا سر تو از طشت بگوید که آه در این طشت زرین جهان باز بر این فلک که همچو طشت مدور است و معقای ملک
جنابه بود که چون کسی را سیاست میفرمودند سر مقتول را در طشت کرده پیش ایشان می آوردند تا مقتول را بشناسند و دشمن خود را بنظر خود
بر بینند لب مگر چه در دو تن شده است کرفتی و دیو اپیسی کو شهاست تا چو بنفشه نفت نشوند هم بر زبان تو سرت نخورند
نوش یار زهر چیز شیرین و خلاف نوش است و از نوش آب فصاحت و گفتار زبان سراد شود و از افشای نز اسرار شود و فقرا کو
است هیچ کو نوبت خاموشی است یعنی اگر کسی هر گوید بار گوید تو شنو و خود اگر باز گم اقتضای وقت این است تو در آن سر
نباشی و از آن ترا مضرت رسد و اگر آن گوش بلند شود و گر را گوید هیچ نوبت خاموشی است ای رمز نه خاموش است که من سکت سلم و نجا
سلم نجی آری خیر دو گوید پشیمان زگفتار دیرم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در
روزگار چند نویسی قلم آهسته دار بر تو نویسند زبان بسته دار قلم آهسته دار یعنی آنچه متضمن نفع و خیر نباید مثبت
بر تو نویسند یعنی عیب گیران در حال خطاب یعنی تو نویسند با ملایکه یعنی آنچه گوئی با نویسی ملایکه در جریده اعمال
تو نویسند پس زبان نزد و ز مالا یعنی بسته دار قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ای یکتبون آب صفت هر چه

مالا یعنی گفتن

کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ای یکتبون

بشنو

شیشه ی بشوی آینه سان هر چه ببینی گوی خاصیت آب است بهر چه رسد آن را بشوید و پاک کرداند با هر چه آمیزد رنگ آن گیرد یعنی
آب صفت هر چه شیشه ی آن را در معاملات محو کن همچو آینه هر چه بینی باز کو بلکه آنچه به شب بینه غیوران شب باز گوینده بر روز را بی عجب
لاجرم این گنبد انجم فروز آنچه شب دید نگوید بروز یعنی مردم بار شک را از غیرت ان سالکان راه و عاشقان راه حقیقت و کاملان
و کاملان مراد اوانند و غیرت از محبت است هر که را غیرت نیست محبت نیست و تخصیص وی بر شب از آن است که شب بعبادت
و مشغول بیدار باشند آنچه از شب نز از نهانیه دیا در خواب بینند و یا بر چیزی مطلع کردند روز کسی را باز نگویند از غیرت و میان اهل سلوک
کلی است هر که مرتبه رسیده و آن چیزی بینه اگر اظهار کند هم در آن پایه بماند و از آن بیشتر ... شده و نیست دوم تا به بسته ماند
لیکه آنچه شب بینه یعنی فلک از ظهور کواکب و ماه آن را در روز باز نگوید که کواکب در ضیاء شمس پوشیده شوند و فلک نیز غیرت است
کسی را بر کمال نتوانند دید و غیرت برده و این معنی ادعای و تقصیری نه حقیقت است شب که نهانخانه گنجینه هاست در دل اند
گنجینه ها است نهانی نه عاری که در زیر نمی سازند و شب که بهترین اوقات ملاقات عشاق و هنگام شغل و خلوت است در دل شب
گنجینه ها است ای بسیار گنج اسرار رسمهای شب بیداران است که بالجمله گر گفته اند برق روانی که در دون پرده ریخت آنچه پیوسته برد
نکته زند برق روان نیز صفت سالکان طریقت و حقیقت و کاملان است که همچو برق سرعت میکنند و بیرون و درون از علم و معرفت
است آنچه پیوسته برد نکند یعنی دران مقام درنگ نکنند و از ان بیشتر روند تا بر حجابات کسی مطلع نشود از ان نکته زند چشم و زبان گرد و درون دو پیشه
از سر تو بنده دو تن بسته چشم و زبان همچو موی سر و پوست تن خارج برون اند که حواس خمسه ظاهر اند و کار باطن ... عشق چو در پرده کرامات
شد چون به در آمد بخرابات شد عشق در پرده یعنی در ستر از خلق کرامات شد اگرچه عشق مجازیست که مروی است از حضرت مصطفی
صلعم من عشق فعف و کتم فمات مات شهیدا و در خبر دیگر است من عشق و صبر و کتم فمات مات شهیدا چون
بدر آمد بخرابات یعنی چون میان خلق فاش شد منقص بخرابی گشت ... بخرابات شد این گره از سر رشته دین کرده اند چنانچه
همین کرده اند این گره اشارت بعشق و عقده محبت است که هر که در کار دین کامل تر است عاشق تر که محمد مصطفی که صاحب شریعت
است در دین و عمل از همه کامل تر و از همه عاشق تر بود و حلاج بنده فرخنده یعنی دانه ... کنده و این خواجه منصور حلاج مراد است به
دار کردن خواجه منصور حلاج را بفتوای شیخ ... مشهور است و سبب آن بود که انا الحق گفت و این در شریعت کفر است و نزدیک مشایخ از
جمله کلمه ای است ... لاجرم ... بردار کردند هر قطره که خون او بر زمین چکید نقش انا الحق بر آمد چنانچه شیخ شرف الدین ... که
شرف را که براری خون او در زمین بر آن قطره که از خونش چکید نقش وفا خیزد ... حالی برده ... را گرد ... خون ...
باز گرد ... بر کاه ... باطن ... بنفشه ... گرد دو ... خون
شد یعنی خون او روان شد از ... این خورشی از کاسه ... چون بر آن اذری آتش بود ای خورشی است

برقت عشق است که در فراق او هر رنگ سیاه شود دلو است تنبیهاً للارباب النعیم لعمهم و العاشق المسکین با تحیر و این خورشید هر چند
زرکاسه هر عنبر یعنی مجمر دار مرد مجلس را محرم و مطلع کرد است خوش بود ای که او نیز باشد ای ببر خرد که بر غم تو در هر شب با علم
خویش خرم کیمیی خورشید تعبیر ز ذوق تنها دار در حرمان گور یعنی چون این سر را برای گفتن بر سر زبان آری آتش گفته که سر را
در زبان تر آلود زود از غیرت فانی کرده و نیست غنچه است بزبان استکی است ای نیست شنا به کرد در آستکی است مغیلان ربیت تو مرا آن
فصاحت بزبان استکی ای حکمت و صمت است زد در گفتار ... الله غلط افتد و عیب کرد هر جز که بر قدم بسم یعنی
ر داد و قیدش رود و خبر از خیر البشر منقول است من سکت سلم و من سلم نجی شنا به که در آستکی یعنی آنکه در کار آهستگی کند گرفتن
زود تر حاصل شود و ستیغ از غریبی بار نام حریص محروم کهف الحریص محروم و لا یجد ما یرید روشنی دل خبران را ده که دل من
خود دیگران را ده یعنی هر که ترک سخن را کرد و دهان خود دیگران را ده یعنی از دیگران بشنو و خود نگوید از روشنی دل است
و ده آن لغت دل که میان دل است ترجمه انس هم بمیان دل است الترجمه بلغت دیگر باز گردانیدن یعنی آن سر که میان دل تو است
باید که ترجمه هم در میان هم تو باشد تا دیگر محرم گفته و فاش شود و اگر محرم خواهد هر بعضی دل هم از دل در خواهد یافت شاعری گوید مگر

ما احوال خود از هم رقیب ... گفتیم با بر و خشنیم مختم مقالهٔ نوزدهم در شکایت دوران تا که ز خود دست بر افشانده ایم
بر سر خاک چه فرو مانده ایم صحبت این خاک نزد خوار کرد خاک چنین تعبیه بسیار کرد ز خود دست بر افشانده ایم یعنی ترک خودی خود
داده ایم بر سر خاک ای قالب از خاکت و روا باشد که دنیا یعنی زمین و اسباب آن مراد باشد صحبت این خاک یعنی زمین و تن بر تن
نزد خوار کرد در معاصی و بد و اخلاق الشنیعه آراستن لشکر برای جنگ یعنی این خاک مثل این تعبیه و حرکات بسیار کرده است عمر همه رفته ز ما کی ز ما
قافله از قافله و اپس تریم عمر همه رفته یعنی خلاصه عمر همه رفته و بر بقیه اعتماد نیست اکنون یعنی از هر یک مردان نه دیم بلکه تا کیم که بمقصد نرسیدیم قافله از
قافله و اپس تریم یعنی همراهان و معاصران که در طریق حقیقت شروع کرده اند مرتبه بمرتبه پیشتر شده و ما از همه پس ماندیم این دو فرشته شده در بند ما
دیو ز بی نامی بیزه ما این دو فرشته اشارت بر کرام الکاتبین است در بند ما ای در بند صلاح ما یا در قید کتاب در مصراع ثانی ز بی معرفتی اوّل
نیست و حرف یا در لفظ بیزار سکون یا بر خوانند یعنی چون در معاصی بر نام شدیم که دیو از بیزاری بیزه ما شد ای قریب باشد چنانکه خواجه میفرماید که بیت
صغیره مرا از رهای شیطان بود بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم یعنی از شهادان لا اله الا الله بر فت مردم ... در حرف بر زبان را هم
و اگر لفظ نسبه را تعلق بمصراع ثانی دهند حرف یا را که در لفظ بیزار است با ضافت خوانند یعنی چنان باشد که این دو فرشته در بند ما از
ز بی نامی بیزار ما را این خط باشد که اگر دیو ما و حشی ... مراد دار از نما امّا معنی اوّل درست است گرم رو و سرد سخن گشته ایم سرد به دل گرم چو
خاکستر ایم گرم رو یعنی چالاک در بحث و لاف و پنداری و سرد سخن گشته ایم یعنی در سخن کاهل و فسرده سخنیم بعد فرو مردن آتش خاکستر گفته
و آن خاکستر اگرچه گرم باشد اما از قبل آتش نیا بمثل این ما در دعوی و بحث گرم رویم و در معنی سرد و فسرده دیم سرد یعنی در عقب دعوی
نور دل و در روشنی سینه گو ردعت آسانی بار سینه گو نور دل روشنی که از علم و معرفت است گو یعنی سیحت راحت و آسانی که در سال گذشته بود
امسال کجا یعنی در زمان نیک که از فرو خه باید نیست بلکه هر سال فرو ریشتر است و این علامت عقوبت قیامت است که در خبر است حق جلّ و علا

ابعی ...

اربعین سنة و لم یغلب خیره علی شرّه فلیتجهز الی النار صبح شب آهنگ قیامت دمید شد عمر صبح روان ابر به شب آهنگ شب و ستاره شب
گل است که از ره کاروان گل هم میکنند و در عقب دزد طارق خوانند و گویند آن طلوع میکند و مقابل مرادست خواجه در سکندر نامه میگوید فرزند
رفت شب و در روشن رسید شب آهنگ را صبح صادق دید و در حسب مخزن تقدیم و تاخیر است یعنی رسید تا بار صبح قیامت دمید که دنیا
مظلم است و کنایت صبح اوّل از قیامت است شب قرب اوّل و صبح مصراع اوّل دنیا باره شد و بیرون رود شب بعد رسیده در این مثنوی فرزند از
رود النجوم علی الصدر است بر بر از این دام که خاک خوار تمست زیره که از بهر خیلی چادر لیست گرگ شد از روباه بزندان ترست رود بدان زان تر است
که در ان تر است از این دام اشارت بر دنیا است و زیرک شد و دانائی و علم چاره کار آخرت در ماندن خود از دام دنیا است بیت
دوم برای تاکید که گرگ شد از روباه در زنده تر است و دوران بزرگ تر و نیز تر دار دارد آما روباه از گرگ بزرگ نه و لیکن حیلت از آن خلاصی
یافت که محال است هر هنری کان ز دل آمد خفته پرده مشیمه وفا دوخته ز دل آمد خفته با هتمام و قصه هر آمد خفته با وضع جمیع
از دل محو کرد و در مشیمه جا شده یافته اسم مفعول است من النسج ای یافتن پرده وفا مشیمه استعارت است از سبب پرده بودن جز
که مشیمه محکم باشد و در بعضی نسخ است در زره مشیمه و فا دوخته در زره پرده ما در طلب مرد خون که شفق رسید و زره بر زره هر مشیمه وفا دوخته
حاصل آن است هنر برای این و فا با بر نسپرده در هر که باشد که هنری در تن مردم بود چون شنیدی که هنری کم بود و در نپسندیش دگر
سان بود چشمه آن آب روز چندان بود از مردم هنرمند را نپسندند اگرچه آن هنر است گو نیا از هنرهای دیگر هنری دید نقصان
است را اگر نپسندند و دگر سان بود و اگر ز هیبت هنرمند از هر هنرگاه طرف و بستر از تر گفته چنانکه چشمه آب اگر آب گشته در گلستان
و خاشاک و سنگ ریزه و خاک آنرا پاک کند آب زلال تر گفته چنانکه عبدالواسع جبلی گوید که بیت مدح دقرار دان انتظام بر بیت
کرده نو بر بر باران در زر خون الملک بجز که بر مردم پرورده بجان پرورده که هنری از طرفی تحفه نه یعنی عقلا و هنرمند هر
بیت بافته را بجان پرورده لیکن هنرمندی در طرفی دراطراف بنگرند که هنرمند کم یاب است محمدی باشد تماشا کنند
قسمت ازیشه بود و اکنون نام کرم ساخته شستی زبان اسم وفا بسته که رایگان گفت سخن را که تری آشخند خوانده
سخن را طرفی تو رکنند باز دیگر بدهند زبان میگفته که به هنران حاسد را بر یافت را برتماشای محمدی گفتند یعنی کرم جا بلوس
و تملّق نام کرده و وفا را بسته که رایگان گفتند یعنی وفا در بند هٔ رایگان کرده که از سبب یا ماند آب افتد یعنی سخنانی
که در لطافت شد آب روان شدند آن را تیغ که خوانند ازین کنایت گفتار خود میگه حاسدان که هنرمند را و نقش وفا بر سر تیغ
میزنند بر سر خورشید تیغ میزنند بر سر تیغ زدن فرد و ... چنانکه بر تیغ نشستن که نقش بر بنا به یعنی رقم زدن بهر آیه
محو میکنند و زنخ زدن بیهوده هزل گفتن است یعنی بر سر خورشیدی که بر آسمان اند و از لوث معاصی پاک دامن
هم سخن بیهوده میگویند که از زلت شربت شیرین چشند دست بشربت کرده و دل لشنه شربت حسن تجلّی است که در بار
اسب تو ایر غم و دگر بر پشتم بو سیدن شکر دهان آرد سمند او تیاشیرینه دار دیعنی از دو چشمه دو دست طمع بر شیب
پای گردون گشته یعنی در تاثیر فلک که فلک ناهید و بدر است که همچنین نا اهلان از نعمت میدهد و بزرگ
میکردانه بر جگر پخته کم وهم سرکه فروشند چرا انگور خام و دام از الفاظ تشبیه است یعنی بر جگر پخته

انجیر وام

بلغ

کسی که از نخجه که چو انگور سخت شده باشد از الف ب هر بار غصه در هر که سرکه فروشنده یعنی نازش رود و هر گونه اندوه کند تا در غایت ترشی شد از که دام
که بغایت ترشی باشد حاصد و رسانه همه از بلو یک شمار فسیع کسی پر بود و چه بود قطره از چشم کور پای ملخ پر بود از دست مور حاصد و رسانه همه در بود که
از خواص کاهی در دکان حسنگی او هم چنین در مردم هنرمند در یعنی هم هنر باشد و اگر در هنرمند عیب اندک باشد در هنر او را بنگریست و من رضی الله عن
نرضی سجایاه کلها کفی المرء فضلا ان تعد معایبه و چه بود قطره از چشم کور خاصیت چشم نابینا است که در گریه آب از چشم کور برود و از بسیار گریه
شاید که قطره ترشح کند که هنر او است و چه رو است و بعضی گفته اند و چه بود چون در چشم کور هنر آید هنر او قطره است و پای ملخ بنسبت دست مور هر چند بزرگتر
تر است با شعر بر سبیل موی است که بارخ نیش سلیمان علیه السلام آورده بود که آن هر سه از مور بسیار است غرض آن در ره که هنر اندک در
نیز بسیار به بیند است بخیر از این روش ناموس گرب جبر و بهر در افسوس خور و عیب هنر ندی خرید و عیب است که از اطهار عیب کند و طالب هنر
این دو سه بیت بسبیل تقلید و تحقیر اشارت بر معاصران خواجه نظامی است و الله ناموس صاحب غیرت در رسم و دو حرف کاره حیا و ناموس
الاکبر جبرئیل علیه السلام و ناموس تنگ و نام و چیزی که برپا کنند در افسوس با همزه و غیره همزه سخره و استهزا است یعنی این طایفه عیب خود و ناموس
خیر بخیر نا بهتر و مستهری تیره تر از که هر کس برکس و تیغ تراز در خشک دل بر دل آ، خاک کثیف است و چون آب بسار رشته شود کثیف
و کثیف تر شود هر گاه که برکس تبسم تیره تر از کثیف غصه نجف خاک تیره بر او هر دل از اهل دل دار هنرمندی بر هنرمندی دو دو شور از بر حالی رسنه
بادشوند از بحر اهل رسنه دود دریا رات منیر گشته و بر دو از بحار خون است و دریا ریزه ز از دل با قی چون بر باغ رسنه سفید و باغ است
چنانکه بعضی از این گفته اند و با مطلع جوانمردان ظاهر آن است که دل تنها بر که بپوشد و در مغفرت بر سانند حال جهان این که
سر اینکه ناموس و ناموس رو انش کنند مذمت همان معاصران با هم را گم که در آن عصر نام زد و اشغال و نام و نقص شده بود از روا باشد
که ملک و اکابران عصر مراد او از ملک قرب قیامت چیز تیز رکان دیران که اصد و دون باشند که در شارق است قال علیه الصلاة
والسلام اذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر الساعة و در مصابیح در خبر طوطی که امارات ساعت یا فته گه و لدو الکان سادة القبیلة فاسقهم
و کان زعیم القوم ارذلهم الحدیث این دو سه بیت هر نام کنی و مهد خویش می شکنند هم همه چون مهد خویش المهد کهواره و ابجا نسب برادر است
یعنی هر نام کننده آبا و اجداد و لداده خویش چنانکه بزرگی به پوشیده مرقع دان خال چنبه گرفته زطامات الف لام رخنه دانسته
راه صدق و صفا کال عرچنبه هر نام کننده نحو نام چنبه می شکنند یعنی بر دو از حقه و چنبه و مهمه بر شکنند آنجا می در صفت هجو ماه فلکم که از طی
ابنای الکتم بلکه آن شکستن بسبب فزونی می است رنج کرفتم رنجه افزودن بر نه تن فلک این رقعه بر چون بر نه رنج افزودن بر نه
در تعظیم و تکریم ذات خواجه بعیب بی فضلی کند که از علو مرتبه و فضل سخن قدر فلکم آنانی بساطه پاره بی ادبی عداوت با من چکونه بسر بود
بر دو از رقعه ها که افتد در بساط شطرنج بر سخنی تازه تراز باغ روح شکر و بر بیه چو اصحاب نوح بر سخن تازه یعنی سخن تازه ای در باغ
روح و لطافت با سینه می است یعنی تازه همچو روح که هرگز کهنه نگردد و فرزند که می بر دال است که بعد موت ذکر می باقی است که سخن
می بر او رسند و ایشان در آن منکر شدند منکران قوم نوح و نوح پیغمبر علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد
هفتاد قبیله بود هر از هر قبیله گاه ایمان آورد و گویند جز هفت کس ایمان نیاورد نه هر از سخت دل و منکری بر ایشان تشبیه کردی

دمن ذا الذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء فضلا ان تعد معایبه

عیب فرزند را

ای علم خضر غرانی کن وی نفس نوح دعائی بکن آنچه خضر سبز رود خضر نقیع انکام او کمر القلاد بکرانجا مو کون القاد و این خضر که صاحب موسی علیه السلام بود و داد
از سر آن لشکر ذو القرنین بود علم سبز داشت ذو الدین که سکندر در ظلمات رفت خضر و الیاس مقدمه لشکر او بودند و علامه علم وکوت سبز است علامه
در معرد شوشان نازل شده میگویم علم خضر یا علم ملائکه را با این طایفه غرانی ایشان منهزم و نگونسار کرده و از نفس نوح علیه السلام نیز نفرین مطلبد
که بر اینان او بر ساحلی و طوفان واقع شده و القصه مشهور است و دعای انبیا مستجاب است خاصه در حق امت خود حقه پرداز آن بکشد که یکی
خیر چون نکته عجیبی برآورد و فروش لیک چو بر که کهنه موشی معاصران خود را میگوید که چیز آن بکنند آن که رخنه و لاف بسیار میزنند
مشهد حقه و خمیره که از کلک دریاچه انگشت در آغوش کنند و چون برشد خاموش کرد دام بر خیزد که بر حقه شکسته و سیاه سیالین کالی در بر بره
که برسخن دحقه یک مهره که نیست در خجلت آرد در حقه گرد نیست نغوده استان بلبل بابا ذوحمی باغ چو گلبن شکفت جیب بلبل از در آید شکفت
گرهمه مرغان تو خاموش بار گوی چرا بردی اگر عیار باغ مجمع الستان و حمن در باغ موضع مخصوص است که در آن چهار نوع گلها است چنانکه
خواهد لغز نکویند در باغ چمن چنانکه گل گشت بلبل آنروز که آوازه کفته خوانده ز دو گلبن یک نهال گل یعنی هر گلبنی شکفت و نظم بلبل و باز
برای فضیلت سکوت میزنست است بر سکوت مقول بلبل است و لفظ فراوای همزه مرا ازشت یعنی تو رفتن سرمست باز دو سازد زارد ز الفاظ فیه است یعنی چو
خاموشان گوی چرا بردی لغز از همه شکر تو شرف جرایا قرار گرفتم باز یعنی حجت آن تا زبان بسته شادی نفس یک سخن نغز گفتی بکس فرزند
ای تو دستکه سحری طعنه تو سینه کیکبری این سؤال بلبل است و با وزآوازه نکنند و خبر از احوال ساکت باشد طعنه سحر یعنی
تو هم خبر است پادشاهان است و تحقیق سخت و آن است که سحر بی ملک و پادشاه بر سر بزرگ بود و در صفت کیک است و به پهلو بر
خیره خالی را که بینه چنانکه بار برگرد آن همیچ زبانه و بیگر آنچه باشد طعنه که هم شکار ز او است خانه از هر سر خار برجو است این هم مقول بلبل است
و طعنه بلبل و حیثیت کرم است اگر چه میوه ترخورد و در آشیانه و جای نشستن بلبل هم تر از گلزار بیشتر و گلها از خواهان جاز دارند نمو یعنی و صید
برکت گلهاره در گرچنانکه امیر بجز که به تا غار نیست نرگس و چهار نیست گلها بار بر دگفت همه گوش باش خامشیم کرد خاموش باشی
من که سه هم کار شناسی اند که صد گنجم و باز نگوید هم همچنین یعنی باهمه کوش باشی یعنی با تمام بشنو خاموشیم بنکر یعنی نفع سکوت بنگر و تو هم خاموش
باشی و در بعض نسخ است بار سر از بنگر یعنی هنر من در شکار بینی و ساکت باش ننگ شده ام کار شناسی اند که یعنی ای من که معرفت کار مرا حاصد شده
از آن ساکت گشتم صد هنر کنم و یکی باز نگویم و هم از این هنر ز بسینه مرد بر دست سلاطین جای یا هم د میرخسرو گوید در جوانمردی و مردی بر که
کار بیش برد نامه جوانمردی بود جوانمردی بود که بر زبان آرد سخن آنکه او کرده نکفت او را شمر مرد تمام و آنکه او کرد و نکفت او را زن ابله بهیچ
طی دادکه نکرد و نگفت در ره عنوان چیزی مرد ز که نا کرده بگفت اند در افکوچیزی زن چون تو همه زخم زبانی تمام کرم خوری و خوار نشین والسلام
این مقول از زبان باز است یعنی که مرده بسیار گوی تو این باشد که گرم خوری و پر خاشی و السلام لفظی است که در تمام کلام گویند و در وقت
آمدن و بیرون آمدن از مجلس هم سلام گویند خطبه چو بر نام فریدون کنند حکم برآوازه هارون کنند از خطبه ارادت مراد است
و فریدون پادشاه عجم بود از کوه با سر آمده بود و ضحاک تازی را کشته ملک عجم گرفت و پانصد سال پادشاهی کرد است حکم برآوازه هارون کنند

و از نفس نوح نیز مدد مطلب

داستان بلبل باباز

دستکه و تخصیص ل

کننده
بروز نقیب قاصد است یعنی چراغها شکسته خطبه بنام او کنند حکم او هر بیرجه باروان فرمان رساینده بکنند و در بعضی نسخ است حکم او که از زندهای چون کنند
یعنی حکم بهر چه او فرماید کنند بگفت چیزی که هیچ آوازه از آن درست و آوازه او هم دروغ است زیرا سبب که میانه تهیست هر چند آواز بلند دارد صبح که
با بانگ خروس است پس خنده از راه فسوس است پس این بیت نظیر بیت اول است و خروس را عادت است که بیشتر در وقت صبح بانگ کند
یعنی صبح که از راه فسوس است یعنی دعوی عظمت صبح بر بانگ خروس است و دمیدن صبح و خروش خروس یکوقت است و وی را بقا
و بهر چه آوازه دارد لا ثبات است در خور خنده و افسوس باشد چرخ که در معرض خرابیست هیچ سر از چنبرش آزاد نیست در قضیه سکوت بیکی
یعنی چرخ با آن عظمت ساکت است و از دوام حرکت هیچ آواز شنیده نمی‌شود هم آواز نیست که تاثیر حرکت او در همه ظاهر است و هیچ چیزی نیست
که از تاثیر وی دور باشد و هیچ اثری نیست بغیر از خداوند تعالی و چنبر حلقه که بران رگی تابند و چنبر خرگاه و چنبر دف است از سبب و چنبر چرخ مراکب
برکشی آواز را نظم بلند تا چو نظامی شوی مشهور بند مولد و منشاء خواجه نظامی علیه الرحمه گنجه بود و از سبب آنکه زنی بود سبب ... ترزانه
شده بود اگرچه مطلوب ... و هر که اطراف ... از سبب که نظم او در اطراف رسیده بود مقالهٔ بیستم

مقالهٔ بیستم

اشتغال آخرت و اعراض از شغل دنیا مجلس خوت کرد آراسته روز نه و خورشید چون مه نو کاسته شمع فروزان دیگر ریخته
تخت زده غالیه آمیخته مجلس خوت مجلس خالی که در آن بصدق دل و خضوع و اعتقاد مشغول کرده و ناکاسته بغیر نقصان که شب چهارده هم
در ماه نقصان نباشد و بعضی گویند مجلس خوت کنایت روز بهشت است و دیگر ریخته یعنی نثار کرده و غالیه روغن خوشبوی است که در آن مشک و کافور
باهم آمیزند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم غالیه مالیده و نزد باتو دنیا طلبیدی گراز بانگ برآورد نقیبان بار از در رسید لد گران
بازگرد که سرا پرده این راز نگه یعنی با تو ای دنیا طلب ... خانه دنیا طلب است که در کار دین بهتر از ... نقیبان بار
ملک و دنیا و کتب منزل مراد است که تو ترغیب و تخویف کرده ... رسیده گران بازگرد یعنی از طالبان و شیاطین و نفس و هوا بازگرد سرا
پرده و استعاره است از فلک است یا همین راز مراد باشد و انوار دین اسلام و متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است از تعلیم بادیه جز شسته
بر قدم پرشسته که پوشیده‌ها ای بادیه اشارت بر دنیاست بر تنور شسته کر پوشیده یعنی شریعت را در شسته و تجمل کرده از ارتکاب معاصی کرده
و از خلق پوشیده و بر قدوه خواهند بر دنفس بود که گرم کیمی رو برابر از آن دو دف ... پوستین تنگ ... کرم است سرد نفس
باقی آن است که در حالت غضب آب دانش ... و نیز با کما سرد کند رو برابر از آن دو دف کر پوستین که تر سردی نفس یک لد را
مغفرت نماید که پوستین گرم است ... معرفت های و تقوی است حاصل آن است از سر ... بادیه دنیا را اگر ... ده

مزاجی

یاد دوزخ را بجوشانند دوزخ تو کرد شد این تیره است ای خنک آنکس که سبک ترگذشت این تیره ... بر دنیا است دوزخ از آنکه
مؤمنان و جای اندوه و دخان است دوزخ کو کرد گفت که کوگرد سخت گرم است و دوزخ غایت حرارت آتش را بر ... شکند دوی
زشت مرا آیه و دنیا مرتجبی است خنک آنکه سبک گذشت یعنی آلوده نشد و از حرارت جهان خلاص یافت آب دل بر باد بکرد
کی در نفقت این چشمه کو کردی باد بکرد کی یعنی باد سرد ذکر حق و ایمان او دوزخ و ترک لذت کی در سرچشمه کو کرد کی یعنی بر
دنیا زن تا این آب سرد حرارت دنیا را فرو نشاند این دام فلک داده را طرح کن این خاک زمین زنده در دام

فلسداده

با فلکند است
فلک داده اسباب دنیاست و بعضی پس مراد داشته‌اند و طرح با فلکند است و خاک زمین زرد و قالب آدمی است یعنی ترتیب قالب کمن مقصود
ترک تنجیه برار و جمه برانداز با ستادی تا تو فرو ماند و آزردگی همه برانداز نفس اماره و اسباب تعلقات دنیاوی را که ترا بسته ساخته است
باستادی ای ببندیر عقل و کمال بسیار بر انداز تا در خیر اخلاق حمیده و اعمال ستوده تا بنده و از بند آزادگی برچه در نه ... کنم زمی
خورده زنی بیکنند بر چه از نفس و هوا و شیاطین و زخرفات دنیا در راه تقیت مرا آزرده می کردی از سبب ایشان است بر ... و تو راه ... بیکنند
دور مقصد اصلی دور میکنند خصمی کرد آم بسته از آن است راز فر پنهان بود آن بر علامت بلعت بار دور زد اگرچه دشمنند آن سبب آنکه بزرگ است
گناه از مردم پنهان بشند و اقرار از عملی است و کرد آم خورد است در نظر کثیر آید اقرار از منعه است بخشی خصم ضعیف حقیر که مردم را دوری چند
بیم باشد و در دنیا گاه فتنه بزرگ را بود یعنی نفس ترا دو از ... حقیر بیند در رو از نظر پنهان شد و دشمنی خورد است یعنی بزرگ غفلت از دست خطاب
بزرگ خورد بین گرچه بود خلق گلی خورد نبوی گرنبوی خورده بین خورد بین یعنی دشمنی خورد ضعیف حقیر چند از که او خورد دلیل ... استصغار
کرد خورد شوی بعضی گفته اند و در خورده شوی در این تجنیس تام است گر نشوی خورده بین اگر این نکته خورد با یک نه یعنی در خورد نکته و عیب نیز است
خوردی الفه ... سبک گشتن بچه ... در ... این منبع خصم خورد است که ضعیف اگرچه بر زور است باین با قرابه بچه شیر را کور کرد
و بسیار در چشم کشید اگر کرد چشم است و اینجا آن است که بچه خورد شیر دمار ... گر را ابعه آن چند روز اگر ... محافظت نکند ... با
شود سور چشم او در ... گرد خانه برانند از جواهر پوشش باد به برقول تسبیح کوئی خانه دنیا برای خواجگی و تعلقات بر دو شیاطین
و نفس است جواهر پوش ای جواهر نفیس دین ... ایشان یعنی طاعت نگاهدار و از جمیع دنیا مراد است و غول دیو است که مردم را در راه بد
برد و هلاک کند و انسوده بود از تسبیح بگریزد و از غول شیطان و زخرفات دنیاست غارتیجانی که ره دل زنند ره بزرگی منزل زنند غارتگران ره دار کننده
در ره زن دل شیاطین و نفس و هوا و اسباب دنیاوی است و هر چند که مردم از تقیب آن ... دشمنان قصه بر شترگند خاصه در وقت ترک محبوبات
دنیا و برآن میکنند و ملک الموت برای قبض جان و شیطان منتظر غارت ایمان و برای ... اسباب ... و ... باشند در ... است
از تشنگی خلک کرد و شیطان لعین قدح آب بر دست گرفته مقابل ... ایستاده ... و ... سالم ... را نفع کرد و اگر ایمان ... زد
دین حال دریابم و شربت سرد و شیرین ترا بخرام نعوذ بالله منها که اکثر ایشان سلب الایمان عند النزع و ... را ر الغریب افتد و کشتی کرده
ساحل غرق کرده و ... عالم ... حیات جان زیبا از سلامت آورده و یک بر سر کوی ... از آن شب که شبیخون کنند
خوار است لذت این بادیه بیرون کنند قافله برده بمنزل رسیده کشتی برکشته بساحل رسیده تا نه جنبه نهان شیخواب است نه زانند روان شو
جواب از آن گه شبیخون کنند شب اول مراد است که هیچ شب ... در مصابیح است قال علیه الصلوة و السلام الا با ... الیت ...
... القبر اول منزل من منازل الآخرة خوار است لذت این بادیه دنیا بار ان ... از
و بغیر خویش ... اسباب و متاع تنها برداره ... کوچ قافله برده یعنی کسی را که قافله اعمال صالح برده و قافله بمنزل رسید که تنها
تو از رسیده ... کشتی که پر شد بر ... باعث ... کشتی ... شدن ... عبرت از جهت سیم این است تو ... آن

فرو نوا باین ... معنی نهاده است چون ... آید از رشد ... و مراد ازینجا دنیا مراد است و هر موجود را بای ... و دنیا نهاده است و چون ...
شدن ... بنای بازار ... هزار سال در دنیا ماند ... سال ... صد ... هزار ... در حرکت ...
... یعنی از دنیا ... است ... اگر ... است ... دنیا ... نقش ... دنیا ...
... و ... دنیا بیرون ... تکلیف ... شرح ... طبع ... سخن ...
... بسیار ... الطبع ... شرح ... بخطاب یا ایها الذین ... برای قطع ... دل ای رحمات ...
کن طبع ... مخالف است ... سبب ... بر درد ... هر شمس ...
... جانب ... تخالف ... آنکه ... و ... هر شخص ... دنیا ...
زبان ... چون سایه تو چون نور ... همه ... دنیا ... ظلمت ...
تجربه و متابعت شریعت است ... نور است ... از دنیا ... انقطاع ... بالله ...
عن غیره ... این فلک ... چنبر ... حلقه ... فلک چنبر گردن تو
شده است ... سرازان ... تو ... حال ... تنگ ...
... بود ... فلک ... گردش ... روز و شب ... محکوم است ... از سال ...
که از خلقت ... سال ... حیران ... فکر تو ... فلک و دنیا ... است ...
فلک ... بر زمین ... فلک ... میان هر فلکی پانصد سال راه ... هر فلکی پانصد سال راه است چنانکه ...
... که ... چنان کرد ... است ... خواب ...
... سال ... از خلقت جهان تا طوفان نوح علیه السلام ... از وقت طوفان تا اکنون چهار هزار و چهار صد ...
... است ... یعنی نهایت ... و ... ترا ... هیچ ...
... در ... نیان ... کرده ... هیچکس ... چیزی ... در آن ...
بسیار ... انقضا است که حیات ... شادی ... روز و شب ... استعارت از ماه
و آفتاب است که ... الارض ... ای عالم کافر ستیز بر تو
... چشم تو ... پرده ... عالم کافر ستیز یعنی سخت ...
... تمام ... زمانه ...
... از ... شاید ... عاقبت ... بر تو ... سیم ...
... شیشه ... آب ... است ...
زن ... حوادث ... شیشه ...
... فلک است ... شیشه ... بسیار ... شیشه ... ترک ...
... زخم ... در قلم ... فلک ... کواکب ...

کنبد ... کنبد ...

الخ

و آنکس یا ... [illegible]

وستیکد ل

رکنه آن نسخ منسوخ کردن و زایل کردن و قیل معناه النقل و تحویل الشی من مکان الی مکان او حالة مع بقائه فی نفسه
و این در کنف ... یعنی ... نسخ کنی ... دنیا ... است از ... فلک ... ناقلک ...
... بر ... خطبه ... القلوب ... بالای کره ... فلک ... که ... دنیا ...
... از عکس کوه قاف است که کره قاف ... زمین را محیط است و بعضی گویند ... رنگ ... زمین سوی فلک ...
... یعنی ... مراد ... روزگار ... رنگی ... گوینده ... بر ... ترک ... خلق ...
در ... فلک خطبه عظمت ... خلق ... کار ...
علم ... عزت ... خواجه خطاب ... علم ... یعنی ... کردن ... نفس
... سرکه ... تعلیم ... دعوی ... سوی فلک ... افزونتر است ... این دایره
بیرون ... این ابیات خواجه ... مرتبه خود ... نفس خود ... نفس ...
در وقت ... حرب ... نفس خود جایز است ... نفس ... مذهب ... فضل ...
... فصاحت ... خاقانی گوید ... معانی ...
خوان ... عنصر ... است ... فردوسی ... سعد ...
... رشیدی ... شرف الدین
... جهان ... دو شش ... کره ...
... علم ... نام ...
... یعنی ... فلک ... علم و فضل ...
... عالم ... فلک ... فلک ...
... است ... رفیع القدر است و القدر ...
یعنی ... فلک بیرون ... است ... چون فلکم
... سخت ... تقوی و فضل و همت مرتبه ... سخت رفیع است
اگر چه ... از دنیا ... قناعت ... لیس الغنی بالمال ... داستان امیر المؤ
منین هارون الرشید با حجام ... دور خلافت ... هارون رسید ... عباسی ... رسید ... سبعین
و مائة از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین هارون الرشید بخلافت رسید ... خلیفه ...
و عالم و عادل و ضابط ... تسعین ... علم ... پیغمبر علیه السلام ...

داستان امیر المؤمنین

خلافت برای عباسی خواهد بود یعنی مرتبه خلافت عباسیان از ذات او ظهور گرفته نیم شبی پشت بهخوابه که روی در دراسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سر شمی می تراشید موی بموی نقش جرس و کای شیر که آگاه رهنمایم خلاصی کن امروز بر اولادیم پشت بهخوابه که دی از گرمابه رخت
فارغ آمده و از بهخوابه اعراض کرده روی بگرمابه کرد برای غسل توجه کرد بگرمابه گرد موی تراش حجام که سر هارون الرشید را می تراشید موی بموی
یعنی بکثرت غمها مارو نرمی تراشید از این گفتار غیر مناسب که مراد بر اولاد خلاصی کن طبع خلیفه قدری گرم گشت باز بهر بزه آزرم گشت
گفت سیاست جگرش نافته است وحشتی از دهشت نم یافته است گرم گشت یعنی در غضب شد از گفتار حجام و آزرم عدل و شفقت است گفته
گفت یعنی خلیفه سیاست جگرش نافته است یعنی از دهشت در عیب سیاست مکرر حشم و نقطه نافته که هذیان دیوانه میگوید روز دگر [illegible]
آزمود بر دم قلب همان سکه بود تغیر عاید بر حجام است و خاطر آن مود خلیفه بر دم قلب حجام همان سکه الماس در بادی بود در دم
قلب دو معنی است یکی ضد سره دوم اگر در برد قلب کنی برد شود کار چو به رد نظر از غیر برد قصه بر دستوری دستور برد بهر که کار به چو قضا
بر دم خشک زند در آن دو در کوه بر دم اگر رونق دولت چیزی و فروغ شمس و آب دمی و در روشنائی صبح قصه بر دستوری ای قصه حجام و دستوری
رخصت است و مشهور است نیز برای حجام و سیاست مشهور است با دستور کرد دو دستور وزیر است وزیر هارون الرشید یحیی خالد برمکی و فضل
پسر او بعد از آن گفت وزیر یعنی از رای او در بر گنجست که رای او گر نجه کردن او در ره زن در نه رفه مکاه تخیتی یکی یعنی از رای او
یعنی از رای زدن در کار او یعنی گر رفه مکاه تخیتی بکن از جمعی که می ایستاد بکر تا فراز ایستند گر نجه ای حجام و نجیدن و ستهیدن و مکابره
کردن است اگر نه رفه مکاه تخیتی بکن یعنی اگر نجه در رفه مکاه تخت که می ایستاد نظر با حضر کنند تا گنج بردن آید تا فرشی در گنجینه بود
صورت شاه ... در آینه بود ضمیر در برد محل یکی هم عاید است در آینه بود یعنی در آینه حجام مناسب است کنج نظامی که طلسم افکنی است
سینه صافی و دل روشن است بر گنج سر فرون حکمی طلسم دو شنده تا کسی نتواند برد و به شانی طلسم خود با بینه و این کنج نظامی بر عکس
آن است افکنده طلسم است تا هر که خواهد برد در مصراع بیان گنج است صبحگه جلوه ای دبیر چون قلم از دست شدم دستگیر کاین
نقطه از چرخ فزون کنه با قلم تو قلمون کنه صبح صبر جهان دادن و با مراد نزدیک کسی آمدن صبحگه صبحی ای قصه صبحگه
یعنی در صبح گفتن ای دبیر ودبیر کاتب است از دست شدی رفتم و چون قلم از دست بکنار افتم از کار ما نده دستگیر یعنی معونت کن و اخط
الطریق یعنی آن نقطه و ضبط صبر من علو مرتبه از چرخ فزون کنه و چرخ با قلم تو بو قلمون کنه و بو قلمون حربا است و آن آفتاب پرست است
و بعضی گرفتی راهم کو بند قوم تشمس کرده رنگ برنگ گردانند یعنی چرخ بلند از نقطه عالی من چون حربا رنگ گرداند یعنی از مخلات
زرین همه الماس که یکبار ختم گزلکی از بهر ملک ساختم الماس کنایت از معانی لطیف و باریک است و گزلک کارد خرد و ملک ممدوح
خود فخر الدین بهرامشاه میگوید یعنی از خالص گفتار این معانی مجرب گزلکی ای کتاب مختصری یعنی مخزن اسرار از بنام ملک ساختم دیگو
استاد از الماس حل کرده شمشیر و کارد در آب ده هر رحمان در حضرت شه که کرد تو در نه برید که این شمشیرم در سنگ بود کوره
و آهنگر هم تنگ بود میگوید از الماس معانی گزلکی ساختم شمشیر نساختم سبب آنکه کاین شمشیرم در سنگ بود آهنی که از و شمشیر سازم در سنگ بود

در آهن از

و آهن از سنگ برون آوردن است حالت دلالت و یعنی مراد از آهن معانی بدیعت بطرز جدید بیشتر رعایت تناسب و کنایت و استعارت
و تشبیه و علامت معانی بدیع و ضرب شد و صنایع دیگر دارایی مجموعه بر شواری است و بیرون آوردن از سنگ الفاظ معنوی است مع هزار کوه ره آهنگر هم
تنگ بود کوره آتش که آهنگر است کردن آهن را گرم کنند و یعنی مراد از کوره طبیعت نظم و فیاضی است آهنگر شاعری یعنی طبیعت من
مشغول بریاضت و مجاهده بود که خواجه نظامی علیه الرحمه چهل چله داشت و با خضر علیه السلام ملاقات داشت و در مجلس بسیار شد و عشرت معاش
نزد و فرصت معذرت میکنم از این سبب نتوانستم شمشیر ساختن گزلکی ساختم یعنی کتاب مختصر بردم ختم مطلوب آن بود که چهار کتاب دیگر
بنام ملک نام ممدوح دولت اگر همره من ساختی عمر بر این نیز بسر بردمی همی یعنی مساعدت بر این تصنیف عمر بسر بردم ختم اگرچه تصانیف است
یعنی عمر در طاعت و ریاضت صرف کردمی و همدم در همین محنوطی شد که بر دو دم برار برادرم یعنی چون دم گیرند بهر دو دم را برابر نتوانند داشت یعنی
راز بزنجیر بسته در دریا فرو دادند برای کشیدن لاله ورد دم همان دم دم گیرد و گرا شبنم بسجده آنکه دم این گرفته شود که برآن آن دم را در حالت
از آب برآرند برای کشیدن بر صورت دفتاده باشم از لالی و اصداف و جتها بر یعنی فرصت کرد آورده و در توبه از فرقه بسته شد بیرون
آرد و اگر این دم تر برآرند بلاک گردد و یعنی علم در دلم آنکه کنه کرده ام کیس ورق چند سیه کرده ام یعنی عمری که در این صرف شد اگرچه نوا
بخار است اما منظنه کتابت در تسوید این ورق که مبالغت و استعارات و کنایات بسیار است امیر خسرو ترک الله در ختام کتاب گوید دو
را کرد نام سپید سیاه کرده ام سیاه از هر یک سعدی بر پایان ظلمات زند آنچه در این جلوه گری کاهیست جلوه گر چند سحر گاهیست آنچه بر دم که برای
عروس بند و مراد از جلوه عبارت و استعارات و تشبیهات و صنایع است و مراد از عروس کتاب مخزن اسرار آورد چند سحر گاهیست یعنی
چند سحرگاه معهود بر این مشغول بودم و جلوه گری نمودم و عادت شعر است بیشتری در وقت سحر و شاعری ساحری کنند تا از یمن وقت
وقت سحر گوشه گیر آید و آن وقت خلوت معهود خلوت و فکر برنهت زین بره میخور چه خوری دود دیا آتش در زن بهمه سود یا زین جهت است
همین کتاب است که بر باد یاد آنکه و نجسته تر آید مرد نافع باشد چو خوری دود و یا یعنی در تصنیف خواجه دود چراغ خوری یا شفقت سخن تحریر پیش کاهش
بجسته دفینه دکور در دیگر آتش در زن بهمه سود یا ملک سوده کتاب قیمه در نه که قیمه بخت کرد از اکثر آیه خاصه قیمه زرنگ خانچه شاعر گوید
تا زر از گری هر زر دیر نخورد و آب با از پس آن تا نشود دیر نخورد در آن در آخر لب نو در بخت کو دانه قیمه دو خورشش هر نخورد بیشی
رو آهسته پیشه کن گرگنی اندیشه با نرمیشه کن پیش رو یعنی بطالعه مخزن اسرار سبقت کن اما آهستگی پیشه کن یعنی بنامل و تانی بخوان تا بر دقایق
و صنایع و معانی لطیف آن وقوف واقف کردی و اندیشه که کنی تیغ با تیزی کن تا بر خواص آن مطلع گردی و مبهم و خطه ندار
هر سخنی کز ادبش دوریست دست بر و مال که دستوریست و آنچه تر از شرع بر آرد علم گر منم آن حرف در درکش رقم بر سخنی از سخنان
مخزن الاسرار که از ادب دور است یعنی از شاعری علم و هنر دور است دست بر و مال یعنی محو کن که رخصت است و آنچه خارج شریعت اگرچه منسوبست
در آن قلم در کش یعنی محو کن کز نه در و رد او سخن در آن شاه نه شعر ستادمی ای ای طرح حکم کر ... پای است جمله اطراف دوایر است
کز نه در و یعنی مخزن اسرار دوام سخن دارد چنانکه شرط ادب و شاعری متابعت شرع است آنچنان دارد نه آدمی در اطراف عالم

نفرستادمی این طرفم اشارت بر گنجه است که چنین های بیت توجیه کلام که خواجه زمین بود و کسی ملکی نداشت و در عراق اجازت نفس
هم نمیداد به جمله اطراف مراد نیست در جهانگیری حتی که جمیع ملوک اطراف خراسان او شده بود والله اعلم گفت زمانه نه زمینی عجب
چون زمینیان چنینه نشینی عجب زمین حرکت ندارد و زمین آنرا گویند که بروی نشینند و به با غرابت و عجب بلاغت و خواجه
از کرسی گاه به مراقبه زمین گشت یکی بر سعادتیم که جهان نیست سدره با اندازه بالانشین نیست هم تن ما سر زانو که هست از سر آن برو
زانو نشست صفت فضل خود میکند و تشبیه نظیر است و سدره سدرة المنتهی است و آن بر آسمان چهارم است یعنی یکی بر سعادت من در یک
مرتبه از سدره بالاتر است و صدره بصاد لباس بچه است و در بعضی نسخ جامه با اندازه بالانشین نیست یعنی بر سعادت دقیق که مراد در دل که نشسته
رعایت دقت لعل کرت الفاظ بر فاتن یعنی لایق [illegible] حاصر آن لشه که دست نداد ونه هر دو معنی دیگر آنکه تعریف تحسین نفاق
حق بر اندازه فصاحت من نیست هم تن ما سر زانو که هست یعنی از جنب زمین مراتب همی هست که نصف [illegible] زانو بر نیم [illegible] کرده

١

رسالهٔ شکوای مرحوم مرقی به مقام که خدا یار مغرلی
نوشته است وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث
انصرفت بجد دا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد ا
المودع حين ضمك واعتناقك فتركت ذاك تعمدا وخرجت
اهرب من فراقك والعجب ان الهرب يجلب بطائل وامكنت
الأكاف القائل خطاطيف حجن فحبال متينة تمد بها ايدي
اليك نوازع فيا ويلتي من بسط يد الفراق بين آذربيجان والعراق
ويا لهفي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد الامه وامتداد
ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته في بن الكاسر
لعمري لقد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه
وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته ولا يمكن الفرار من

حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل
الويل ثم الويل حيث لا مقرّ في رهنه ولا مفرّ من بغضه
ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فيم الاقامة في بريز
لا سكنى بها ولا ناقتي فيها ولا جملي هذا وان كنت سائلاً عن
سياق امري وساق عمري في زمان الحال ومظان الاهوال
فظن خيرا ولا تسئل عن الخبر اذ ليس للكلف المعنّى شاهد عن
حاله يغنيك من تسأله هل علمتم ما فعلتم من شرائط الانصاف
في دعة الاضياف عني وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي
بداركم وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا
بالعزّة والشرافة وقدر يزيد على الجبال ووفر لا يسعه الخيال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب الجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال
ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق على السماء ويضيق

عنها الفضاء من صنائع الصين وبدائع قسطنطين وحلل
اليمن ودرر العدن وخيار الشفوف وصنوف الظروف
واوانٍ كالاماني من ذهب كاللهب وفضة غضة وزجاج
كالسراج وبلور كترائب الحور وحقائب من الرغائب و
عياب من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب
وكثير ممن امسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما
عشت بها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله
والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثلج
تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف ما طلعت
يوما شمس الا ويومي حسد بالامس وما وضع ليل حملا الا
وهي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التام يزيد هزالا حتى
يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعد ما تعطي
رطبا فكم من مستضيئ بنور اشراقي ومستظل بظل اوراقي

كفيته حلة الحر فكانا فى بشدة الحرق واخرجته من الظلمات
الى النور فجازانى بالكلب الغرور وهذه عادة الدنيا وشيمتها
فلا ترج فالانت شكيمتها اما ترى النخل عند اخضرار عودها
وانتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع
وتلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد
الاثمار وتصفر الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالية
الاوطان فلا تجزى من ذائق حلوها وتجنى قنوها
واكل بسرها وتمرها وشارب خلها وخمرها الا الجذ فى
كسر عودها والنفخ فى نار وقودها كذلك البدر ولو
كان فى ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا انجى هالكا
ولا اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا فى غيهب الداج
الا والناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم
فيه ويقولون سواد فى وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا

انّه

انه من صفاء مرآته لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف
وحينا لاموه اذا انخسف وما زالوا يهذرون ويهزؤن بانه
ذو شوم ابلق اوذو كلوم ابهق فما انفك متقلبا بين متهافت
لبعض اطواره ومتجانف عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب
يعدون عليه ويعوؤن بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله
العام ونجاهم من حالك الظلام بيت مه فشاند نور وسك
عوعو كند هر كسى بر طينت خود مى تند يا حبذا ايامنا
فى وصلكم يا حبذا حيث كنت فى اوائل الحال نقيل
الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من يدى الندى
ولا يطمع فى الخصوم والعدى بل يقصدون يأتى من
كل جانب ليفثأ بحد النوائب ويحل به عقد المطالب فما
من طامع وخائف وطائع ومخالف الا قائم بها بالكره و
الطوع وسارع اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر

ورحل ويجاور الأُلازم بها فى اليوم والليل ولاذب
بها بالشوق والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الزبا
بصحون القتاد بيت كبرانى نرود مربزنى بازايد ناكزيراست
مكس دكة حلوا ثيرا فكم واقف بالباب قبيل الاذان ودخل
فى البيت من غير استيذان جاءنى لعرض الحاجة وداعة
بفرط السماجة فقدّم العرض على الفرض وسابق البعض على
البعض حتى كادو يتثالون على كعرف الضبع بحيث يشغلنى
العبادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة
وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكم جار جائر
فى جوارى وسار سابر نحو دارى قد اتانى غب العشا
ودعانى بعد الاستعشاء فالفى د فى مذ يلا بالفراش
وكفى سبيلا للمعاش ورجع عنى بانبساط وانتعاش وقل
سعد بختى وشرف بيتى بقدوم القروم وحضور

الصدور وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان
والاخدان ولقاء الاحرار والابرار فى اناء الليل واطراف
النهار وما جالست احدا منهم الا وفخمونى فى مجلسهم
وقدّمونى على انفسهم وثنوا لى مجدى الوسادة واثنوا علىّ
بالوفادة وقد دعانى دعائم الملك وزعائم الناس بمجالس
ذات وانس من قصورٍ ما لهن قصور ودورها
الراحات تدور فى جمع من سادةٍ كرام وجمّ من قادةِ
الاقوام يطوف عليهم ولدانٌ مخلّدون باكواب
اباريق وكاس من معين لا يصدّعون عنها ولا ينزفون
وفاكهةٍ مما يتخيّرون ولحم طيرٍ مما يشتهون وحورٌ عينٌ
كامثال اللؤلؤ المكنون بحيث قلنا فى لوثاق شمع وجمع
من ندامى ومطربٍ ومدام وحديث الهوى ووجد وانس
ولذيذ القرى ونقلٍ وجام وبساط عليه ورد واس

وبها ذو نرجس وخزام   وهواء كأنه اهواء
في ليالٍ كأنها الايام   وشموس الضحى لنا خادمات
وبدور الدجى لنا خدام   فانا مستويًا على عروش
مبثوثة بالفروش متكأً على ارائك محفوفة بالملائك
استخدم الحور العين واستسقي من ماء معين
رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود لاعب
الكف ببلبال العذار في حوالي النهار وارد الروح على
سواقي الراح نائل الكاس عن راح سواقٍ صباح لانت
معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب
جناهم افديهم بالجنان ثم بمهجتي فاصير في كل الان
فداهم فما احلى من الشمول عن حلو الشمائل ومن
الشمال في روض الخمائل والانهر بالمياه ملأى
والغصن من النسيم مائل ترتع عيني في جنة الحزن

نترجع

نترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيها فاكهة ونخل
ورمان فكم عشت مشغوفًا بمعاطاة الكاس ومواخاة
الناس ذاهلًا عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى
قلب الزمان لي ظهره وانشب البلاء لي ظفره وولى الحب على
دبرًا واتاني الجوع على غبرٍ فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه
لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا
استيناس ولم يكن لي في الدهر اسم من الاحبة ولا رسم
من المحبة ولم يخلق الله شيئًا يقال له المودة كان لم يكن
بين الحجون الى الصفاء حديث ولم يسمر بمكة سامر فكان
عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب
الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف
واقامة الحجيج في منى الخيف ابكي الذين اذاقوني محبتهم
حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا فيقظت ههنا

عن النوم ونهضت سائلاً عن القوم فقلتُ هل للعهد
وفاءٌ قالوا كما في القاف عنقاءُ فقلتُ این اداء الحقوق
قالوا عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق في الا
الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال منسوخ شد مروت
معدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیما
این الوداد بین العباد والوفاق في ارض العراق والامان
في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم
الكون هيهات تضرب في حديد بارد لو كنت تطلب
خلة من عندنا فمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذي
من بعدنا فايقنت بصدود الوفاء عن عهود الخلفاء
ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علة انهم
في عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر
شيخ الشعراء دوست ان باشد كه گيرد دست دوست

درپریشان

درپریشان حالی و درماندگی دوست نبود انکه در نعمت
زند لاف یاری برادر خواندگی وما اعنی الاسرعة
تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال
ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسرعة
واعجال من دون تعسير واشكال سيما ان عرضت عليهم
جيفة كما قال زفر بن ابي حنيفة انما قبر على اصحابه
خشن الملمس صعب مسبع وترى قبيا ذلولا لينا
ان عرا طمع او فزع وايم الله ان توليد الاختصام
بالعداوة سابقة وتوكيد الاختصاص بالمودة صداقة
لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد
ولكن رأيت منهم في هذا الباب ما تحار فيها العقول
والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيمياء وتسخير روحانيات السماء بل يعجز عن وصول

شأوه الأعجاز لا سيما عند ردّ الصدور على الأعجاز فما أرد
عجزاً على الصلة وما قام سهاء مقام البلة الا والقوم
يحيطون كالهالة عليه ويدورون كالدائرة بين يديه
وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه فبعداً
لتلك الأيام وتعساً لهؤلاء الأقوام فانهم اخوان
النعمة وطلاب الطعمة واحباب الفائدة واتباع المائدة
يعرفون الحب بالحبوب والقلب بالقدور ويدورون
خلف الخوان حيث يدور فلا جازه قوم ولا حل دونه
ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ من الكيس والكاس
وجاء رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير وقلت
معرضاً بهم معرضاً عنهم   قد كنتِ خدناً لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي   فشبهت عادة الجلساء ببعض
عادات النساء حيث يهوين رجالاً عندهم ثراء المال فيظهرن

الشغف

الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم
حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله ويخيب
اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى والسلو بعد
الهوى والافاقة بعد العشق والملالة بعد الميل كما قيل
يوماً تراءى مل قوماً تولّى فجاؤا بالاسفاف بعد الاشفاق
والازراء بعد الاطراء والصد بعد الود والخلف
خلف الوعد وكم رأيت غصة بعد غرة ونقمة بعد نعمة
وعسراً بعد يسر وقبحاً بعد حسن حتى صار مجلسي
محبسي ومدامي ملامي وغنائي عنائي وطربي
تعبي ونديمي ندمي والدهر يعقب اللذات بالالم
فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني صديق الا بما لا يليق
فاخروني بعد ما قدموني وزيفوني بعد ما ضيفوني
ورزقوني فزرقوني ومتعوني فمنعوني الا الاذى الله

عباده مضيف سراة بنى باهلة فلونال من رغفهم نائل
لعادت لاكلها اكلة كانى دعيت الى حفرة المخافة لا
على سفرة الضيافة اذكان نزلى فيها العزل وحظى منها
الحط ونصيبى عنها النصب ولقمى منها النقم وثريدى
فى دم الوريد وشوائى عن نضيج الخلب وشرابى
عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت
لكل ما التقمت وما امرى فى التقاط اللقم الا كابينا
ادم حيث زلّه الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة
وجنى فى اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة تقصيه
بشر حيست چو شد بد البشر از راه چه بر بخوان نيست چو گمراه شود بيه
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من
الخاسرين مسكين ابن ادم اسير الجوع وصريع الهجوع
عليل السمع ذليل الطمع غافل فى زمان الحال ذاهل

عن تقر

عن مضى الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير فى الغيوب سريع الى الخطوب
بسرع فى المسير ولم يدر كيف المصير والى اين يسير باكل
صنوف الطعام وياكله صروف الايام فايم الله انى
لوكنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كنانة سعد فى حجر
كليب لكننى دنعت كظبيان القاع فى خصيب الرباع
حتى وقعت فى براثن السباع وما كنت فى مضيف
الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحى من عيد
الاضحى مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر
مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهروا لابين الدفوف يدور
حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح والسرور
ويبذلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود ويسيرون
خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بجلوصاف وهل

لبس هذا الحتف بكاف فاذاق حلوهم ذوقا ومامال
اليه حرصا وشوقا الا اذاقوه فى الان مرارة طعن السنان
فازال الحلو فى حلقه والرمح فى نحره والجاز رشاحذ
حد فاسه حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا
وانتقموا منه طعنا وضربا انصفوا يا معاشر الالاف
هكذا دابكم مع الاضياف اقذفت الحلواء وبؤت بالبلواء
فكان مثلا جزاء لاجترائى وانتقاما لالتقامى كما قال الشاعر
التهامى نزلت دارة شيخ من بنى جشم فزارنى مثل ضيف غير
محتشم فبت مستعجبا حتى فطنت بما فما اجترات على بعض
من اللقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نعم ما نال لملتقم من
باس منتقم وكفى بالله شهيدا بينى وبينكم انى ما اكلت
لقمة الا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة الا وبعدها
الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنى الى النزع وما لبست

خلعة

اجزاء دیر شده کو

خلعة الا البستنى بالخلع كانى لبست خلع الروم كالملك
فقیر را که پوشانیده مرا بعزل گویا که پوشیده ام خلعهٔ روم را شب پادشاه
الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت
دعوة الترك كشبل قابوس وهممت بغرفة النهر كجند طالوت مرحبا
بدار الضيافة فى دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحا فى ارض
الطفوف اوكضيف زباء فى وقع السيوف اوكطارق الليل فى
المسجد المعروف ابن حكایت کو شر کن از نیک به مسجدی
درکنار شهر ری هیچ کس آنجا نخفتی شب نیم که نه فرزندش شدی
آن شب یتیم وان شئتم الوقوف والاطلاع على تمام الحكاية
فعليكم بكلام المعنوى فى كتاب المثنوى واين الخبر من العيان
فاذكروا ايها الاخوان مقامى فى محروسة طهران وايامى
فى مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن
سائر الاخبار فلم انس يوما جاءكم فاسق بنبا تحلمتم انه هدهد
من سبا او بشير مصر بنشر طيب القميص ويبشر بقدوم

بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين و
صدّقتموه من غير تبيين بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاء
بكتاب مبين او امام عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل
فاجتهدتم في سماع الحديث عن لسان الخبيث وجعلتم
في بث قول اللئيم عمّ يتساءلون عن النبإ العظيم وما زالوا
يتحسّسون منه ويتحدّثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره
ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتّى اضاعوا امتاعي
واشاعوا امثالي ناقلين عن ناقل غير عاقل كاسب من سبيل
الاسافل واقص في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصا
خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسا و
وقفت اسافله لكل حرام والد الامارد واحدا بعد واحد
بايع المقاعد بالاقارب والاباعد مابون غير مامون
مفعول غير مقبول جلف جلفي فاجر شقي معاند لك

الاير محتاج بماء العين اينما يوجهه لا يات بخير زشت باشد
زر و عقل نهاد بر حروف قسح او انگشت عادتش هيچ جز بغير اداست
آب در زير و آدمي در پشت إنّ من اعجب العجايب عندي ذلة
شيخ مفلس مابون مشتهي من اسنة القوم طعنا نافذا
الرمح في خلال البطون طالما حك واستحك وادمى حلقة
است معزبل مطعون ورطة في الرمان فيها رجل نمل يدب
في جوف نون نقد المال والجمال ولا ينفد دود منها
في كون يشتكي حكة تزاد متى زاد على سنه مدار السنين
مستعينا من الرجال لضرّ معضل كشفه فهل من معين
لم يجد في مدينة الخير يوما مثل يومي دمشق والماطرون
فغدا اليوم قرة لا يور بعد ما كان فتنة لعيون فشاع خبره
في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور اهل
العناد فقام كل نقع بقاع بارزا الي بالحرب والنزاع و

كلّ دمّل بواد ثائر اعلق نقع الجلاد فزاد الخصوم جرءة وجولة
والعداة عُدة وعِدة وعزّ الامر وعظم الخطب وطار الاخوان و
تفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بكيف وبين السلطان فعُدِمَ
العصام وقُدم الخصام ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت على
الارض والسماء فوقفت فرداً واحداً بلا عضد وظهر تحت سيوف
القهر واسنة الدهر فقلت لها عيشي جعار وجرّي بلحم امرئٍ
لا يجد اليوم ناصره فسووا الصفوف وسلّوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي
السعيد ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى حرب لده فكم
من بيض وسُمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس
من نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا والة لطعننا
وضربنا فقاتلونا فانكلهم الله بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون
القتال لندبر جنود الضلال وجئناهم بعدة استادين من علمي

الافرنج

الافرنج والانكليس فلما اخذوا انبذوا من العلم وجنح الروس
الى السلم اذا اعملوا علومهم فينا ووجهوا جموعهم الينا
فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال
الشاعر اعلمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رماني
یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر
از من که مرا عاقبت نشانه نکرد فجدّوا في قبض كفي وكف
يدي وشنوا الغارات على بلدي وبلدي وما ابقوا شيئا
من ترك الحياء وسفك الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع
وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب و
اغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم لاغنام نهبن
بذي ابان واعيار صوادر عن حمائي بوادي الرمل والبرق
الدواني توالب ترفع الاذناب عنها شراس ناهقين من
الافاني آهسته ترنه ملک خراسان کرفته آمده ترنه ولایت سنجر

شکستهٔ درهم شکستهٔ این خاقانی ازجفا تادان بده زلعل که گوهر شکستهٔ

كانّی فی وحدتی جمّ من جنود الرّوم وجموع الرّوس وجیوش
التّرك قد هجمت علی ثغور الملك فقابلنی قاید الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الکفر فی
الوف من طغاة الدهر قد فشت متی ثلمة فی الدین فابنها
نفوس المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا
فی الله حق جهاده هلّا سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی
مساکنکم احزاب کفار وارتاع منهم غداة الروع قایدکم
روغ الثعالب من ذی لبدة ضارمی فما لقی الدهر یوما
غیر کرار منهم ولم یلق منکم غیر فرار ادی ثعالب یوم الروع
قد صحبوا براثن الاسد فی فتکی واضراری کان انیابهم
مع فرط حدتها لیست تعود الا عضة الجاد فهجموا علی
ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نقدی بل فی فقدی

وطلبوا املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی
حتی ضاعت جل ضیاعی واقوت ای رباعی وانهدمت
حصونی وقلاعی وعفت اثار داری وانمحت اطلال دیاری
وما قام احد من اقاربی واقوامی وصنایعی وخدامی بالنصرة
الاغاثة والامداد والاعانة بل کانوا کشیعة زید واصحاب
عبید وصنایع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقیل
ورهط ابراهیم الخلیل فبت اثرثم طورا بمفتتح الحماسیات
وطورا بفاتحة المعلقات فاقول تارة قفا نبك من ذکری
حبیب ومنزل واخری لو کنت من مازن لم تستبح ابلی د
ماکنت فی طی تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الا
ثابت الجنان ساکت اللسان اراقب احداث الزمان وارجی
الخیر من ربی الرحمن لا ابالی باحد من الناس من الذنب
الی الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا والحظ سیفا ولا

اغمض طرفا غامضا عيني على القذى طاويا حضني على الاذى

عرتي الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كاني الطود

من صلد الصخود وقعر من حقم البحور غير بال بهبوب الجنوب

وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق اسئله حتى يلين الضرس

الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت حرا يحرى ان يستغاث به

فضلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال

ولم يرب الا ربة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو كان

ابو العتاهية حيا لملخص ابن معن بما قال فانضع بالسـ

بالسيف اذا الملك قتالا فكسر حلية السيف وقم صع

للخلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الان خادما

في دفاتر الديوان صاحبا للاكابر والاعيان مجربا لحملة الاقلام

وعملة الوزر في حلمهم ونزخالهم وافعالهم واعمالهم فارائهم

واهوائهم فكثيرا ما رايت ناسا يتبجحون بهم ويكسبون منهم

فيفتتحون

فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام في ذكرهم

وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد

يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق قلب البحر في ضيق

صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقل ما احفظ انهم نقضوا الدفع

ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف

واغماض وتجنب واعراض الا لغرض اخر ومرض اكبر فعلمت

اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان حسان في المدح و

مبالغة النابغة في العذر واغراق الغضايري في الشكر واخلاص

لحمير في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية والكذب ثم مدحتهم

بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد

كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت ذكرهم

بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على النور

والتوم على العنبر والصوف على الحرير وفلت البقل اغلى من العقل

والمقل احلى من النقل والسماك ارفع من السماك والفلك اوسع من
الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب
المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور وشجاعة السنور وامانة
الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن خد ود القرود ويمن
قدوم الغربان السود ونعقت تهادى الخنساء وزينت تمشي الخنفساء
واثبت شمايل الرجال لبهائم النساء فرضيت بيومة عن الطواويس
وبجاجم عن الفراديس واعربت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت
بالوهية اللات وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح
واقسمت ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن
معوية ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان
عطوف والحجاج رحمان رؤف وابو دوانيق حاتم في السخا
وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء و
صرت كما قال زيد بن الجون فتاملت وارسلت بعشرين قصيدة

كلما اخرى جديدة لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويسمع الجماد و
يبرد بالسموم ويعالج بالسموم ويستخير الشرود ويستظل بالحرور
وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين
لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا
لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استنجادهم لكان كالمستجير من الرمضا
بالنار او كسبا باذبيان يا ملن رحلة حصن وابن سيار فهام
الا كسند وكنيف وصفه عثمان بخارى گفتم ار بروم فرار روی چون ماه تو
گر تو بفروشی بجان باشد روا این سخن   گفت ... تدبیر زر کن جان ... الکه ...
چون ترا از جان خداوند و از زر گزیر   فاصطفيت الصمت على الحوار
والصبر على الاضرار لاني بعدما فارقت بلدة الري ومنعت
في الشرب عن الري ووقعت في شرك الفخ واودت بنا هو ضربة
الدخ قطع رزقي من خزانة الديوان ومنع حقي في اخر قرامان
فاصبحت في عدم بعد غنم وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج

ونصب بعد النشب وقد كنت احدا من المعارف كثير الخراج
والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج وتغيير الوضع واعلان
الخفض بعد الرفع فقصمتني الدواب واكلني الاصحاب
وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بي معاشر الاخوان قرصة
من ابريز تبريز ولقمة من دقاق العراق بل سدوا بسنة البخل
وسدوا على باب الدخل ولم يحضرني شئ غير بعض الاثاث
من الجدد والرثاث فقلت طاقتي واشتدت فاقتي و
ضقت ذرعا وما استطعت صبرا وكاد فقري ان يكون
كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان واكتريت صفة
في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان من حرير
ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروش
ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وغي الفجار لم ار واحدا
منهم الا غالي البيع رخيص الشري قاطع الكيس عن كل الورى

يكذبون

يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالفوني
قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جايع
البطن ساغب الحلق كاتم الاسر عن معشر الخلق فضنوا
بي بل هموا بذبحي وجدوا في غبني وتفريط مالي وطعني
وتفضيح حالي حتى اسلمت الصناديق بالزناديق و
الفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص
الى ان عييت وحييت ورضيت بغير ما رضيت فشروها
بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر

لم يبق عندي ما يباع بدرهم   وكفاك عني منظري عن مخبري
الا بقية ماء وجه صنتها   من ان يباع واين اين المشتري

فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل
القلب بليت ولعل تالله يا دب اخراجنا من هذه القرية
وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا هذا

نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب الى
عقد الكرب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب غیر از زرخانهٔ ام
چیزی نماند خود نماندی کر بکار آمدی حتى خرجت من مصرهم
كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون
ملاء العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من
شماتة الاصحاب راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب
اني لما انزلت الي من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى
ونعم النصير ولم تتفق لي في هذه الحالة سعة لتحصيل مال
اصرفه في رشوة العمال واخذ حقوقي المغصوبة واموالي
المنهوبة فبقيت عقاري عند الناهب وضياعي في يد
الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغمر كثير اللجاج
مجدد سيئ المجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر
الشياطين مبتاع لبضايع العرض والدين ضعيف الراي في

علم کوک

ن علم السلوك فوق الحال في ابواب الملوك قصير الباع
مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال
بالدجال واشد العمال في الاعمال جعال لما يقول
فعال لما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل
فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء
ولا يصدر حتى يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة
طالح تشبه بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا
يترك قسمة للقوم او دابة من دواب البحر قد حضرت
مائدة سليمان واكلت كل ما كان وما اسارت شيئا
لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب صاحب لي
بطنه كالهاويه كان في امعائه معاويه دست طغرل
رسته زجیبش قاف از ابلیس و ز عنقا پرور ستانه   و ز ناظم کردون شود
از فرقه و جزا خواهد که قرین دزد و دزد انباز ستانه   مالی که بانجام زمکی شوان

شوان یاف خواهد که زیک قریه در اغازستانه تلبث يد النخاس
جاء باخبث الناس من كور تفليس بل صاد ترب النخاس
من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى سوق ودار استه
من بوق الى بوق حتى شروه بيضع دنانير والقوه في بعض
التنانير ولا يرجى الخير عند امره مرت يد النخاس في راسه
وطالما كان الزمان متجسسا في اثناء دهره متفحصا عن
ابناء عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه
وارذل عنه فيشرفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض
الوهد ويملكه رقاب الاحرار ويوليه البلاد والامصاد
كي يظهر فعله الذميم ويعلن دابه القديم فحرش جحر الضباع
وفتش ترب التلاع وجرب كل قفع بقاع وعاج نحو دمن
الديار ودسوم كل دار وجس بين بوالي الابعار وبواقي
الاثار حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على جموع

الشومية ففتح باب تنور كانها بيت زنبور واخرج علجا
حديث السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد
مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء مشتبه
الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلايل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس
وخفة الراس والشعر قمل كله وصئبان وليس في رجليه
الاخيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتاه
مستجمعا لجميع صفات النقص ونال بما يهواه وقال
هو والله شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس
الشياطين ثم اصطفاه لنفسه ورباه في حجره ووكل عليه
عفاريت من الجن وعضاريط من الانس حتى تعلم د
دقايق النوك وتحمل متاعب النيك وذاق عسيلة الكمر

غب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه فايقا على ابناء
جنسه فسلم اليه كنوز الآفاق وولاه ارض العراق ولعمري
قد نفث في روعي ان تجاء في امر الله كما جاء في القرون الماضية
وفار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون
البعض فبدأ بكودال كراز وفراهان وانتهى بمدينة اصبهان
فاغتش الدجال فغشه واشتغل بغله وغشه وانشد بعض
المعاصرين في هذا الحال اين يوسف يك چشم كه آمد بسپاهان
القوم ببينيد كه دجال نباشد فاقسم الحضار بطلاق نسائهم
وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه تحيران الناس لا يتبعونه
بالطبع وحماره المعهود لا يسع بالتمر بل يضيق استه بخلا
لضرطته ويضن بفسوة فضلا عن فضلته فقلت على رسلكم
اخطأ والله استه الحفرة اني وحق ربي وحرمة جدي
لست بخائف جبان طائش رعش البنان من خروج الدجال

وافواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعد ما استمسكت باذيال
اجدادي الطاهرين وساداتي المعصومين صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى و
من تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشانه ان شاء ماج وهاج
وان شاء رعد وبرق چه باك از موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتيبان
ارعد وابرق يا لعين فما وعيدك لي بضائر فالآن صرت الى
الائمة والامور الى المصائر وقد كنت احفظ شيئا قاله قائل
في بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا
المقام والكلام يجر الكلام الا تعلموا يا قوم حسن بلائنا ولما
تكن للعالمين اجود نسيتم غداة العسكران وليلة دجى البحر
بين العسكرين تدود وايام ادبار ثلث تؤمكم كتائب جيش كا
كالجبال ثمود واهوال وادي الرس لا زال عندها يشيب
صغيرا او يموت كبير فكم من كمي ود فيها لو انه بغير جناحي

طاير فطير ولم نر الا فل جيش كانهم طيور بزاة خلفها وصقور
اناس هم عند اصطكاك عد وهم بغاث فاما عندنا فنسور
صبرنا وطاردوا ثم ساروا بارضنا فويل لقوم صابر وشيور و
نحن صعاليك الرجال بارضهم وهم سادة في ارضنا وصدور
يسيرون فوق الشامخات الى العلى ونحن الى غور الوهاد نسير
فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور
يقولون ها خيل العدو صبحت وليس لدى عندنا ونصير
فقلت لهم لا تهلكوا وتاملوا فاني عليم بالامور خبير سرى
نحوكم من بعض رجالة القرى قليل لكم عند اللقاء كثير و
علج اتى من كور تفليس حاقدا اسير اعلينا حاكم وامير سبو
بيوم سعرت جاحم الوغا وفي وجنته جنة وسعير يقاتل
ابطال الرجال لحاظه بذي سقم ضعف لها وفتور وطع
فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور فما زال

حتى

حتى اسود بالشعر وجهه تموت وتحيى في هواه ايود وباليتا
كاثرا ابا ولم يكن اميرا علينا مثل ذاك اسير ولكن شكرنا شاهنا
والهنا وما الناس الا شاكرا وكفور وما اثبت هذه الابيات
عبثا لانا قد كنا منذ سنين بنف على سبعة وثلثين نخدم على
اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية
وجنوب عن المضاجع متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا
دعينا للدفع مهمة او ملمة الا قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع
والطاعة غير باليين بالبرد والحر ذاهلين عن النفع والضر بل
مخلصين لربنا الذين السارحين في مسارح اليقين نسرع اليه
في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو منه دنو
المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامة
ولا عتب عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة
ولا نوم الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس

وظهر الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية
من هذا الامر ومقام سني من حضرة القرب ومحل رفيع من
الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر ورجع الجحافل عن الحرب
قبل الارض وشمر للعرض واستاذن من السلطان وقال
نحو اذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنيا عن المدد وابونا
شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا في اجتماع كعقد
الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السماء والشيخ
البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة في
انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر في
السموات التسع لم يزل ينتظم عقودنا منه وتتقوم وجوهنا به
ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا ما دام
وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس
المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع في الخير ولا نستكثره

تاثر

من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف و
النقض وكان الشيخ يكلؤنا في كل الامور ونحفظه في الغيب
والحضور ونتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء
فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعه وخلف البعض
في حضرة العلياء لدفع مكايد الاعداء واقام باقين في
حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد وجعلهم نوابا له
لنفسه اسبابا لامره فما نام نفر الا قام نفر وما غاب احد الا
حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان و
تكل اسهم الرماة اذا حرس وفور الحماة فما زلنا في انعم العيش
واسعد الحال فائزين بالمارب والامال جاهدين في
طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة نبذل
الجد والجهد ونستحلي المشقة والجهد في اراحة الكفر
واراحة الخلق واداة العدل واقامة الحق وردنا

الثغور فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى مهدمة
الاركان معدومة الاعوان والناس كانهم جراد منتشر يلوذون
يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد مكثرين فيها
الفساد فنهضنا باستعمال الراى وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا
فى ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل والرسايل وتشييد
للعابل والمعاقل وخضنا بحار المهالك وغمار المعارك مستعينين
بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعض قوما
باللسان ونفرق قوما بالاحسان ونستعبد برا بالبر ونستقبل
شرا بالشر ولا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسدت
ثقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت
قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس ورفع خراجا

الملك

الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى مئات
الالوف فاخذنا من اموال الناس ما نطهرهم وتزكيهم بلا تكليف
شاق وتكلف ومشاق بل بالطوع والرضاء وفتاوى دار
القضاء وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك
الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الألفة وارسلوا السفراء وواسلوا الامراء واهدوا
الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وسفاف الدرر
وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما نحتاج بها من
المعدات والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله
بالعز والنصر بكل ما رجونا منه واملنا عنه فراى والدى
السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصونا فى ثغور
الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك

همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالا
لبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو و الله
عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الاسم والتزمت قصاد همته
للنصارى مع امته ان يروج شعارهم فينا ويؤثر شرارهم علينا
فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزي وما
نرى يتبعه الا ارذلنا بادي الرأي انا وجدنا اباءنا على امة
وانا على اثارهم مقتدون فما نال يمنعه الرامقون ويهزء بالمنافقون
والله يستهزء بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله
عيشه في عراص الجنان واقامه في رياض الرضوان غير بال
باللوم والعذال مستخف بتلك الاراجيف والاقوال كانما
حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما زروه ونعم ما قال ابن حسن
هاني ملحظا الواشون عن رتبة عندي وما ضرك
مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندي بالذي عابوا

فقال

فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل فسوف تعلمون وشرع
في الامر مشمرا عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي
بطعن طاعن حتى روج النظام الجديد واسس اساس
السعيد وحاربوا جموع الروس فردا واشدهم وقلوا احدهم
وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا اكراد البلباس
والحفاد الخناس فهجموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا
لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا
تلقاء بلاد الارمنية وانهزمت عنهم جنود الرومية فسار
ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق
الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة
كل مصر فشهدت بحسننا النصرات وطلبوا التعلم منا
كرات ومرات واكثروا فيه وجدا وطلبا بعد ما زعموه
لهوا ولعبا فنام كل من لام وعد كل من عذل بهت

الذی کفر وعرفنا کل من انکر والحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ولکن فی طی تلک الاحوال
حسدنا الدهر واصابتنا عین الکمال وثبت علی ابنائه
خطوب وافرة وکروب متواترة فتوفی اکثر اولاده وذهبت
نضرة اعواده وسارت الفترة فینا حولا بعد حول وشهرا
بعد شهر ویوما بعد یوم حتی فقدناه فقدان الشباب
ولیتنا فدیناه من شبابنا بالوف ومازال حتی ازهق الموت
نفسه شجی لعدو وارلی لضعیف فلقی ربه الکریم ونجی
من کربه العظیم وبقیت فی دار البلاء والبلاء متقلبا بین
الازراء والاعداء جاورت اعدائی وجاور دیة شتان
بین جواره وجواری ولم یبق لی من کل بنی ابی وازهار
عیشی وطربی الا واحد ملجا وذا العشرین فبت مکررا
لشعر بعض الاعجمین ای هفت بلاد که بهشت آتش ثابت

رضوان

رضوان جنان خادم ایوان ثابت در فقد وصال یکدگر ار آرید زین جنت
که در آتش هجران ثابت وقد وقفت فی بعض الاحیان
علی قصیدة فریدة من شعراء کازران یسمی بجا لا فوجدتها
سحرا حلالا وماء زلالا رایت فیها ابیاتا کانه نطق من لسانی
ولهج عن بیانی وعلمها بامری وقالها من قولی فمنها من زیب
کاروان و پیش ازین رفتند یاران وخویشتن کز غم صد
چو ماه کنعان نیم یکشب من که پیر کنعانم آنکس که بدین جهان فرستاد
تنها وجوی خوشی در انبانم گوئی همه شب درد وغم داده ما
که بلب نهاد پستانم یارب تو بفضل خویشتن باری
زمین ورطه هولناک برهانم ثم لما قبض والدی السعید
خلف عیالا کثیرا من الله وعترته والناشئین من منبته فلت
ان کان صبیانا صغارا فی السن فخدمانه کبارا فی السنین و
هؤلاء اهل بیته وودائعه من ذکوره واناثه لا ینازع فی

سلطانهم احد ولا يطمع فى حقهم طامع فكنت مغترا بحسن
الخدمة مطمئنا بحقوق القدمة حتى اربت من حضرة ولاية
العهد الى سدة خلافة العصر لاعرض نبذا من مصالح
الثغر واصلح بعضا من مفاسد الامر فاغبت عن اخوان
تبريز ونوابى فى ديوان العزيز الا كما غاب موسى
عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن ملكه
فهلك الملك من بعده والسلام

7

بسفلتهم احد ولا يطمع في حقهم طامع ذكرت [illegible]
لكن بما شغلتنا بحقوق الفد شكل اربا من حضور [illegible]
العهد الى سنة ثلاثة ثلاثة العصر لا عرض شيئا من مصالح
الثغر واصلح بعضا من مفاسد الامر فاضيف عن لنا
شرح ونوابي في ديوان العربي الا كالمثاب [illegible]
عن ثوبه فضل القوم من بينه [illegible]
فهلك الملك [illegible] والسلام

7

7